

نہان و ادبیات کلاسیک
۱۳۳۰

مرزبان نامہ

تحریر

سعد الدین وراثتی

جلد اول و ثانی

مطبعہ
محمد رفیع

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای تحقیق و تتبع آثار گرانمای ادبیات هزار ساله فارسی انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله پراورش از دانشمندان و نویسندگان و شاعران این سرزمین انتشار یافته است هنوز کارنا کرده بسیار است. در باره نکات و دقائق زبان فارسی هزاران نکته هست که باید باروش علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و هزاران کتاب خطی در کتابخانه های داخل و خارج کشور موجود است که هنوز منتشر نشده و دسترس دانش پژوهان قرار نگرفته است. بسیاری از متون و یقینت ادبیات ایران نیز اگر چه مکرر صورت طبع یافته باید با دقت بیشتری تصحیح و تصحیح شود.

یکی از وظایف بنیاد فرهنگ ایران که

برای خدمت به زبان و ادبیات فارسی تأسیس یافته تحقیق و تتبع و کوشش در این زمینه است. «سلسله» زبان و ادبیات فارسی تا آنجا که میسر باشد متون ادبی منتشر نشده گنجینه با دقتی که در خور است طبع می شود و حاصل مطالعه و تحقیق در باره نکات و مسائل مربوط به زبان و ادبیات ایران به صورت کتابها و رسائل انتشار می یابد و از متنهای منتشر شده نیز مواردی که ضرورت داشته باشد متون انتقادی دقیق فراهم می شود تا بتوان در انواع تحقیقات ادبی و زبان شناسی از آنها به عنوان مأخذ و اسناد مورد اعتماد استفاده کرد.

دیرعل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران
 دکتر پرویز خانلری

مرزبان نامه

تحریر
سعدالدین وراوینی
جلد اول: متن

بیتصحیح
محمدروش



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۱۷»

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در بهار سال ۲۵۳۵

چاپ شد

در چاپخانه زر

فهرست مطالب

پیش گفتار مصحح	سیزده — سی و شش
مقدمه مؤلف	۱-۴۲
قطعه در وصف کتاب	۱۸-۲۰
فهرست ابواب	۲۱-۲۲
باب اول در بیان تعریف کتاب و ذکر واضع	۲۳-۶۳
و بیان اسباب وضع آن	
مفاوضه ملك زاده با دستور	۲۶-۳۱
داستان هنبوری با ضحاک	۳۱-۳۴
خطاب دستور با ملك زاده	۳۴-۳۷
جواب ملك زاده با دستور	۳۷
داستان خره بماه با بهرام	۳۷-۴۶
داستان گرگ خنیاگردوست	۴۶-۴۹
خطاب دستور با ملك زاده	۴۹-۵۰
خطاب ملك زاده با دستور	۵۰-۵۲
خطاب دستور با ملك زاده	۵۲-۵۳
خطاب ملك زاده با دستور	۵۳-۵۵
داستان شگال خر سوار	۵۵-۶۳

۶۵-۱۲۱	باب دوم در داستان ملك نيكبخت و وصايایی كه به وقت وفات فرزندان را فرمود
۶۹-۷۲	داستان بزرگر با مار
۷۲-۸۵	داستان غلام بازرگان
۸۵-۸۹	داستان آهو و موش و عقاب
۸۹-۹۳	داستان مرد طامع با نوخره
۹۳-۹۸	داستان شهریار بابل با شهریار زاده
۹۸-۱۰۲	داستان مرد آهنگر با مرد مسافر
۱۰۳-۱۰۹	داستان روباه با بط
۱۰۹-۱۱۰	داستان بازرگان با دوست دانا
۱۱۰-۱۲۱	داستان دهقان با پسر خود
۱۲۳-۱۴۶	باب سوم در داستان ملك اردشير و دانای مهران به
۱۳۳-۱۴۵	داستان سه انباز راهزن با يكديگر
۱۴۷-۱۹۲	باب چهارم در داستان ديوگاوپای و دانای نيك دين
۱۵۶-۱۶۰	داستان پسر احوال ميزبان
۱۶۱-۱۶۳	داستان مهمان با خانه خدای
۱۶۳-۱۷۲	داستان موش با مار
۱۷۲-۱۷۹	داستان خسرو با بزرجمهر
۱۷۹-۱۹۲	مناظره ديوگاوپای با دانای دينی
۱۹۳-۲۴۵	باب پنجم در داستان داده و دادستان
۲۰۲-۲۰۶	داستان دزد با كيك
۲۰۶-۲۱۲	داستان نيك مرد با هدهد
۲۱۲-۲۲۳	داستان خسرو با ملك دانا
۲۲۳-۲۳۳	داستان بزرجمهر با خسرو
۲۳۳-۲۴۲	داستان مرد بازرگان با زن خویش
۲۴۲-۲۴۵	داستان رای هند با ندیم

۲۴۷-۳۳۷	باب ششم در داستان زیرك و زروی
۲۵۶-۲۵۹	داستان زغن ماهی خوار با ماهی
۲۶۰-۲۶۶	داستان رمه سالار با شبان
۲۶۷-۲۸۱	داستان موش با گربه
۲۸۱-۲۸۴	داستان زاغ با بچه خویش
۲۸۴-۲۸۹	داستان مرد مسافر با درخت مردم پرست
۲۸۹-۳۱۱	داستان مرد کفشگر با زن دیافروش
۳۱۱-۳۱۹	داستان دزد دانا
۳۲۰-۳۲۳	داستان نوشروان با خر آسیابان
۳۲۳-۳۲۶	داستان خنیاگر با نوداماد
۳۲۶-۳۳۰	داستان طباح نادان
۳۳۰-۳۳۷	داستان خروس با روباه
۳۳۹-۴۱۳	باب هفتم در داستان پیل و شیر
۳۴۸-۳۶۹	داستان دیوانه با خسرو
۳۶۹-۳۷۶	داستان پادشاه با منجم
۳۷۷-۳۷۸	داستان سوار نخجیرگیر
۳۷۹-۳۹۶	داستان شتر با شتربان
۳۹۶-۴۰۲	داستان کدخدای با موش خایه دزد
۴۰۳-۴۰۶	نامه شیر به پیل
۴۰۶-۴۰۸	پاسخ نوشتن پیل و لشکر کشیدن
۴۰۸-۴۱۳	مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر
۴۱۵-۴۸۴	باب هشتم در داستان اشتر و شیر پارسا
۴۲۰-۴۲۳	داستان خسرو با مرد زشت روی
۴۲۳-۴۲۷	آغاز مکایدتی که خرس با اشتر کرد
۴۲۷-۴۴۰	داستان جولاهه با مار
۴۴۰-۴۴۳	داستان مار با مارافسای
۴۴۳-۴۶۱	داستان برزگر با گرگ و مار
۴۶۱-۴۶۷	داستان درودگر با زن

۴۶۷-۴۸۴	داستان ایران بسته با خسرو
۴۸۵-۵۴۱	باب نهم در داستان عقاب و آزاد چهر و ایرا
۵۰۰-۵۰۴	داستان ماهی خوار و ماهی
۵۰۵-۵۰۸	داستان زاع و راسو
۵۰۸-۵۱۳	داستان سوار و پیاده
۵۱۳-۵۱۶	شرح آیین خسروان فارس
۵۱۶-۵۲۵	رسیدن آزادچهر به مقصد و طلب مرغی کردن که او را بیه خوانند و احوال خود با او گفتن
۵۲۵-۵۲۸	صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود
۵۲۸-۵۳۳	آمدن آزادچهر به خدمت شاه و مکالمتی که میان ایشان رفت
۵۳۳-۵۳۵	رجوع آزاد چهر به خدمت شاه و ایراد نصایح
۵۳۵	وصیت آزادچهر
۵۳۵-۵۴۱	داستان مرد باغبان با خسرو
۵۴۱-۵۵۰	ذیل الکتاب

فهرست مندرجات جلد دوم

۵۵۲-۱۱۲۲	تعلیقات و توضیحات
۵۵۲-۷۹۰	تعلیقات
۷۹۱-۱۰۲۷	فهرست لغات و ترکیبات
۱۰۲۸-۱۰۳۲	» آیه‌ها
۱۰۳۳-۱۰۴۵	» حدیثها و جمله‌های تازی
۱۰۴۶-۱۰۵۰	» شعرهای فارسی
۱۰۵۱-۱۰۵۷	» شعرهای تازی
۱۰۵۸-۱۰۶۵	» امثال و حکم
۱۰۶۶-۱۰۷۴	» نام کتابها
۱۰۷۵-۱۰۹۰	» نامهای کسان
۱۰۹۱-۱۰۹۲	» نامهای جایها
۱۰۹۳-۱۰۹۹	» منابع و مأخذ
۱۱۰۰-۱۱۱۱	استدراک
۱۱۱۲-۱۱۲۲	نمونه عکسهای نسخه‌ها

مرا مقرر است که امروز که من این تألیف
می‌کنم... بزرگان اند که اگر به راندن [این کار] مشغول
گردند، تیر بر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان
سواران اند و من پیاده... و چنان واجب‌کندی که ایشان
بنوشتندی... ولکن چون دولت، ایشان را مشغول کرده
است... پس من... این کار را پیش گرفتم؛ که اگر توقف
کردمی، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل پردازند؛
بودی که نپرداختندی؛ و چون روزگار دراز برآمدی،
این [اثر] از چشم و دل مردمان دور ماندی...

تاریخ بیهقی. ص ۱۲۸-۱۲۹

بسم الله الرحمن الرحيم

مرزبان نامه چیست و از کیست

مرزبان نامه منسوب به مرزبان پسر شروین است. شروین که شهریاری طبرستان داشت، از فرزند زادگان کیوس، برادر خسرو انوشروان است. این سلسله نسب در کتاب آمده است. به گمان من این انتساب درست نیست. به جای خود از نادریستی این بستگی یاد خواهم کرد.

چون شروین می میرد، پنج پسر از او به جای می ماند. پسران رسوم جهاننداری آموخته اند و همه داعیه پادشاهی دارند. اما پس از مرگ پدر، پسر بزرگتر جانشین پدر می شود. آن دیگران، ناگزیر فرمان او را گردن می نهند. چندی نمی گذرد که آتش حسد زبانه می کشد. در این میانه، مرزبان بیدار است و روی به سویی دیگر دارد. آهنگ رفتن می کند تا آلوده این آلاشها نشود.

گروهی دست اندرکاران از مرزبان در می خواهند، اینک که آهنگ رفتن کرده است، کتابی بسازد تا آن را ساز دنیا و توشه آخرت خود سازند؛ و نیز اصرار می ورزند، مرزبان گوشزد ساختن پادشاه را از یاد نبرد، و آنچه از آئین جهاننداری گفتنی می داند، و شهریار را ناخوشایند است، یاد آور شود.

مرزبان، خواهش بزرگان را می پذیرد، اما مصلحت می بیند، اندیشه سفر خود و ساختن کتاب و تذکار برادرانه را با شهریار در میان نهد. پیدا است که این همه، مایه خشنودی پادشاه نیست. با وزیر خود رای می زند. وزیر با سفری ساختن مرزبان موافقت تمام دارد، اما با ساختن کتاب و آن تذکار گونه، که مایه رسوایی شهریار است، همداستان نیست، جز آنکه، مرزبان بخشهای ساخته کتاب خود را به حضور او بخواند، تا وی «فضول طبع و نقصان» مرزبان را بر پادشاه آشکار کند.

روز دیگر، شاه با مرزبان و وزیر در سراجۀ خلوت می‌نشیند و بزرگان و فرزندان زمانه را فرا می‌خواند؛ آنگاه به مرزبان رخصت سخن گفتن می‌دهد.

مرزبان از برتری خورد و ضرورت دادگری پادشاه و نگاهداشت حق خلایق سخن می‌گوید و از اختلالی که در عرصۀ ملک‌راه یافته است و تباهی حال رعیت و خواری خردمندان، یاد می‌کند. وی در این میان، داستانی از علقۀ سرادری نقل می‌کند تا راه بر بددلی شهریار بیند.

وزیر، حراست مملکت را در حفظ نظام جاری می‌داند و از گفتارهای اردشیر بابکان و کلام مجید شاهد می‌آورد.

گفتگوی مرزبان و وزیر در این مایه‌هاست. هر يك به تأیید سخن خود داستانهای گویند و تمثیلهای می‌زنند. پیدا است که برهان وزیر سست است. سنگ بردندان وی می‌آید و زبانه ترازوی برتری به سوی مرزبان می‌چربد.

شهریار به مرزبان اذن رفتن می‌دهد و از او می‌خواهد کتاب را بسازد، و آنچه در اندیشه دارد بگوید، تا راهگشای او باشد.

با این باب، داستان مرزبان آغاز می‌شود، و در هشت باب دیگر، قصه‌هاست که از پی يك دیگر نقل می‌شود و مرزبان طی آن، ریشه درد را می‌جوید و راه درمان را می‌گوید.

باب دوم، در احوال پادشاهی است که شش فرزند خود را به وقت مردن وصیت می‌کند، و در نگاهداشت وصیتهای ششگانه، میان او و پسر بزرگتر، که جانشین او می‌شود، داستانها رد و بدل می‌شود.

باب سوم، داستان ملك اردشیر است و دختر او، که از زناشویی روی گردان است و سرانجام تن به ازدواج و ارسته‌ای می‌دهد که داناى مهران به نام دارد.

باب چهارم، در سودمندی دانش است و فایده به کار داشتن آن، و داستان دیو گاوپای و داناى نيك دين و محاضرات این دو.

باب پنجم، داستان شیر پرهیزگار و کم‌آزار است و بیم خرس، وزیر او. از دو شغال — دادستان و دامه — که به ندیمی پادشاه رسیده‌اند.

باب ششم، سرگذشت سگی است ز روی نام که به انگیزش بسزی زیرک پادشاهی یافته است. این باب، تمثیل کسی است که از پستی به سروری می‌رسد.

باب هفتم، در عواقب ستمگاران است و داستان شیر و پیل و نزاع آن دو و مغلوبی پیل.

باب هشتم، حکایت اشتر و شیرپارسا است و سرانجام بدسگالی و مکاری.

باب نهم، در احوال دو کبک است با عقاب و ماجراهایی که میان آنها می رود.

تحریری از مرزبان نامه

مرزبان نامه ای که در نیمه نخستین سده ششم - گویا در میان سالهای

۶۵۷ - ۶۲۲ تحریر شده، پرداخته سعدالدین وداوینی است.

سعدالدین از آغاز جوانی تا به روزگار پیری سردر کار کتاب دارد. جویای

افسانه و حکایت در جامه نثر و نظم است. اما طبع او چون دیگر هم عصرانش،

باسادگی میانه ندارد. «حکایات و اسماز مهذب و عبارات مستعذب» می پسندد. چون

روزگاری براومی گذرد، آرزو می کند یادگاری از خود به جای گذارد، و کتابی که

در آن داد سخن آرایبی توان داد، ابداع نماید. جست و جو گرمی شود تا اثری عاقل

از پیرایه عبارت بیابد و کسوتی از دست باف قریحه خویش در آن پوشد. از مرزبان

نامه که به زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان است، و از زبان حیوانات عجم

ساخته اند، یاد می کند. آن را در عجم، اثری همتای کلیده و دمنه می یابد. ملخصی در

نه باب می سازد و دست به آرایش آن می برد.

سعدالدین بر آن است که در نقل و آرایش مرزبان نامه، تنها از مشاطه

چرب دست اندیشه خود یاری جسته است و از نهان خانه فکرت هیچ صاحب

سخنی برخوردار نیافته است. از آوردن ترکیبهای نامستعمل تازی سخت پرهیز

داشته است! مثلها و شاهدهای بازگفته دیگران را هیچ به کار نگرفته است. وی این

را از هنرهای خود می شمارد که موضوعی معین را به وصفهای گوناگون چنان در

جایهای بسیار بازگفته است که گرد تکرار بر آن ننشسته است.

وداوینی چون کتاب را می آراید، مقدمه ای بر آن می نویسد و به ابوالقاسم

ربیب الدین، که کتابخانه ای بزرگ بنیاد نهاده است، و وزارت اتابک ازبک را دارد،

تحفه می فرستد.

تحریری دیگر

«در سنه ۵۹۸، در سلطنت ابوالفتح دکن الدین سلیمان شاه بن قلج ارسلان...»

۱- تفصیل این سلسله نسب در مقدمه مرحوم قزوینی با اصلاحی به خط خود او چنین

آمده: «بن قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلش بن اسرائیل

بن سلجوق از ملوک سلجوقیه روم که از سنه ۵۸۸-۶۰۰ سلطنت نمود. صفحه ز چاپ لیدن.

یکی از فضایل آن ناحیه محمد بن غازی الملطیوی از اهل ملطیه^۱ که ابتدا دبیر و سپس وزیر سلیمان شاه مذکور گردید، مرزبان نامه را اصلاح و انشا نموده، آن را به «روضة العقول موسوم گردانیده است...»^۲

محمد بن غازی درباره اثر خود می نویسد:

«... به تاریخ غرة محرم سنة ثمان و تسعين و خمسمایه، این کتاب را که عاری بود از حلیت عبارت و معانی بدیع آن صدا گرفته از الفاظ رکیک، به توفیق خدای و موافقت رای و مساعدت و رعایت درایت و مظافرت فضایل و مظاهرت فواضل و اعانت حدس و مرافدت ذکا به جواهر زواهر الفاظ حجازی و درر غرر امثال و اشعار تازی، محمد غازی... متحلی گردانید و به جلایب مواهب خاطر مناکب مثالب عبارت آن را پیوشانید، و مواعظ بسیار، لایق هر حکایت درو زیادت گردانید، تا مستفیدان ادب و مقتبسان الفاظ عسرب را به مطالعه آن رغبت زیادت گردد، و از ضعف چنین عبارت عذب معانی آن را در ضبط آرند.»^۳

تهذیب و آرایش یا ترجمه

چنانکه گذشت، دو تحریر از مرزبان نامه در دست است. این دو تحریر

۱- ملطیه به فتح میم و لام و سکون طاء مهمله با تخفیف یاء و تشدید آن غلط مشهور است. شهری است معروف از بلاد روم (آسیای صغیر) در حدود شام در شمال حلب و جنوب سیواس و جمعی کثیر از فضلا و علما بدانجا منسوب اند. در نسبت بدان ملطی مشهور و صحیح است ولیکن در هر دو نسخه روضة العقول ملطیوی مسطور است. حاشیه صفحه ز چاپ لیدن.

مرحوم فضلعلی آقا درباره این حاشیه نوشته است: «ملطی مشهور و صحیح است - به حسب قواعد عربیه و در مورد استعمال با الف و لام تغییر آن در عبارت فارسی نیز غلط می باشد، چنانکه در کتابت نیز همین نحو است ولی اگر به اسلوب فارسی محمد بن غازی ملطیوی گفته شود و شبه تقریبی شده باشد دور نیست که او را هم صحیح توان گفت».

۲- صفحه ز مقدمه چاپ لیدن.

۳- صفحه ح مقدمه چاپ لیدن.

در شمار بابها و داستانها یکسان نیست. «روضۃ العقول نزدیک به دو برابر هر زبان نامه است. هر يك از نویسندگان این دو روایت، محمد غازی و سعد وداوینی، بر آن است که از اصل چیزی فرو نهاده و جز مثلها و شواهد برای تزیین کلام بر آن نیفزوده است. بدرستی نمی دانم این پندار از کجا در میان فارسی زبانان راه یافته است که این دو تحریر هر زبان نامه از متنی طبری به زبان فارسی دری گردانیده شده است. به اشاره ای که در تعلیقات خود بر این متن آورده ام - ص ۵۶۵ به بعد - تلقی ادیبان و منشیان سده ششم را از منتهای کهن باز نموده ام.

تصوری که آرایندگان منتهایی چون بختیاد نامه - لمعة السراج... - «احۃ الارواح... و جواهر الاسمارک» طوطی نامه نام گرفته، از نقل کردن به عبارت خویش داشته اند، با آنچه ما امروز ترجمه و گزارش می خوانیم، دور و بیگانه است. چنانکه از تصریح این ادیبان بر می آید، نثر ساده روان بی پیرایه روزگار گذشته، در چشم آنها بی اعتبار می آمده، و آن را «عاری از حلیت عبارت» می دانسته اند. از این روی، آن متنها را به زیور «الفاظ و مواعظ» می آراسته اند، و چه بسا، نامی نو بر آن می نهاده اند.

عبارت محمد غازی بسیار گویاست:

«... کتابی طلب کرده شد که از تصانیف ارباب دهها و اصحاب بها باشد و مطلوب را شامل و مرغوب را کامل. هر زبان نامه را یافته شد که از تصانیف قابوس و شمگیر است^۱ به غریب کیاست مشحون، و به عجایب سیاست معجون. مشتمل دقایق جهان داری و محضون حقایق کامکاری. لکن از حلیت عبارت عاری بود و از زیور چهارت عاطل. معانی لطیف آن درری بود در صدانشانده و سبجای بود در مستراح فکنده. گفتیم این جمال را تجمیلی باید داد و این کمال را تکمیلی ارزانی داشت، از آنکه ملاحظت چنین عروس را و شاحی باید لایق، و حسن این شاهد جان را شنفی باید موافق...»^۲

وداوینی هم جز این نمی گوید:

۱ - مرحوم فضلعلی آقا در یادداشت انتقادی خود نوشته است: «... از تصانیف اعقاب قابوس و شمگیر است... الخ... این عبارت خوب بود در موقع ذکر مؤلف مرزبان نامه و یا در اینجا تعرض شده و سهو بودنش بسا صریح کلام عنصر المعالی ایضاح شود.» ۲ - صفحه ح و ط مقدمه چاپ لیدن.

«... متقاضیان درونی را بران قرار افتاد که از عرایس فکر مخترعات گذشته‌گان مخدّره‌ای که از پیرایه عبارت عاطل باشد به دست آید تا کسوتی زینده از دست باق قریحه خویش درو پوشم؛ و حلیتی فریبنده از صنعت صناعت خاص برو بندم. بسیار در بحث و استقرای آن کوشیدم، تا يك روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود، و ملهمی از ورای حجاب غیب سرانگشت تنیه در پهلوی ارادتم زد و گفت: ... آنک کتاب مرزبان نامه ... مشحون به غرایب حکمت و محشوبه رغایب عظمت و نصیحت... [اما] آن عالم معنی را بدلت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده [اند]...»

و پنداری ابن عروس زیبا که از پس پرده خمول بماند و چون دیگر جواری منشآت در بحر و بر سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت، هم بدین جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی غیب از باطن جویندگان به تحصیل آن متداعی نیامد...

همان زمان میان طلب در بستم و از پای ننشستم، تا آن گنج‌خانه دولت را به دست آوردم. زوایای آن همه بگردیدم و خبایای اسرار آن به نظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فرو گشادم، و از حاصل همه ملخصی بساختم... و بر همان صبغت اصل بگذاشتم...

پس آن صحیفه اصل را پیش نهادم و به عبارت خویش نقل کردن گرفتم، و مشاطه چرب‌دست قدرت را در آرایش... دست برگشودم.^۱

نزدیکی اندیشه در این دو تعبیر چندان است که اگر در بی‌خبری سعدالدین از کار غازی جای تردید و دودلی بود، به دشواری می‌شد راه بر این توهم بست که در تحریر مقال، یکی به آن دیگری نظر داشته است.

بی‌گمان همانندی تلقی این دو آراینده متن مرزبان نامه، چون دیگر آرایشگران منتهای کهن، که از آن یاد کردم، هم چنانکه در مقدمه مترجم انگلیسی - که ترجمه آن در زیر می‌آید آمده است - از یگانگی مشرب ذوق زمانه سرچشمه می‌گیرد. محمد غازی می‌گوید:

«... کتاب مبارک پیش‌خاطر آوردم... و به جدی تمام وجهی بغایت در تذهیب معانی و تذهیب نکات آن استقلال نمودم و به تأیید

خدای... آن را تمام کردم؛ و عادت‌ی قدیم و قاعده‌ای معهود است که چون فرزندی به وجود آید، پدر او را نام نهد، و چون مدت او امتداد یابد جهت تهذیب شمایل و تحصیل فضایل او را به معلم سپارد، و معلم چون کمال فطانت و شمول فراغت او بیند، به نامی که او را پدر نهاده باشد، راضی نشود. او را لقبی ارزانی دارد تا بدان لقب مشهور اقطار و مذکور اختیار گردد.

من نیز چون مرزبان‌نامه را بدان معانی لطیف و مبانی شریف یافتم عاری از حلیت عبارت و عاطل از زیور چهارت، او را زیوری‌بستم که چندانکه عمر عالم است از بذات ایمن باشد و از رثاقت مسلم، بدین سبب او را «روضۃ‌العقول لقب دادم»^۱ نگارنده لمعة السراج... بختیارنامه - نیز بر این عقیده است:

«شبی بختیارنامه می‌خواندند، بر لفظ بزرگواری... برفت که داستانهای این کتاب مشتمل است بر مواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. اما چون عبارت او را علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت او غلوی نیست. اگر این عروس را سواری و خلخال‌ی بودی و این مرغ را زینت پر و بالی، مواعظ و حکمت او متداول شدی...»

به حکم این اشارت... قلم تحریر در بنان گرفتیم... سرو این چمن را پیراستم و اطراف این گلشن را بیاراستم... چون اسم علم از نتایج فکرت و قلم است، که مولود بی‌نام و شراب بی‌جام خوب نیاید، اگرچه نام این کتاب در اصل بختیارنامه بود، اما چون چوب را مجوف کنند، حقه خوانند، و چون زر را مدور کنند حلقه گویند؛ که ماده چون صورت نو گیرد، نام نو پذیرد، این مجموع را لمعة السراج... نام نهادم...^۲ با این تمهیدات، برای من بسیار دشوار است به این پندار کردن نهم که

۱ - صفحه طوی مقدمه چاپ‌لیدن.

۲ - لمعة السراج... چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ص ۹ و ۱۰؛ و نیز دیده شود، طوطی‌نامه «جواهر الاسمار»، به اهتمام شمس‌الدین آل‌احمد. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ص ۱۷.

متنی به گویش طبری در دست بوده است و آنچنان اشتهار یافته بوده است که دوادیب ایرانی دور از يك ديگر، یکی در ملطیه روم - آسیای صغیر - و آن دیگری در اران آذربایجان، به آن گویش چندان آشنایی داشته اند، که هر يك بی آگاهی آن دیگری دست به ترجمه آن برند، و آن متن اصلی چنان متروک مانده باشد که از آن پس کس خبری از نام و نشان آن ندهد.

در زبان و ادب فارسی، ترجمه‌هایی نامدار در دست هست چون ترجمه تاریخ بلعمی، ترجمه تفسیر طبری، ترجمه تاریخ یمنی، سیرت جلال الدین و... که از متن اصلی آنها اثری به جای مانده است. دران باب جای گفتگو بسیار است، اما این سلسله از نقلها و تهذیبا، رشته دیگر و سخن دیگری است که من در فرصتی مناسب به آن خواهم پرداخت.

مرزبان واضع مرزبان نامه

در بالا یاد کردم که مرزبان نامه منسوب به مرزبان است. در متن کتاب آمده است اوپسر شروین است و «شروین از فرزندان زادگان کیوس برادر ملک عادل انوشروان».

شادروان قزوینی در مقدمه خود برای تحقیق در انتساب اثر به مرزبان و سالهای زیست او، از قابوس نامه عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، پاره‌هایی نقل می‌کند و به نقد نظرشادل شفر، خاورشناس پراثر فرانسوی که گنجینه‌ای از متنهاى فارسی را در سال ۱۸۸۵ منتشر ساخته است^۱ و بر آن است که:

«مرزبان... پسر رستم بن سرخاب بن قارن، از ملوک آل باوند در طبرستان کسه در سنه ۲۸۲ (به قول شفر ۳۰۲) وفات نمود» پرداخته است و سلسله نسب مرزبان را به احتمال قوی چنین دانسته است:

«مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب بن باو (جد ملوک باوند) ابن شاپور بن کیوس بن قباد»^۲

۱- عنوان کتاب یساده شده این است:

ch. schefer chrestomathie persane paris 1885 .

۲- صفحه مقدمه چاپ لیدن

آن شادروان، بعدها، پس از چاپ و انتشار کتاب، چون به ابهام و گسیختگی این پیوستگی آگاهی یافت، به خط خود در حاشیه کتاب خود نوشت:

«شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب ۳۵ سال سلطنت کرد و او برادری داشته موسوم به رستم (که او باید علی اقوی - الاحتمالات پدر مرزبان مؤلف کتاب باشد) و این رستم به سلطنت نرسید (این دو برادر یعنی شهریار بن شروین و رستم بن شروین هر دو خال شمس المعالی قابوس بودند) بلکه بعد از شهریار بن شروین، دارا بن رستم بن شروین پسر رستم مذکور و برادرزاده شهریار به سلطنت رسید و سه سال سلطنت کرد. پس از او پسرش شهریار بن دارا بن رستم آخر آل باوند به سلطنت رسید و ۳۷ سال سلطنت کرد و در سنه ۳۹۷ به قوی و در سنه ۳۹۱ به قول دیگر (به قول صابی در تاریخ مستنبط) وفات نمود و این شهریار اخیر است علی اقوی الاحتمالات که فردوسی پیشش رفته است، اگر هرگز رفته باشد، یعنی اگر قول چهارمقاله راست باشد. بناء علی ما تقدم مصنف کتاب همان مرزبان بن رستم بن شروین است به طبق قابوس نامه و ابن اسفندیار نه مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین چنانکه من نوشته‌ام. (این بود خلاصه تتبعات آقای تقی زاده) حالا باید به خود ابن اسفندیار رجوع کرد که آیا رستم بن شهریار بن شروین نامی اصلاً بوده است یا هیچ نبوده است چنانکه آقای تقی زاده می‌گویند. ق»

استاد مینوی نیز در سلسله انتساب مرزبان چنین اصلاحی کرده است:

«عبارت باید این طور اصلاح شود که مرزبان بن رستم بن شروین پسر سیزدهمی او کیوس بن قباد و شهریار برادر اوست نه پدر او.»^۱

با اینهمه رنجها که در بیان اصالت این انتساب برده‌اند، عبارت متن کتاب يك باره خط بطلان بردستی این استدلالها می‌کشد، آنجا که سعدالدین می‌گوید:

«... این خریده عذرا را که چهارصد و اند سال از پس پرده خمول افتاده بود و ذبول بی‌نامی درو اثری فاحش کرده، و به ایام دولت خداوند، خواجه جهان از سرجوان می‌گردد و از پیرایه قبول حضرتش جمالی تازه می‌گیرد و طراوتی نومی پذیرد، بیرون آورد.»^۲

۱ - این نکته معطوف به جمله مقدمه چاپ لیدن، صفحه ۸، سطر ۱۹ است.

۲ - همین متن، ص ۶۲، س ۱۱ تا ۱۴

با این اشاره سعدالدین و زاوینی، اگر سلسله نسب مرزبان را بدین سان درست بدانیم، سال تحریر مرزبان نامه به پس از سال هشتصد و اند خواهد افتاد، و این بنا سال اصلاح مرزبان نامه که قطعاً در میان سالهای ۶۵۷-۶۶۲ صورت گرفته است، دویست سال فاصله دارد.

دانشمند فقید، خود به این نکته اشاره کرده است، امارو دانسته، اجتهاد در برابر نص را با عبارت « والله اعلم بکیفیه الحال » عذری دلیذر بیا بد!^۱ گذشته از اینها، با نگرستن به کتابهای اعلام و سلسله نسبهای با اعتبار چون ذاهباور و بوسودث^۲، ناگزیر باید پذیرفت که انتساب مرزبان به این سلسله نسب باز ساخته است؛ از آن باز ساخته ها که در تاریخ و ادب ایران همانندهای آن اندک نیست.

* * *

از مرزبان نامه، ترجمه ای به زبان انگلیسی شده است که (روبن لوی خاورشناس بلند مرتبه عهده دار آن بوده است. وی مقدمه ای بر ترجمه خود نوشته است که گویا و خواندنی است. در یغم آمد خوانندگان گرامی فارسی زبان از آن گفتاری نصیب بمانند.

اینک ترجمه آن را که به همت دوست دانشمند آقای دکتر اسماعیل دولتشاهی، استاد ارجمند دانشسرای عالی انجام پذیرفته است، با تشکر بسیار از ایشان، در زیر می آورم:

ترجمه مقدمه روبن لوی مترجم انگلیسی متن مرزبان نامه

این کتاب مجموعه ای از افسانه و قصه و داستان است که در آنها اشخاص عمده به عنوان حیوان و پرنده و ماهی یا گاه گاه پری و بشر نشان داده شده است. راوی آن شاهزاده ای است که وزیر برادرش، پادشاه طبرستان، او را متهم به توطئه چینی به منظور غصب سلطنت می کند، و او در دفاع خود از آنها سخن به میان می آورد تا اطلاعات خویش را درباره اصولی متعالی که برای فرمانروایان

۱- مقدمه چاپ لیدن، صفحه ۲. ۲- ترجمه عربی کتاب وی به عنوان «مجموع الانساب والاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی» و ترجمه فارسی این یک با عنوان: سلسله های اسلامی، به قلم فیرون بدره ای، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

لازم است، باز نماید. بعضی از اشخاص که در آن حکایتها دیده می‌شوند، به اشخاص افسانه‌های Lafonten شباهت دارند، ولی به‌جامه شرقی ملبس‌اند و رفتارشان کاملاً شبیه به رفتار همتهای غربی آنها نیست. این حکایات ایرانی مانند افسانه‌های یونانی ازوپ و داستانهای هندی مجموعه کلیله و دمنه بیدپای، اصولی اخلاقی به‌دست می‌دهد که با حکمت عملی زیر کانه‌ای در آمیخته است، و همه آنها در لفافه سرگرم‌کننده‌ای پیچیده شده است تا مطلوب طبع شنوندگانی شود که با معیارهای جدید نمی‌توان آنها را از طبقات ممتاز محسوب داشت.

گردآورنده و نویسنده داستانها سعدالدین وراوینی است که ظاهراً در آذربایجان، در زمان سلطنت اتابك سلطان اوزبك بن محمد بن ایلدگز، یعنی بین سالهای ۱۲۱۰-۱۲۲۵ میلادی (۶۰۷-۶۲۲ هجری) به‌سر می‌برده و می‌گوید که آن داستانها «به زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان» است که در طبرستان یعنی در منطقه کوهستانی سواحل جنوبی دریای خزر که شامل سلسله جبال البرز است، به‌کار می‌رفته است.

ساکنان این منطقه که در نقاط دوردست و صعب‌العبور می‌زیستند، بیش از سایر هم‌میهنان ایرانی خود در برابر مهاجمان عرب پایداری کردند و خصایص ملی خود را که قسمت اعظم آن به نفوذ بیگانگان آلوده نشده بود، نگاه داشتند.

گردآورنده این داستانها، تدوین اصل آنها را به‌یکی از اسپهبدان آن منطقه به‌نام مرزبان بن شروین نسبت می‌دهد. اما بنا به نوشته کیکاوس بن اسکندر صاحب قابوس نامه که در ایالت‌گردگان^۱ از نواحی دریای خزر حکومت می‌راند، نیای خود او به‌نام مرزبان بن رستم بود که آن کتاب را تالیف کرد. در هر صورت، آن اثر اصلی، مؤلف آن هر که بوده، مفقود شده است، ولی ترجمه‌هایی از آن به فارسی دری وجود دارد.

از بعضی جنبه‌های زندگی روزانه که در آن قصه‌ها به چشم می‌خورد چنین برمی‌آید که طبرستان مرکز اصلی آنها بوده است. بنا به نوشته مقدسی جغرافیدان عرب که در قرن چهارم هجری می‌زیسته، آن سرزمین در روزگار او، بر اثر وفور باران، قطعات وسیعی از مرداب و جنگل را دربر می‌گرفته و پر از ماهی و پرندگان آبی بوده است. جغرافیدانان بعدی هم گفته‌اند که باغهای آن ناحیه به سبب فراوانی خرما و نارنج و ترنج و لیمو و گردو و سایر میوه‌ها شهرت داشته است. دلیل ما دربارهٔ ایرانی بودن - در مقابل هندی بودن - اصل آن داستانها بدین وسیله تأیید می‌شود که در آن رجحانی برای شیر قابل شده‌اند. در ایران، شیر در قصه‌ها سهم بسیار دارد و در بعضی از نشانهای ملی نیز - مانند درفش و جز آن - دیده می‌شود و درخور احترام فراوان است. در صورتی که فیل به عنوان دشمنی بیگانه قلمداد شده است که سرانجام مقهور شیر می‌شود.

سعدالدین، مؤلف آذربایجانی، به هیچ وجه قانع نبود که قصه‌ها را به زبان رایج عصر خود در آورد. در نظر او اصل این قصه‌ها دارای سبکی ساده و يك نواخت بود. وی اعتقاد داشت که:

«آن به حدیقه‌ای ماند که در او، اگر چه ذوقها را معسر و طبعها را مقبول باشد، جز يك میوه نتوان یافت و بدان بستان ماند که اگر چه مشامها را معطر و دماغها را معطر می‌دارند، درو جز به روح نسیم يك ریحان نتوان رسید.»

افکار عالی این اثر در خور آن بود که به سبك و زبانی آراسته بیان شود، زیرا،

«آن عالم معنی، کالدر فی صدف و الخمر فی خزف...»

چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی غیب از باطن جویندگان به تحصیل آن متداعی نیامد.»

این گونه زیبایی می‌بایستی جلوه‌ای تازه بیابد، و از این لحاظ بود که صنایع ادبی بشمار به کار برد و اثری پدید آورد که آن: «به جنتی ماند پراز الوان ازاهیر معنی و اشکال ریاحین الفاظ واجناس فوا که نکت و انواع ثمار اشارات.»

سعدالدین در نتیجه استعمال مترادفات رنگارنگ و به کار بردن ضرب المثلهای یشمار و نقل اشعار تازی و فارسی بسیار، به هدف مطلوب خود رسید. وی در توجیه شیوه ابتکارآمیز خود، چنین می گوید که:

«از شوارد الفاظ و بوارد تازیهای نا مستعمل... درو هیچ نتوان یافت.» و «... از امثال و شواهد اشعار تازی و پارسی که دیگران در کتب ایراد کرده اند، چنان محترز بوده که دامن سخن به ثفل خاییده و مکیده ایشان باز نیفتاده والا علی سبیل الندره به گلهای بوییده و دست مالیده دیگران اشتمام نکرده... و به وصفهای گوناگون جلوه گری چنان کرده که کلمه ای الا ماشاء الله از سوابق کلمات مکرر نگشته.»

نظریه ادوارد گیبون *Gibbon* در مورد «قصه های بید پای» هندی که به این کتاب شباهت دارد، این است که «انشای آن پیچیده و روایت آن طولانی و قواعد اخلاقی آن مبتذل و خشک است.» لطایف و صنایع بدیعی دقیق در نظر گیبون ارزشی نداشت. وی به عنوان کودک عصر خرد در قرن هجدهم خواستار «عریانی حقیقت» و «خشونت تعلیم» بود. با این همه، وی برای افزایش تأثیر داستانسرایی خود در کتاب «انحطاط و سقوط امپراطوری رم» از استعمال شیوه هایی که موجب آرایش سبک نگارش است، خودداری نکرده. مؤلف مرزبان نامه نیز که مانند گیبون پرورده عصر و سرزمین خود بود، ناگزیر حالات مختلف و سلیقه مختلفی می جست. در نظر او، صنایع بدیعی و عبارتهای مسجع وسیله ای برای جلب توجه شنوندگان بود نه خوانندگان. زیرا که نقالان، این قصه ها را برای مستمعانی بازگو می کردند که از آهنگ کنایات فراوان و جمله های مغلق دلپذیر به همان اندازه که از متن قصه ها محظوظ می شدند، لذت می بردند.

گذشته از این، برخی مستمعان که از معلومات نصیبی کمتر داشتند، ضمن استماع این قصه ها از مطالب اخلاقی و آموزنده آن که به قصد تلفیق نکته های معنوی با تفرج خاطر و تفنن ابداع شده بود متلذذ می گشتند. گاه نیز بوضوح یا به کنایه، اصلی اخلاقی عرضه

می‌شد و بر اثر تداوم و استمرار، رگسوز ذهن می‌گردید و درسی آموخته می‌شد.

با معیارهای تصنعی غربی امروز، این اضافات، نابجا به نظر می‌رسد. اما ایرانیان که مرزبان نامه را یکی از متون کهن و معتبر خود تلقی می‌کنند، خود به شیوه‌ای دیگر تربیت شده‌اند. همچنانکه هزل و طبیعت را در تلطیف عبارتهای ثقیل که به منظور تعالی اخلاق ضرور می‌دانند، استعارات و تشبیهات و جمله‌های متکلف را در ایجاد محیطی مناسب برای قصه لازم می‌شمارند. این عوامل، ورود به دنیای تخیلاتی را که از ورای دستگاهی رنگین بینا دیده می‌شود، تسهیل می‌کند. دستگاهی که مناظر متنوع زندگی را جلوه‌های شگفتی آور و سحر آمیز می‌بخشد و آنها را به صورتی قابل تشخیص باز می‌گذارد.

تصحیح متن

از نخستین چاپ انتقادی مرزبان نامه به تصحیح شادروان محمد قزوینی نزدیک به هفتاد سال می‌گذرد^۱. از پس این سالهای بلند، با نقد و بررسیهای بسیار که دانشمندان و محققان در باره این متن کرده‌اند، ارائه و انتشار چاپ انتقادی تازه‌ای از آن ضروری می‌نمود، بویژه آنکه مرحوم قزوینی، این پیشگام چاپ انتقادی متنها کهن، با در دست داشتن شش نسخه و مقابله و تطبیق آن جز در پاره‌ای جایها، از باز نمودن نسخه بدلها تن زده بود. از سوی دیگر با پیدا شدن نسخه‌ای معتبر از کتاب، انگیزه دست بردن به این کار فزونی می‌گرفت.

به تشویق استاد وارسته درگذشته‌ام، دکتر محمد معین، به این کار پرداختم، و هم او بود که نسخه اساس را، که از این پس به وصف آن می‌پردازم، به من معرفی فرموده بود و فراهم آوردن آن را برای من آسان ساخته بود. روانش از بخشایش ایزدی برخوردار باد.

۱ - kaleidoscope ۲ - مقدمه مرحوم قزوینی بر چاپ لیدن، تاریخ ۲۴

شوال ۱۳۲۶ برابر نوامبر ۱۹۵۸ دارد.

نسخه اساس

نسخه‌ای است در کتابخانه او نیورسیتۀ ترکیه به شماره ۶۸۶. خط آن نسخ است و نوشته محسن بن محمد بن محمد بن محمود یزدی است؛ مورخ ۷۴۲. فیلم آن به شماره ۱۵۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است.

شمار برگهای این نسخه ۲۲۵ است و در هر برگ ۱۵ سطر نوشته دارد. خصایص کتابتی دستویسهای این دوره در آن دیده می‌شود. از ویژگیهای این نسخه اعراب گذاری صفحه‌هایی از آن است که گویای تلفظ خاص آن دوره است:

سه هزار: ۳ب، گردن کش: ۴الف، کی پاره: ۴ب، سوار: ۴ب، بمن: ۵الف، درونی: ۵الف، فرینده: ۵الف، چندین: ۵الف، بزبان: ۵الف، آوردم: ۶الف و ۷ب، بدید: ۶الف، بافته آمد: ۶ب، من بنده: ۷الف، دریگر: ۷الف، دست بدست: ۷الف، مدرسه: ۷ب، باز نمایم: ۸الف، چشم: ۸الف، درنگی نمای: ۸الف، آیش: ۸ب، بروز نامه: ۸ب، پسر: ۱۰الف، میان: ۱۰الف، گربه: ۱۱ب

و گذشته از آن، به نوعی نقطه گذاری آراسته است که همانند آن را در نسخه‌های خطی دیگر ندیده بودم. این نسخه را در حاشیه کتاب، به نشان «ا» باز نمودم. این نسخه از نسخه اساس مرحوم قزوینی، بیست سال کهنه تر و به نسبتی چشم گیر مضبوط تر است. سنجش این دو نسخه و نگرستن به جایهای مبهم متن چاپی لیسن و قیاس آن با چاپ حاضر، کار داوری را بر خواننده گرامی آسان می‌کند.

چون کار استنساخ نسخه و مقابله دست نوشت خود را با چاپ لیسن به پایان آورده بودم، در تیر ماه ۱۳۴۵، دفتر چهارم «نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران» به دستم رسید.

در صفحه ۶۴۹ این دفتر، آقای ایرج افشار به نقل «فهرست اجمالی دستی نسخ فارسی موزه بریتانیا» تدوین هردیث اونس کتابدار فاضل قسمت «ایرانیات» آنجا پرداخته بود و در طی آن فهرست، خبر از مرزبان نامه مورخ ۶۷۲ به شماره ۶۴۸۶ می‌داد. ناگزیر به نامه‌ای از هردیث اونس درخواست تا مشخصات دقیق نسخه را برای من بنویسد، تا اگر در این تاریخ شبهه‌ای نباشد، آن را نیز فراهم آورم. هردیث اونس کتابدار ارجمند موزه بریتانیا، اندکی بعد، به نامه من پاسخ داد و نوشت که تاریخ درست کتابت نسخه مرزبان نامه ۷۶۲ و شماره ثبت آن ۶۴۷۶ است.

مرزبان نامه

سی

چون این اشتباه چاپی در دو فهرست معتبر کتابشناسی: فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تألیف محمد تقی دانش پژوه از انتشارات دانشگاه تهران، و «فهرست نسخه‌های خطی فارسی»، جلد پنجم، نگارش احمد هنروی، صفحه ۳۶۲۶، نشریه مؤسسه فرهنگی عمران منطقه‌ای، راه یافته است، عکس نامه مرديث اونس را در زیر می آورم.

GMO/RG.

21st. July, 1966.

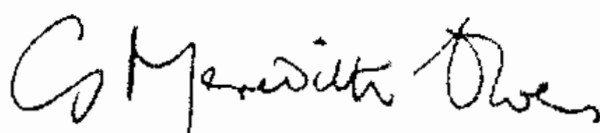
Mr. M. Roshan,
Taati Bookstore,
Shah Ave,
Rasht,
IRAN.

Dear Sir,

With regard to the copy of the Marzubān-nāme (which is numbered or. 6476 not 6486) the date of transcription is A.H. 762. There are 127 folios. I have asked the Photographic Service to send you an estimate for a microfilm.

The manuscript Kulliyāt of Khākānī (or. 7942) contains only the poetical works.

Yours faithfully,


(G. MEREDITH-OWENS).

Deputy Keeper.

شیوه تصحیح

پس از به پایان آوردن رونویسی نسخه اساس، آن را با نسخه چاپ لیدن به تصحیح و تحشیه محمد قزوینی مقابله کردم. حاصل مقابله اعتباری نداشت. اختلافها بسیار و نتیجه، گمراه کننده بود.

با احترام بسیار به پیشگامی مصحح فقید و دانش بسیار او، دریافتم که آن چاپ، فاقد چنان ارزشی است که در خور تصحیح انتقادی و علمی يك متن است. با اعتماد به دقت وصحت کار علامه فقید، اختلافها را زاییده اختلاف نسخه‌های شش گانه مأخذ کار او تلقی کردم.

عکس نسخه اساس قزوینی را هم فراهم آوردم، و آن نسخه‌ای است مضبوط در کتابخانه موزه بریتانیا به شماره ۶۴۷۶ مورخ ۷۶۲ در ۱۲۷ برگ؛ و این همان نسخه‌ای است که اشتباه چاپی تاریخ کتابت آن، مدت‌ها خاطر مرا پریشان ساخته بود. خط این نسخه، نسخ است و در هر صفحه ۲۱ سطر نوشته دارد. صفحه اول آن نو نویسی است به نستعلیق ناخوش. از صفحه ب برگ ۶۹ تا صفحه الف ۸۶ افتادگی داشته است که به نستعلیق خوش باز نویسی شده. مرحوم قزوینی، وصفی از این نسخه در مقدمه چاپ لیدن آورده است.^۱

کار مقابله را از سر گرفتم. نسخه اساس خود را با نسخه موزه بریتانیا - نسخه اساس مرحوم قزوینی - که ازان به رمز «ب» یاد کردم، سنجیدم. به آن اکتفا نکردم. لازم می نمود از مأخذ کار قزوینی نیز بی بهره نمانم. از آن رو، متن چاپ لیدن را بار دیگر با مقابله‌های دو گانه خود مقابله کردم و اختلافهای آن را با حرف «ج» مشخص ساختم. اختلافهای نسخه «تقوی» را نیز نادیده نینگاشتم.

استاد بزرگوارم، جناب هدرس (ضوی به لطف بسیار، عکس نسخه‌ای از مرزبان نامه را که بتازگی برای کتابخانه شورای ملی خریداری شده، در اختیار من نهاد. این نسخه در ۱۴۸ برگ و مورخ ۱۳۲۲ هجری قمری است. خط آن نسخ است و در حاشیه بعضی از صفحه‌ها، معانی و توضیحات لغتها و عبارتها را افزوده اند. به این نسخه نیز مراجعه داشته‌ام.

البته جز در جایهایی که غلط نسخه اساس را مسلم دانستم، تغییری در آن

۱ - گفتمی است که در گنجینه کتابهای مرحوم قزوینی محفوظ در کتابخانه دانشکده ادبیات تهران حتی يك نسخه از مرزبان نامه چاپ لیدن دیده نمی شود، و از سه دست نوشت مرزبان نامه، توصیف شده در «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده، مجله دانشکده ادبیات تهران. شماره ۱، سال ۸ (شماره مخصوص)» نوشته محمد تقی دانش پژوه، ص ۴۲۱، نشانی و خبری نیست. فقط نسخه‌ای از چاپ تهران مرزبان نامه در کتابهای قزوینی هست که آن را نیز آن مرحوم پس از سفر به ایران خریده بوده است.

روا نداشته‌ام. بنابراین متن چاپی ما برابر نسخه‌ی اساس است و اختلاف نسخه‌ها، نمایانگر نسخه‌ی موزه بریتانیا و نسخه‌ی چاپی، که خود نماینده‌ی پنج نسخه‌ای است که وصف آن در مقدمه‌ی قزوینی آمده است.

باید اذعان کنم در چاپ متن حاضر از فرصتهایی برخوردار شده‌ام که تا حدود بسیار کار دشوار تصحیح چنین متنی را بر من آسان ساخت.

به‌خایت دوست دانشمند آقای ایرج افشار، نسخه‌ای از موزبان نامه در دسترس من نهاده شد که چند یادداشت از مرحوم قزوینی و چند نکته از آقای «سید محمدعلی جمال‌زاده» برخواستی آن آمده است.

نسخه از آن آقای جمال‌زاده بود که مرحوم قزوینی به ایشان اهدا کرده و بر پشت آن نوشته بود: «تقدیم خدمت دوست معظم آقای جمال‌زاده شد، ۳ مارس ۱۹۲۵. محمد قزوینی». و آن‌گاه، آقای جمال‌زاده، نسخه را به آقای ایرج افشار بخشیده‌اند و بر پشت آن نوشته‌اند:

«این کتاب را که مرحوم میرزا محمدخان قزوینی به‌ایسن بنده بی‌مقدار عطا فرموده بودند، بنده کسه دنیا را سخت ناپایدار می‌بینم و می‌دانم از عمرم چیز زیادی باقی نمانده است به‌دوست جوانم که امیدوارم عمر دراز داشته باشد به‌یادگار دادم که در راه آنهمه خدمتی که جوانمردانه در راه ترویج آثار مرحوم قزوینی قبول فرموده از آن بزرگوار لاف‌ل به‌طور غیر مستقیم یادگاری داشته باشد. ژانویه ۱۴ سپتامبر ۱۹۵۲. جمال‌زاده.»

از برتربهای این نسخه‌ی چاپی، یادداشتهای سودمندی است از مرحوم فضلعلی آقا که مرحوم قزوینی نسخه‌ای چاپی بدو اهدا کرده بوده و از ایشان خواسته بوده است نظارهای انتقادی خود را برای وی بنویسد فضلعلی آقا نیز در تاریخ شعبان ۱۳۳۶ مطابق سال ۱۹۱۸ انتقادهای خود را برای مرحوم قزوینی ... به این شرح نوشته است:

«مرحوم عباس اقبال درباره‌ی مرحوم فضلعلی آقا می‌نویسد: «مرحوم میرزا فضلعلی آقا جوانوی، تمرینی که در دوره اول مجلس سمت نماینده‌گی تبریز را داشته، یکی از جمله سالما و ادبیاتی عمر خود بوده، مخصوصاً در ادبیات عرب و فقه و اخبار و رجال در آن ایام که مناسبت به‌تبعی آن مرحوم دیده می‌شد، و بالینکه نماینده‌کان تندرو آن تندروی بر آن بدگنان دعوکیات و انقلاب مجلس با آن «مرحوم زیاد حقایق نداشته و به اصطلاح خرد، آن مرحوم را «مستقیم» دانسته باز هم پکنس مسکن مقامات علمی و ...»

«بسمه سبحانه، فرمایش را اطاعت نموده آنچه را به نظر قاصر می آید می نویسم:

۱- در این کتاب نوشتن اعداد سطور بنحوی که هست خیلی اسلوب خوب و مرغوبی است، ولی برای نوشتن آنها حاشیه طرف شیرازه کتاب اولی تر است زیرا که آن حاشیه را گنجایش بسیاری نیست و چیز دیگر آنجا نوشته نمی شود و محفوظ تر می باشد بخلاف حاشیه مقابل که برای وسعت مقام نوشتن سقط شده و مطالب دیگر است و در صورت اولی اعداد صفحاتین قراین آمده خوشگل تر می باشد. ی- توضیحات نسبت به لغات مقداری بیشتر باشد، بهتر است، بعبارة اخیری مصحح در توضیح لغات شایسته است حال خیلی ضعیف از خود را منظور نماید.

۲- يك مطالعة در کتاب و بعضی علامت گذاری دیدم چون مسبوق نبودم ندانستم که چیست و نسبت به آنها تعرض ننمودم.

مرحوم فضلعلی آقا سپس به مواردی از مقدمه و متن پرداخته است که من تمام آن را به جای خود در تعلیقات آورده ام و نیز نظرهای مخالف مرحوم قزوینی را که در حاشیه همان یادداشتها آمده است، نقل کرده ام. بجاست در اینجا نیز تشکرات → فضیلتی وی نبوده است، به همین نظر ما از آقای محمدعلی مولوی نواده آن مرحوم خواهش کردیم که مختصر ترجمه حالی از جد عالی مقام خود برای نشر در مجله تهیه نمایند. شرح احوال مرحوم فضلعلی آقا در همین شماره یادگار آمده است. یادگار سال سوم. شماره ۶ و ۷. ص ۱۱۰ به بعد (سال ۱۳۲۵).

آقای جمال زاده در سلسله مقاله های خود زیر عنوان: «یادگارهایی از روزگار جوانی، محفل ادبی ایرانیان در برلین» برخورد مرحوم قزوینی با مرحوم فضلعلی آقا را نقل کرده و پس از بیان اعجاب مرحوم قزوینی از تسلط و دانش مرحوم فضلعلی آقا نوشته است:

«... بعدها که من از برلن به ژنو آمده بودم قزوینی برایم از پاریس يك جلد «مرزبان نامه» به رسم هدیه فرستاد که داده بود صحاف پس از هر ورق چایی يك ورق کاغذ سفید داخل کرده بود و در صفحه اول به خط خود قزوینی چند سطر خطاب به حاج میرزا فضلعلی آقا دیده می شد که با احترام تام و تمام از او تقاضا می کرد که کتاب را با مقدمه و حواشی که نگارش قزوینی بود بخواند و نظر خود را روبروی مطلب در هر ورق بنویسد و مطالبی به خط حاج میرزا فضلعلی آقا دیده می شود که بعضی از آن ایراد به قزوینی بود و ایراد بجا به نظر می رسید.» راهنمای کتاب. سال ۱۶. شماره های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲. ص ۶۳۰؛ و نیز یغما: ۲۵، شماره ۴، ص ۲۲۵ به بعد دیده شود.

خسود را از دوست دانشمند آقای ایرج افشار، که بسیار جایها از مهرورزیهای او برخوردار بوده‌ام عرضه بدارم.

مرحوم سید محمد فرزاد، دانشمند پالانهاد در گذشته، یادداشت‌هایی انتقادی بر مرزبان نامه نوشته بوده است که در دوره‌های ۹ و ۱۰ ماهنامه یغما به چاپ رسیده است. از آن یادداشت‌ها استفاده فراوان برده‌ام و موردهای ضروری آن را که گویای اصابت نظر آن استاد فقید است، در حواشی یاد کرده‌ام.

آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی، استاد گرامی دانشگاه، تحقیقات برارزش خسود را در باب «مأخذ ابیات عربی مرزبان نامه» در دوره‌های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ مجله یغما انتشار داده‌اند که من، انتشار آن را از سوی ایشان در آن ماهنامه، جواز استفاده عموم و خود دانسته‌ام، و در تعلیقات خود، با نام و نشان به نقل آن پرداخته‌ام.

دانشمندانی چون آقایان دکتر مهدی محقق و امیری فیروزکوهی و دیگران نیز گفتارهایی در نقد و بررسی مرزبان نامه منتشر ساخته‌اند که از آنها نیز سود برده‌ام.

در سال ۱۳۵۲، به همراه چاپ افست مرزبان نامه شرحی از مرحوم حاج شیخ محمد علی معزی دذوقلی با عنوان «الترجمان عن کتاب المرزبان» به طبع رسید که در تصحیح و تعلیق کتاب به آن نیز نظر داشتم.



در تصحیح کتاب، تا آنجا که در توان من بود، کوشیدم. در توضیح متن، تعلیقه‌های فراوان از یادداشت‌های دانشمندان و محققان، و استدراک‌های خود آوردم. فهرستی به نسبت کامل از واژه‌ها و ترکیب‌های متن فراهم ساختم، زیرا با مفهوم «نوادر لغات» یکباره مخالفم. در تحقیق‌های متن‌شناسی و تدوین فرهنگ جامع زبان فارسی، چنین کوشش‌هایی بی‌ثمر نخواهد بود.

با آنکه در معنی و توضیح شعرها و جمله‌های تازی و واژه‌ها، یادداشت‌های بسیار فراهم آوردم، به رعایت همسانی روش بنیاد فرهنگ ایران در انتشار متنیهای کهن، و توسعه اولیای گرامی آن بنیاد، از چاپ آنها چشم پوشیدم؛ اما تدوین فهرست‌های گوناگون و چاپ آن را گره‌گشای مراجعان عزیز دانستم.

این همه، گام نخستین است. می‌دانم کار من تمام نیست. تصحیح انتقادی متن آن گاه کمال می‌پذیرد که با تحلیل علمی همراه باشد. آرزو می‌کنم اگر روزی خود از این کامیابی محروم ماندم، شایستگان به آن پردازند.

سپاسگزاری

از استادگرامی دانشمندم جناب آقای دکتر خانلری دبیر کل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران که همواره از دانش بسیار و راهنمایی‌های ارزنده خود بهره‌مندم ساخته‌اند، سپاس بسیار دارم.

در حین چاپ متن، از محبت‌های مهرآمیز دانشمند عزیز استاد محبتی‌مینوی برخوردار شدم. به لطف بسیار به اوراق چاپی نگریستند و مایه دلگرمی من شدند. تذکرات ایشان را در تعلیقات و استدراک آورده‌ام و از ایشان امتنان فراوان دارم. دوست دانشورم، آقای احمد طاهری عراقی نیز با یادآوری نکته‌های سودمند، که در حواشی به آن اشاره کرده‌ام، ممنونم ساختند.

تشکر از مساعی دوست‌گرامی و عزیزم آقای علی اصغر بهشتی بود، بر من فریضه‌ای است.

از همسرم که در این کار نیز با من یاریها کرده است قدرشناسی می‌کنم. سخن نهایی من سپاسگزاری از خوانندگان گرامی بزرگواری است که به مهر و عنایت در حاصل این کوششها می‌نگرند و با نقد و نظر خود لغزشهای مرا گوشزد می‌سازند.

محمد روشن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنایی که روایح ذکر آن چون ثنایای^۱ صبح بر نکست
 دهان گل خنده زند؛ و شکر و سپاسی که فوایح نشر آن چون نسیم
 صبا بر^۲ جعد و طرّه سنبل شکند؛ ذات پاک کریمی را که از احاطت به
 لطایف کرمش، نطق را نطق تنگ آمد^۳؛ قدیمی که عقل به بارگاه
 کبریای قدمش، قدمی فرایش ننهاد؛ بصیری که در مشکات زجاجی
 بصر^۴ به چراغ ادراک، پرتوی^۵ از جمال حقیقتش نتوان دید؛ سمیعی
 که در دهلیز سمع از گنبد خانه وهم و خیال، صدای منادی عظمتش نتوان
 شنید. زواهر علوی را با جواهر سفلی در يك رشته ترتیب وجود او
 کشید^۶؛ نهاد^۷ آدم را که^۸ عالم صغری^۹ است از سلسله آفرینش در
 مرتبه^{۱۰} اخری او انداخت. جَلَّ جَلَالُهُ وَ تَعَالَى وَ عَمَّ نَوَالُهُ وَ قَوَالِي.

۱- ا: ثنایات ۲- چ: ندارد ۳- چ: آمده ۴- ب:

ندارد ۵- چ: پرتو ۶- چ: ندارد ۷- ب: در کشید

۸- ب: ندارد ۹- ب: + نهاد ۱۰- چ: اصغر؟

و درود و تحیات و سلام و صلواتی که از مهب^۱ انفاس رحمانی با
نفحات ریاض قدس هم^۲ عنانی کند، بر روضه^۳ مطهر و تربت معطر خواجه
وجود و نخبه و نقاوه^۴ کل ماهو^۵ موجود، که رحمت از سدنه^۶ خوابگاه
استراحت اوست، و رضوان از خزنه^۷ خلوت سرای سلوت او؛ رحمتش
همه شب مشعله^۸ نور درفشاند، و رضوانش گردد نعلین به گیسوی حور
افشاند؛ بر تعاقب ایام و لیالی متابع و متالی باد^۹.

شعر

سَلَامُ الصَّبِّ كُلِّ صَبَاحٍ يَوْمٍ عَلَى قِلْكَ الْأَضْرَائِبِ وَالشَّمَاذِلِ
سَلَامُ مُرَدِّجٍ لِلشَّوْقِ حَتَّى يَمِيلَ مِنَ الْيَمِينِ إِلَى الشَّمَاذِلِ [۲ الف]
ثُمَّ عَلَى آلِهِ وَأَحْبَابِهِ وَعَتْرَقِهِ وَأَصْحَابِهِ مِنَ الطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرَاتِ وَ
الطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبَاتِ^۴ أَجْمَعِينَ.

اما بعد، پوشیده نیست بر ارباب قرایح سلیم و طبایع مستقیم که
جمع بین صناعتی^{۱۵} النظم والنثر مقام^۶ تغذ^۷ دارد، چنانکه چهره^۷ روی
این مطلوب از بیشتر طالبان در پرده^۸ امتناع است، و طبع از ایفای حق^۹
هر دو صنف^۸ قاصر.

مصراع

وَإِنْ سَرَّ مِنْهُ جَانِبٌ سَاءَ جَانِبٌ

و من^{۱۰} بنده سعدا^{۱۱} و راوینی از مبادی کار که اوایل غره^{۱۲} شباب بود
إِلَى يَوْمِنَا هَذَا که ایام البیض کهولت است، عقود منظومات را در عقد
اعتبار فحول افاضل می آوردم، و نقود منشورات را سکه^{۱۳} قبول ملسوک^{۱۴}

۱- شعله ۲- چ : ندارد ۳- ب : ندارد ۴- ب : از
«الطاهرات...» ندارد ۵- ب : ندارد ۶- ب و چ : ندارد
۷- ب و چ : ندارد ۸- چ : ندارد

- و اکابر می نهادم تا به قدر وسع این دو^۱ کریمه را در حجر ترشیح و تربیت چنان بر آوردم^۲ که راغبان و خاطبان را به خطبتشان بواعث رغبت بادید می آمد^۳. و بعدما که سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد^۴ را مطالعه کردم و به مسبار استقصا، غور محاسن و مقابح همه بشناخت^۵؛
- ۵ خبیثات را از طیببات دور انداختم و ابکار را از ثیبات تمیز کردم و احتوای نظر بر رکیک و جلیل و رقیق^۶ و دقیق حاصل آمد. بعضی از آن کتب اسمار و حکایات یافتم به سیاق مهذب و عبارت^۷ مستعذب آراسته، الفاظ تازی در پارسی به حسن ترکیب و ترصیف استعمال کرده، و جمال آن تصنیف فی اُجْهِی مَلْبَسٍ وَ اَشْهَى [ب۲] مَنَظَرٍ برا بصار اهل بصیرت جلوه داده، چون کلیله که اکلیلیست فرق مفاخران براعت را به غرر لآلی
- ۱۰ و درر متلالی مرصع؛ و سندبادنامه که باد^۸ قبولش نامیه رغبات را در طباع^۹ تحریک داده است و بر خواندن آن تحریض کرده، و طایفه ای آن را مستحسن داشته، و عِنْدی لَاطَأُلُ تَحْتَه؛ و مقامه حمیدی که حمامه طبع او همه سجع سرای بوده است، و قدحهای ممزوج از قدح و مدح آن^{۱۰} اسماع خوانندگان بر نوای اسجاع او از یکدیگر فرا گرفته؛
- ۱۵ و از قبیل رسایل، مجموعی از مکاتبات منتجب بدیعی، که به بدایع و روایع کلمات و نکات مشحون است، لطافت به^{۱۱} متانت در آویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آن را عتبه کتبه نام کرده، کُتَّابِ مُحَقِّقِ

۱- ا: در ۲- ب: الحاقی، پروردم ۳- ب و ج: «می»

ندارد ۴- ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: بشناختم ۶- ب و ج:

رقیق و جلیل ۷- ا: عبارات ۸- ا: «نامه که باد» ندارد

۹- ج: طبایع؛ ب: طبایع ۱۰- ج: + را ۱۱- ب و ج: لطف از؛

تق: همانند اساس

- آن عتبه^۱ را بسی بوسیده اند و به مراقی غایاتش نرسیده، و گروهی آن را خود غنیه خوانند^۲ که مغنی شیوه ایست از طلب غوانی افکار دیرانه؛ و فراید قلاید رشید الدین و طواط که گوش و گردن آفاق بدان متحلی است و خواطر ذوی الالباب از فضالات فضل او مل الالهاب و ممثلی؛ و ذة الشارق زین الدین بن سیدی^۳ زنگانی که در مشارق و مغارب چون آفتاب سایرست و مفارق عظمای دین و دوات به حمل مکاتبات او مفتخر چنانکه صدر سعید جمال الدین خجندی سقی الله عنه در جواب نامه تازی که قاضی القضاة افضل الدین [۳ الف] احمد بن عبد اللطیف التبریزی^۴، و هو البحر العزیز ادباً و البحر النحریر کلاماً و مذهباً فضلاً عن سایر العلوم، به مرند به خدمت او فرستاد، در ابلا^۵ی^۶ عذر^۷ خویش به تعریض ذکر او می کند، و به ورود نتایج فکر او که وقتی به اصفهان به خدمت صدر سعید صدر الدین خجندی فرستاده بود، و او سه هزار دینار ضمیمه جواب آن^۸ گردانیده، افتخار می نماید و می نویسد که^۹ :
- وَلَوْ كُنْتُ بِاصْفَهَانَ لَسَهَّلَ عَلَيَّ هَذَا الْأَمْرَ وَ هَانَ إِذْ كُنْتُ أَحْذُو حَذْوَالصَّادِرِ السَّعِيدِ صَدْرَ الدِّينِ بَوَّاهُ اللَّهِ أَعْلَى الْجَنَانِ حِينَ صَاغَ صَدْرُ زُجْجَانَ الْأَسْمَاعِ دَهْرَهُ الشُّنُوفَ فَنَشَرَ عَلَيْهِ^{۱۰} الْأَلُوفَ أَوْ كُنْتُ^{۱۱} لَوْ زِيدَ آكُوشِرُ وَأَنْ لَمَّا نَظَّمُ قَاضِي آرْجَانِ^{۱۲} فِي مَدْحِهِ الدُّرَّ وَالْمَرْجَانَ لَكُنِّي مُسَافِرٌ نَهَبَ عَنْ^{۱۳} كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى الْعَصَا.

۱- ۱: عماد ۲- ۲: ب و ج: خواننده ۳- ۳: ب: سدید
 ۴- ۴: ب و ج: التبریزی ۵- ۵: چ: ابداء ۶- ۶: ب: تقصیرات
 ۷- ۷: ۱: او ۸- ۸: ب و ج: ندارد ۹- ۹: چ: ندارد ۱۰- ۱۰: ب: عليها
 ۱۱- ۱۱: ۱: او ب: کتب ۱۲- ۱۲: ب: الزنجان ۱۳- ۱۳: ۱: او ب: ندارد

وَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْحَصَى قَلِقَ الْخَصَى

و رسالات بهاء الدین بغدادی منشی حضرت خوارزم که به رسالات بهایی معروفست، و اگر بهایی باشد به ثمن هر جوهر ثمین که ممکن بود حصیاتی که در مجاری انهار بیان^۱ش، یابند، ارزان و رایگان نماید؛ و ترجمه یمینی که اگر به یمین مغلف^۲ مترجم آن را صاحب ۵ یسار^۳ مایه سخنوری گویند حشی لازم نشود، و اگر چه او از سرخساران صفقه خویش فردوسی وار به حکم تندم از ان مقالت استقالتی کرده است و از تخلص [ب۳] کتاب تملصی نموده، و چون تخم که^۴ در^۴ شوره افشانده و نهال^۵ که^۶ در زمین بی گوهر نشانده، ثمره^۷ سعی^۷ نیافته و گفته:

شعر^۸

۱۰

يَمِينِي أَجْرَمَتْ شَلَّتْ يَمِينِي فَقَدْ ضَيَعَتْ قَرْجَمَهُ الْيَمِينِي

اما روزگار لاشل^۹ بنانه و لاكل^{۱۰} لسانه بر آن صحیفه پر لطیفه می خواند؛ و نوعی دیگر چون نفثة المصدور ساخته وزیر مرحوم شرف الدین نوشروان خالده که ذکر او بدان خلود یافت، و الحق از گردش روزگار که باصدور و احرار در عهد سابق و لاحق چه گذرانیده است ۱۵ و حکایت آن نکایت که از غدر این غاش غدار^{۱۱} باملوک تاج بخش و سلاطین گردن کش چه رفته، بر سیل اختیار هیچ^{۱۲} باقی نگذاشت. و در ایراد آن^{۱۳} سخن ایجازی که^{۱۴} از باب اعجازست ظاهر دارد؛ و

۱- ب : بیان افهارش ۲- چ : بسیار؟ ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ + زمین ۵- ا : نهالی ۶- ب : و چ : ندارد

۷- ب و چ : ثمرت نیافته ۸- چ : ندارد ۹- چ و ب : غرار

۱۰- ب و چ : ندارد ؛ تق : چیزی ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب :

ندارد .

ذیل همین نفثة المصدور که نجم الدین ابوالرجاء^۱ قمی کرده است^۲،
و از منقطع عهد ایشان تا و آخر^۳ عمر خویش هر چه از تقلّب احوال اهل
روزگار و افاضل و امثال و وزرا و امرا و ملوک و صدور شنیده است و
مشاهده^۴ کرده، به هریک اشارتی لطف آمیز کند، و از ردایل و فضایل
ایشان نبذی باز نماید؛ و^۵ آن را خود چه توان گفت که شرح خصایص
آن ذیل را اگر مزیّل کنم به امتداد زمان^۶ پیوسته گردد. [۴ الف] ذیلی به
یواقیت نکت و درر امثال مالا مال، ذیلی که اطراف آن به آب عذب
عبارت شسته^۷ و غبار تکلف و تعسف پیرامنش ننشسته. و دیگر طرایق
مختلف و متباین که اکابر بلغا و فضلا^۸ را بسود: و اگر از هریکی
علی حده^۹ نمودجی^{۱۰} باز نمایم، به اطالت انجامد. اما طریقی^{۱۱} که
خواجۀ فاضل ظهیر الدین کرجی داشت، کتبه عجم از نسج^{۱۲} کتابت
برمنوال او اگر خواهند، قاصر آیند، و گویند بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرٌ^{۱۳}.
و نوعی دیگر اگر چه از رسوم دبیران بیرون است، چون نفثات سحر
کلام و مجاجات اقلام امیر خاقانی، که^{۱۴} خاقان اکبر بسود برخیل
فصحای اهل^{۱۵} زمانه، و در آن میدان که اوسه طفل بنان را بر نی پاره
سوار کردی، قصب السبق براعت از همه بر بودی؛ و گرد گام زرده کلکش

۵

۱۰

۱۵

- ۱- ب و ج: ابوالرضا ۲- ب و ج: کرد ۳- ب و ج: آخر
۴- ب و ج: مشاهدت ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج: ایام
۷- ا: + آمد ۸- ب: ندارد ۹- ج: فضلا و بلغا
۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ب و ج: نمودجی ۱۲- ب و ج:
طریقتی ۱۳- ا: نسخ ۱۴- ا: ندارد ۱۵- ب و ج:
ندارد

او هام سابقان حلبه دعوی نشکافتی^۱. و دیگر رسایل و رقاع و^۲ فصول از انواع به مطالعه همه محظوظ گشتم، و بعد از وقوف بر حقایق آن گرد حدایق^۳ مبدعات برآمد^۴ و شمیمی از نسیم هریک به مشام آرزو استنشاق کردم. چون نحل بر هر شکوفه ای از افناد^۵ عبارات نشستم^۶، از هریک آنچه خلاصه لطافت و مصاصه حلاوت بود با خلیه خاطر بردم^۷، تا از مفردات اجزای آن مرکبی به فرط^۸ امتزاج عسل وار حاصل آمد، که امکان^۹ تمیز از میان کل و جزو^{۱۰} برخواست.

شعر^{۱۱} [۴ب]

رَقِّ الزُّجَاجِ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ

۱۰. و چون در ملا بست و ممارست این فن روزگاری به من برآمد، خواستم که^{۱۲} از فایده آن عایده عمر خود را ذخیره ای گذارم، و کتابی که درو داد سخن آرای توان داد ابداع کنم. مدتی دراز نوا هض^{۱۳} این عزیمت در من می آویخت تا متقاضیان درونی را بر آن قرار افتاد که از عرایس فکر^{۱۴} مخترعات گذشتگان مخدره ای که از پیرایه عبارت عاطل باشد به دست آید، تا کسوتی زیبنده از دست باف^{۱۵} قریحه خویش ۱۵ درو پوشم^{۱۶} و حلیتی فریبنده از صنعت صنعت^{۱۷} خاص^{۱۸} برو بندم. بسیار

۱- چ: بشکافتی؛ ا و ب: بی نقطه ۲- ۱: ندارد ۳- ب و
چ: دقایق ۴- ب و چ: برآمدم ۵- ب و چ: افنان ۶- ب و
چ: + و ۷- ۱: برزدم ۸- ۱: فرد ۹- ۱: + آن
۱۰- چ: جزء ۱۱- چ: ندارد ۱۲- چ: + تا ۱۳- ب و
چ: + همت ۱۴- ب و چ: ندارد ۱۵- ب و چ: دست بافت
۱۶- ۱: ندارد ۱۷- ب و چ: صباغت ۱۸- چ: خاطر خود

در بحث و استقرای آن کوشیدم، تا يك روز تباشیر بشارت صبح این
سعادت از مطلع اندیشه روی نمود، و ملهمی از ورای حجاب غیب
سرانگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد و گفت^۱:

بیت^۲

گفتی که دلت کجاست جانا

۵

در زلف نگر نه دور جایست

آنك كتاب مرزبان نامه كه از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند
و در عجم ماعدای کلیله و دمنه کتابی دیگر مشحون به غرایب
حکمت و محشوت به رغایب عظت و نصیحت، مثل آن نساخته اند؛ و
آنرا^۳ بر نه باب نهاده اند^۴، هر بابی مشتمل بر چندین داستان، به زبان
طبرستان و پارسی قدیم باستان ادا کرده، و آن عالم معنی را به لغت
نازل و عبارت سافل در چشمها خوار [الف] گردانیده.

۱۰

شعر^۵

كَالْدُرِّ فِي صَدْفٍ وَالْخَمْرِ فِي خَرْفٍ

وَالنُّورِ فِي ظُلْمٍ وَالْجُورِ فِي سَمَلٍ

۱۵

و پنداری این عروس زیبا که از پس^۶ پرده خمول بماند، و چون
دیگر جواری منشآت در بحر و بر^۷ سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت،
هم بدین^۸ جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی غیب^۹
از باطن جویندگان^{۱۰} به تحصیل آن متداعی نیامد. اگر این آرزو ترا نه

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب : «را» ندارد

۴- ب و چ : نهاده ۵- چ : ندارد ۶- ب و چ : درون

۷- ب و چ : بر و بحر ۸- ب و چ : ازین ۹- ب و چ : رغبت

۱۰- چ : خوانندگان؛ ب : خونندگان

شهوة عنین است^۱ بسم الله ، به افتضاض این عذرت مشغول باش، و هیچ عذر پیش خاطر منه.

بیت^۲

ازین شگرف تر اندیشه نیست در عمل آر

و گرنه ره مده اندیشه را به خاطر خویش

مرا سینهٔ امل از شرح این سخن منشرح شد.

شعر^۳

وَقُلْتُ لِيَدْنَفْسٍ جِدِّي الْآنَ وَ أَجْتَهِدِي

و سَاعِدِي نِسِي فِهَذَا مَا قَمْنَيْتِ

همان زمان میان طلب در بستم و از پای^۴ ننشستم ، تا آن

گنج خانهٔ دولت را به دست آوردم. زوایای آن همه بگردیدم و خبایای

اسرار آن به نظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فرو

گشادم، و از حاصل همه ملخصی ساختم، باقی انداختم^۵، كَفَضَاتٍ

أَقْدَاحٍ رُدِدْنَ عَلَى السَّاقِي ، و بر همان صیغت اصل^۶ بگذاشتم، و آنکه^۷

مُتَشَمِّرًا عَنْ سَاقِ الْيَنِيَةِ سَافِرًا عَنْ وَجْهِ الْأُمْنِيَةِ پیش این مراد باز رفتم

و در معرض پیش برد این غرض از پیشانی خویش^۸ [ب] هدفی از بهر

سهام اعتراضات پیش آوردم. وَ مَا كُلُّ مَنْ نَشَرَ أَجْنَحَتَهُ بَلَغَ الْإِحَاطَةَ وَ

لَا كُلُّ مَنْ نَشَرَ كِنَافَتَهُ قَرَطَسَ الْإِحْمَاطَةَ. فی الجملة^۹ چون اندیشه بر آغاز

۱- ا: شهوة الغنین نیست ۲- چ: ندارد ۳- چ: ندارد

۴- ب و چ: «از پای» ندارد؛ تقی: مؤید اساس است ۵- ب و چ:

ساختم؛ ا: «باقی انداختم» ندارد ۶- ا: ندارد ۷- ب: ندارد

۸- ب و چ: خود ۹- چ: بالجملة

و انجام کار گماشتم، در حال که سلاله آخر العمل در مشیمه اول الفکر
 پدید آمد، طالع وقت را رصد کردم^۱ و نظری سعادت بخش از مشتری
 آسمان جلال و منقبت، اعنی خداوند خواجه جهان، صاحب اعظم،
 مولی الامم و مولی النعم^۲، نظام العالم، سید الشرق و الغرب^۳، ملک
 وزراء العصر^۴ و اجلهم کمالا و افضلهم فضلا و افضالا، ربیب الدنیا
 والبدین، معین الاسلام والمسلمین، اعلی الله شأنه و اظهر علیه احسانه،
 بدو متصل یافتیم. دانستم که تأثیر آن نظر او را به جایی رساند و منظور
 جهانیان گرداند. پس آن صحیفه اصل را پیش نهادم، و به عبارت
 خویش نقل کردن گرفتم؛ و مشاطه چرب دست قدرت^۵ را در آرایش
 لعبان شیرین شمایل دست بر گشودم. و دانای نهان و آشکار^۶ داند که
 از نهان خانه فسکرت هیچ صاحب سخن متاعی در بار خود نبستم،
 وَ رَأَيْتُ الْغُرَى خَيْرًا لِي^۷ مِنَ الثُّوبِ الْمَعَارِ^۸. هر درّی که در جیب
 فکر^۹ و گریبان سخن نشاندم از درج مفکره خویش بیرون گرفتم؛ و هر
 مرجانی که در^{۱۰} آستین عقل و جان [ع الف] ریختم، از خزانه حافظه
 خود بر آوردم. ۱۵

بیت ۱۱

نه پیش من دواوین بود^{۱۲} و دفتر

نه عیسی را عقاقیر است و هاون

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : از «مولی...» ندارد ۳- ب
 و ج : از «سید...» ندارد ۴- ب : ملک الوزراء العهد ؛ ج : العهد ۵- ب
 و ج : فسکرت ۶- ب و ج : آشکار و نهان ۷- ا : لی خیراً ۸- ج :
 + و ۹- ا : ندارد ۱۰- ب و ج : از ۱۱- ج : ندارد
 ۱۲- ا : ندارد

- و چون بر قد این عذرای مزین چنین دیبای ملّون بافته آمد، به نام
والقاب همایونش مطر ز کردم؛ و دیباچهٔ عمر خود را به ذکر بعضی
از مفاخر ذات و معالی صفاتش مطرّاً گردانیدم؛ و در مقطع هر بابی
مخلصی دیگر به دعا و ثنای زاهرش اَطَابَ اللهُ^۱ نَشْرَه و اَبْقَى عَلَی
الدَّهْرِ ذِکْرَه پدید آورد^۲. و اگر چه امروز چندانکه چشم بصیرت کار
می کند، در همه ارجا و انحای^۳ گیتی لاسیّما در بسیط عرصهٔ عراقین از
اکارم عالم و اکابر امم و افاضل ملوک عرب و صدور عجم همین یک
دانهٔ عقد بزرگی^۴ و یگانهٔ عهد بزرگواری می توان یافت که فضل باهرش
پیرایهٔ کرم و افرست. و اثری از آثار معالم علم اگر^۵ امروز نشان
می دهند، جز بر سدهٔ سیادت و وسادهٔ حشمت او صورت^۶ پذیر نیست
و نشاید که چنین بضاعتی جز به روز بازار دولت او فروشد، و چنین
تحفه‌ای جز پیش بساط جلال او نهند^۷. و اما قدمت بندگی من بر تقدیم
این خدمت خود باعث دیگرست. چه^۸ از آن مقام که نام من از دیوان
انشای^۹ فطرت در قلم تکلیف گرفتند، [عَب] ورقم عقلی که مظنّهٔ تمیز
باشد بر ناصیهٔ حال من زدند، تا این زمان که از مراتب سن بدین مرتبت^{۱۰}
رسیدم، جز در پناه این جناب مجد و مکارم نپروریدم، و طفل بلاغت را
به حد بلوغ در حضانهٔ^{۱۱} تربیت^{۱۲} این آستانه رسانیدم. و ورای این

۱- ا : ا ط ا ل الله ۲- ب و ج : آوردم ۳- ب و ج : انحا و

ارجا ۴- ا : بندگی ۵- ا : که ۶- ب و ج : + نعم هذا

لهذا؛ تق : لهذا اما ۷- ب و ج : ندارد؛ تق : مؤید اساس است

۸- ب : + فکرت در ۹- ب و ج : مرتبه ۱۰- ج : حضانت

۱۱- ا : ندارد

اجحافی نتواند^۱ بود که اتحاف کتاب من بنده را^۲ به چنین خداوندی
می باید کرد^۳، که هر رقعۀ ای از نتایج طبعش در حساب دبیران عالم،
کتایی است؛ و هر نامه ای از نسیای قلمش، نقش بندان^۴ کارگاه تحریر
و تحبیر را کارنامه ای.

شعر^۵

۵

إِنَّ قَالَ فَالِدُرَّ الثَّمِينُ مَنْظَمُ

أَوْ خَطَّ فَأَوْشَى الْبَدِيعُ مِنْمَمُ

ای که در آینه جان هیچ وقت

دیده نه ای روی کمال سخن

دفر انشاش یسکی در نگر

۱۰

زیور خط بین و جمال سخن

وهر که طرفی ازین تحف به حضرتش واسطه تقرب شناسد،

چنان باشد که گفت :

شعر^۶

۱۵

أَهْدِي كَمَسْتَبْضِعِ قَمَرًا إِلَى هَجَرِ

أَوْ حَامِلِ وَشَى أَبْرَادٍ إِلَى الْيَمَنِ

و در اثنای قصیده ای که به ثنای فایحش موشح^۷ دارم، بیتی^۸

ازین سیاق می آید:

۱- ب و چ : نتوان ۲- ب : ندارد ۳- چ : ندارد

۴- ا : نقش بند ۵- چ : ندارد ۶- ب : بیت ؛ ا : بیتان

۷- چ : ندارد ۸- ا : متوشح ۹- ب و چ : بیتی هم

بیت^۱

جواهری که بیفتد ز ساعد قلمش

برند دست به دست از برای گردن حور

و^۲ اگر^۳ صحایف لطایفی که از قلم غیب^۴ نگار غرایب^۵ بارش که^۵

در خزاین ملوک جهان محفوظ و مکنونست^۶ باز گفته شود، همانا از
زبان حال به سمع انصاف این باید شنید که^۷:

شعر^۸ [۷ الف]

يَا مَنْ يُطِيلُ كَلَامًا فِي مَدَائِحِهِ

أَمْسِكْ فَحَصْرُ نَجُومِ اللَّيْلِ مِنْ حَصْرِ

قَنَفْسِ الدَّهْرِ مِنْ ذِكْرَاهُ عَنْ أَرْجِ

قَنَفْسِ الرُّوضَةِ الْغَنَاءِ فِي السَّحَرِ

۱۰
فی الجمله از بدایت تا نهایت که دل بر اندیشه^۹ این^۹ اختراع نهادم
و همت بر افتراع این بکر آمده غیب گماشتم، بر هر مایه دار معنی و
پیرایه بند هنر که رسیدم اورا بر اتمام آن^{۱۰} مرغّب و محرض یافتم، تا از
معرض لایمه^{۱۱} مثل^{۱۱} أَحْمَيْتَ فَمَا أَشَوَيْتَ، اجتناب واجب دیدم. و
۱۵
تعرض من بر تعرض این نفعه^{۱۲} توفیق که از مهب کرامت الهی در آمد،
ببفزود. و در آن حال^{۱۲} که شورش^{۱۳} فترات عراق بدان زخمه^{۱۴} ناساز^{۱۴}
که از پرده چرخ سفله نواز بیرون آورد، مرا با سپاهان افگند. و آن

۱- چ : ندارد ۲- چ : به دستش ۳- ب : ندارد

۴- ب و چ : + از ۵- ا : ندارد ۶- ا : مکتوبست

۷- ب و چ : ندارد ۸- چ : ندارد ۹- ا : ندارد ۱۰- ا : این

۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : حالت ۱۳- ب : سوزش

۱۴- ا : ناسازگار

كُنْتُ فِيهَا عَلَى مُنْقَلَبٍ مِنَ الْأَحْوَالِ وَ مُضْطَرَبٍ مِنَ الْأَهْوَالِ ، به مجالست
 و منافنت^۱ اهل آن بقعه که شاه رقعۀ هفت کشورست ، تزجیت ایام
 نامرادی می کردم، و در پی نظام حال در مدرسه نظامیه ، از انقاس ایشان
 که بعضی نورسیدگان عالم معنی بودند و بعضی بقایای سلف افاضل،
 به اقتباس فواید مشغول می بودم، و سورت خمار واقعه را به کاس
 استیناس ایشان تسکینی می دادم. يك دوجزو ازین اجزا در مطالعه آن^۲
 طایفه آوردم^۳. اگر از استحلایی که [۷ب] مذاق همه را از خواندن آن
 حاصل آمد عبارت کنم و استطرافی که این نمط را نمودند باز نمایم، تکلفی
 در صورت تصلف من غیرالحاجة نموده باشم. و یکی از آن^۴ طایفه که
 واسطة العقد قوم بود و به لطف طبع و سلامت ذوق و دقت نظر و کمال
 براعت از اهل این^۵ صناعت ممتاز، از تماشای سواد آن هرگز سیر
 نمی شد، و این لفظ ، اگرچه باز گفتن آن مستهجن است^۶، بر زبان راند
 و گفت : وَحَقَّ لَهُ أَنْ يُكْتَبَ بِسَوَادِ الْقَلْبِ عَلَى بَيَاضِ الْعَيْنِ . و يك
 روز به تازگی بادی در آتش هوس من دمید و به انشاد این بیت خوامد^۷
 خاطر مرا مشتعل گردانید و بر من خواند :

شعر^۸

إِذَا سَنَحَ السُّرُورُ فَيَأْتِي عُذْرِي

لَدَى الرَّأْيِ الْمُسَدِّدِ فِي التَّوَانِي

و با آنکه عوارض روزگار و پیش آورد اختلاف لیل و نهار^۹ او

۱- ب و ج : منافنت ۲- ج : این ۳- ب و ج : می آوردم

۴- ۱ : این ۵- ۱ : ندارد ۶- ب و ج : مستهجن است باز گفتن

۷- ج : خوش آمد؛ ب: در اصل خوامد بوده است که ش افزوده اند ۸- ج :

ندارد ۹- ب و ج : ادوار

- ۱۱ در طی و نشر ناپروایسی^۲ می داشت ، هر گاه که خُلسهٔ مِنَ الزَّمانِ
وَفُرْصَة مِنَ الْحَدَثَانِ زمانهٔ شوخ چشم را چشم زخمی در خواب ذهول
یافتمی ، حَجَرهٔ خرابهٔ دل از آمد شد^۳ احداث متوالی خالی ماندی^۴ :
ساعتی به قدر امکان به تحریر فصلی از آن فصول پرداختمی . و اگر عیار
مباعدت و مساعدت این عَجول درنگی نمای و این ملول مهر^۵ افزای
برین گونه نبودی ، و^۶ دواعی همم و مساعی قلم را بند در بند تراخی
نیفتادی ، در اندك روز گار^۸ از آن فراغت روی [۸ الف] نمودی ، و
اندیشه از منزل دور پایان قوت به سرحد فعل رسیدی . و اکنون که
ذنا به ای از آخر^۹ کتاب ، که ناساخته بود و بسته^{۱۰} ناکامیهای ایام مانده
به اتمام پیوست و عقد مبانی آن به نظام رسید ، این بنده ثنا گستر متوقع
۱۰ است و مجال امیدش متوسع ، که به واسطهٔ صیت جهان پیمای خداوند
خواجهٔ جهان ضَاعَفَ اللَّهُ مَعَالِيَهُ وَأَضْعَفَ مَعَادِيَهُ^{۱۱} عن قریب عرصهٔ
اقالیم چنان پیماید که سرعت سیرش گرد غیرت بر کو کبهٔ صبا و دبور
افشانند^{۱۲} و آتش رشك در مجمرهٔ شمال و قبول افگند ، و نام بزر گوارش
از دیباچهٔ مرزبان نامه به روز نامهٔ دور روز گار^{۱۳} مخلّد و مورّخ بماند ؛
۱۵ و چشم اهل زمانه به سواد و بیاض آن روشن گردد ، و طراوت و جدّت
آن را اختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین باطل نکند^{۱۴} . و آنکه صاف ساغر
انصاف نخورده باشد و نشوان این شراب مختلف الالوان نگشته ، از

۱- چ : مرا ۲- ب و چ : ناپروا ۳- چ : آمد و شد
۴- ب و چ : شدی ۵- ا : ندارد ۶- ب و چ : ندارد ۷- ب
و چ : بند بر بند ۸- ب و چ : روزگاری ۹- ب و چ : اواخر
۱۰- ا : بسبب ۱۱- ا : اعادیه ۱۲- ا : نشاند ۱۳- ب و
چ : بروی روزگار ۱۴- : نگرداند

ذوق آن خبری^۱ باز ندهد. و ممکن^۲ که مذاق حال او برعکس ادراکی دیگر کند.

شعر^۳

وَمَنْ يَكُ ذَاقِمٍ مَرِيضٍ

يَجِدُ مَرَّآ بِهِ الْمَاءَ الزُّلَّالَ

۵

وَأَرْجُو اللَّهَ تَعَالَى أَنْ لَا يَطَّالِعَهَا إِلَّا الْمُبْرَوُّونَ عَنْ أَدْنَسِ خِيَالَاتِ
الْخُلْدِ وَلَا يَمَسَّهَا إِلَّا الْمَطْهُرُونَ [۸ ب] عَنْ أُنْجَاسِ وَسَاوَسِ السُّخْطِ وَ
الْحَسَدِ. ایزد تعالی افواه جهانیان را به اطایب ذکر مناقب و مآثر
خداوند خواجه جهان، صاحب اعظم، مطیب و مشرف دارد، و اسماع
عالمیان^۴ را به جواهر محامد و مفاخرش مقرر^۵ و مشنّف^۶، و محاسن
آثار کرمش تاقیام ساعت باقی، و^۷ اقدام همتش^۸ در مراقی علو خویش^۹
ساعة فساعة در ترقی^{۱۰}، بمحمد و آله.

قِطْعَةُ فِي وَصْفِ الْكِتَابِ تَشْبِيهًا وَلَمَّا تَقَدَّمَ مِنْ

ذِكْرِ عَوَارِفِهِ وَحَسَنِ ذَلِكَ الذِّكْرِ تَذْنِيبًا

وزیر عالم عادل ربیب دولة و دین ۱۵

ایسا به طوع فلك طاعت تو ورزیده

هر آنچه بسته ضمیر تو عقل نگشوده

هر آنچه دوخته رای تو چرخ ندریده^{۱۰}

۱- ۱: چیزی ۲- چ: که ممکن، ب و تق: مؤید اساس است

۳- چ: ندارد ۴- چ: جهان ۵- ب و چ: ندارد ۶- ب و

چ: ندارد ۷- چ: همش ۸- ب و چ: ندارد ۹- تق: تراقی

۱۰- چ: از «قطعة فی...» ندارد و در پایان کتاب آورده است.

- زبس که بر اشب شبهت فگند پرتو صدق
 چو صبح رای تو بر آفتاب خندیده
 میان خاک سیه زر سرخ آمده بار
 ز ابر رحمت تو هر کجا که باریده
 ۵ هر آرزو که بدو کام حاجتی شده خوش^۱
 کف کریم تو پیش از سؤال بخشیده
 هنر به عهد تو زان پس که دیده قحط کرم
 میان روضه ناز و نعیم غلتیده
 تویی و طبع تو کز غایت لطافت اوست^۲
 ۱۰ بر آتش حسد آب حیوة جوشیده
 زدست بوس تو تمکین ندیده منشی چرخ
 که گاه دست^۳ و گهی خامه تو بوسیده
 به ذوق عقل توان یافت شور بختی آن
 که او مشارع جاه تو خواست شوریده [۹ الف]
 ۱۵ وفاق رای تو گر بسپرد^۴ رواست که هست
 همیشه دامن ظلمت ز نور در چیده
 بزرگوارا این بکر را که آوردم
 برون ز پرده فکرش تمام بالیده^۵

۱- چ : در ۲- چ : ... که بدان گشته کام جانها خوش

۳- چ : روانی او ۴- چ : خط ۵- چ : نسپرد

۶- چ : از «قطعة فی...» را تا پایان اشعار در اینجا ندارد و به پایان کتاب افزوده است.

- به زیر دامن اقبال فضل^۱ پرور^۱ تو
 به محض خون دل خسویش پرورانیده
 ز بهر زیور او تا زمانه عقد کند
 به جای آب من از دیده دُر^۲ چکانیده^۳
 نگه به زلف و رخسار کن که روشنست امروز
 زمانه را به سواد و بیاض او دیده
 طمع نمی فتم در^۴ گرانی کاوینش
 عروس اگر چه جمیلست و شوی نادیده
 که هست جود تو بیش از زفاف^۵ او صدفبار
 هزار مهر المثلش به من رسانیده
 به هیچ پوشش تشریفم این مقابل نیست
 که نیست نیک و بدش هیچ بر تو^۶ پوشیده
 که داندش چو تو ز ابنای دهر قیمت عدل
 که نه فروخته اند این متاع و فخریده
 مبارکست برین آستانه پیوستنش
 که باد از وی احداث^۷ چرخ بریده^۷

۱- چ : بنده پرور ۲- چ : خون ۳- چ : + جهان به جای
 ۴- چ : نمی کتم ۵- چ : نکاح ۶- چ : بر تو هیچ ۷- چ : + به آستان
 تو پیوستنش مبارک باد * پی حوادث از روزگار بریده

فهرست الابواب

باب اول

در تعریف کتاب و بیان^۱ و اضع و ذکر^۲ اسباب وضع

باب دوم

در داستان^۳ ملك نيكبخت و وصایایی^۴ که فرزندان را
به وقت وفات فرموده^۵

باب سوم^۶در داستان^۷ شاه^۸ اردشیر و دانای مهران به

باب چهارم

در داستان^۹ دیو گاو پای و دانای نیک دین^{۱۰}

باب پنجم

در داستان^{۱۱} دادمه و دادستان^{۱۲} [ب]

باب ششم

در داستان^{۱۳} زیرک و زروی

باب هفتم

در داستان^{۱۴} شیر و شاه پیلان

۱- ب و چ : ذکر	۲- ب و چ : بیان	۳- ب و چ : ندارد
۴- ب و چ : وصایا	۵- چ : موت فرموده	۶- ب و چ : سیوم
۷- ب و چ : ندارد	۸- ب و چ : ملك	۹- ب و چ : ندارد
۱۰- ب و چ : دینی	۱۱- ب و چ : ندارد	۱۲- چ : داستان؟
۱۳- ب و چ : ندارد	۱۴- ب و چ : ندارد	

باب هشتم

در داستان^۱ شترو شیر پرهیز گار

باب نهم

در داستان^۲ عقاب و آزاد چهر^۳ و ایراوَقَدْ قَمَّ فِهْرَسْتِ الْاِدْوَابِ وَالْاَن نَشْرَعُ فِي مَقْصُودِ الْكِتَابِ^۴

۳- ب و چ :

۲- ب و چ : ندارد

۱- ب و چ : ندارد

آزادچهره ۴- ب و چ : از « و قد تم... » ندارد

باب اول

در بیان^۱ تعریف کتاب و ذکر واضع و بیان اسباب^۲ وضع آن^۳

چنین باید^۴ دانست که این کتاب مرزبان نامه منسوبست به واضع کتاب مرزبان بن شروین، و شروین^۵ از فرزندان گان کیوس بود، برادر ۵
ملك عادل انوشروان. بر ملك طبرستان پادشاه بود و^۶ پنج پسر داشت همه به رجاحت عقل و رزانت رای و اهلیت ملك^۷ داری و استعداد شهریاری آراسته. چون شروین در گذشت، بیعت ملك بر پسر مهترین کردند، و دیگر^۸ برادران کمر انقیاد^۹ بر میان^{۱۰} بستند. پس از مدتی دواعی حسد در میان پدید آمد و مستدعی طلب ملك شدند^{۱۱}. مرزبان به ۱۰
حکم آنکه از همه برادران به فضیلت فضل منفرد بود و^{۱۲} از حطام

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب : + این ۳- ب و چ : مرزبان

نامه ۴- چ : بیاید ۵- ب : + که ۶- چ : ندارد

۷- ب و چ : + او ۸- ب و چ : ندارد ۹- ا : شد

۱۰- ب و چ : ندارد

دنياوى فطام يافته و همّت^۱ بر کسب سعادت باقى گماشته، اندیشه کرد
 که مگر در خيال شاه بگذرد که او نيز در مشرع مخالفت برادران
 شروعى^۲ [الف ۱۰] مى پيوند. نخواست که غبار اين^۳ تهمت بر دامن
 معاملت او نشيند. در آينه^۴ راى خویش نگاه کرد، روى صواب چنان
 ۵ دید که زمام^۵ حرکت بر^۶ صوب مقصدى معين برتابد، و از خطئه
 مملکت او^۷ خود را به گوشه‌اى بيرون افکند و آنجا مسکن سازد، تا
 مورد صفای برادران از وی^۸ شوریده نگردد، و معاهد الفت واهى
 نشود و وهنى به قواعد اخوت^۹ راه نيابد. جمعى از اکابر و اشراف
 ملک که برين حال وقوف و اشراف داشتند، ازو التماس کردند که
 ۱۰ چون رفتن تو از اينجا محقق شد، کتابى بساز مشتمل بر لطايف
 حکمت و فوايد فطنت که در معاش دنيا و معاد آخرت آن را دستور
 حال خویش داريم، و از خواندن^۹ و کار بستن آن به تحصيل سعادتین
 و فوز نجات دارين تو سل توان کرد؛ و آثار فضایل ذات و محاسن
 صفات تو به واسطه آن بر صفحات ایتام باقى ماند؛ و از زواجر و عظم
 ۱۵ و پند کلمه‌اى چند به سمع شاه رسان، که روش^{۱۰} روزگار او را
 تذکره‌اى باشد.

ملک زاده اين سخن اصغا کرد، و امضای عزيمت خود^{۱۱} و^{۱۲}
 تقديم ملتمسات ايشان بر اذن^{۱۳} و فرمان شاه موقوف گردانيد^{۱۴}. از موقوف

۱-۱ : ندارد ۲-۲ : ب و ج : خوضى ۳-۳ : ب : آن
 ۲-۲ : ب و ج : آينه ۵-۱ : زمان ۶-۶ : ب و ج : به ۷-۷ : ب و
 ج : ندارد ۸-۸ : ب و ج : ندارد ۹-۱ : خوا ۱۰-۱ : ندارد
 ۱۱-۱ : ا و ج : ندارد ۱۲-۱ : ب : به ۱۳-۱ : ب : برادران
 ۱۴-۱ : ب : و

تردد برخاست و به خدمت شاه رفت و آنچه در صمیم^۱ دل داشت ،
از رفتن به جای دیگر و ساختن کتاب و فصلی نصیحت^۲ آمیز گفتن^۳ ،
جمله را بر سبیل [۱۰ ب] استجازات^۴ در خدمت شاه تقریر کرد.

شاه در جواب او ترددی فرمود^۵. و چون او غایب شده^۶ و وزیر
حاضر آمد، با او از راه استشارت گفت که در اجازت ما این معانی
را^۷ که برادر همّت و نهمت بر آن مقصور گردانیده است ، چه
می بینی ؟

وزیر گفت: دستوری دادن^۸ تا از اینجا به جای دیگر رود ،
نتیجه رای راستست و قضیه فکر صایب. چه^۹ عدویی از اعدای
مَلِك کم گشته باشد و خساری از پای دولت بیرون شده. و بدان که
مراد او از ساختن کتاب آنست که سیرت^{۱۰} پادشاهی ترا به تقبیح در
پرده تعریض فرا نماید ، و در آفاق عالم بر افواه خلق سمر گرداند. و
آنچه می خواهد که ترا نصیحتی کند ، مرتبه خویش در دانش و رای
مرتبه تو می نهد. اما نه چنانست که^{۱۱} با خود قرارداد است^{۱۲} ؛ و از
حلیت کمالی که می نماید، عاطلست و اندیشه او سراسر باطل. لیکن
شاه بفرماید که آنچه گوید به حضور من گوید ، تا در فصول آن
نصیحت، فصول طبع و نقصان و فضیحت^{۱۳} او بر شاه اظهار کنم و

۱- ب و چ : ضمیر ۲- ۱ : ندارد ۳- ۱ : استخارت

۴- چ : مترددوار توقفی کرد ؛ ب : مترددوار توقفی فرمود ۵- ب و چ :

گشت ۶- چ : ندارد ۷- ۱۷ : ندارد ۸- ۱ : + او

۹- ۱ : ندارد ۱۰- ب و چ : سیر ۱۱- ب و چ : + او

۱۲- ب و چ : می دهد ۱۳- ب و چ : فضیحت و نقصان

سرپوش از روی کار او برگیرم، تا^۱ شاه بداند که او از دانشوران کدام پایه دارد، و از هنری که صلصلة صلف آن در جهان می افکند، چه مایه یافته است.

شعر^۲

طِبَاعُكَ فَائِزُ مَهْمَا وَخَلَّ آلَتَعَلُّفَا ۵

فَإِنَّ الَّذِي غَطَّيْتَهُ قَدْ تَعَشَّفَا [الف ۱۱]

مفاوضه ملک زاده با دستور^۳

روز دیگر که شاه سیارات علم بر بام این طارم بی پایه^۴ زد، و مهره ثوابت ازین نطع^۵ ازرق بازچیدند، شاه در سراچه خلوت بنشست و^۶ مثال داد تا چند معتبر از کفات و دُهمات^۷ ملک، که هریک فرزانه زمانه خویش بودند، باملك زاده و وزیر به حضرت آمدند، و انجمنی چنانکه وزیر خواست، بساختند. ملک، مرزبان را گفت: ای برادر، هر چه تو گویی خلاصه نیک اندیشی و نقاوه حفاوت و مهربانی باشد، والا از فرط مباحضت^۸ و مـلاطفت^۹ آن را صورتی نتوان کرد^{۱۰}. اکنون از هر چه داعیه مصلحت املا می کند، اوعیه ضمیر^{۱۱} بیاید پرداخت، گفتنی گفته و در حکمت سفته اولیتر.

ملك زاده آغاز سخن^{۱۲} کرد و به لفظی چرب تر از زبان فصیحان

۱-۱: و ۲-۲: چ : ندارد ۳-۱: از «مفاوضه...»

ندارد ۴-۲: ب و چ : چهارم ۵-۲: ب و چ : ندارد

۶-۱: مباحظت ۷-۲: ب و چ : مخالفت؛ ۱: ملا...؟ ۸-۱: + و

۹-۱: + و ۱۰-۲: ب : ندارد

و عبارت‌ی شیرین‌تر از خُلق کریمان، حق دعای شاه و ثنای حضرت
و^۱ بارگاه به‌رعایت رسانید.

شعر^۲

بِكَلَامٍ لَّوَّانٍ لِللَّهِ سَمْعًا

۵ مَالٍ مِنْ حُسْنِهِ إِلَى الْأَصْغَاءِ

و گفت اکنون که تمکین سخن گفتن فرمودی، حسن استماع
مبدول فرمای که لوایم نصح، ملایم طبیعت^۳ انسانی نیست. قال الله
تعالی^۴: لَقَدْ أَبْلَغْتُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ
النَّاصِحِينَ^۵. شکوفه گفتار اگر چه برگ لطیف برآرد، چون به‌صبای
صدق اصغا پروریده^۶ نگردد، ثمرة کردار از وی^۷ چشم نتوان
۱۰ داشت.

شعر^۷ [۱۱ ب]

اِذَا لَمْ يَعْزِ قَوْلَ النَّصِيحِ قَبُولُ

فَإِنَّ مَعَارِضَ^۸ الْكَلَامِ فَضُولُ^۹

۱۵ بدان ای شاه^{۱۰} که پاکیزه‌ترین گوهری که از عالم وحدت با
مرکبات عناصر پیوند گرفت، خردست؛ و بزرگتر نتیجه‌ای از نتایج
خرد، خوی^{۱۱} نیکوست، و اشرف موجودات را بدین خطاب، شرف

۱- ب و ج : ندارد ۲- ج : ندارد ۳- ج : طبع

۴- ب و ج : از «قال...» ندارد ۵- ب و ج : پرورده ۶- ب و

ج : ازو ۷- ج : ندارد ۸- ب و ج : تعارض؛ تق: مؤید اساس

است ۹- ب : + فضیلت خلق نیکو ۱۰- ج : پادشاه

۱۱- ج : خلق

اختصاص می بخشد و از بزرگی آن حکایت می کند، قَوْلُهُ تَعَالَى ۱ :
 وَإِنَّكَ لَمَعْلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ ۲ . خلق نیکو است که از فضیلت آن به فوزِ نجات
 ۲ و سعادت ابدی وسیلت توان ساخت. و نیازمندترین خلائق به
 خلقت پسندیده و گوهر پاکیزه ، پادشاهانند؛ که پادشاه چون
 ۵ نیکو خوی بود جز طریق عدل و راستی، که از مقتضیات اوست، نسپرد؛
 وَالْأُولَ ۳ سُنَّتِ محبوب و شرعت مرغوب ننهد. و چون انتهاج ۴ سیرت
 او برین منهاج باشد، زیردستان و رعایا در اطراف و زوایای ملک
 جملگی در کنف امن و سلامت آسوده مانند، و کافّة خلق ۵ به اخلاق
 او متخلّق شوند، تَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا وَ خَوْفًا أَوْ طَمَعًا بایسکدیگر رسم
 ۱۰ انصاف و شیوة حق نگاه دارند، و اختلاف و تنافسی که طباع ۶
 آدمی زاد را انطباع بر آن داده اند، به اتفاق و تصافی مبدل ۷ گردد.
 و بدان که از عادات ۸ پادشاه آنچه نکوهیده تر ۹ از آن نیست ۱۰ ، یکسی
 سفلگی است، که سفله به حق گزاری هیچ نیکوکاری نرسد، و خود
 را در ۱۱ [۱۲ الف] میان خلق به پایه ۱۲ سروری نرساند.

شعر ۱۳

۱۵

اَقْرَجُوْا اَنْ تَسُوْدَ وَ لَسْتَ تَغْنَى

وَكَيْفَ يَسُوْدُ ذُو الدَّعَاةِ الْبَخِيلُ ۱۴

- ۱- ب و چ : ندارد
 ۲- ب و چ : «نجات و» ندارد
 ۳- ب : جز
 ۴- ب : انتهاج
 ۵- ب و چ : خلائق
 ۶- ب و چ : طبایع
 ۷- چ : متبدل
 ۸- ا و ب : عادت
 ۹- ب و چ : است
 ۱۰- چ : «از آن نیست» ندارد؛ ب : از آنست
 ۱۱- ب و چ : ندارد
 ۱۲- ب و چ : ندارد
 ۱۳- چ : ندارد
 ۱۴- ب : مذمت بخل و اسراف

دوم اسراف در بذل مال، که او به حقیقت بندگانِ خدای را
 نگهبان اموالست. و تصرف در مال خود به اندازه شاید کرد،
 بخاصه^۱ در مال دیگران. و جمال این معنی را نصّ کلامِ ازلی از
 منصّه صدق جلوه گری می کند، آنجا که می گوید^۲: وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ
 لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ^۳ و حدیث^۴ و^۵ لَا خَيْرَ فِي السَّرَفِ^۶ در شهرت به مقامی
 است که به تذکار و تکرار^۷ حاجت نیاید. و پادشاه نشاید که بی تأمل
 و تثبّت فرمان دهد که امضای فرمان او به نازله قضا ماند که چون از
 آسمان به زمین آمد، مردِ آن به هیچ وجه نتوان اندیشید. و اشارت
 پادشاه بی مقدماتِ تدبیر چون تیرِ تقدیر بود که از قبضه مشیت بیرون
 رود، به هیچ سپر عصمت دفع آن ممکن نگردد، و عاقبة الامر در عهده^۸
 غرامت عقل بماند تا^۹ به زبان ندامت می گوید: وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ
 لَأَسْتَعَثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسْنِيَ الشُّوْءُ^{۱۰}. و نباید که از نصیحت ابا
 کند و از ناصحان نفور شود، تا چون بیماری نباشد که به وقتِ عدولِ
 مزاج از نقطه اعتدال، شربتِ تلخ از دست طیب حاذق^{۱۱} نخورد، تا
 مذاقِ [۱۲ب] حال او به آخر از دریافت شیرینی^{۱۲} صحت بازماند. و
 باید که فضای عرصه همت چنان دارد که قضای جمله حوایجِ مُلک
 هنگام اضطرار و اختیار درو گنجد، تا اگر سببی فرا رسد^{۱۳} و حاجتی

۱- ب و چ: فخاصه ۲- ب و چ: می فرماید ۳- ب و چ:

ندارد ۴- چ: + خود ۵- ب و چ: + آن ۶- ب و چ:

و ۷- ب و چ: + باز ۸- ب و چ: شربت ۹- ب: فرا رسد

* - سورة الانعام (۶)، آیه ۱۴۲؛ یا سورة الاعراف (۷)، آیه ۲۹

** - سورة الاعراف (۷)، آیه ۱۸۷

پیش آید که از بهر صلاح کلی مالی و افرانفاق باید کرد، دست منع
پیش خاطر خویش نیارد. و من چون صحیفه احوال تو مطالعه کردم،
قاعده ملک تو مختل یافتم و قضیه عدل^۱ مهمل دیدم. گماشتگان تو
در اضاغت مال رعیت، دست به اشاعت جور گشاده اند و پای از
حد مقدار خویش بیرون نهاده. بازار خردمندان کاردان کساد یافته،
و کار زبردستان به عیث و فساد زبردستان زیرو زبر گشته^۲:

زشت زشتست در ولایت شاه

گرگ بر تخت ویوسف اندر چاه

بد شود تن^۳ چو دل^۴ تباه بود^۵

جور^۶ لشکر زضعف^۷ شاه بود^۸

و این شیوه از نسقی که نیاکان^۹ تو نهاده اند دورست، و به نژاد^{۱۰} پاک
و محتد^{۱۱} شریف و منبت کریم تو^{۱۲} سزاوار نیست.

شعر^{۱۲}

وَ إِنَّا الظُّلُمَ مِنْ كُلِّ قَبِيحٍ

وَ أَقْبَحَ مَا يَكُونُ مِنَ النَّبِيهِ

تا امروز خاموش می بودم که گفته اند: باملوک، سخن، ناپرسیده

۱-۱: عقل ۲-۲: ب و چ: با خود گفتم: ۱-۳: بیتان: ب: بیت

۳-۳: ب: دل ۴-۴: ب: تن ۵-۵: چ: شود

۶-۶: ب و چ: ظلم ۷-۷: ب و چ: جور ۸-۸: چ: شود ۹-۹: ۱-۱:

نائبان ۱۰-۱۰: چ: و از اصل ۱۱-۱۱: چ: + بهیچوجه

۱۲-۱۲: چ: ندارد

مگوی؛ و کار^۱، نافرموده، مکن. امروز که اشارت^۲ بر آن جمله^۳ یافتیم که^۴ آنچه دانم، گویم^۵؛ این قدر گفتم^۶. وَهَذَا غَيْضٌ مِنْ [۱۳ الف] فَيْضٍ. و از عهده^۷ حق خویش اعنی حق^۸ برادری، که ورای همه حقوقست، بعضی تفصی نمودم؛ چه گفته‌اند: آنچه به شمشیر نتوان برید، عقده^۹ خویشی است، و آنچه از زمانه بدل آن به هیچ علق^{۱۰} نفیس باز نتوان یافت، علقه^{۱۱} برادری است. چنانکه آن زن هنبوری^{۱۲} نام گفت. شاه گفت: چون بود آن داستان؟

داستان^۹ هنبوری^{۱۰} با ضحاک

ملك زاده گفت: شنیدم که در عهد ضحاک که دوماز از هردو^{۱۱} کتف او برآمده بود^{۱۲}، هرروز تازه جوانی بگرفتندی و مغز سراو^{۱۳} طعمه آن ماران^{۱۴} ساختندی. زنی بود هنبوری^{۱۵} نام. روزی قرعه قضای بد برپسر و برادر و شوهر^{۱۶} او افتاد^{۱۷}. هر سه را بگرفتند^{۱۸} و بازداشتند، تا آن بیدار معهود برایشان برانند. زن به درگاه ضحاک

-
- ۱- ب و ج: + ایشان ۲- ب و ج: + شاه ۳- ب: جملت
 ۴- ج: ندارد ۵- ب و ج و تق: بگویم ۶- ج: «این قدر گفتم» ندارد؛ تق: مؤید اساس است
 ۷- ب و ج: ندارد ۸- ب و ج: حکایت ۹- ج: ۱۰- ب و ج: هنبوی
 ۱۱- ۱: «هردو» ندارد ۱۲- ج: + و ۱۳- ب و ج: از مغز سرش
 ۱۴- ب و ج: شوهر و برادر ۱۷- ب و ج: آمد ۱۸- ب و ج: ندارد

رفت، خاك تظلم بر سر كنان، نوحه درد آميز در گرفته كه رسم هر روز
از در^۱ خانه‌اي، مردی بود^۲؛ امروز برخانه من سه مرد متوجه چهگونه
آمد؟ آواز فریاد او در دیوان^۳ ضحك افتاد^۴. بشنید و از آن حال
بر رسید^۵. واقعه چنانکه بود، انها کردند. فرمود که هنبوری^۶ را^۷
مخیر کنند تا یکی را^۸ ازین سه گانه که او خواهد، معاف کنند^۹ و بدو
دهند^{۱۰}. هنبوری^{۱۱} را به در سرای زندان^{۱۲} بردند. اول چشمش بر
شوهر افتاد. مهر مؤالفت و موافقت در نهاد او بجنید و شفقت [۱۳]
ب[ازدواج در صمیم^{۱۳} دل^{۱۴} او اختلاج کرد. خواست که او را اختیار
کند، باز نظرش بر پسر افتاد. نزدیک بود که دست در جگر خویش بود
و به جای پسر جگر^{۱۵} گوشه خویشتن^{۱۵} را در^{۱۶} مقلب عقاب آفت اندازد
و او را به سلامت بیرون برد. همی ناگاه برادر را دید در همان قید
اسار گرفتار، سر در پیش افکنده^{۱۷} و^{۱۸} خونابه^{۱۹} حسرت بر رخساره^{۲۰}
ریزان. باخود اندیشه کرد^{۲۱}: هر چند در ورطه این^{۲۲} حیرت فرو مانده‌ام،
نمی‌دانم که از نور دیده و آرامش جان^{۲۳} و آرایش زندگانی کدام

-
- ۱- ب و چ : ندارد ۱- ب : بودی ۳- ب و چ : ایوان
۴- ۱ : + و ۵- ب و چ : پرسید ۶- ب و چ : او ۷- ۱ :
ندارد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : بگذارند ۱۰- ب و
چ : باز دهند ۱۱- ب و چ : هنبوی ۱۲- ب و چ : زندان سرای
۱۳- ب و چ : ضمیر ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ۱ : خویش
۱۶- ۱ : ندارد ۱۷- ب و چ : افگند ۱۸- چ : ندارد
۱۹- ب و چ : خوناب ۲۰- ب و چ : رخسار ۲۱- ب و چ :
اندیشه که ۲۲- چ : ندارد ۲۳- ب و چ : دل

اختیار کنم، و دل بی قرار را بر چه قرار دهم؟ اما چه کنم که قطع پیوند برادری، دل به هیچ تأویل رخصت نمی دهد.

مصراع^۱

بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل؟

- ۵ زنی جوانم، شوهری دیگر توانم کرد، و تواند بود که از وی^۲ فرزندی آید که آتش فراق^۳ این^۴ به آب وصال او بنشانم، و زهر فوات این را به تریاک بقای او مداوات کنم. لیکن ممکن نیست که مرا از آن مادر و پدر که گذشتند، برادری دیگر آید تا این مهر برو افکنم. ناچار و نا کام^۵ دندان^۶ طمع از شوهر و پسر بر کشید^۷، و دست برادر گرفت^۸ و از زندان به در آورد. این حکایت به^۹ ضحاک رسید. فرمود ۱۰ که فرزند و شوهر را^{۱۰} به هنبوری^{۱۱} بخشند^{۱۲}.
- این افسانه از بهر آن گفتم تا شاه بداند که مرا از گردش روزگار عوض ذات [۱۴ الف] مبارک او چیزی^{۱۳} نیست، و جز از بقا و^{۱۴} عمر او به هیچ مرادی خرسند نباشم. و می اندیشم که^{۱۵} از وبال این^{۱۶} خرق که در خرق عادت^{۱۷} پدران می رود که عیاذا بالله جبل نسل به انتقاض ۱۵ رسد و عهد دولت به انقراض انجامد. کَمَا قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ : فَقَطِّعَ

۱- چ : ع ۲- ب و چ : ازو ۳- ب و چ : + را لختی

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : نا کام و ناچار ۶- ب : ندارد

۷- ب و چ : برگرفت ۸- ب و چ : برداشت ۹- چ : + سمع

۱۰- ب و چ : + نیز ۱۱- ب و چ : هنبوی ۱۲- ب و چ : بخشید

۱۳- ب و چ : هیچکس ۱۴- ب و چ : بقای عمر ۱۵- چ : ندارد

۱۶- ب و چ : آن ۱۷- ب و چ : عادات

دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا^۵.

شاه گفت : نقش^۱ راستی این دعوی از لوح عقیدت خویش
برمی خوانم و می دانم که آنچه می نمایسی رنگ تکلف ندارد . اما
می خواهم که به طریق محاوره^۲ و محاوره^۳ حق^۴ بی مجادله درین ابواب ،
۵ خطاب دستور بشنوی، و میان هر دو^۵ به تجاوب و تناوب فصلی مشبع
و مستوفی رود، تا از تمحیص اندیشه شما آنچه زبده کارست بیرون افتد
و من بر آن واقف شوم.

ملك زاده گفت : شبهت نیست که اگر دستور به فصاحت زبان
و حصافت رای و دهای طبع و ذکاء ذهن که او را حاصلست، خواهد
۱۰ که هر نکته ای را قلبی و هر ایجابی را سلبی و هر طردی را عکسی
اندیشد، تواند^۶؛ اما شفاعت به لجاج و نصیحت به احتجاج متمشی
نگردد^۷. من به قدر وسع خویش درین راه قدمی گزاردم^۸، و حجاب
اختفا از^۹ چهره حقیقت کار برانداختم. اگر می خواهی که گفته من
۱۵ در نصاب قبول قرار گیرد، قَدْ تَبَيَّنَ الرَّشْدُ مِنَ الْغَيِّ^{۱۰}. و اگر نمی خواهی
که بر حسب آن کار کنی لَا تُرَاهُ فِي [۱۴] ب [الدِّينِ]^{۱۱}.

خطاب دستور باملك زاده

دستور در لباس ملاینت^{۱۰} و مخادعت سخن آغاز کرد و گفت :

- ۱- ب و چ : ندارد ۲- ب : مجاوبه ۳- ب و چ : «محاوره»
حق ندارد ۴- ب : ندارد ۵- ب و چ : شما ۶- ا : ندارد
۷- ب و چ : + و ۸- چ : گذاردم ۹- ا : + پرده
۱۰- ب : ملاشت

ملك زاده دانا^۱ و کار آگاه و پیش اندیش و دور بین و فره مند و صاحب فرهنگ است^۲. هر چه می گوید از بهر احکام عقده دولت و نظام عقد مملکت می گوید. و این نصایح مفصی است به منایح تائید الهی و تخلید آثار پادشاهی. ولیکن ما چنین دانیم که حفظ و حراست این^۳ ملك به چنین سیاست توان کرد که ما می کنیم، و سلوك این طریقت،^۵ مطابق شریعت^۴ عقل است. چه مجرم را به گناه عقوبت فرمودن، چنان باشد که بی گناه را معاقب داشتن. و از منقولات کلام اردشیر بابک و معقولات^۵ حکمت اوست که: بسیار خون ریختن بود که از بسیار خون ریختن باز دارد، و بسیار دردمندی بود که به تن درستی رساند.

۱۰

شعر^۶

لَعَلَّ عَتَبَكَ مَحْمُودٌ عَوَاقِبُهُ

وَرُبَّمَا صَحَّتِ الْأَجْسَامُ بِالْعِلَلِ

و بنگر که این معنی بر وفق کلام مجید چون آمد، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى^۷: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ^۸. و^۹ می باید دانست که مزاج اهل این^۹ روزگار فاسد گشته است و نظر از طاعت سلطان برخداست شیطان مقصور کرده اند، و دیواندیشه محال و سودای آرزوی استقلال در دماغ هر يك بیضه هوسی نهاده است و بچه طمع بر آورده، و این تصور کرده^{۱۰}

۱۵

۱-۱: ندارد ۲-۲: ندارد ۳-۳: ندارد ۴-۴: چ:

+ و ۵-۵: چ و ب: مقولات ۶-۶: چ: ندارد ۷-۷: ب و چ:

از «قال ...» ندارد ۸-۸: ب: ندارد ۹-۹: ب و چ: ندارد

۱۰-۱۰: ب و چ: درس ایشان افتاده

که سروری و فرماندهی کاریست که به هر بسی^۱ سروپاسی [۱۵ الف]
 رسد^۲، و به مجرد کوشش و طلبیدن و جوشش و طپیدن، دست ادراک
 به دامن دولت توان رسانید، و هیئات. قَوْلُهُ قَعَالی^۳: یَعِدُّهُمْ وَ یَمْنِیْهِمْ
 وَ مَا یَعِدُّهُمْ الشَّیْطَانُ الاَّ غُرُورًا^۴. و ندانند^۵ که پادشاهان برگزیده
 ۵ آفریدگار و برآورده^۶ پروردگارند. و آنجا که مواهب ازلی قسمت
 کردند و ولایت و رج الهی به خرج رفت، اول سایه^۷ همای سلطنت^۸
 بر پیغمبران^۹ افتاد، پس بر پادشاهان، پس بر مردم دانا. و مردم این^{۱۰}
 ولایت خداع اندیشیدن از دانایی دانند، و با پادشاه مخرقه و چاپلوسی
 از پیش بینی شمرند. پس^{۱۱} چون ایشان بدین^{۱۲} راه روند، ناچار ما را
 ۱۵ فراخور حال در ضبط امور سیاسی^{۱۳} بیاید کوشیدن، و کمان مصلحت
 در مالیدن ایشان تا بناگوش مبالغت^{۱۴} کشیدن، و^{۱۵} چون اصلاح
 فاسدات^{۱۶} ملک نه^{۱۷} برین گونه رود تا به قرار اصلی باز شدن، هر آینه
 اختلال ترتیبی که داده اند و انحلال ترکیبی که کرده اند، با دید آید.
 کَفَرَ طَاسٌ یُنْقَشُ^{۱۷} بِنَقَشٍ خَسْبٍ فِیْؤَدِیْ حَذْفُهُ اِلَیْ خَرْقِهِ اَوْ فُسَادِهِ.

۱-۱: ندارد ۲-۱: نرسد ۳-۲: ب و چ: ندارد

۴-۲: بدانکه ۵-۲: ب و چ: پرورده ۶-۲: ب و چ: ندارد

۷-۲: چ و ب: + سایه ۸-۲: ب و چ: پیغامبران ۹-۲: ب و چ: افکند

۱۰-۲: چ: ندارد ۱۱-۲: ب و چ: و ۱۲-۲: چ: برین

۱۳-۲: ب و چ: سیاسی ۱۴-۲: ۱: ندارد ۱۵-۲: ب و چ: ندارد

۱۶-۲: چ: + این ۱۷-۲: ب و چ: ندارد ۱۸-۲: چ: منقش

جواب^۱ ملک زاده با دستور

ملک زاده گفت: پادشاه به آفتاب رخشنده ماند و رعیت به چراغهای افروخته. آنجا که آفتاب تیغ زند، سنان^۲ شعله چراغ سرتیزی نکند، و در مقابله انوار ذاتی او نور [۱۵ب] مستعار بازسپارد^۳. همچنین چون پادشاه آثار سجاوت خلق خویش پیدا کند و نظر پادشاهی به^۴ ۵ رعیت تعلق گیرد، ناچار تخلقی ایشان به عادات او لازم آید، و عموم خلل در طباع عوام صفت خصوص پذیرد، و گفته اند: زمانه در دل پادشاه نگردد تا خود او را چگونه ببند. بهر آنچه او را میل باشد مایل گردد. حکمت^۵. اذا^۶ قَغِيرَ السُّلْطَانُ قَغِيرَ الزَّمَانِ. و گفته اند تا ایزد تعالی دولت بخشیده از قومی باز نستاند، عنان عنایت پادشاه از ایشان باز ۱۰ نگرداند^۷. چنانکه خره^۸ را با بهرام گور افتاد. ملک^۹ گفت: چون^{۱۰} بود آن داستان^{۱۱}؟

داستان خره بمه^{۱۲} با بهرام گور

ملک زاده گفت: شنیدم که بهرام گور روزی به شکار بیرون رفت. ۱۵ در شکارگاه^{۱۳} ابری برآمد تیره تر از شب انتظار مشتاقان به وصال جمال دوست، و ریزان تر از دیده اشکبار عاشقان بر فراق معشوق. آتش برق

۱- ب و چ: خطاب ۲- ب: ندارد ۳- چ: + و

۴- ب و چ: او بر ۵- ب و چ: ندارد ۶- ا: ان ۷- ب

و چ: برنگرداند ۸- چ: + نماه ۹- ب: ندارد ۱۰- چ:

پرسید که چگونه ۱۱- ب و چ: ندارد ۱۲- چ: نماه

۱۳- ب و چ: صیدگاه

در پنبهٔ سحاب افتاد^۱ و دود ضباب برانگیخت. تند بادی از مهتاب
مهابت الهی برآمد و^۲ مشعل آفتاب فرومرد. روزن ماه^۳ را به نهبن
ظلام پیوشانیدند^۴ و^۵ حجرهٔ شش گوشهٔ جهت تاریک شد.

شعر^۶

۵ فَأَلْسَنَسُ طَالِعَةً فِي حَكَمِ غَارِبَةٍ

وَالرَّأْدُ فِي مُسْتَشَارِ النَّقْعِ كَالْطُّفْلِ [۱۶ الف]

حشم پادشاه در آن تیرگی و تاریکی^۷ همه از یکدیگر ممتفرق شدند^۸.
بهرام گور^۹ از سواد^{۱۰} آن نواحی به ضیعه ای از ضیاع آن نواحی^{۱۱} افتاد. در
آنجاهقانی بود از اغنیای دهاقین^{۱۲}، بسیار^{۱۳} مال از ناطق و صامت و مواشی
و مراکب^{۱۴}. ۱۵ كَانَتْ أَمْتَلَاءَ وَادِيَةٍ مِّنْ ثَغَابِيَةِ الصَّبَاحِ وَرَاغِيَةِ الرَّوَّاحِ.
متنکتر وار به خانه او فرود^{۱۵} آمد. بیچاره میزبان ندانست که مهمان
کیست. لاجرم تقدیم نزلی که لایق نزول پادشاهان باشد نکرد. و به
خدمتی که قدم^{۱۶} پادشاهانه^{۱۷} را واجب آید قیام ننمود. بهرام گور اگر
چه ظاهر نکرد^{۱۸}، تغییری در باطنش پدید آمد و خصاطر^{۱۹} را بدان

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- چ :

هوا : ب : ندارد ۴- چ : پیوشانید ۵- ب و چ : ندارد

۶- چ : ندارد ۷- ب و چ : تاریکی و تیرگی ۸- ب و چ :

+ و او ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : ضیاع ۱۱- ب

و چ : از « از ضیاع ... » ندارد ۱۲- چ : + خیره نماء نام

۱۳- ب و چ : + خواسته و ۱۴- چ : مراکب و مواشی

۱۵- ب : فرو ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب و چ : شاهان

۱۸- چ : + امشا ۱۹- ب و چ : ندارد

بی التفاتی ملتفت گردانید. شبانگاه^۱ شبان از دشت در آمد و^۲ خره بماه^۳ را خبر داد که امروز گوسپندان^۴ از آنچه معهود^۵ بود، شیر کمتر دادند. خره بماه دختری دوشیزه^۶ داشت با روی^۷ نیکو و خوی^۸ پاکیزه، چنانکه نظافت ظرف از لطافت شراب حکایت کند، جمال صورتش از کمال معنی خبر می داد؛^۹ با او گفت^{۱۰}: ممکن است که امروز پادشاه ما را نیت با رعیت بدگشته است و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع ماده شیر گوسپندان^{۱۱} تأثیری^{۱۲} می کند^{۱۳}. إِذَا هُمْ أَلْوَالِي بِالْجَوْرِ عَلَى [ب ۱۶] أَلْرَّعَايَا أَدْخَلَ اللَّهُ النَّقْصَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَتَّى الْضُرُوعِ وَالْزُرُوعِ. به صواب آن نزدیکتر که از اینجا دور شویم و مقامگاه دیگر طلبیم.

۱۰

پدر گفت: راست می گویی ما را از این جای بیاید رفتن و مقامگاه طلبیدن^{۱۴}. دختر گفت: اگر چنین خواهی کرد، ما را^{۱۵} از الوان طعام و شراب^{۱۶} و لذائد اِدام چندان در خانه هست که چون نقل کنند، تخفیف را بعضی از آن به جای بیاید^{۱۸} گذاشت. پس اولیتر آنکه در تعهد این مهمان چیزی از آن صرف کنی. دهقان اجابت کرد.

۱۵

۱- ب و چ : + که ۲- ب و چ : ندارد ۳- چ : نماه

۴- چ : گوسفندان ۵- ب و چ : معتاد ۶- ا : ندارد ۷- ب و

چ : خوی ۸- ب و چ : روی ۹- ا : + و ۱۰- ب و چ : + که

۱۱- ب و چ : گوسفندان ۱۲- ب و چ : تأثیر ۱۳- ا : + نثر

۱۴- ا، ب و چ : از «پدر گفت راست...» ندارد ۱۵- ب و چ : ترا

۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب و چ : شراب و انواع طعام

۱۸- ب و چ : باید

فرمود تا خوانچه خوردنی پا کیزه^۱ ترتیب کردند و پیش بهرام^۲ نهادند، و در عقب شرابی که پنداشتی^۳ رنگ آن به گلگونه^۴ عارض گل^۵ رخان بسته اند، و نقلی که گفتی حلاوت آن را به بوسه^۶ شکر لبان چاشنی داده اند ترتیب کرد^۷، و چنانکه رسمست به خدمت بهرام^۸ آورد^۹، دهقان پیاله ای باز خورد و یکی^{۱۰} بدو داد. بستند و با داد و ستد روزگار بساخت و گفت:

لَيْلٌ كَأْسٍ حَسْبِ. امشب با فراز آورد وقت^{۱۱} بسازیم.

مصراع

تا خود به چه زاید این شب آبستن

چون دو سه دور در گشت^{۱۱}، نزدیک شد که سرخاطر خویش عشاق وار از پرده بیرون افکنند.

شعر^{۱۲}

مَضَى بَهَا مَضَى بِنَ عَقْلٍ شَارِبَهَا

وَفِي الرَّجَاحَةِ بَاقٍ يَطْلُبُ الْبَاقِي

در اثنای مناولات و تضاعیف آن حالات^{۱۳}، بهرام^{۱۴} دهقان را گفت^{۱۵}: [۱۷ الف] اگر کنیز کی شاهد روی آری^{۱۶}، به مشاهده ای ازو

۱- چ : بشکلف، ب : ندارد ۲- ب و چ : بساختند

۳- ب و چ : + گور ۴- ب و چ : + که ۵- ب و چ : گلگونه

۶- ا : کرده، چ : ندارد ۷- ب و چ : + گور ۸- ا : آمد

۹- ا : ندارد ۱۰- چ : فراز آمد بخت، ب : مؤید اساس است

۱۱- ب و چ : درگذشت تأثیر شراب جلاب حیا از سرمطربة طبیعت در کشید

۱۲- چ : ندارد ۱۳- ب : حالت ۱۴- ب و چ : + گور

۱۵- ب و چ : گفت دهقان را که ۱۶- ب و چ : داری که

قانع باشیم و ساعتی به مؤانست او خود را از وحشتِ غربت باز رها کنیم،
از لطف تو غریب ننماید.^۱ دهقان برخاست و به پردهٔ حرمِ خویش
درآمد. دانست که دختر او به وقایهٔ صیانت و پیرایهٔ خویشتن داری از آن
متحلی ترست که اگر او را به اقامتِ این خدمت بنشانند زیانی دارد،
یا^۲ چهرهٔ عصمتِ او چشم زدهٔ هیچ و صمتی گردد.

۵

شعر^۳

وَ مَقْرَاطِي نَفَثَاتُ سِحْرِ لِحَاطِهِ

أَعْيَيْنَ كُلَّ مَعْرَمٍ وَ طَبِيبٍ^۴

أَخْلَاقُهُ يَطْمَعِنَ فِيهِ وَ صَوْنُهُ

يُغْنِيهِ عَنِ مَتَحَفِظٍ وَ رَقِيبٍ^۵

۱۰

پس دختر را فرمود که ترا ساعتی پیش این مهمان می باید
نشستن^۵ و آرزوی او را^۶ به لقیه ای از لقای خویش^۷ نشانیدن. دختر
فرمان را منقاد شد و به نزد^۸ پادشاه^۹ رفت. چنانکه گویی خورشید^{۱۰} در
ایوان^{۱۱} جمشید شد^{۱۲} یا نظر بهرام در ناهید آمد^{۱۳}. به تماشای نظری از
آن منظر روحانی خود را راضی کرد، و به لطایفِ مشافهه و نوادر^{۱۴}
مفاکّه^{۱۵} او از رنج روزگار^{۱۶} بر ماندگی تعبِ شکار آسود^{۱۷}. و به ترنم

۱۵

۱- ب و چ : نباشد ۲- ب و چ : و ۳- چ : ندارد

۴- ا : ندارد بیت را ۵- ب : نشست ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : خود ۸- ب و چ : نزدیک ۹- ب و چ : شاه

۱۰- ب و چ : خورشید ۱۱- ب : میدان ۱۲- ب و چ : آمد

۱۳- چ : + شاه ۱۴- ب و چ : «نوادر مفاکّه» ندارد ۱۵- ب

و چ : + بر آسود ۱۶- ب و چ : از «بر ماندگی...» ندارد

زیر و^۱ زبان حال می سرایید و می گفت^۲ :

بیت^۳

در دست منی دست نیارم به تو برد

دردا که در آب تشنه می باید مرد

۵ شاه را پای دل به گلی فرو شد که به بیل دهقان^۴ نبود، و هم بدان گل چشمه آفتاب می اندود^۵. و مهره عشق آن زهره عذار پنهان می باخت. مگر گوشه خاطرش بدان التفات نمود که چون به خانه روم، این دختر را در حباله حکم^۶ خود آورم^۷ و با پدرش لایق این خدمت کرامتها^۸ نمایم^۹.

۱۰ بامداد که معجر قیرگون شب به شیر^{۱۱} شعاع روز بر آوردند^{۱۲}، همان شبان از دشت باز آمد و از کثرت شیر گوسپندان^{۱۳} حکایتی^{۱۴} گفت که شنندگان را انگشت تحیر^{۱۵} در دندان بماند. پدر و دختر گفتند: مگر اختر سعد عنان عاطفت پادشاه سوی ما منعطف کرد و قضیه سوءالعناية منعکس گردانید. و اگر نه شیر گوسپندان^{۱۶} که امشب^{۱۷}

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : می گفت و می سرایید ۳- چ :

ندارد ۴- تق : + [بیرون کردن آن ممکن] ۵- ا : + زنهار که

در شهر کسانی ای دل * عاشق نشوی که دیرمانی ای دل - تو شرط رسوم عشق

در شهر کسان * باشد که به ترتیب ندانی ای دل ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : آرم ۸- ب و چ : اکرام ۹- ب و چ : کم

۱۰- ا : سر ۱۱- چ : برانددند ۱۲- ب و چ : گوسپندان

۱۳- ب : حکایت ۱۴- ب و چ : حیرت ۱۵- ب و

چ : دیروز

از مجرای عادت منقطع بود و^۱ امروز اعادت کرد^۲، آن را موجب چه باشد؟ این می گفت و از آن بی خبر که تقدیر منبع و مغار شیر در خانه او دارد، و فردا به کدام شیر بها شکر لب او را به شبستان شاهنشهی^۳ خواهد^۴ برد.

شعر^۵

۵

لَا يَبْرَحُ الدَّهْرُ قَا قَيْنَا عَجَابُهُ

مِنْ رَائِحِ غَيْرِ مُعْتَادٍ وَ مُبْتَكِرِ

- بهرام^۶ چون به مستقر^۷ دولت^۸ باز رسید، فرمود تا به مکافات آن ضیافت، منشور آن دیه با چندان^۹ اضافت که اندازه نداشت^{۱۰}، به نام دهقان [۱۸ الف] بنوشتند، و دخترش را به اکرام و اجلال در لباس تمکین و جلباب^{۱۱} تزین بعد از عقد کاوین پیش شاه آوردند.
- این افسانه از بهر آن گفتم تا دانی که روزگار، تبعیت نیست^{۱۲} پادشاه بدین صفت کند. و پادشاه چون^{۱۳} خوی کم آزاری و نیکوکاری و ذلاقت زبان و طلاق^{۱۴} پیشانی با رعیت ندارد، تفرق به فرق^{۱۵} رعایا^{۱۶} راه یابد، و رمیدگی دور و نزدیک لازم آید. و بین که مصطفی علیه الصلوة^{۱۷} که در اکمل کمالات و افضل حالات بود، بدین خطاب

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب : شهنشاهی؛

چ : شاه ۴- ب و چ : خواهند ۵- چ : ندارد ۶- ب و چ :

+ گور ۷- چ : + خود ۸- ب : چندین ۹- ب و چ :

از «که اندازه...» ندارد ۱۰- ب و چ : جلال ۱۱- ب : ندارد

۱۲- ب و چ : که ۱۳- ب : «زبان و طلاق» ندارد ۱۴- ۱ :

«به فرق» ندارد ۱۵- چ : ندارد ۱۶- ب و چ : صلی الله علیه و آله

چگونه مخاطب است، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى^۱: وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نَقُصُّوا مِنْ حَوْلِكَ*. و چون یکی به گناهی موسوم شود، عقوبت عام نفرماید. قوله تعالى^۲: وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى*. که آنگاه^۳ آخر الامر کار^۴ رعیت به استیصال و استیکال^۵ کلتی گراید، تا به گناه خسانه ای دیهی^۶، و به گناه شهری کشوری مؤاخذ شوند. و اگر سایسان^۷ و فرمان دهان پیشین بدین^۸ سیاق رفتندی، سلك امور پادشاهی^۹ اتساق نپذیرفتی، و از متقدمان^{۱۰} به متاخران جهان آبادان نیفتادی. و اگر پادشاه را باید که شرایط عدل مرعی باشد و ارکان مَلِك معمر، کاردار چنان به دست آرد که رفق و مدارا^{۱۱} بر اخلاق او غالب باشد، و خود را مغلوب [۱۸ ب] طمع و مغرور^{۱۲} هوا نگرداند، و از عواقب^{۱۳} بساز خواست همیشه با اندیشه بود. و بیاید دانست که مَلِك را ازین^{۱۴} کارداران^{۱۵} چاره نیست؛ که پادشاه مثلاً منزلت سردارد، و ایشان مثبت تن. و سر اگر چه^{۱۶} شریفترین عضوی است از اعضا، هم محتاج تسرین عضوی است بر^{۱۷} اعضا. چه در هر حالی^{۱۸} تسا از اعضای آلتی در کار نیاید، سر را هیچ غرض به حصول نپیوندد؛ و تا پای، رکاب حرکت

۱- ب و ج: «قال...» ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- ب:

آنگاه حال رعیت؛ ج: آنگاه ۴- ب: ندارد؛ ج: حال ۵- ب و ج:

به استیکال انجامد و استیصال کلی ۶- ب و ج: + و به گناه دیهی شهری

۷- ب و ج: شاهان ۸- ب و ج: برین ۹- ا: ندارد

۱۰- ا: مقدمان ۱۱- ب و ج: مدارات ۱۲- ب و ج: معمر

۱۳- ب و ج: + و ۱۴- ب و ج: از چنین ۱۵- ج: کارداران

۱۶- ب و ج: اگر چه سر ۱۷- ب و ج: به ۱۸- ب و ج: حالتی

نجنباند، سر را به هیچ مقصد^۱ رفتن میسر^۲ نگردد؛ و تا دست هم^۳ عنان ارادت نشود، سر^۳ به تناول هیچ مقصود نتواند یازید. پس همچنانکه سر را در تحصیل اغراض^۴ خویش سلامت و صحت جوارح شرط است و از مبداء آفرینش هر يك عملی رامتعین، پادشاه را نیز کارگزاران و گماشتگان باید که درست^۵ رای و راست^۶ کار و ثواب اندوز و ثنا دوست و پیش^۷ بین و آخر^۸ اندیش و عدل^۹ پرور و رعیت^{۱۰} نواز باشند؛ و هر يك^{۱۱} بر جاده انصاف راسخ قدم، و به نگاه داشت^{۱۲} حد^{۱۳} شغل خویش مشغول، و مقام هر يك معلوم و اندازه محدود، تا پای از گلیم خود زیادت نکشند^{۱۴}، و نظام اسباب^{۱۵} مملکت آسان دست^{۱۶} دهد. و پادشاه کریم^{۱۷} اعراق لطیف^{۱۸} اخلاق، که خدم و خول^{۱۹} او نه برین گونه باشند، بدان عسل [۱۹ الف] مصفی مانده، که از بیم نیش زنبوران^{۲۰} پیرامنش به نوش صفو آن نتوان رسید.

شعر^{۱۰}

رَضَائِهِ أَشْهَدُ لَعْنِ عَرَّ مَوْرِدِهِ

۱۵ وَ خَدَّهْ أَلْوَرْدُ لَعْنِ جَلِّ مَجْنَاهُ

و پادشاه را به همه حال سیل رشاد و سنن اعتیاد پدران نگاه^{۱۱} باید داشت، و هر که از آن دست بازدارد، او را^{۱۲} آن رسد که^{۱۳} گرگ

۱- ب و چ : مقصدی ۲- ب و چ : ممکن ۳- ب : ندارد

۴- ا : + برداشتن ۵- ا : + را ۶- ب و چ : نکشد

۷- ب و چ : + درهم ۸- ب و چ : خول و خدم ۹- ب و چ :

+ در ۱۰- چ : ندارد ۱۱- ب و چ : نگه ۱۲- ب و

چ : بدو ۱۳- ب و چ : + بدان

خنياگر دوست^۱ را^{۱۱} رسيد. ملك گفت^۲: چون بود آن داستان^۳؟

داستان گرگ خنياگر دوست^۵

ملك زاده گفت: شنيدم كه^۶ وقتي گرگي در بيشه‌اي وطن داشت.
 ۵ روزي در حوالی شكارگاهي كه حوال^۷ گاه رزق او بود، بسيار
 بگشت و از هر سو كمند طلب مي انداخت^۸، باشد كه صيدي در^۹ افگند،
 ميستر نگشت. و آن روز شباني به نزديك موطن او گوسپند^{۱۰} گله را^{۱۱}
 مي چرانيد. گرگ از دور نظاره مي كرد. و^{۱۲} چنانكه گرگ گلوي گوسپند^{۱۳}
 گيرد، غصه حراست^{۱۴} شبان گلوي گرگ گرفته بود، و از گله به جز گريه^{۱۵}
 ۱۰ نصيب ديده خویش^{۱۶} نمي يافت. دندان نياز مي افشرد و مي گفت:

شعر^{۱۷}

اَرَى مَاءً وَ بِي عَطَشٍ شَدِيدًا

وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَيَّ الْوَرُودِ

بيت^{۱۸}

۱۵ زین فادره تر کجا بُود هرگز حال

من تشنه و پیش من روان آب زلال

- | | | |
|-------------------|----------------------|-------------------------|
| ۱- ب : ندارد | ۲- ب و ج : ندارد | ۳- ج : پرسيده |
| ۴- ب و ج : ندارد | ۵- ب و ج : + يا شبان | ۶- ا : «شنيدم كه» ندارد |
| ۷- ب و ج : + تا | ۸- ب و ج : + كمند | ۹- ب و ج : گوسپند |
| ۱۰- ج : ندارد | ۱۱- ب و ج : ندارد | ۱۲- ب و ج : گوسپند |
| ۱۳- ب و ج : حمايت | ۱۴- ب و ج : گرد | ۱۵- ب و ج : خود |
| ۱۶- ب و ج : ندارد | ۱۷- ج : ندارد | |

شبانگاه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند، بزغاله ای باز-
 پس ماند. [۱۹ ب] گرگ را چشم بر بزغاله^۱ آمد.^۲ پنداشت که غزاله^۳
 مرغزار گردون برفتراك مقصود خویش بست. آهنگ گرفتن او کرد.
 بزغاله^۴ خود را در انیاب نوایب اسیر یافت؛ دانست که وجه خلاص
 جز به لطف احتیال نتوان اندیشید. در حال، گرگ را به قدم تجاسر^۵
 استقبال کرد و مَكْرَهَا لَا بَطْلًا در پیش رفت و گفت: مرا شبان پیش^۵ تو
 فرستاد و می گوید که: امروز از تو به ما هیچ رنجی نرسید و از گله ما
 عادت گرگ ربایی به جای بگذاشتی. اینك ثمره آن نیکو سیرتی^۶ و
 آزرمی که ما را داشتی، مرا کَلَحِم عَلٰی وَضِم مَهِیًا و مَهْنًا پیش چشم
 مراد تو نهاد و فرمود که: من ساز غنا بر کشم و سماعی خوش آغاز^{۱۰}
 نهم، تا ترا از هزّت و نشاط آن به وقت خوردن من، غذایی که به کاربری
 ذوق را موافق تر آید و طبع را بهتر سازد. گرگ در جوال عشوه
 بزغاله رفت و گفتار^۷ و اربسته گفتار او شد و^۸ فرمود که چنان کند. بزغاله
 در پرده درد واقعه و سوز حادثه، ناله سینه را آهنگ خنیا^۹ چنان بلند
 کرد که صدای آن از کوهسار با^{۱۰} گوش شبان افتاد. چوب دستی محکم^{۱۵}
 برگرفت و چون باد به سر گرگ دوید و آتش در خرمن تمنای او زد.
 گرگ از آنجا^{۱۱} به گوشه ای گریخت و خاسراً^{۱۲} حاسراً^{۱۳} سر برزانو^{۱۴} نهاد

۱- ۱: بزغالیه ۲- ب و ج: افتاد ۳- ۱: غزل

۴- ب و ج: + چون ۵- ب و ج: به نزدیک ۶- ب و ج:

+ و نيك سگالی ۷- ب و ج: ندارد ۸- ب و ج: ندارد

۹- ۱: ندارد ۱۰- ب و ج: به ۱۱- ب و ج: از آنجا یگه

۱۲- ج: خائباً خاسرا ۱۳- ب و ج: + تفکر

که این [۲۰ الف] چه امهال جاهلانه و اهمال کاهلانه بود که^۱ ورزیدم.

بیت^۲

نای و جنگی که گربگان دارند

موش را خود به رقص نگذارند

۵

من چرا بگذاشتم که بزغاله ای مرا بزگیرد، تا به دمدمه چنین
لافی و افسون چنین گزافی، عنانِ نهمت^۳ من فرو گرفت، و دیو عزیمت
مرا در شیشه کرد. پدر من چون طعمه ای بیافتی و به لهنه ای فسرا^۴
رسیدی^۵، مطربانِ خوش زخمه و مغنیانِ غزلسرای^۶ کجا داشتی^۷
که پیش او نوای^۸ خسروانی زدندی؟

شعر^۹

۱۰

وَ عَاجِزُ الْرَّأْيِ بِضِيَاعٍ لِقَرَصَتِهِ

حَتَّى إِذَا فَاتَ أَمْرُ عَاقِبِ الْفَتَرِ

این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که دست از آیینِ اسلاف باز-
داشتن، صفتی است ذمیم و عاقبت آن وخیم. و مُلْكِ موروث را
سیاستی است که مُلْكِ مکتسب را نیست. چه آنکه پادشاهی به عون
بازوی اکتساب گیرد و آبِ نهالِ مُلْكِ^{۱۱} از چشمه شمشیر دهد، ناچار
موارد و مصادر^{۱۲} کارشناخته باشد و^{۱۳} مقتضیات حال و مآل دانسته. پس

۱۵

۱- ب و ج : + من ۲- چ : ندارد ۳- ب و ج : + از دست

۴- ب و ج : فراز ۵- ب : + اواز؛ چ : + او را ۶- ب و ج : + از

۷- چ : بودندی ۸- چ : الحان خوش سرائیدندی و بر سرخوان غزلهای

۹- چ : ندارد ۱۰- ا : + چون ۱۱- ب و ج : + آن

۱۲- ب : + به همه احوال

در بستن و گشادن و گرفتن و دادن و برداشتن و نهادن، راتق و فاتق کار و خافض و رافع حال خویش^۱ هم او شاید^۲. اما آنکه بی معانات طلب و مقاسات تعب من حیث لا یکتسب و لا یحتسب^۳ به پادشاهی رسد، [۲۵ب] و ساخته و پرداخته دیگران در دامن مراد او افکنند، و مفاتیح امور دولت^۴ در آستین تدبیر او نهند، اگر از رسوم و حدود گذشتگان بگذرد و از جاده^۵ محدود ایشان به خطوه‌ای تخطی کند، خللها به مبانی ملک و دولت راه یابد، و از قلت مبالغت او در آن تغافل و توانی، کثرت خرابی در اساس مملکت لازم آید.

شعر^۵

و مَالِ عِصَادَاتِ الْعُرُوشِ بَقِیَّتُهُ
اِذَا اسْتُلِّمِنْ تَحْتَ الْعُرُوشِ الدَّعَائِمُ

خطاب دستور با ملک زاده

دستور را از این سخن سنگی عجب در^۶ دندان آمد. از غیظ حالت آتش غضبش لهب^۷ بر آورد و^۸ زبان بی مسامحتی دراز کرد و ۱۵ گفت: بدان مانند که ملک زاده افسانه‌ای چند همه تزویر و ترفند^۹ از بهر تشویر حال من و تقریر مقال خویش جمع کرده است. و می باید دانست که پادشاه را دشمن دو گونه بود: یکی ضعیف نهانی، و دوم

۱- چ: از «و خافض و...» ندارد ۲- ب: الحاقی: تواند بود

۳- ب و چ: لا یکتسب و لا یحتسب ۴- ب و چ: ناگاه ۵- چ:

ندارد ۶- چ: به ۷- ب و چ: لهی ۸- ب و چ: ندارد

۹- ا: ترقید؟

قوی آشکارا. و ضعیف را که قوت مقاومت و زخم پنجه ملاطمت نباشد، خود را در شعار دیانت و کم آزاری و صیانت و نکوکاری^۱ بردیده ظاهر بینان جلوه دهد، تا هوای دولت پادشاه در دل رعایا سرد شود، و هنگامه مراد او گرم گردد. پس پادشاه را در آن^۲ [۲۱ الف] باید کوشید که خلل وجود این طایفه به خلل^۳ ملک او نیوندد، و دامن روزگار خود را از شرار صحبت مثل این اشرار نگه دارد.

خطاب ملک زاده با دستور

ملک زاده گفت: آنکه خویشان را دین دار نماید و ترویج بازار خود جوید، اما از آن کند که اسباب معیشت او ناساخته باشد، و از هیچ^۴ وجه میان وجود و اعیان مردم به وجاهت مذکور و منظور نبود، پس لباس تشنّع و تصنّع را دام مراد خود سازد. و اما آنکه بر جریده اعمال خود جریمه ای بیند و بر روی کار خویش بخیه شینی افتاده داند، که محو و ازاحت آن جز به اراء تدبیر و تنسک نتواند کرد. و اما از بیم دشمنی که سلاح طعن^۵ او را الا به اظهار صلاح دفع ممکن نشود، و بحمدالله طهارت ذیل و نقاوت^۶ جیب من ازین معانی مقرر و مصور است، و غرض^۷ من از ملابس و معارض^۸ این^۹ تبلیس مستغنی. اما چون در بدایت و نهایت این جهان می نگرم، و از روی^{۱۰}

۱- ب و چ : نکوکاری ۲- ب و چ : بدان ۳- ا : خلل

۴- ا : از «جوید اما از...» ندارد ولی به علامت افتادگی مشخص شده

۵- ا : ظفر ۶- ا : نقاء ۷- چ : عرض ۸- ب و چ :

معارض و ملابس ۹- چ : ندارد ۱۰- ب و چ : روز

بازگشت به داورِ جهان^۱ باز^۲ می‌اندیشم، شاه را آزو خشم^۳ در پای
 عقل کشتن، و سرقضای شهوت، که از گریبانِ فضولِ حاجت بر آید، به
 دست خود برداشتن؛ اولیتر می‌دانم. مگر در حسابگاهِ قَوَّله جَلَّ وَعَلا^۴.
 یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ^۵ از سرافکندگانِ خجالت‌حالت^۶ نباشد. و
 من ازین فصولِ الاثباتِ اصولِ ملک که بنیادِ آن بر [۲۱ ب] آبادانی
 رعیت مبنی است، نمی‌خواهم. و پادشاه دانا آن است که قاعدهٔ بیم و
 امید^۷ بر^۸ رعیت ممتهد دارد تا گناه^۹ کار^{۱۰} همیشه با هراس باشد و پاسِ
 احوال خود بدارد و مواقع^{۱۱} سخط پادشاه مراقبت کند، و نکو کردار^{۱۲}
 به امید^{۱۳} مجازات خیر پیوسته طریقِ نیکو خدمتی و صدقِ هوا خواهی
 سپرد، و نَجَحِ مساعی خود در تقدیمِ مراضی پادشاه شناسد. و راعی
 خلق^{۱۴} باید که همواره^{۱۵} به ارهٔ درودگران ماند، که سوی خود و سوی
 رعیت به راستی رود، تا چنانکه از ایشان منفعت مال با^{۱۶} خود تراشد،
 در مجاملت و مساهلت نیز از خود برایشان گشاده دارد و این معنی
 محقق^{۱۷} داند^{۱۸}:

- ۱- ب و چ : جهانیان ۲- ب و چ : ندارد ۳- ا : چشم
 ۴- ب و چ : «قوله ...» ندارد ۵- ب و چ : + جمله ۶- چ :
 ندارد ۷- ب و چ : امید ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و
 چ : گند کار ۱۰- چ : مواضع ۱۱- ب و چ : نیکو کار
 ۱۲- ب و چ : + همواره ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- چ : ندارد
 ۱۵- ب و چ : حقیقت ۱۶- چ : + [که]، ا : + ایات

بیت^۱کز^۲ رعیت شهی که سایه ربود

بُن دیوار کند و بسام اندود

شاه را از رعیت است اسباب

کام^۳ دریا ز جوی جوید آب

ملك ویران و گنج آبادان

نبود جز طریق بیدادان

و لیکن چون دستور مراسم معذلت نه بدین^۴ گونه ورزد، جزانقصام عروۀ پادشاهی و انهدام عمدۀ دولت ازو حاصل نشود. خبر^۵:

الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلُمِ.

۱۰

خطاب دستور با ملك زاده

چون دستور از ملك زاده فیض فتح الباب بیان دید^۶ و فصل الخطابکلام او بشنید، دانست که [۲۲ الف] ترازوی امتحانی^۷ که^۸ یُکْرَمُالرَّجُلُ اَوْ يَهَانَ زبَانُهُ رَجَحَانِ سَوَى مَلِكٍ زَادَهُ مَغَالِبٌ^۹ گردانید، زبانه ایاز آتش عذاب اندرونش^{۱۰} بر عذبه زبانه زد و گفت: ملك زاده مغالبت درسخن به مبالغت رسانید و مکاشحت او با مکا وحت^{۱۱} انجامید، و^{۱۲} پنداردکه سبب اغماض بر عشرات مهذرات^{۱۳} او مهارت هنر و غزارت دانش

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : از ۳- ا : دام ۴- ب و چ : برین

۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : بدید ۷- ب و چ : امتحان

۸- چ : ندارد ۹- ب و چ : + خواهد ۱۰- ب و چ : درونش

۱۱- ب و چ : به مکافحت ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ا : مهذرات

اوست، بلکه شکوهِ حشمتِ شهریار و اجتناب از مواقعِ سوءالادبِ
مُهرخاموشیِ برزبان من^۱ می‌نهد. و گفته‌اند قوی‌حالی که جرأتش^۲
نیست و خوبِ رویی که ملاححت ندارد و شجاعی که با خصم نیاویزد
و توانگری که جود نوزد، و دانایی که مقام تحرّز نشناسد و صاحب
نسبی که به حسبِ فرهنگِ آراسته نباشد، به هیچ کار نیاید.

۵

شعر^۳

فَأَخْلَقَهُمْ بَيًّا لِّمُخْرِيَّاتِ رَهَائِنُ

وَ أَعْرَاضُهُمْ لِّلْمُرْدِيَّاتِ حَصَائِدُ

تَقَبَّلُ عَنْ ذَيْلِ الْمَعَالِي خَطَاهُمْ

۱۰ فَيَسَّانِ سَاعَ لِّلْمَعَالِي وَ قَاعِدُ

خطابِ ملك زاده با دستور

ملك زاده گفت: دستور از استماعِ این سخن که اجماعِ امم و
اتفاقِ علمای^۴ عالم بر آنست، درین خصومت و پیکارِ بدان اسب
حرون مانند که تا^۵ تازیانه نخورد، حرونی پیدا نکند؛ و بدان کودک^۶ که
تا در مکتب باشد، از بیمِ دوالِ معلّم پای در دامنِ تادب کشیده دارد^۷،
[۲۲ ب] چون برون آمد^۸، عقالِ عقل بگسلد و با سر^۹ خویِ کودکی
شود؛ و به آن^{۱۰} خرانگ که تا در علفزارِ آسودگی می‌چرد و بر مربطِ

۱۵

۱- چ : ندارد ۲- ۱ : جز آتش ؟ ۳- چ : ندارد

۴- ب و چ : عقلا ۵- ب و چ : + زخم ۶- ۱ : کودکسی

۷- ب و چ : + و ۸- ب و چ : بیرون آید ۹- ب و چ : بازبا

۱۰- ب و چ : بدان

بی کاری می آساید، درست نماید، و چون اندك رنجی از تحمل
 بار اوقار ببیند، عیب لنگی پدید آرد. تا اکنون که کشف القناع
 احوال او نرفته بود، همه رزانت و ثبات می نمود. و چون قدمی از
 حد آزر فراتر نهادیم، مزاج تأبّی که بران تربّی یسافته است، پدید
 ۵ آورد. و چون ما^۱ راه مصالح و تسامح^۲ بر بستیم، سخن گشاده تر بگوئیم.
 کارداران پادشاه که شرفی دیگر، صفاتی و ذاتی، بیرون از سمت
 خدمت پادشاه ندارند، چون ایشان را بدروز عزلت و عطلت^۳ بشانند،
 بدان زن متجمل متکحل^۴ مانند^۵ که چون پیرایه عاریت ازو فرو-
 کشایند، زشتی روی خویش پیدا کند؛ و بدان دیوار نگاریده^۶ مانده
 ۱۰ باشند که عکس تصاویر آن چشم را خیره گرداند. و چون آن را^۷ به
 اندك آبی فرو شوئی، جز گل تیره نبینی^۸. کما قبل^۹: لا تَمْنَحْنِ
 حَبْسًا بِسَرَقَتِهِ فَاَلَيْهَا مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ^{۱۰} فَانْهَها قَبْحَةً عَمَّا كَانَ عَلَیْهَا
 وَلَکِنْ بَعْدَ اَنْ کَثُرَتْ ذُنُوبُهُ وَ ظَهَرَتْ عِیُوبُهُ وَ صَارَ مَوَالِیْهِ مَعَادِیًا وَ
 مَادِحَةً هَاجِبًا. و پادشاه که از مقابح احوال^{۱۱} کارداران و مخساری^{۱۲}
 ۱۵ فعل^{۱۳} ایشان رفاده^{۱۴} تعامی بردیده بصیرت خویش بندد و خواهد که به

۱- ب و چ : بیند ۲- ب و چ : و ما چون ۳- ب و چ :

تسامح و مصالح ۴- چ : عطلت و عزلت ۵- ب : متکحل

۶- ا : مانند ۷- ا : نگارنده ۸- ب و چ : «مانده باشند»

ندارد ۹- ب و چ : «آن را» ندارد ۱۰- ب و چ : + و گفته اند

۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ا و ب : الاستحقاق ۱۳- ب و چ :

نعال ۱۴- ا : مجاری ۱۵- چ : احوال ۱۶- ا و ب : رفاده

تمحّل^۱ و تعلّل کار به سر برد، بدان شگال خرسوار ماند که [۲۳ الف]
به نادانی کشته^۲ شد. شهریار گفت: چون بود آن داستان؟

داستان شگال^۳ خرسوار

۵ ملک زاده گفت: شنیدم که شگالی به کنار باغی خانه داشت. هر
روز از سوراخ دیوار در باغ رفتی و بسیار^۴ انگور و هرمیوه بخوردی
و تباه کردی، تا باغبان ازو به ستوه آمد. يك روز^۵ شگال را در خواب
غفلت بگذاشت، و سوراخ دیوار [را]^۶ منفذ بگرفت و استوار گردانید، و
شگال را در دام بلا آورد و به زخم چوبش بیهوش گردانید. شگال خود
۱۰ را مرده ساخت، چنانکه^۷ باغبانش^۸ برداشت و از باغ بیرون انداخت؛ و
این مثل به نظم آمد^۹:

شعر^{۱۰}

إِنَّ أَجْنَ آوَى لَشَدِيدِ الْمَمْتَنَصِّ

وَ هُوَ إِذَا مَا صَبَدَ رِيحُ فِي قَفَصِ

۱۵ چون از آن کوفتگی پاره ای به^{۱۱} خویشتن آمد، از اندیشه جور باغبان
جوار باغ بگذاشت. پای^{۱۲} کشان و لنگان می رفت. با گرگی در بیشه ای آشنایی
داشت. به نزدیک او شد. گرگ چون او را دید^{۱۳} پرسید که موجب این

۱-۱: تحمل ۲-۱: گسسته ۳-۱: + با ۴-۱: ب

و چ: بسی از ۵-۱: روزی ۶-۱: ب: ندارد ۷-۱: ب

و چ: چندانکه ۸-۱: ب و چ: + به مرودگی ۹-۱: ب و چ: از

« و این ... » ندارد ۱۰-۱: چ: ندارد ۱۱-۱: ب و چ: با

۱۲-۱: ب و چ: بدید

بیماری و ضعیفی^۱ بدین زاری چیست؟ شگال گفت:

شعر^۲

جَنَاحِي إِنْ رُمْتُ الْبُحْبُوحَ مَبِيعٌ

و حَبَّةُ قَلْبِي لِلْبُهْمَمِ مَبِيعٌ

فَلَوْ أَنَّ مَنَاجِي بِالْحَدِيدِ أَذَابَهُ

۵

و بِأَلْصَخْرِ عَادَ الصَّخْرُ وَهُوَ رَضِيصٌ

این پایمال حوادث^۳ را سرگذشت احوالست که سمع^۴ دوستان

طاقت [۲۳ ب] شنیدن آن ندارد، بل که اگر بر دل سنگین دشمنان

خوانم، چون موم نرم گردد و بر من بسوزد. با این همه هیچ سختی بر-

من^۵ چون آرزوی ملاقات دیدارتو نبود، که اوقات عمر در خیال مشاهده

۱۰

تو بر دل من منغص می گذشت، تا داعیه اشتیاق بعد از تطاول^۶ دامیه

فراق مرا به خدمت آورد. گرگ گفت:

مصراع

إِنَّ الْحَبِيبَ إِذَا لَمْ يَسْتَرْزَأْ رَأَى

مصراع

۱۵

دوست را چیست به زدیدن دوست؟

شاد آمدی و شادیهها آوردی؛ و کسدام تحفه آسمانی و وارد

روحانی در مقابله ابن مبرت^۷ و موازنه ایسن مسرت^۸ نشیند که ناگهان

جمال مبارک بنسودی^۹ و چین اندوه^{۱۰} از جبین مراد^{۱۱} بگشودی.

۱- ب و چ: ضعف ۲- چ: ندارد ۳- ب و چ: مرا

۴- ب و چ: تحمل ۵- ب و چ: مسرت ۶- ب و چ: مبرت

۷- ب و چ: نسودی ۸- ب و چ: + را ۹- ب و چ: + ما

شعر^۱

أَحْيَاكُمْ اللَّهُ وَ حَيَّاكُمْ
وَلَا عَدَا أَلْوَابِلُ مَعْنَاكُمْ
فَمَا رَأَيْنَا بَعْدَكُمْ مَنَظَرًا
مُسْتَحْسَنًا إِلَّا ذَكَرْنَاكُمْ

- وهمچنین او را به انواع ملاطفات می نواخت، و تعاطفی که از
تعارف ارواح در عالم اشباح خیزد، از جانبین در میان آمد. گرگ گفت: من ۵
سه روزه شکار کرده ام و خورده. امروز که^۲ چون^۳ تو مهمانی^۴ عزیز رسید^۵.
ما حضری نیست که حاضر کنم، ناچار به صحرا بیرون شوم، باشد که
صیدی در قید مراد تو انم آورد. مثل^۶. شَبَعُ الْفَتَى لَوْمْ إِذَا جَاعَ ضَيْفُهُ.
شگال گفت: [۲۴ الف] مرا درین نزدیکی خری آشناست. بروم و او را
به دام اختداع در چنگال قهر تو اندازم که چند روز طعمه ما را بشاید. ۱۰
گرگ گفت: اگر این کفالت می نمایی و کلفتی نیست، بسم الله.
شگال از آنجا برفت. به در دیهی رسید. خری را بر در آسیایی^۷
دید بارگران از او فرو گرفته^۸، و چهار حمال قوائم از ثقل^۹ احمال
کوفته و فرو مانده. نزدیک او شد و از رنج روزگارش پرسید و گفت:
ای برادر، تا کی مسخر آدمی زاد بودن و جان خود را درین عذاب ۱۵
فرسودن؟ خر گفت: ازین محنت چار د نمی دانم. شگال گفت: مراد رین نواحی
به مرغزاری وطن است که عکس حضرت آن برگنبد خضرا^{۱۰} می زند.
ممنزهی از عیش با فرح شیرین تر^{۱۱}، صحرایی از قوس قزح رنگین تر،

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ا : ندارد

۴- ب و چ : مهمان ۵- ب و چ : رسیدی و ۶- چ : ع ،

ب : مصراع ۷- ب و چ : + ایستاده ۸- ب و چ : برگرفته

۹- ب : نقل ۱۰- ب و چ : + فلك ۱۱- ب و چ : + و

چون دوحه طریبی و حله حورا سبزوتر.

شعرا

قَاؤُرَ فِیْهِ النَّبْتُ حَتَّى قَحَّیْلَتْ

رَبَاهُ وَ حَتَّى مَقْدَرِی الشَّاءُ قُوتَمَا

۵ و آنکه از آفت دد و دام خالی الاطراف، و از فساد و زحمت

سباع و سوام فارغ الاکناف. اگر رای کنی، آنجا رویم و ما هر دو به

مصاحبت و مصاقبت^۲ یکدیگر به رغادت عیش و لذات عمر زندگانی

بسربریم. خر را این سخن بر مذاق وفاق افتاد، و با شگال راه مشایعت

و متابعت [۲۴ ب] برگرفت. شگال گفت: من از راه دور آمدم. اگر

۱۰ ساعتی مرا^۳ بر پشت گیری تا^۴ آسایشی یابم، همانا زودتر به مقصد رسیدیم.

خر منفاد شد. شگال بر پشت او جست و می رفت تا به نزدیکی آن بیشه

رسیدند. خر از دور نگاه کرد، گرگ^۵ را دید^۶. گفت: نه^۷

مصراع^۹

قَاتِلِ الْخَطُوبُ وَأَنْتَ عَنْهَا نَائِمٌ

۱۵ ای نفس حریص، به پای خود استقبال سرگ می کنی و به دست

خود^۸ در شباك هلاك می آویزی^{۱۱}؟

گر دل ز تسو اندیشه بهبود کند

جان در سر اندیشه خود زود کند

۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : مصادقت ۳- ب و ج : مرا

ساعتی ۴- ب : + ساعتی ۵- ب و ج : رسید ۶- ب و ج :

گرگی ۷- ب و ج : + باخود ۸- ب و ج : ندارد ۹- چ :

خ : ب مصراع ۱۰- ب و ج : خویش ۱۱- ا : + رباعیه : ب : + بیت

وینجا^۱ که رسید اگر عنان باز کشد

خود را و مرا هزار غم سود کند

تسویل و تخییل^۲ شگال مرا عقال و شگال بردست و پای عقل نهاد

و درین ورطه خطر و خلاب اختلاب افگند. چاره خود بجویم. برجای^۳

بابستاد و گفت: ای شگال، اینک آثار و انوار آن مقامگاه از دور می- ۵

بینم و شمیم از هار^۴ و ریاحین به مشام من می رسد^۵. اگر من دانستمی

که مأمنی و موطنی بدین خرمی و تازگی داری، یکباره اینجا آمدمی.

امروز باز گردم و^۶ فردا ساخته و از مهمات دیگر^۷ پرداخته، به اختیار

سعد و اختر فرخنده، عزم اینجا کنم. شگال گفت: عجب دارم که کسی

نقد وقت را به نسیه متوهم^۸ باز کند. خرگفت: راست می گویی، اما ۱۰

من از پدر پند نامه ای مشحون به فوائد^۹ موروث دارم [۲۵ الف] که

دائما با من باشد، و هر^{۱۰} شب به گاه خفتن زیر بالین^{۱۱} نهم، و بی آن

خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم؛ آن را بردارم و با خود بیاورم.

شگال اندیشه کرد که^{۱۲} تنهارود باز نیاید، و او را بر آمدن ممکن^{۱۳} که^{۱۴}

باعثی و محرّضی نباشد. لیکن درین چه می گوید، بر مطابقت و موافقت او ۱۵

کار می باید کرد. من نیز باز گردم و عنان عزیمت او از راه باز گردانم. پس

گفت: نیکو می گویی. کار بر پند پدر و وصیت^{۱۵} او نشان کفایت

۱- چ : آنجا ۲- چ : تخییل ۳- ب و چ : + خود

۴- ب و چ : شوم از اهر، تق : شمیم از اهریر ۵- ب و چ : + و

۶- چ : ندارد ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : ندارد

۹- چ : + خود ۱۰- ب و چ : + اگر ۱۱- ب و چ : ممکن

۱۲- چ : ندارد ۱۳- ب و چ : وصایت

است؛ و اگر از آن پندها چیزی یاد داری، فایدهٔ اسماع و ابلاغ آن^۱ از من دریغ مدار. خر گفت: چهار پند است: اول آنکه هرگز بسی آن پند نامه مباح، و^۲ سه دیگر بر خاطر ندارم که در حافظهٔ من خللی هست.

چون آنجا رسم، از پند نامه بر تو خوانم. شگال گفت: اکنون بساز.

گردیم و فردا به همین قرار رجوع کنیم. خسر روی به راه نهاد^۳ و به

تعجیل تمام چون هیون زمام^۴ گسسته و مرغ دام^۵ دریده می رفت تا به

در دبه رسید. خر گفت: آن سه پند دیگر مرا یاد آمد، خواهی که بشنوی؟

گفت: بفرمای. پند دوم آنست که چون^۶ بدی پیش آید از بتر

بیندیش^۵. سوم^۶ آنکه دوست نادان بردشمن دانا مگزین. چهارم آنکه

از دوستی شگال و همسایگی گرگ^۷ بر حذر باش. [۲۵ ب]

شگال چون این سخن^۸ بشنید، بدانست^۹ که مقام توقّف نیست.

از پشت خربجست و روی به گریز نهاد. سگان دبه در دنبال او رفتند

و گرفتند^{۱۰}، و خون آن بیچاره هدر گشت.

این افسانه^{۱۱} از بهر آن گفتم تا دانی که^{۱۲} بر اندیشهٔ بساطل تمادی

کردن^{۱۳} و به تسویف و تأمیل از سبیل رشد تمایل نمودن و بران^{۱۴}

اصرار کردن، از اضرار^{۱۵} و اخلال^{۱۶} خالی نماند. و شاید که پادشاه

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : آورد

۴- ا : ندارد ۵- چ : بترس؛ ب : بترس و ۶- ب و چ : سیوم

۷- ب و چ : همسایگی گرگ و دوستی شگال همیشه... ۸- ب و چ :

ندارد ۹- ب و چ : دانست ۱۰- چ : ندارد ۱۱- ب :

فسانه ۱۲- چ : + دل ۱۳- ب و چ : فرمودن ۱۴- ا : برین

۱۵- ا : از «کردن از...» ندارد ۱۶- ب : اختلال

دستور را دستِ تصرف و تمکّن^۱ در کارِ ملک گشاده دارد و یکباره او را از عهده مطالبات ایمن گرداند، که از این^۲ مشارکت در ملک لازم آید، و آفتهای بزرگ تولد کند.

- چون ملک زاده از^۳ کنانه خاطر،^۴ مکنون سر و مکتوم دل پرداخت و هر تیر که در جعبه ضمیر داشت بینداخت و عیبه عیب دستور گشاده کرد، شاه^۵ به المعیت ثاقب و رویت صائب دریافت که هر چه ملک زاده گفت، صدق صراح بود^۶ و راه نجات و نجاح او طلبید^۷. و نقصان و قصور دستور در توفیت حق گزاری نعمت او محقق شد و گفت: آیت^۸، اَلَا نَحْصَحُ الْاِحْقَ وَّ عَسَى الْبَاطِلُ^۹. پس بفرمود تا دستور^۹ را از دست و مسند وزارت به پای ماچان ذل و حقارت بردند، و در حبس مجرمانی^{۱۰} که حقوق منعمان^{۱۰} مهمل گذارند، باز داشتند؛ و برادر را به لطائف^{۱۱} [۲۶ الف] اکرام و^{۱۲} احترام^{۱۳} بنواخت و گفت: اگر چه امروز صد هزار در و مرجان معنی رایگان و مجّان در جیب و دامن ما نهادی و داد دانایی و سخن گستری دادی، و عیار اخلاص خویش از مغشوش و مغلول خصم بیرون آوردی^{۱۴}، اکنون می خواهم که قرعه اختیار بگردانی^{۱۵} و از رقه ممالک پدر به هر^{۱۵} بقعه ای که معمورتر و به لطف آب و هوا

- ۱- ب و چ : + کلی ۲- ب و چ : ازان ۳- ب و چ : ندارد
۴- ب و چ : + از ۵- ب و چ : شهریار ۶- ب : ندارد
۷- ب : طلبیدن ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب : وی ۱۰- ب
و چ : منعم خویش ۱۱- ب و چ : به لطف ۱۲- چ : + توقیر و
۱۳- چ : + تمام ۱۴- ب و چ : پیدا کردی ۱۵- ب و چ : ندارد

مشهورتر دانی، آنجا مستوطن^۱ و مستقر خویش سازی، و آن^۲ کتاب که خواستی نهادن، بنهی^۳؛ و آنچه در اندیشه داشتی، از طی^۴ امکان به حیز وجود رسانی، تا علیل^۵ حکمت را شفایی بشد و غلیل^۶ دانش را قانونی، و من زمان زمان، که اگر^۷ زمانه^۸ مساعدت بخشد، به مطالعه آن مستأنس و مستفید می باشم، و سیاست پادشاهی را^۹ از آنجا استکمال می کنم و مزاج ملک بر حال اعتدال می دارم؛ و در حفظ صحّت و حزم^{۱۰} اندیشه من^{۱۱} دستور کار شود، و کارنامه اخلاص^{۱۲} جهانیان گردد، هیچ توقف مساز و بر هیچ مقدمه موقوف مدار، و چرم^{۱۳} اندیشه خام مگذار^{۱۴}. مثل^{۱۵}، إذا کویّت فأفّضیج.

ملک زاده به حکم فرمان به خلوت خانه حضور^{۱۶} دل شتافت، و این خریدۀ عذرا را که^{۱۷} چهار صد و اند سال^{۱۸} از پس پرده حمول افتاده بود و ذبول بی نامی در و اثری^{۱۹} [۲۶ ب] فاحش کرده، و به ایام دولت خداوند، خواجه جهان از سرجوان می گردد و از پیرایۀ قبول حضرتش جمالی تازه می گیرد و طراوتی نو می پذیرد، بیرون آورد.

- ۱- چ : متوطن گردی و آنرا ؛ در ب «گردی و آنرا» الحاقی است ۲- ب
 و چ : این ۳- ب و چ : + و پردازی ۴- چ : غلیل ۵- چ
 علیل ۶- ب و چ : ندارد ۷- ب و چ : + سعادت ۸- ب
 و چ : ندارد ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب : من اندیشه
 ۱۱- ب و چ : اخلاق ۱۲- ا و ب : خوب ؛ ب : چرم الحاقی است
 ۱۳- چ : + که ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب : حمول
 ۱۶- ب و چ : + بعد از ۱۷- ب و چ : + که ۱۸- ب
 و چ : اثر

ایزدتعالی این^۱ آستان عالی را که منشأ مکارم و معالاست، بر اشادتِ
معالم علم^۲ و احیاء رمق آن، و اعادتِ دوارسِ دانش و ابدای رونق
آن متوفّر داراد^۳. حظوظ سعادتش^۴ موفّر و بر اعدای دین و دولت مظفّر،
بِمحمد و آل^۵.

۱- ب : آن ۲- ب و ج : هنر ۳- ج : + و ۴- ب و ج :

سعادتاش ۵- ب و ج : + و عترته الطیبین الطاهرین

باب دوم

در داستان^۱ ملك نيكبخت و وصايایي كه^۲ به وقت
وفات فرزندان را^۳ فرمود

ملك زاده گفت: آورده اند كه ملكي بود از ملوك سلف و^۴ شش
فرزند خلف داشت، همه به سماحت طبع و سجاحت خلق و نباهت^۵
قدر و نزاهت عرض مذکور و موصوف. ليكن فرزندان^۶ مهترين^۷ باقعة
القوم و واسطة العقد ايشان بود. اسرار فرزنداني^۸ از اسارير جبهت
او اشراق كردی، و نور نظر آلهی^۹ از منظر و مخبر او سایه بر آفتاب^{۱۰}
انداختی، و سرانگشت ايمای عقل از سيمای او اين نشان می داد^{۱۱}:

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : + فرزندان را ۳- چ

وب: ندارد ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : + كه ۶- ب

وچ : ايزدی ۷- ب : الحاقی است ۸- ب و چ : آفاق

۹- ب و چ : دادی

شعر^۱

هَذَا أَدْنَى خَيْرِ مَلُوكِ الْأَرْضِ قَاطِبَةً

فَأَنْ حَسِبْتَ مَتَالِي مَوَهُمَا فَسَلِ

- چون ملك را نوبت پادشاهی به سر آمد و این دو فرساش زنگی
 ۵ و رومی، که سرا پرده کبریای او بر عرش زدندی، فرسش عمرش در
 نوشتند، هنگام آن فراز آمد که ازین جهان بگذرد و به^۲ دیگران بگذارد.
 فرزندان را بخواند و بنشانند [۲۷ الف] و گفت: بدانید که من از جهان نصیب
 خویش یافتم، و آنچه از^۳ ازل مقسوم بود خوردم، و سرد و گرم روزگار
 دیدم و تلخ و شیرین او چشیدم، و نبشته^۴ و لافتن^۵ نصیب^۶ من آید دنیا،
 ۱۰ نصب عین^۷ خاطر داشتم؛ و در زرع حسنات لیوم الحساب^۸ به قدر
 وسع کوشیدم. امروز که ستاره بقای من سیاه شد و روز عمر به آفتاب
 زرد فنا رسید، مرا راهی در پیش آمد که از رفتن آن چاره نیست، و اگر
 چه گفته اند:

بیت^۹مران^{۱۰} راه را چون به پایان برسد ۱۵

که در منزل او لش جهان برند

اما این رفتن بر من سخت آسان می نماید که چون شما فرزندان
 شایسته و بایسته و هنر نمای و فرهنگی و دانش پرور^{۱۱} و مقبل نهاد
 یادگار می گذارم. اکنون^{۱۲} می خواهم که وصایای من در قضایای امور

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : بر ۳- ب و چ : اندر

۴- چ : تنبیه ۵- چ : الحصاد ۶- چ : ندارد ۷- ب و چ :

۸- ب و چ : دانش پژوه ۹- ب و چ : + از شما

دنیا نگاه دارید و معلوم کنید که بهترین گلی که در بوستان اخلاف^۱ بشکفتد و به نسیم آن مشام عقل معطر شود^۲، سپاس داری و شکر گزاری است. و شکر مجلبه^۳ مزید نعمت و افزونی مواهب ایزدست قعالی^۴ شأنه و این صفت^۵ از خود حکایت می کند آنجا که در جزای اعمال^۶ بندگان می فرماید: قَوْلُهُ تَعَالَى^۷، إِنَّ تَقَرُّضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَضَاعِفَهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ*.

بیت^۸

شکر گوی از پی زیادت را

عالم الغیب و الشهادت را [۲۷ب]

کوست بی رنگ و خامه و پرگار

۱۰

نعمت شکر و شکر گوی نگار^۹

و گفته اند سپاس دار باش تا سزاوار^۸ باشی نیکی را^۹. مَنْ شَكَرَ الْقَلِيلَ اسْتَحَقَّ الْجَزِيلَ. و بردبار باش^{۱۰} تا ایمن شوی؛ و داد از خویشتن بده تا داورت به کار نیاید؛ و از خود به هر آنچه کنی راضی شو تا مردم دشمن نگیرند. مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخَطُونَ عَلَيْهِ. و باددستی و تپذیر از سخاوت^{۱۱} مشمر. إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ* و بخل و امساک از کدخدایی مدان، و عدالت میان هردو

۱۵

۱- ب و چ : اخلاق ۲- ب و چ : گردد ۳- ب و چ : + را

۴- ب و چ : عمل ۵- ب و چ : ندارد ۶- چ : ندارد ؛ ا : یتان

۷- ب و چ : نعمت و شکر گوی و شکر گذار. چ : گزار ۸- ب و چ : +

نیکي ۹- ب و چ : «نیکي را» ندارد ۱۰- چ : شو ۱۱- ب

و چ : جود و سخا

صفت نگاهدار^۱، اگر چه گفته اند:

شعر^۲

فَلَا الْجُودُ يَفْنِي الْمَالَ وَالْجَدُّ مُقْبِلٌ

وَلَا الْبُخْلُ يَبْقَى الْمَالَ وَالْجَدُّ مُدْبِرٌ

۵

که استاد سرای ازل این کدخدایی از بهر تو نیکو کرده است،
و میزان تسویت هر دو به دست تو باز داده. قال الله تعالی^۴: وَلَا تَجْعَلْ
يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ*. وید^۵ دلی را بردباری
نام منه.

مصرع^۵

وَحِلْمٌ أَلْفَتَنِي فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٌ

۱۰

و کاهلی و خامی را خرسندی مخوان که نقش عالم حدوث در
کارگاه جبر و قدر چنین بسته اند که تا^۶ در بست و گشاد کارها میان جهد
نبنای، ترا هیچ^۷ نگشاید.

بیت^۸

گرد دریا و رود و جیحون گرد

۱۵

ماهی از تابه صید نکند مرد^۹

آدمی گسرچه بر زمانه مهست

ز آدمی خام دیو پخته بهست [۲۸ الف]

- ۱- ب و چ : نگاهدار ۲- چ : ندارد ۳- ا : یعنی ۴- ب و
چ : ندارد ۵- ب : مصرع ؛ چ : ع ۶- ب و چ : + تو
۷- ب و چ : + کار ۸- ا : بیتان ؛ چ : ندارد ۹- ب و چ : نتوان
کرد

و کردار با گفتار^۱ برابر دار و روی حال خویش به وصمت خلاف^۲
و سمت دروغ سیاه مگردان. و بدان که دروغ مظنة کفرست و ضمیمه^۳
ضلال. حیث قال عز من قائل^۴. اِذَا مَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
بِآيَاتِ اللَّهِ*. و حقیقت دان^۵ که آن عیب که از يك دروغ گفتن بنشیند،
به هزار راست برنخیزد. و آنکه به دروغ گویی منسوب گشت، اگر
راست گوید از و^۶ باور ندارند. خبر^۷: مَنْ عَرِفَ بَاثِكًا لَمْ يَجْزِ صِدْقُهُ.
و تا توانی با دوست و دشمن راه احسان و اجمال می سپر که هم در
دوستی بیفزاید و هم از^۸ دشمنی بکاهد.

شعر^۹

جامِلُ عَدُوِّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَأِنَّهُ
۱۰

بَا لِرَفَقٍ يَطْمَعُ فِي صَاحِ الْفَاسِدِ

وای فرزندان، به هیچ تأویل و تعلیل^{۱۰} با بدان آشنایی مکنید، تا
شما را همان نرسد که برزگر^{۱۱} را از مار رسید. ملک زاده مهترین که
دره تاج^{۱۲} و قره عین^{۱۳} ملک بود گفت: چون بود آن داستان؟

داستان برزگر^{۱۴} با مار

۱۵

ملک گفت: آورده اند که برزگری^{۱۵} در دامن کوهی با ماری

۱- ب و چ: گفتار با کردار ۲- ا: حدرب؛ ب نیز الحاقی است

۳- ا: ضمیمه ۴- ب و چ: از «حیث...» ندارد ۵- ب و چ: بدان

۶- ا: ندارد ۷- ب و چ: ندارد ۸- ا: در ۹- چ: ندارد

۱۰- چ: ندارد ۱۱- ب و چ: آن برزگر ۱۲- ب و چ:

دره التاج ۱۳- ب و چ: قره العین ۱۴- ب و چ: برزگر

۱۵- ب و چ: برزگری

آشنایی داشت. مگر دانست که ابنای روزگار همه در لباس تلوین نفاق
 صفت دو رنگی دارند، و در ناتمامی به مارماهی مانند. و چون نهاد
 او را بر يك وتيرت و سیرت چنان یافت که اگر ماهیت او طلب
 کنند،^۱ الا به ماری نسبتی دیگر ندهد [۲۸ب] بدین اعتبار در دامن صحبت
 ۵ او آویخت، و دامن تعلق از مصاحبان ناتمام بیفشاند. القصه، هر وقت
 که^۲ برزگر^۳ آنجا رسیدی، مار از سوراخ بر آمدی و گستاخ پیش او
 بر خاک می غلتیدی، و لقاطات خورش او از زمین بر می چیدی. روزی
 برزگر^۴ بر^۵ عادت گذشته آنجا رفت. مار را دید که^۶ از فرط سرما تافتنه^۷
 بود و بر هم پیچیده، و سر و دم در یکدیگر^۸ کشیده و ضعیف و سست
 ۱۰ و بیهوش افتاده. برزگر^۹ را سوابق آشنایی و بواعث نیکو عهدی بر
 آن باعث آمد که مار را برگرفت و در توبره نهاد و بر سر خر آویخت،
 تا از دم زدن او گرم گردد، و مزاج افسرده او را با حال خویش آورد.
 خر را همان جایگه بیست و به طلب همه رفت. چون ساعتی بگذشت،
 گرمی در مار اثر کرد. با خود آمد. حیث طبیعت^{۱۰} و شر جبلت^{۱۱} در
 ۱۵ کار آورد و زخمی جان گزای بر لب خر زد و برجای سرد گردانید،
 و بسا سوراخ شد. خبر^{۱۲}: حَرَامٌ عَلَى النَّفْسِ الْخَبِيثَةِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْ
 الدُّنْيَا حَتَّى قَسَى إِلَى مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا. این افسانه^{۱۳} از بهر آن گفتم تا

۱- ب و چ : طلبند ۲- چ : ندارد ۳- ب و چ : برزگر ۴-

ب و چ : به ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : یافته ۷- ب و

چ : هم ۸- ب و چ : آرد ۹- ب و چ : جبلت ۱۰- ب و

چ : طبیعت ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : فسانه

بدانید^۱ که هر که آشنایی با بدان دارد، بدی لامحاله^۲ آشنای او گردد.

بیت

من ندیدم سلامتی ز خسان گر تو بینی^۳ سلام من برسان
وای فرزندان، باید که در روزگارِ نعمت با یکدیگر بر سبیلِ مواسات
روید، و چون محنتی رسد^۴ [۲۹ الف] در مقاسات آن شریک و قسیم یکدیگر
شوید، و در^۵ دفع شداید و مکاید ایام^۶ همدستی واجب بینید، که
گفته اند^۷: إِنَّ الدَّلِيلَ الَّذِي لَيْسَتْ لَهُ عَضُدٌ، یعنی اعوانِ صدق و اخوان
صفا که وجود ایشان از ذخایر روز حاجت باشد و از عواصم زخم^۸
آفت؛ و بنگر که از نیش پشه‌ای چند^۹ چون به توار و تعاون دست‌یکی
می‌کنند، با پیکر پیل و هیکل گاو^{۱۰} میش چه می‌رود؟

شعر^{۱۰}

كُونُوا جَمِيعًا يَا بَنِي إِذَا اعْتَرَى
خَطْبٌ وَلَا تَتَفَرَّقُوا آخَادًا
قَابِي الْقِدَاحِ إِذَا جُمِعْنَ قَتَسْرًا
و إِذَا افْتَرَقْنَ قَتَسَرَتْ أَفْرَادًا

و بردوستان قدیم که در نیک و بد احوال، تجربت خصال ایشان
رفته باشد، بیگانگان را مگزینید^{۱۱} که گفته اند: دیو آزموده بهتر که^{۱۲}

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : بهر هنگام ۳- ب و چ : دیدی

۴- چ : در رسد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : ندارد ۷- چ : + ع

۸- ۱ : + و ؛ ب : الحاقی آمده است ۹- ب و چ : + که

۱۰- چ : ندارد ۱۱- ب و چ : مگزین ۱۲- ب : بهتر از ؛ چ : به از

مردم ناآزموده. خبر: 'خَيْرُ الْأَشْيَاءِ جَدِيدُهَا وَخَيْرُ الْأَخْوَانِ قَدِيمُهَا'.
و دولت آن جهانی را اساس درین جهان نهید، و کسب سعادت بساقی
هم‌درین سرای فانی کنید و کار فردا را^۲ امروز سازید. چنانکه آن غلام
بازرگان ساخت. ملک زاده گفت: چون بود آن داستان؟^۳

داستان غلام بازرگان

ملک گفت: آورده‌اند که بازرگانی غلامی داشت دانادل و زیرک
سار و بیدار بخت^۴. بسیار حقوق بندگی بر خواجه ثابت گردانیده بود و^۵
مقامات مشکور و خدمات^۶ مبرور بر جرید روزگار ثبت کرده. روزی
خواجه گفت غلام را: ای غلام، اگر این بار دیگر [۲۹ب] سفر دریایم را آوری
و باز آیی، ترا از مال خوبش آزاد کنم و سرمایه‌ای وافر دهم که کفاف آن
را پیرایه عفاف خود سازی، و همه عمر پشت به دیوار فراغت بازدهی.
غلام این پذیرفتگاری^۷ از خواجه بشنید، به روی تقبل و تکفل پیش آمد
و بر کار اقبال نمود. بار در کشتی نهاد و خود در نشست. روزی دوسه
بر روی دریا می‌رانند. ناگاه بادهای مخالف از هرجانب برآمد. سفینه
را برگردانید^۸ و بار آبگینه املش^۹ خرد بشکست، و^{۱۰} کشتی و هرچه
در وی^{۱۱} بود، جمله به غرقاب فنا فرو رفت، و او به سنگ پشته بحری
رسید. دست درو آویخت و خود را بر پشت او افکند، تا به جزیره‌ای

۱- ب و چ: ندارد ۲- ب و چ: ندارد ۳- ب و چ: ندارد

۴- ب: الحاقی است و در حاشیه آمده ۵- ا و ب: ندارد ۶- ب

و چ: + مقبول و ۷- ب و چ: پذیرفتگاری ۸- چ: در گسرا نید

۹- ب: اهل ۱۰- ب و چ: ندارد ۱۱- ب و چ: درو

افتاد که درو نخلستان بسیار بود. يك چندی آنجا^۱ از آنچه مقدّر^۲ بود قوتی می خورد. چشم براه مترقات^۳ غیبی نهاده^۴ که چون لطف ایزدی مرا از آن حفره عذاب^۵ بیرون آورد، درین ورطه هلاک هم نگذارد^۶ لُطْفُ اللَّهِ غَادٍ وَ رَاحٍ. آخر پای افزار بپوشید و راه برگرفت^۷. چندین شبانروز^۸ می رفت، تا آنگاه که به کنار شهری رسید. سوادى پیدا آمد^۵ از بیاض نسخه فردوس زیباتر، و از سواد^۹ بیاض دیده رعنا تر. عسالمی زن و مرد^{۱۰} از آن شهر بیرون آمده^{۱۱}، با^{۱۲} اسباب لهو و خرمی و انواع تجمّل و تبرّج. زلزله مواکب در زمین^{۱۳} و حمحمه مراکب در^{۱۴} جمجمه کوهسار^{۱۵} افکنده، ناله نای روین^{۱۶} و صدای کوس و طبلك، دماغ فلك پرطنین کرده، منجوق رایتی [۳۰ الف] برعیوق برده و ماهیچه^{۱۰} سنجقی تا سراچه خرشید افراخته. غلام گفت^{۱۷}: چه خواهید کرد؟ گفتند^{۱۸}: بر در پادشاهی خواهیم زد که این شهر را^{۱۹} از دیوان قدم نو به اقطاع اوداده اند، این ساعت از درگاه سلطنت ازل^{۲۰} می رسد، یکران عزم از^{۲۱} قنطره چهار چشمه دنیا اکنون می جهانند، این لحظه^{۲۲} از

۱- ب و ج: در آنجا بگه ۲- ب و ج: مقدور ۳- ۱: مراقبات

۴- ۱: نهاد ۵- ب و ج: غمره بلا ۶- تق: + الا ان ۷-

ب و ج: + و ۸- چ: شبانه روز ۹- ب و ج: + بر ۱۰-

چ: مرد و زن ۱۱- ب و ج: آمدند ۱۲- ب و ج: به

۱۳- ۱: «در زمین» ندارد ۱۴- ب و ج: + آسمان ۱۵- ب و

چ: ندارد ۱۶- ب: «ناله نای روین» ندارد ولی علامت افتادگی

دارد ۱۷- اوب: ندارد ۱۸- ۱: ندارد ۱۹- ب: ندارد

۲۰- ب: ازلی ۲۱- ۱: ندارد ۲۲- ۱: ساعت

منازلِ بادیهٔ غیب^۱ خیمه در عالمِ ظهور می زند. و این چه می بینی، همه
شعارِ پادشاهی^۲ و کار و کیایی^۳ اوست. غلام در آن تعجب همچون خفته
دیر^۴ خواب که بیدار شود، چشم حیرت می مالید و می گفت:

بیت^۵

- ۵ اینک می بینم به بیداریست یارب یا به خواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب
جمعی^۶ از آن قوم، که مرتبتِ پیشوایی و منزلتِ مقتدایی داشتند،
پیش آمدند و انگشت خدمت بر زمین نهادند، و بندهٔ وار دست او را
بوسه دادند. و از آن ادهمان گام زن، که به گامی چند عرصهٔ خافقین
پیمودندی، و از آن اشهبان^۷ دور میدان، که در مضمارِ ضمیر بر وهم
سبق گرفتندی، زردهای را که گویی^۸ در سبزه زار جویبار فردوس چریده
است یا بر کنار حدیقهٔ قدس با براق پروریده، غرق در^۹ افسار مرصع
و زین مغرق به تعاوید معنیر چون نسیم نسرين مطیب، و به قلاید زرین
چون منطقهٔ پروین مکو کب، خوش لگامی، خرم خرامی، زمین
۱۵ نوردی، باد جولانی،

بیت^{۱۰} [۳۰ ب]

کفل گرد چون گوی چو گاشی

زحل^{۱۱} پیکری زهره پیشانی

۱- ب و ج : + می آید ۲- ب و ج : پادشاهی و آثار ۳- چ : کار

گیائی ۴- ا : در ۵- چ : ندارد ۶- ب و ج : معنی

۷- ا : اسبان ۸- ب و ج : گفتی ۹- ب و ج : + سر ۱۰- ۱۵

چ : ندارد

در کشیدند. غلام پای در رکاب آورد و هم^۱ عنان اقبال می راند،
تا به قصری رسید که شرح^۲ تمایل و تصاویر آن در زبان قلم نگنجد.
و اگر مانی به نگارخانه او رسد، از رشك انگشت را قلم کند، و سرشك
معصفری بر سپیداب^۳ و لاجورد او ریختن گیرد. بستان سرایش نمونه^۴
ریاض نعیم بود، و آبگیر غدیرش از حیاض کوثر و تسنیم. کافه^۵ آفتقل^۵
مِنْ جَنَّةِ اِلٰی اُخْرٰی. او را آنجا فرو^۶ آوردند و چندان نثار از درم و
دینار بساختند، که آستین و دامن روزگار پر شد؛ و چندان بخور عود
و عنبر بسوختند، که بخارش ازین هفت مجمره^۷ گردون^۸ بیرون شد. هر
چه رسم احترام و اعظام بود نگاه داشتند و جمله به يك زبان گفتند:

۱۰

شعر^۴

قَدِمْتُ قَدُومَ الْبَدْرِ بَيْتَ سَعُودِهِ

وَأَمْرُكَ عَالٍ صَاعِدُ كَصُعُودِهِ

ای خداوند، تو پادشاهی و ما همه بنده ایم؛^۵ تو فرمان دهی، و
ما همه فرمان بریم. تاج و تخت از تو برخوردار باد، و تو از عمر و
بخت کامران. بفرمای هرچه رای تست. غلام در خود اندیشید که چون^{۱۵}
چندین هزاره^۶ آزاد آمدند و تن در غلامی دادند و حلقه طاعت من در
گوش کردند، مرا چشم دل باید^۷ گشود و نيك در روی این کارنگریست،
تا ببینم که چنین اتّفاقی^۸ آسمانی چون افتاد، و تا شب [۳۱ الف] که^۹ آستن

۱- ب و چ : سفیداب ۲- ب و چ : فرود ۳- ۱ : گردان

۴- چ : ندارد ۵- ۱ : توایم ۶- ب و چ : + تن ۷- ب و

چ : + می ۸- چ : اتفاق ۹- ب و چ : ندارد

حوادث است، هرگز به چنین روز کی^۱ زاد؟ پس بر سریر سلوت و تخت سلطنت رفت.

بیت^۲

بنشست و هزار گونه باد اندر سر

سودای هزار کیقباد اندر سر

۵

هر يك را به کاری منصوب کرد و به خدمتی منسوب گردانید، و به ترتیب خیل و خدم و سپاه و حشم مشغول گشت. و یکی را از نزدیکان، که آثار حسنِ حفاظ و اماراتِ سیرت^۳ حمیده در صورت او می دید، و مخایل رشد از شمائل او مشاهدت^۴ می کرد، او را برگزید و پایسه^۵ او از اکفا و ابنای جنس بر گردانید، و محسود و مغبوط همگنان شد. روزی او را پیش خود نشاند^۶ و جای از اغیار خالی کرد و گفت: اکنون که رسوخ قدم تو بر طریقِ صدق و اخلاص بدانستم و شمولِ شفقت^۷ تو بر احوال خویش بشناختم، و در حفظِ منظمِ حال و ضبطِ مصالح آن^۸ بر قول و فعل تو مرا اعتماد حاصل آمد و اعتضاد افزود، می خواهم که مرا از حقیقت کار آگاه^۹ کنی تا بدانم که صورت حال چیست؟ و بی هیچ واسطه و سبب و رابطه ذریعتی اهل این ولایت زمام انقیاد خویش به دست فرمان من چرا دادند و دست استیلا و استعلای من بر مملکتی، که به شمشیر آبدار و سنان آتش بار و لشکرهای جرّار طرفی

۱۰

۱۵

۱- ب و چ : روزی کجا ۲- چ : ندارد ۳- ب و چ : سیر

۴- ب و چ : مشاهده ۵- ب و چ : بگذرانید ۶- ب و چ : خواند

و بنشانند ۷- ا : ندارد ۸- چ : مآل ۹- ب : آگاه

از آن نتوان گشود، چگونه گشادند؟ و موجب این ایثار و اختیار چیست و^۲ چه تواند بود؟ گفت: ای خداوند من^۳، مثل^۴، سَقَطَتْ عَلَى الْخَبِيرِ. بدان که [۳۱ب] هر سال این هنگام یکی از آن^۵ جانب پدید آید که تو آمدی. اورا به همین صفت بیارند و درین چهار بالش دولت بنشانند. و چون يك سال نوبت پادشاهی بدارد، اورا پالهنك اکراه بر^۶ گردن ۵ نهند، و شاء ام آبی، به کنار این شهر، دریایی است هائل^۷ و بیابانی^۸ حائل، آنجا برند و اورا سر در^۹ بیابان دهند، تا بهائم صفت، سرگشته و هائم می گردد و در قلق و اضطراب سر و پای می زند.

شعر^{۱۰}

۱۰ خَلَعُوا عَلَيْهِ وَزَيْنُوهُ^{۱۱} وَمَرَّ فِي عِزٍّ وَرَفْعَةٍ
وَكَذَلِكَ يَفْعَلُ بِالْجَزُورِ^{۱۲} لِنَحْرِهَا فِي كُلِّ جُمُعَةٍ
غلام ساعتی سر در پیش افکنند.

مصراع

۱۵ گم شده تدبیر و خطا کرده ظن

و در چاره جویی کار^{۱۱}، خاطر جَوَال را به هر وجهتی می فرستاد؛ و در تحری جهات قبله صواب به هر صوبی که پیش چشم بصیرت می آمد، می تاخت؛ و به دریافت مخرج کار از هر گونه توصلی می طلبید، تا آن سر رشته تدبیر، که دیگران گم کرده بودند، باز یافت. سر بر آورد

۱- ب و چ : اختیار و ایثار ۲- ب و چ : «چیست و» ندارد ۳- ب
و چ : ندارد ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : این ۶- ب و
چ : در ۷- ب و چ : + میان شهر ۸- ب و چ : بیابان ۹-
ب و چ : + آن ۱۰- چ : ندارد ۱۱- ۱ : ندارد

و گفت: ای خدمتگاری که رای تو گره گشای مبهمات اغراض است،
 من بیرون شو این کار به دست آوردم، اما به دست یاری تو. اگر رسم
 حق گزاری در مساعدت به جای آری، به اتمام پیوندد. خدمتگار تقدیم
 فرمان را کمر بست. غلام گفت: اکنون گوش به اشارت من دار و آنچه
 فرمایم، در آن اهمال و تأخیر مکن. و با تحمل مشاق آن، حلاوتی که
 ۵ آخر کار به مذاق تو خواهد رسید^۱، برابر دیده دل نصب می کن، تا
 روی مقصود به آسانی از حجاب تعدر بیرون آید.

شعر^۲ [۳۲ الف]

عَمَى اللَّهِ دَقَضَى مَا ذَرَبِمُ دَنِيْلَهُ

فِي خَتَمِ بِالْحَسَنِ وَ دَفْتَحَ بَابَا

و بدان که از معظّمات وقایع جز به رنج و مشابرت^۳ دل و
 مکاربت با گردش ایّام بیرون نتوان آمد^۴.

چون پلنگی شکار خواهد کرد

قامت خویش را^۵ نزار کند

پیش دانا زمان^۶ شدت دی

قصه راحت بهار کند

اکنون ترا به کنار این دریا کشتیهای بسیار می باید ساختن، و از
 ساکنان این شهر و دیگر شهرها چند استاد حاذق و صانع ماهر و
 مهندس چابک اندیش و رسّام چرب دست آوردن و از دریا گذرانیدن
 ۲۰ و بدان بیابان فرستادن، تا آنجا عمارتی پدید آرند^۷ و شهری بنا کنند.

۱- ب و چ : + من ۲- چ : آمد ۳- چ : ندارد ۴- ا :

مشابرت ۵- ا: بیتان ؛ ب : بیت ۶- ب و چ : خویشتن

۷- چ : زبان ۸- ب چ : با دید ؛ ب : آید

که چون از اینجا وقتِ رحلت آید، آنجا رویم و^۱ مقام گیریم، و در آن
جای عزیز به عیش مهتا و حظ^۲ مستوفی رسیم.^۳ در آن عرصه، زمینی
پاک و منبتی^۴ گوهری، که اهلیت ورزیدن دارد، بگزینید؛ و جماعتی که
صناعت حراثت و فلاحت دانند، و رسوم زرع و غرس نیکو شناسند،
آنجا روند و هر چه به کار باید^۵، از آلات و ادوات و اسبابی که اصحاب
حرفت را شاید^۶، جمله در کشتیها نهند، و یوماً فیوماً و ساعهً فساعهً،
هر آنچه بدان حاجت آید و کارها بدان موقوف باشد، علی التواتر می رسانند.
و چندانکه در مصارف [۳۲ب] مهمات صرف باید^۷ کرد. از خزانه
بردارند، و لا سرف فی الخیر پیش خاطر دارند. و حبذا مکتروه آذی الی
محبوب و مرحباً بآذی^۸ اسفر عن مطلوب، بر روزگار خود خوانند.
خدمتگار به قدم قبول پیش رفت، و صادق العزیمه نافذ الصریمه میان
تشمّر در بست، و طوائف صنّاع و محترفه را، علی اختلاف الطبقات،
جمله در کشتیها نشاند و آنجا برد؛ و استادان را بفرمود تا مقامی
مخصوص^۹ کردند، و نخست حلقه شهری در کشیدند، و بناهای مرتفع
و سراهای عالی و منظرهای دلگشای به سقف مقرنس و طاق مقوّس
بر کشیدند، و دیوارهای ملّون و مشبّک، چون آبگینه^{۱۰} خانه^{۱۱} فلک به
سرخ و زرد، و فرشهای پیروزه و لاجورد بر آوردند، و سرایی در

۱- ب و ج : + در آن ۹- چ : ندارد ۳- ب و ج : + و ۴-

ب : منبت ۵- چ : آید ۶- چ : باید ۷- ب و ج : می باید

۸- ب : + بنا، الحاقی است ۹- چ : «خانه» ندارد

ساختنی^۱ که مهبط نسیم راحت بود، خاصه پادشاه را بساختند. چون
حجره آفتاب روشن و روحانی، کنکرة او سر بر سپید^۲ کوشك فلك
افراخته، شرفات ایوانش با مطامح برجیس و کیوان برابر نهاده، و این
صفت روزگار بروخوانده:

شعر^۲

۵

دَارٌ عَلَى الْعِزِّ وَ التَّاجِیدِ مَبْنَاهَا
وَلِلْمَكَارِمِ وَالْعُلَیَاءِ مَغْنَاهَا
لَمَّا بَنَى النَّاسُ فِی دُجَابَاكَ دُورَهُمْ
بَنَیْتُ فِی دَارِكَ الْغُرَاءِ دُكَاهَا

۱۵

جایی رسیده‌ای که نیند محیط تو
گرسوی چرخ بر شود اندیشه سالها [۲۳ الف]
روزی که روزگار بنای تو می نهاد
ناهید روده‌ها زد و خرشید فالها

۱۵

پس اشارت کرد تا هر جایی پیرامن شهر مزرعه^۴ و ضیعه‌ای چند^۵
احداث کردند، و تخم بسیار در زمین پاشیدند و از انواع حبوب بسی
بکاشتند. باغ در باغ و بستان در بستان^۶ بنهادند، و آبهای عذب زلال،
که گفتی از قدمگاه خضر پدید آمدست، یا از سرانگشت معجزه موسی
چکیده، در مجاری و مساری آن روان کردند. باغ و راغ پیراستند و
انهار به اشجار بیاراستند. نهال کاج و صنوبر^۷ و فسیل سرو و عرعر بر

۱-۱ : ساختن ۲- چ : ندارد ۳- ۱ : + بستان : ب : + بیت

۴- ب : + چند ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب : بستانها ۷- چ :

از نهال...، ندارد

اطراف هر جویباری بنشانندند^۱. بقعه‌ای که از هفت اقلیم ربع مسکون چون ربیع از چهار فصل عالم به لطف مزاج و اعتدال طبع بر سر آمد، تمام کردند. و از مفارش و مطارح و آلات و امتعه و مطعوم و مشروب و منکوح و مرکوب، چندان بدان شهر کشیدند، که روزگار دست تباهی به امداد و اعداد آن نرساند، و^۲ جمله بر وفق مصلحت و مقتضای آرزو ۵ مرتب و مهیا گشت. آن روز که آخر سال بود و آفتاب ملك را وقت زوال، مردم شهر به درگاه جمع^۳ شدند تا به قاعده گذشته، او را نیز چون دیگران، از تخت سلطنت برانگیزانند^۴. چون خطاب آن الزام و ازهاق^۵ شنید، اگر چه پیش از^۶ وقوع واقعه غم کار خود^۷ خورده بود، و قبل الخطوه^۸ [۳۳ب] قدمگاه نجات به چشم^۹ کرده، لیکن بیخ^{۱۰} مؤالفت و مؤانست ۱۰ يك ساله که در آن^{۱۱} جایگاه متوطن بود، میخ به دامن او فرو برده بود، چنانکه^{۱۲} دشوار می^{۱۳} توانست بر آوردن.

شعر^{۱۴}

أَقَمْنَا كَارِهِينَ بِهَا فَلَمَّا أَلْفَنَاهَا خَرَجْنَا مَكْرِهِينَ

آخر او^{۱۵} را بردند و در کشتی نشانندند، و از دریا به کنار^{۱۶} وادی رسانیدند. در حال جمله مستخدمان، که مستعد استقبال و مترقب ۱۵

۱- ب و چ : + و ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : مجتمع

۴- ب و چ : برانگیزند ۵- چ : ازهاق ۶- ا : «پیش از» ندارد

۷- ب و چ : ندارد ۸- چ : قبل الخطو ۹- ب : به چشم

۱۰- ب و چ : میخ ۱۱- ب و چ : + موطن به دامن او فرو برده بودند

۱۲- ب و چ : از «جایگاه متوطن...» ندارد ۱۳- ب و چ : ندارد

۱۴- چ : ندارد ۱۵- ب و چ : غلام ۱۶- ب و چ : کنار

آن اقبال، چشم به^۱ راه قدوم شاه می داشتند، پیش آمدند و رسم خدمت و بندگی^۲ اقامت کردند، و او بدان آرامگاه^۳ دل فرود آمد^۴، و در متنزهات آن مواضع و مراتع به مستقر سعادت رسید. دیده امید^۵ روشن؛ هوای مراد، صافی؛ لباس امانی، مجدّد؛ بساط دولت و کامرانی، مهتد؛ و لابد هم چنین تواند بود.

شعر^۶

مَنْ كَانَ يَأْمُلُ عِنْدَ اللَّهِ نَزَلَ

قَنِيْلُهُ قُرْبَ الْأَبْرَارِ وَ الْوَلَفَا

أَوْ كَانَ يَطْلُبُ دِينًا يَسْتَقِيمُ بِهِ

وَلَا قَرْيَ عَوْجًا فِيهِ وَلَا جَنْفًا

۱۵

اکنون ای فرزندان، مستمع باشید و خاطر بر تفهّم رمز این حکایت مجتمع دارید و بدانید که آن غلام که در کشتی نشست، آن کودک جنین است^۷ که از مبداء تکوین نطفه به تلوین حالات، نه ماه در اطوار خلقت می گردد، و^۸ چنانکه قرآن از آن^۹ خبر می دهد: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى^{۱۰}، ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ [۳۴ الف] عَلَقَةً فَخَلَقْنَا أَلْعَلَقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمَضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا*، تا آنکه^{۱۱} به مرتبه تمامی صورت و قبول نفس ناطقه می رسد، و به کمال حال^{۱۲} مستعد خلعت^{۱۳} آفرینشی^{۱۴} دیگر می شود. ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ^{۱۵} خَلْقًا آخَرَ**، یعنی حلول جوهر روح در

- ۱- ب و ج : بر ۲- ب و ج : + را ۳- ب و ج : فرو آمد ۴- ب و ج : امید ۵- ب و ج : ندارد ۶- چ : ندارد ۷- چ : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- چ : «ازان» ندارد ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- چ : آنگاه که ۱۲- ۱- ۱۲ : مال ۱۳- ۱- ۱۳ : خلقت ۱۴- ب و ج : فرینش ۱۵- ۱- ۱۵ : خلقناه

محل جسمانی قالب ؛ و آن کشتی شکستن و به جزیره افتادن و به کنار
 شهری رسیدی و خلق^۱ انبوه به استقبال او آمدن، اشارتست بدان مشیمه^۲
 که قرارگاه طفل اوست^۳ به وقت وضع حمل، ناچار منخرق شود و
 اجزای آن از هم برود، تا او از سرحد آفرینش کوچ کند. چون به
 دروازه حدوث رسد، در آن حال چند^۴ کس از مادر و پدر و دایه و دادک^۵
 و حاضنه و راضعه به تربیت و تعهد^۶ او قیام می نمایند، و هلم جرا، تا
 بدان مقام که در کنف کلاعت و حجر حمایت و حفظ ایشان پروریده
 و بالیده می گردد، و از منزل جبر و اضطرار به مقام فعل و اختیار ترقی
 می کند.^۷ اگر دولت ابدی فائد اوست و توفیق ازلی راید^۸، چنانکه آن
 غلام را بود، هر آینه در اندیشد که امروز از اینجا^۹ بیاید رفتن و جایی^{۱۰}
 دیگر موئل و مأب باشد. پس هر چه در امکان سعی او گنجد، از ساختن
 کار آن منزل، و اعداد اسبابی که در سرای باقی به کار آید، باقی
 نگذارد. و دم به دم ذخایر سعادات^{۱۱} جاودانی از پیش می فرستد، تا آن
 روز که^{۱۲} عمر او به سر آید، و ازین^{۱۳} [ب ۳۴] سرای عاریتیش^{۱۴} برانگیزانند
 و بدان سرای^{۱۵} برند، که از عالم آخرت عبارت است. منزلی بیند بر مراد
 خود ساخته و قرارگاهی بر وفق آرزو پرداخته. قوله تعالی^{۱۶} : وَإِذَا
 رَأَيْتَ كُمْ رَأَيْتَ فَعِیمًا وَمَلْعًا کَبِیرًا^{۱۷}. و اگر عیاذاً بالله از خدعه این

۱- ب و چ : خلقی ۲- ب و چ : + مادر ۳- ب و چ : طفلیست

۴- ب و چ : چندین ۵- ب و چ : ندارد ۶- ا : «می» ندارد

۷- ب و چ : + او ۸- ب و چ : مرا از اینجا روزی ۹- ب و چ :

سعادت ۱۰- ب و چ : + روز ۱۱- ا : «این» ندارد ۱۲- ب

و چ : عاریتیش ۱۳- ب و چ : وادی ۱۴- ب و چ : ندارد

سراب غرور در مستی شراب غرور بماند، و به طاق و^۱ ایوانی چون
 سرپرده قوس قزح رنگین و ناپایدار فرو^۲ آید، و به خرگاه^۳ و خیمه‌ای
 چون چتر و سایه بان سحاب پرنقش و گسسته^۴ طناب فریفته شود، همگی
 همت بر تطلب حال^۵ مقصور گرداند و از تاهت^۶ کار مال باز ماند،
 و^۷ چون آنجا رسد، جز هاویه^۸ هوان^۹ جای خود نبیند، و ابدال^{۱۰} بدین و
 دهرالد^{۱۱} آهرین در حبس آرزوی خویش دست و پای طلب می‌زند.
 قوله تعالى: ^{۱۲} «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْأَيْدِيِّ فَمَا رَبَحَتْ
 تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ*». ملک زاده گفت: بدین کلمات
 فصیح^{۱۳} چون انفاس کلمه^{۱۴} المسیح، دل مرده دیر سالة^{۱۵} ما را زنده
 گردانیدی، و خضر^{۱۶} وار آب حیات حکمت در کام جان ما چکانیدی.
 لیکن اگر چه^{۱۷} برادران من^{۱۸} دانا و مهربانند، هم برایشان اعتماد ندارم.
 مثل^{۱۹} ۱۲. «وَأَنَا أَخَشَى سَيْلَ قُلُوعَتِي». چه ایشان را پس از تو به معونت
 بخت بی هیچ تحمل^{۲۰} ۱۳ مؤنت پای به گنج تناسانی فرو خواهد شد، و
 ناگاه و نابیوسان به عیشی هنی و نعمتی سنی خواهند رسید. می‌ترسم که
 جهان دوستی ایشان سبب دشمنانگی^{۲۱} ۱۴ ما گردد ۱۵. و اگر امروز در
 مکان^{۲۲} ۱۵ نفس هریک این معانی پوشیده است، [۳۵ الف] فردا از مادر ملک
 عقیم، فتنه‌های نامتوقع^{۲۳} ۱۶ و خیم^{۲۴} ۱۷ زاید.

۱-۱: ندارد ۲-۲: چ: فرود ۳-۳: ب و ج: خرگاه ۴-۴: طلب مال

۵-۵: ب و ج: ندارد ۶-۶: ب و ج: + دایم ۷-۷: ب و ج: ندارد

۸-۸: ب و ج: + نصیح ۹-۹: ب و ج: + الله ۱۰-۱۰: ب و ج: «اگر چه»

ندارد ۱۱-۱۱: ب و ج: + اگر چه ۱۲-۱۲: چ: ندارد ۱۳-۱۳: ب و

چ: تحمل هیچ ۱۴-۱۴: چ: دشمنانگی، ب: بی نقطه ۱۵-۱۵: ب و ج:

گرداند ۱۶-۱۶: ب و ج: ناموقع ۱۷-۱۷: ب و ج: ندارد

شعر^۱

الْظُّلْمُ مِنْ شَيْمِ النَّفُوسِ فَإِنْ قَجِدْ

ذَا عَفَتْهُ فَلِعَلَّتْهُ لَا يَظْلِمُ

ملك درین حال که زمام تصرف در دست دارد، مرا در دست

- تصاریف روزگار نگذارد، و مقام من در تولیت ملك پیدا کند و تسویتی^۲ ۵
 میان ما پدید آرد و محبتی که بر ما همه حجت^۳ فارق بود، اظهار
 فرماید؛ تا قدم برمسالك آن ثابت داریم. و مردم دانا گفته اند^۴. هر که
 تواند که^۵ افتاده ای را برگیرد و برنگیرد^۶، بدو آن رسد که از عقاب
 بدان موش رسید^۷. ملك گفت: چون بود آن داستان؟

داستان آهو و موش و عقاب ۱۰

- ملك زاده گفت: شنیدم که وقتی صیادی به طلب صیدی^۸ بیرون
 شد^۹. دام آهو^{۱۰} بنهاد^{۱۱}. آهوی در آن^{۱۲} افتاد. بیچاره در دام می طپید
 و برخود می پیچید، و از هر جانب نگاه می کرد. تا چشمش بر موشی
 افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود و^{۱۳} حال او مشاهدت^{۱۴} می کرد.
 موش را آواز داد و گفت: اگر چه میان ما سابقه^{۱۵} صحبتی و رابطه^{۱۶} الفتی ۱۵
 نرفته است، و هیچ حقّی از حقوق بر تو متوجه ندارم که بدان وجه
 ترا لازم شود^{۱۷} به تدارك حال من ایستادگی نمودن، لیکن^{۱۸} آثار حسن

۱- چ: ندارد ۲- چ: + در ۳- ب و چ: حجتی ۴- ۱: + که
 ۵- چ: ندارد ۶- ۱: ندارد ۷- ب و چ: + که آهو محتاج او گشته
 بود ۸- ب و چ: صید ۹- ب و چ: رفت ۱۰- ب و چ: ندارد
 ۱۱- ب و چ: نهاد ۱۲- ب و چ: در دام ۱۳- ب و چ: ندارد
 ۱۴- ب و چ: مشاهده ۱۵- ب و چ: آید ۱۶- ب و چ: لکن

سیرت باطن از نکو خویی و تازه رویی بر تو ظاهر^۱ می بینم.

شعر^۲

فَجَعَلْتُ عَنْوَانَ السَّمَاحِ طَلَاقَةً

وَ كَذًا لِكُلِّ صَحِيفَةٍ عَنْوَانَ [۳۵ب]

۵ توقع می کنم که این افتاده صدمه^۳ نوایب را دست گیری، و عقده^۴ این محنت از پای من به دندان بر گشایی، تا چون خلاصی باشد از بن دندان^۵، خدمت تو همه عمر^۶ لازم دانم^۷، و طوق طاعت تو در گردن نهم، و رقم رقیبت ابد بر ناصیه^۸ حال خود کشم؛ و ترا ذخیره ای بزرگ از بلند^۹ نامی و والا^{۱۰} منشی مقتنی شود و بر صحیفه^{۱۱} حسنات ثبت گردد.

شعر^۲

مَنْ يَفْعَلُ الْخَيْرَ لَا يَعْدُمُ جَوَازِيَهُ

لَا يَذْهَبُ الْعَرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ

۱۵ موش از آنجا که دناءت^۱ خیم^۲ و خلق^۳ لثیم او بسود گفت؛ سر ناشکسته را به دارو^۴ بردن، نه از دانایی باشد. من حقارت خویش^۵ و جسارت صیاد می شناسم. اگر از عمل من آگاهی یابد، خانه من ویران کند، و من از زمره آن جهال باشم که گفت: قوله تعالی^۶، يَخْرِبُونِ بِنُوقِهِمْ بَايَدِيهِمْ*^۷. و من همیشه از پدر خویش این وصیت یاد می آرم^۸

۱- ب و چ: ظاهر تو ۲- چ: ندارد ۳- ا: ازین دندان، ب و

چ: + همه عمر ۴- ب و چ: «همه عمر» ندارد ۵- ب و چ: شرم

۶- چ: ندارد ۷- ب و چ: دناءت و خیم ۸- چ: به دارو؟

۹- ب و چ: + می دانم ۱۰- ب و چ: ندارد ۱۱- چ: دارم

که^۱: مثل^۲، لَا قَعْنَ أَخْبَلْ مِنْ فَرَاشَةٍ.

شعر^۲

کاری که نه کار تست مسپار

راهی که نه راه تست مسپر

- ۵ پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت. چون^۴ گامی دو سه برگرفت، خواست که در سوراخی خزد، عقابی از عقبه پرواز در آمد و موش را در مقلب گرفت و از روی زمین در ربود. صیّاد فراز آمد. غزالی را که به هزار غزل و نسیب، تشییبِ عشق جمالِ احطات [۳۶ الف] و دلّالِ خطرات او نتوان کرد، بسته دام خویش یافت. گاه در چشمش خیالِ غمزه خوبان دیدی، گاه ۱۰ برگردنش زیورِ حسنِ دلبران بستی. با خود اندیشید که خاك این جنس^۵ حیوان از خونِ هزار سقله از نوع انسان بهتر. من خاك در شکم آزکنم و خون او نریزم. آهو را بردوش نهاد و آهنگ بازار کرد. در راه نیکِ مردی او را^۶ پیش آمد و^۷ چشمش بر آن آهوی خوش چشم کشیده گردن افتاد. اندیشید که چنین گردنی را در چنبر بلا گذاشتن ۱۵ و چنین چشمی را از چشمِ زخمِ آفت نگه نداشتن^۸، از مذهبِ مروّت دور می نماید. و اگر چه رخصتِ شریعت است، کدام طبیعتِ سلیم و سنجیتِ کریم خون جانوری ریختن فرماید؟ فخاصّه که^۹ در معرض تعدّی هیچ شرّی و ضرری نتواند بود. آهو را از صیّاد به دیناری

۱- ب و چ : ندارد ۲- چ : ندارد ۳- ب : بیت ۴- ب

و چ : ندارد ۵- چ : جنس این ۶- ب و چ : « او را » ندارد

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : نداشتن ۹- ا : ندارد

بخرید و رها کرد؛ و از^۱ مضیق هلاک آزاد شد و گفت: آنکه بی گناهی را از کشتن برهاند^۲، بی گناه کشته نشود.

این افسانه^۳ از بهر آن گفتم تا ملک پیش از فوات فرصت کار مرا دریابد، و مصالح احوال من بعد از خود به دوستی کار آمده منوط گرداند، تا مضبوط بماند. و میان^۴ برادران حبائل موالات و برادری و روابط مؤاخات و هم زادی در کشاکش منازعت گسسته نگردد. ملک گفت: مرا از گردنکشان ملوک و خسروان تاجدار، دوستان بسیارند [۳۶ب] که در مضائق حاجت و مصارع آفت در انتعاش و ارتیاش حال تو، تقصیر رواندارند، و مدد اعانت^۵ به وقت فروماندگی باز نگیرند. لیکن به زمین خراسان مرا دوستی است جهان گردیده و جهانیان^۶ را دیده^۷. آزموده کار^۸ و^۹ ستوده اخلاق، پسندیده خصال و نیکو^{۱۰} عهد و مهربان. به اصناف دانش موصوف و به اوصاف هنر موسوم. اگر خواهی ترا بدو سپارم و در حوادث مهمات و عسوارض ملمات، کار ترا به کفایت او باز گذارم. ملک زاده گفت: اقسام دوستی منشعب^{۱۱} است و دوستان متنوع^{۱۲}. بعضی آن بود که تو طلب^{۱۳} کنی تا او را به مطلوبی رسانی. چون نرسانی، آن دوستی برخیزد، و ممکن که به دشمنی ادا کند. چنانکه آن مرد طامع را با نوخره افتاد.

۱- ب و چ : + آن ۲- ب و چ : + هرگز ۳- ب و چ : افسانه

۴- ب و چ : + و ۵- ب و چ : + و اغاثت ۶- ب : ندارد ۷- ب و چ : ندارد

۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : ندارد

۱۱- ب و چ : نکو، چ : «و» ندارد ۱۲- چ : منشعب ۱۳- ب و چ :

که از تو طمع

ملك گفت: چون بود آن داستان؟

داستان مرد طامع با نوخره

ملك زاده گفت: شنیدم که به^۱ زمین شام پادشاهی بود هنرمند، دانش پسند، سخن پرور^۲. نوخره نامی^۳ در میان ندمای حضرت داشت. ۵ چنانکه عادت روزگارست، اگر چه به اهلست از همه متاخر^۴ بود، به رتبت قبول بر همه تقدم داشت. روزی شخصی خوش^۵ مخبر^۶، پاکیزه منظر، نکته انداز، بذله پرداز، شیرین لهجه^۷ چرب زبان، لطیفه گوی به نشین، که هم نشینی ملوک را شایستی، به رغبتی صادق و شوقی غالب، از کشوری [۳۷ الف] دور دست، بر آوازه محاسن و مکارم پادشاه به خدمت ۱۰ آستانه او شتافت، تا مگر در پناه آن دولت جانی بیند^۸ و از آسیب حوادث در جوار مأمون او مصون و محروس^۹ بماند.

شعر^۸

أَرِيدُ مَكَانًا مِنْ كَرِيمٍ يَصُونُنِي

۱۵ وَالْأَفْلَى رِزْقٌ بِكُلِّ مَكَانٍ

به نزدیک نوخره آمد و صدقی تمام در مصادقت او بنمود، و مدت يك دو^۹ سال عمر به عشوه امانی می داد و در ملازمت صحبت او روزگار می گذرانید، و هر وقت در معاریض اشارات^{۱۰} الکلام عرض

۱- ب : بر ۲- ب و چ : + مردی ۳- ب و چ : نام ۴- ب و

چ : محضر ۵- ب : + و ۶- ب : جای بیند، چ : جای یابد

۷- ب و چ : محروس و مصون ۸- چ : ندارد ۹- ا : ندارد

۱۰- ا : اشارت

دادی که مقصود من ازین دوستی توصلی^۱ است که از تو به خدمت
پادشاه می^۲ جویم، و توسلی^۳ که به دریافت آن^۴ آن غرض همی^۵
پیوندم. مگر به پای^۶ مردی اهتمام تو، شرف دست^۷ بوس^۸ او بیابم و
در عقد حواشی و خدم آیم. نوخره می شنید و به تغافل و تجاهل به سر
می برد. چون سال بر آمد و آن سعی مفید نیامد^۹، مرد طامع ازو طمع^{۱۰}
برگرفت. به ترك نوخره^{۱۱} بگفت و آتش اندر^{۱۲} بار منت او زد، و زبان
بی آزر می دراز کرد.

شعر^{۱۰}

دَعَوْتُكَ ذَاكَ مِنْ ظُلْمٍ إِلَيَّ
فَعَنَانِي بِشِعْبَتِكَ الشَّرَابِ
سَرَابٌ لَّا حَ يَلْمَعُ فِي سَبَاحِ
وَلَا مَاءٌ لَدَيْهِ وَلَا شَرَابٌ^{۱۱}
گفتم که به سایه تو خورشید شوم
نه آنکه چو عود آیم و چون بید شوم
نومید دلیر باشد و چسیره زبان^{۱۵}

ای دوست چنان مکن که نومید شوم [۳۷ب]
تا از سر غصه و^{۱۲} غبن خویش قصه به پادشاه نوشت که این
نوخره حاشا لیساً معین معلول علّتی است از عسل عادیّه، که اطباء

۱- ب و ج : توسلی ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و ج : توسلی ۴-
ب و ج : این ۵- ب و ج : می ۶- ب و ج : نشد ۷- ب
و ج : طمع ازو ۸- ۱ : خرامید ۹- ب و ج : در ۱۰- ج :
ندارد ۱۱- ۱ : رباعیه ، ب : بیت ۱۲- ج : ندارد

وقت از مجالست و مواکلت او تجنّب می‌فرمایند. شهریار چون آن^۱ قصّه برخواند، فرمود که نوخره را دیگر به حضرت راه ندهند، و معرفت^۲ حضور او از درگاه دور گردانند. چون به در سرپرده آمد، دست ردّ به سینه قبولش^۳ باز نهادند. او باز گشت و يك سال در محرومی از سعادت قربت و مهجوری از آستان خدمت، سنگ صبر^۵ بردل بست و نقد عنایت پادشاه بر سر^۴ سنگ ثبات می‌آزمود تا خود عیار اصل به چه موجب گردانیده است، و نقش سعایت او به چه گونه بسته‌اند؟ آخر الامر چون از حیل^۵ کار آگاهی^۶ یافت، جمعی را از ثقات و اثبات^۷ ملك و امنا^۸ و جلسای حضرت، که محلّ اعتماد پادشاه بودند، حاضر کرد و پیش ایشان از جامه بیرون آمد، و ظواهر^۹ اعضای^{۱۰} خویش قمامت^{۱۰} بدیشان نمود. هیچ جای سمت نقصانی ندیدند. حکایت حال و نکایتی که دشمن در حق نوخره اندیشیده بود، به سمع پادشاه رسانیدند، تاخیالی که او نشانده بود^{۱۱}، از پیش خاطر برخاست، و معلوم شد که ماده^{۱۲} آن فساد از کدام غرض تولّد کرد^{۱۳}. اما گفت راست گفته [۳۸ الف] اند که چون گل بردیوار زنی، اگر در نگیرد،^{۱۵} نقش آن لامحاله بماند. من هرگاه که^{۱۴} نوخره را بینم، از آن تهمت به^{۱۵}

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : معرفت ۳- چ : به سینه اش، «قبول»

ندارد ۴- ب و ج : ندارد ۵- چ : جلیت ۶- ب و ج : آگاهی

۷- ب : ثبات ۸- ب : امرا ۹- ب : ظاهر ۱۰- ب : تمام

۱۱- ۱ : نشانده ۱۲- ب و ج : این ۱۳- چ : کردست ۱۴-

چ : ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد

یاد آرم، نفرتی^۱ از دیدار او در طبع من پدید آید، به تمحیل^۲ تمام
تحمیل^۳ آن کراهیت باید کرد. مثل^۴، وَ إِذَا أَحْتَاجَ الزَّيْقُ إِلَى الْفُلْكَ
فَقَدْ هَلَكَ. پس بفرمود تا او را به ناحیتی از نواحی^۵ دور دست
فرستادند.

۵

شعر^۶

وَمَا بَعِيرُ الْفَخْلِ وَصَاحِبِ
وَإِنْ عُدُوا وَاحِدًا لَكَثِيرِ
این افسانه^۷ از بهر آن گفتم تا ملك داند که اگر دوستی او^۸ با
آن^۹ مرد ازین قبیل است، به کاری نیاید. ملك گفت: دوستی ما از
شوایب اغراض و اطماع صافی است، و او در طریق مخالفت من
چنانکه گفت :

۱۵

شعر^۱

الَّذِي إِنْ حَضَرَ سُرَّكَ فِي الْحَيِّ
وَإِنْ غَبَّتْ كَانَ أَذًى وَ عَيْناً
ملك زاده گفت: دوستی دیگر^{۱۱} میان اقارب و عشایر باشد،
چنانکه خویشی مثلاً جاهاً او^{۱۲} از خویشی فزونی دارد. ناقص خواهد که
به کامل در رسد و کامل خواهد که در نقصان او بیفزاید. مثل^{۱۳}، وَ مَا النَّارُ

۱۵

۱- ب و چ : + و نبوتی ۲- ۱ : تحمیل ۳- ۱ : ندارد ۴- ب

و چ : ندارد ۵- چ : «از نواحی» ندارد ۶- چ : ندارد ۷-

ب و چ : فسانه ۸- ۱ : تو ۹- ب و چ : این ۱۰- ۱ و چ :

ندارد ۱۱- ۱ : ندارد ۱۲- چ : ندارد

لِفَتْيَلَةٍ أُحْرِقُ مِنْ آلَتَعَادِي فِي الْقَبِيلَةِ. تا هر دو به مضادات^۱
یکدیگر برخیزند و کار به معادات^۲ انجامد. چنانکه شهریار بابل را با
شهریار زاده افتاد. ملک گفت: چون بود آن داستان؟

داستان شهریار بابل با شهریار زاده

- ۵ ملک زاده گفت: شنیدم که به زمین [۳۸ ب] بابل پادشاهی بود و^۳
فرزندی^۴ خردمند^۵ داشت. به وقت آنکه متقاضی اجل^۶ گریبان امل او
بگرفت، و هنگام نزول قضا و نقل^۷ از سرای فنا به دار بقا فراز آمد^۸
برادر خود^۹ را بخواند، و در اقامت کار پادشاهی، قایم مقام خود
بداشت. و به ترقیح و تمشیت کار^{۱۰} ملک و ترشیح و تربیت فرزند
خویش او را مولی و موصی گردانید و گفت: من زمام قبض و بسط،
۱۰ و عنان تولی و تملک در مجاری^{۱۱} امور ملک به تو سپردم، مربوط
و مشروط به شرطی که چون فرزند من به درجه^{۱۲} بلوغ و درایت رسد،
و حکم تحکّم و قید ولایت از او برخیزد، و به ایناس رشد و تهدی با
دید آید، او را در صدر استقلال بنشانی، و خود^{۱۴} را زیر دست و فرمان^{۱۵}
پذیردانی، و حکم او بر خود اجحاف نشمری، و از طاعت او استنکاف
نمایی. و اگر وقتی شیطان حرص ترا به وسوسه خیانتی هتک پرده

۱- ب و چ : معادات ۲- ب : مبادات؛ چ : مناوات ۳- ب و چ :

ندارد ۴- ب : فرزندان ۵- چ : خرد ۶- ب و چ : +

دامن و ۷- ب و چ : + او ۸- ب و چ : رسید ۹- ب و

چ : ندارد ۱۰- ب و چ : حال ۱۱- ب : ضبط ۱۲- ب و

چ : مرتبه ۱۳- ۱ : صدد استقبال ۱۴- ب و چ : خویشان

دیانت فرماید، خطاب، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى، إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَقُولُوا
 الْآمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا*، پیش خاطر داری. برین نسق عهدی و پیمانی
 مستوثق^۱ بستند. پدر در گذشت و پسر با ایده گشت و به مقام میزاحمت
 و مطالبت^۲ رسید. پادشاه را عشق مملکت با سیصد و شست^۳ رگ جان
 ۵ پیوند گرفته بود، و لذت آن دولت و فرمان^۴ روایی را با مذاق طبع
 آمیختگی تمام حاصل آمده. اندیشید که: این پسر رتبت^۵ [۳۹ الف]
 پدری گرفت و در بت کاردانی یافت. عن^۶ قریب به استرداد حکم مملکت
 برخیزد، و سودای استبداد در دماغش بنشیند^۷. اگر من به روی ممانعت
 و مدافعت پیش آیم، سروران و گردنان^۸ ملک در اطراف و حواشی
 ۱۰ ولایت از من تحاشی نمایند، و به هیچ دستان و نیرنگ ایشان را
 همدستان و یک رنگ نتوانم کرد. چاره همانست که چنانکه من به هلاک
 او متهم نباشم. زحمت وجود او از راه^۹ برگیرم. روزی به عزم شکار
 بیرون رفت و شهریار زاده را نیز با خود برد^{۱۰}. چون به شکارگاه
 رسیدند و لشکر از هر جانب پیراگند، در موضعی خالی^{۱۱} شهریار زاده
 ۱۵ را دریافت^{۱۲}. او^{۱۳} را از اسب فرو آورد و به دست خویش^{۱۴} دو چشم
 جهان بین او بر کند و از آنجا باز گشت. بیچاره را اگر چه دیده ظاهر
 از مطالعه عالم محسوسات در بستند، به دیده باطن صحایف اسرار قدر

- ۱- ب و ج: «قال...» ندارد ۲- ج: مستوثق ۳- ب و ج: +
 ۴- ب و ج: شست ۵- ج: نشیند ۶- ب و ج: +
 ۷- ب و ج: وجودش از پیش ۸- ب و ج: +
 ۹- ب و ج: + افتادند ۱۰- ج: از «شهریار زاده...» ندارد ۱۱- ب
 و ج: شاهزاده ۱۲- ب و ج: + هر

می خواند، و شرح دستکاری قدم بردست اعجاز عیسی مریم می دید،
و در پردهٔ ممکنات^۱ ندای، قَوْلُهُ تَعَالَى^۲، وَ أَجْرِي الْأَكْمَةَ وَالْأُبْرَصَ
وَ أَحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ*، به گوش خرد می شنید و می گفت:

شعر^۳

۵ وَلَا تَيَاسَنَّ مِنْ صَنْعِ رَبِّكَ إِنِّي
ضَمِيمٌ بِأَنَّ اللَّهَ سَوْفَ يُدِيلُ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ بَعْدَ كُسُوفِهَا
لَبَّأً صَفْحَةً تَغْشَى الْعُيُونَ صَغِيلُ

القصه، چون زیورِ منورِ روز از اطرافِ جهان فروگشودند،
و تنقِ ظلامِ شب [۳۹ ب] بر رواقِ افق بستند، مادرِ روزگار از فتنه
۱۰ زایی سترون شد، و شب به نتایج تقدیر آبتن گشت، و چشمِ بندانِ
کواکب از^۴ پردهٔ آبگون، بازیهای گوناگون بیرون آوردند، آن
مسکین به بیغولۀ مسکینی^۵ می پناهید، تا دست او بر درختی آمد. از بیم
درندگان بر آن درخت رفت و دست در شاخی زد^۶ و بر مرصد واردات
غیب بنشست.
۱۵

مصراع

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون
همی^۷ ناگاه مهترِ پریان که زیر آن درخت نشستگاه داشت، و^۸

۱- ب و چ : + قدرت ۲- ب و چ : ندارد. ۳- چ : ندارد.

۴- ب و چ : + این ۵- ت: مسکینی ۶- ب و چ : آویخت

۷- چ : ندارد ۸- ب و چ : + هر

*- سورة آل عمران (۳)، آیه ۴۳

شب آن جایگاه مجتمع^۱ پریان و مهتجع^۲ ایشان بودی، بیامد و بسر جای خود بنشست، و پریان عالم گرد آمدند. به مسامرت و مساهرت با یکدیگر شب می گذاشتند، و از متجددات وقایع روزگار خبرها می دادند، و خوابای اسرار^۳ اقطار و زوایای گیتی کشف می کردند، تا یکی از میانه گفت: امروز شهریار بابل با شهریار زاده چنین^۴ کیدی کرده است و چنین غدیری روا داشته.

شعر^۵

وَرَبِّ آخِ نَادِدْتَهُ لِمَلِمَةٍ فَأَلْقَيْتَهُ مِنْهَا أَجَلًا وَعَظْمًا

مهر پریان گفت: اگر آن پادشاه زاده بداند و از خاصیت برگ این درخت آگاه شود، لختی از آن بر چشم مالد و^۶ بینا گردد؛ و در ۱۰
فلان خارستان گزینی بدین صفت رسته است، و^۷ مار ازدهایی درو آرامگاه دارد. تنینی که چون برهم پیچد [۴۰ الف] و حلقه شود، زهر نجوست از عقده راس و ذنب بر مریخ و زحل بارد. ثعبانی که به جای افسون^۸، دم از سحره فرعون و^۹ عصای موسی خورد. طالع ولادت این^{۱۰} مار و ۱۵
آن شهریار هردو یکیست و در یک نقطه حرکت افتادست^{۱۱}. چون کوکب قاطع به درجه طالع این رسد، هلاک او جایز باشد. اگر شهریار زاده آن مار را تواند کشتن، پس کشتن او و مردن شاه بابل یکی بود.

۱- چ : مجسع ۲- چ : مهتجع ۳- ب و چ : + از ۴- چ :

ندارد ۵- چ : ندارد ۶- ب و چ : ندارد ۷- ب و چ :

«است و» ندارد ۸- ب و چ : + و ۹- ب و چ : «و» ندارد

۱۰- ب و چ : آن ۱۱- ب و چ : افتاده

شعر^۱

وَ إِنَّ جَسِيَمَاتِ الْأُمُورِ مَنُوطَةٌ

بِمَسْتَوْدَعَاتٍ فِي بَطُونِ الْأَسَاوِدِ

شهریار زاده چون اینس ماجرای بشنید، برگگی از آن درخت
برگرفت^۲ و برچشم مالید. هردو دیده او چون دو چراغ افروخته^۳ شد،
و صورت قدرت الهی به چشم سر روشن بدید و گفت:

بیت^۴

سپاس آفریننده پاک را که گویا و بینا کند خاک را

و آنکه به گوش عقل مختصر فرو^۵ می گفت: قَوْلُهُ قَدَالِي^۶، مَنْ
يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ* و هر ساعت فرو می خواند: قَوْلُهُ جَلَّ
جَلَالُهُ^۷، قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ*. چون
ظفر بدین سعادت نقد وقت یافت، به تحصیل قرینه سعادت^۸ دیگر شتافت.
بامداد که سیه^۹ مار شب، مهره خرشید از دهان مشرق برانداخت،
شهریار زاده از^{۱۰} درخت فرو آمد و به وطن گاه مار رفت و دمار از
وجود او^{۱۱} بر آورد. در حال شهریار بابل جان به قابض ارواح [۴۰ب]
و ملک به قبض ملک زاده^{۱۲} تسلیم کرد؛ و آن سلیم^{۱۳} از زخم حوادث
به سلامت^{۱۴} به مرکز ملک و منشاء دولت و پادشاهی^{۱۵} رسید^{۱۶}.

۱- چ: ندارد ۲- ب: بگرفت ۳- ب و چ: + روشن

۴- چ: ندارد ۵- ب و چ: «مختصر فرو» ندارد ۶- ب و چ: ندارد

۷- ب و چ: ندارد ۸- ب و چ: سعادت ۹- ب و چ: سیاه

۱۰- ب و چ: ندارد ۱۱- ب و چ: مار ۱۲- ۱: «زاده» ندارد

۱۳- ب: «آن سلیم» ندارد ۱۴- ۱: «به سلامت» ندارد ۱۵- ب

و چ: ندارد ۱۶- ب و چ: + و به پادشاهی بنشست

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم تا اگر دوستی تو با او از قبیل دوستی
چنین قبایل است، مرا بدو نسیاری. ملك گفت: دوستی ما ازین معانی
دورست. ملك زاده گفت: نوعی دیگر از دوستان آنها اند که چون
بلایی نازل شود، مرد به ابتلای دوستان، آزادی خویش طلبد. چنانکه
آن مرد آهنگر کرد^۲ با مرد^۳ مسافر. ملك گفت: چون بود آن داستان؟ ۵

داستان مرد^۴ آهنگر با مرد^۵ مسافر

ملك زاده گفت: شنیدم که وقتی مسافری بود بسیط جهان پیموده
و بساط خافقین به قدم سیاحت طی کرده.

شعر^۶

أخُو سَفَرٍ جَسَّابٌ أَرْضٍ تَقَادَفَتْ ۱۰

بِهِ فَلَوَاتٌ فَهَوَ أَشْعَثُ أَغْبَرُ

روزی پای در رکاب سیر آورده بود و عنان عزیمت به مقصدی
از مقاصد بر تافته. به کنار دیهی رسید. آن جایگاه^۷ چاهی دید^۸ عمیق
مُظْلَم، و^۹ چون شب محنت زای مدلهتم^{۱۰}. مغاکسی ژرف، پایابی^{۱۱}
قعر. سیاه تر از دود آهنگ و درکات سعیر. گفتی هر شبه که آسیای
پروژه چرخ آس کرد، درو بیخته بودند، و هر انگشت که آتشکده
جهنم را بود، درو ریخته. چون رای بی خردان تیره، و چسبون روی
سفیهان بی آب. دیوی درو افتاده، و کسود کسی چند گرد لب چاه

۱- ب و چ: فسانه ۲- ۱: ندارد ۳- ب و چ: ندارد ۴-

ب و چ: ندارد ۵- ب و چ: ندارد ۶- چ: ندارد ۷- ۱:

«آن جایگاه» ندارد ۸- ب: ندارد ۹- ب و چ: ندارد ۱۰-

ب: + یافت ۱۱- ب و چ: پایان

در آمده^۱. [۴۱ الف] چون کواکب که رجم شیاطین کنند، سنگ بارانی
در سراو گرفته. بیچاره دیو در قعر آن مغاره چون پری در شیشه
معزّمان به دست اطفال گرفتار آمده. مرد مسافر با خود گفت: اگر چه^۲
دیو از اشرار خلق خداست، و او صدهزار سالک راه حقیقت را در
چاه ضلال^۳ و غار خیال افکنده باشد و به دست غول اغتیال باز داده،
اما برگنه کاری که در حق تو گناهی مخصوص نکرده باشد بخشودن،
و بر بد کرداری که بدی او به تو لاحق نگشته^۴ رحمت نمودن، پسندیده
عقل و ستوده عرفست. پس آنگاه^۵ چون فرشته^۶ رحمت به سرچاه آمد
و او را از آن حفره عذاب بر کشید و خلاص داد. دیورا^۷ از مباینت
طینت و منافات طبیعت که^۸ میان آدمی زاد و او^۹ باشد، آن مواسات
عجب آمد.

شعر^{۱۰}

لَقَدْ رَقَّ لِي حَتَّى النَّسِيمِ عَلَى الشَّرَى
وَسَاعَدَنِي بِالشَّجْوِ وَرَقُّ تَنَعَمٍ
فَمِنْ غَيْرِ مَأْلُوفٍ قَعَاطِفُ مُسْعِدٍ
وَمِنْ غَيْرِ جِنْسِ رِقَّةٍ وَتَرَحُّمٍ

گفت: ای برادر، چون این دست برد کرم نمودی و به روی

۱- چ: بر آمده ۲- ۱: «چه» ندارد ۳- ب و ج: ظلام

۴- ب: + رحمت ندادن ۵- ب و ج: آنگاه ۶- ب و ج: فرشته

۷- ۱: ندارد ۸- ب و ج: + در ۹- ب و ج: دیو و آدمی زاد

۱۰- چ: ندارد

این فتوت و مروت^۱ پیش آمده، و آشنایی دیو با مردم، که بد نزدیک^۲
 عقلا مستنوع است، و آمیختن آب با^۳ آتش که در عقل ناممکن است،
 مصوّر گردانیدی، اکنون من نیز به شرط وفا پیش آیم، و جزای این
 احسان بر خود فریضه دانم. باید که^۴ اگر روزی [۴۱ ب] خود را در
 دام چنین دامیه گرفتار بینی، نام من بر زبان برانی، تا من در حال حاضر
 آیم و ترا از ورطه^۵ آن آفت برهانم. دیو از آنجا بگذشت و^۶ مسرود
 مسافر روی به راه نهاد^۷ تا به شهر زامهران رسید. آهنگری در آن شهر
 دوست او بود. به حکم دالت قدیم و صحبت سابق به خانه او نزول
 کرد. و^۸ رسم آن شهر چنان بود که هر سال در روزی معین، غریبی
 نورسیده را قربان کردند؛ و اگر غریب را نیافتندی، از اهل آن شهر
 هر که قرعه برو آمده، متعیّن گشتی. آن روز آهنگر نشانه تیر^۹ بسلا
 گشته بود^{۱۰}. او چون مهمان را دید، به در سرای شهنه شد و از رسیدن
 او صاحب خیران را آگاهی داد، تا بیامدند^{۱۱} و مهمان را بگرفتند^{۱۲} و
 به سیاست گاه بردند. بیچاره خود را تا به^{۱۳} گردن در خلاب محنت
 متورط یافت. آخر از مواعدت^{۱۴} دیو و معاودت^{۱۵} به یاد کردن او یاد
 آورد. نام دیو بر زبان راند. دیو از حجاب تواری روی نمود^{۱۶} و^{۱۷}

- ۱- ب و ج : مروت و فتوت ۲- ب و ج : نزد ۳- ب و ج : و
 ۴- ا : «باید که» ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : آورد
 ۷- ب و ج : ندارد ۸- ا : ندارد ۹- ب و ج : آمده بود ۱۰-
 ب و ج : آمدند ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد
 ۱۳- ا : مواعدت ۱۴- ب و ج : معاودت ۱۵- ب و ج : بنمود
 ۱۶- ج : ندارد

- حاضر آمد، و^۱ مزاج حال بشناخت و بدانست که وجه علاج چیست.
- مگر^۲ پادشاه شهر پُری داشت که چشم و چراغ جهانی^۳ بود و پدر جهان به چشم او دیدی. فی الحال به تن او در شد و در مجاری عروق و اعصاب او روان گشت؛ و سرّ حدیث، قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۴. إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ [۴۲ الف] آشکارا شد. پسر ۵ ناگاه دیوانه وار از پرده عافیت به در افتاد، و کَمَنْ يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْأَمْسِ، حَرَكَاتٍ نَاحُوشٍ وَ هَذْيَانَاتٍ مَشُوشٍ از گفتار و کردار او با دید می^۵ آمد، و دیو خناس همچو کناسی در تجاویفِ کاریزِ اعضا و منافذِ جوارح او تردد می کرد. گاه چون وسواس در سینه نشست و راه برصعدای انقباس بیستی، گاه چون خیال در سرافتادی و مصباح ۱۰ بصیرت را در زجاجة فطرت مظلّم گردانیدی، تا دیددبانِ بصر از مشبّکه زجاجی، همه تمویّهات باطل دیدی. گاه بر اجسم و اناملش را در خِمام تشنّج دوختی، گاه فصوص و مفاصلش را شکنجه درد بر نهادی، چنانکه بیم بودی که رشته او تار و رباطات را به تاب تقلّص بگسلد و به جای فضلات عرق، خون عضلات از فواره مسام و فوهات عروقش ۱۵ بچکد^۶. رعیت و سپاه جمله جمع آمدند و در ماتم اندوه نشستند، تا خود حدوثِ این حالت را موجب چه بوده است، و چنین فرشته صورتی دیو صفت چرا شد؟ پدر را در غمِ جگر گوشه خویش جگر کباب گشته، و از بابزنِ اهدابِ خوناب ریخته، در چاره کار فرزند

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : + که ۳- ب و ج : جهانیان ۴-

ب و ج : از «قال...» ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج :

فرو^۱ مانده^۲. طبیبان حاذق و مداویان محقق را بهخسروانند، و هر يك
 به اندازۀ علم خویش علاجی می فرمودند، مفید نمی آمد. چگون کار
 [۴۲ ب] به حدّ صعوبت کشید و رنج دلها به نهایت انجامید، دیو از
 درون او آواز داد که شفای این معلول به خلاص آن^۳ غریب معلل
 است که بی موجهی او را از بهر کشتن باز داشته اند. پادشاه فرمود^۴ تا
 او را از حبس رها کردند. دیو از تن او بیرون آمد و غریب مسافر را
 گفت: این بار ترا به کار آمدم. مثل^۵: **وَإِنَّ الْعَالَمِينَ لَفِي ضَلَالٍ**. لیکن
 از من دیگر امید^۶ خیر مدار و بدان که اگر چه من به رسن اعتماد و
 اعتصام تو از چاه بر آمدم، آدمی را به رسن دیو فرو^۷ چاه نیابد رفت.
 آیت^۸: **وَمَا كُنْتَ مَتَّبِعَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا**^۹.
 این افسانه^{۱۰} از بهر آن گفتم تا تو دانی که اگر صحبت تو با آن
 مرد خراسانی ازین جنس است، در توصیت او از جهت من احتیاطی^{۱۱}
 کنی. ملك گفت: شنیدم آنچه تقریر کردی؛ و تحریر آن در اعماجیب
 اسرار، اعتبار را شاید که ثبت کنند. اما موالاتی که میان ماست بسالین
 علل آلودگی ندارد. ملك زاده گفت: دوستی دیگر آنست که از هوای
 طبیعت و تقاضای شهوت خیزد، و این به اندك سببی فتور پذیرد، و ممکن
 که به قطع کلتی انجامد. چنانکه بط را با روباه افتاد. ملك گفت: چون
 بود آن داستان؟

- | | | | |
|------------------|------------------|------------------|-----|
| ۱- ب و ج : ندارد | ۲- ج : ماند | ۳- ب و ج : + مرد | ۴- |
| ب و ج : فرمود | ۵- ب و ج : ندارد | ۶- ب و ج : آمد | ۷- |
| ب و ج : فرا | ۸- ب و ج : ندارد | ۹- ب و ج : فسانه | ۱۰- |
| ب و ج : احتیاط | | | |

داستان روباه با بط

- ملك زاده گفت: شنیدم که جفتی بط به کنار جویباری خانه داشتند. روباهی در مجاورت ایشان نشیمن گرفته بود. [۴۳ الف]
- روباه را علّت داء الثعلب رسید^۱. زار و نزار گشت^۲. گوشت و موی ریخته و جان به مویی که نداشت آویخته. کخرقّه بالیه بآلت علیها^۳
- ۵ الثعلب. در گوشه خانه افتاده^۴. روزی کشفی به عیادت او آمد و^۵ به کشف حال^۶ و بحث از سبب زوال صحت او مشغول شد و گفت: جگر بط در مداوات این درد مفید است. اگر پاره‌ای از آن حاصل توانی کرد، ازاله این علّت را سخت نافع آید. روباه اندیشه کرد^۷ که من جگر بط چگونه به دست آرم؟ چه^۸ گوشت این^۹ مرغ بر من^{۱۰} از شیر مرغان^{۱۱}
- ۱۰ متعذّر تر می‌نماید. مگر بر طرف این شط بنشینم و حضور آن بط را مترصد می‌باشم، تا او را به دمدمه‌ای در دام احتیال کشم. بدین اندیشه^{۱۲} آنجا رفت. اتفاقاً بط ماده را دریافت. با او از راه مناصحت در آمد و^{۱۳} بر عادت یاران صادق و غمخواران مشفق، ملاطفات آغاز نهاد و گفت: مرا در ساحت جوار تو بسی راحت بدل رسیده است که
- ۱۵ چرب دستی و شیرین^{۱۴} کاری تو دیده‌ام، و ترا در کدبانوی و خانه‌داری^{۱۵}

۱- ب و چ : برسد ۲- ب و چ : شد ۳- ب و چ : افتاد

۴- ا : ندارد ۵- ب و چ : + او ۶- ا : از «ازالت این...» ندارد

و با علامت افتادگی مشخص شده است ۷- ا : ندارد ۸- ب و

چ : آن ۹- ب و چ : «بر من» ندارد ۱۰- چ : + بر من

۱۱- ا : «بدین اندیشه» ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب

تطیف الطرف اریح العتر ف یافته، و بر تقدیم شرایط خدمت با شوهر
خویش متوقف دانسته. امروز می شنوم کسیه او^۱ از زناشوهری تو دل^۲
بر گرفته است^۳ و به^۴ خطبت مهترزاده ای می فرستد و حلقه تقاضا بر در^۵
او^۶ می زند، که تو^۷ آنجا از جفت خویش چون کلید بر طاق و حلقه بر
در مانی؟ تا او را ببند، هرگز^۸ التفات او به جانب تو^۹ صورت نمیدد.

بیت^{۱۰} [۴۳ ب]

آنکس که کند جفت خود اندیشه او^{۱۱}

اندیشه هر چه^{۱۲} هست بر طاق نهسد

این معنی نمودم تا تو نیک بدانی.

شعر^{۱۳}

اَنْتَ عَيْشِي وَ لَيْسَ مِنِّي هُوَ عَيْشِي

غَمُّنِ أَهْلَانِيهَا عِلْسِي الْأَهْلَاءِ

بدان چون این فصل ازو بشنید، اگر چه^{۱۴} پاره ای متالم شد.

لیکن جواب داد که حق جل و علا زنان را در امور معاشرت محجور
حکم شوهران و مجبور طاعت ایشان کرده است. کما قالَ تَوَّ مَن

قَبْلُ: أَلرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ. چه توان کرد؟ من نیز بر وفق
احکام شرع، گزشتی فرا حلقه انقیاد او دارم و با مراد او بسازم. رو باد

۱- ب و چ : + دل ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : ندارد

۴- چ : بر ۵- چ : در دیگری ۶- چ : ندارد ۷- ا :

ندارد ۸- ب و چ : + به جانب تو ۹- ب و چ : از باز بدست

ندارد ۱۰- چ : ندارد ۱۱- چ : تو ۱۲- ب و چ : هر که

۱۳- چ : ندارد ۱۴- ب و چ : ندارد

گفت: نیکو می‌گویی، امّا چون او بر تو کسی دیگر می‌گزیند، اگر تو هم بگزینی عیبی نیارد. و چون عیارِ جانب او با تو مغشوش گشت، و میزانِ رغبت از تو به‌جانبی^۱ دیگر مایل گردانید، و به‌چشم دل ملاحظت آن جانب می‌کند و محافظتِ حقوقِ تو از پس پشت می‌اندازد، اگر تو روی از موافقت او بگردانی، و سلكِ این^۲ الفت ۵ و مزاجت گسسته کنی، ترا در جفتی پیوندم که زیرِ این طاقِ لاجوردی به‌نیک^۳ مردی او دیگری نشان ندهند. مثل^۴. النَّارَ وَلَا الْغَارَ گفته‌اند. چه واجب آید سرزدهٔ اضدادِ جایز بودن و بر مضرتِ ضرایر صبر کردن، و با یاران^۵ دون خوون به‌خلاف طبع به‌سر بردن!

۱۰

مصراع^۶

فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زَحَلِ [۴۴ الف]

بط گفت: هر چه می‌گویی قضیهٔ وفاق^۷ و نتیجهٔ کرم و اشفاقست. لیکن مرد را تا چهار زن در عقد نکاح مباحست، و او درین عزیمت به‌رخصتِ شرع تمسک دارد. قوله تعالی^۸: فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ* و او که^۹ مردی تیزبین و پیش‌اندیش^{۱۰} و پاکیزه ۱۵ رای باشد، و از سر^{۱۱} اشارت قوله تعالی^{۱۱}: فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً* باخبر؛ اگر ندانستی که جمع میان هر دو ضدین می‌تواند کردن و راه عدالت و نصفیت نگاه داشتن، و بر سازگاری مسا و راست کاری

- | | | |
|-------------------|-------------------|--------------------|
| ۱- ب و چ : ندارد | ۲- ب و چ : جانب | ۳- ب و چ : آن |
| ۴- ب و چ : ندارد | ۵- ا : یار | ۶- ب : ندارد |
| ۷- ا : وفا | ۸- ب و چ : ندارد | ۹- ب و چ : پیش‌بین |
| ۱۰- ب و چ : ندارد | ۱۱- ب و چ : ندارد | |

خویش و ثوق نداشتی، این اندیشه در پیش^۱ نگرفتی. چه شمشیر دو
دستی مردان مرد توانند زد، و رطل دو گانی^۲ به سراجی^۳ قوی توان^۴
خورده. آنکه در محاربت خود را قادر نداند، با دو خصم روی به
پیکار نهد؛ و آنکه در^۵ طریق سیاحت^۶ چالاک نباشد، بر^۷ معبر جیحون
دو جره بر بای خود نبندد. و اگر مثلاً آنکه او را قرین من^۸ می کنند^۹،
به مضادات اقران پیش آید و یا من طریق جنف^{۱۰} و تحامل سپرد، من
تحمل^{۱۱} واجب بینم و حکم مثل^{۱۲}؛ و اذ امر اخوک فبین^{۱۳} کار بندم^{۱۴}.
رو باد گفت: چون تعریض و تلویح سود نمی دارد، و آنسچه حقیقت
حالت صریح می باید گفت، بدان که^{۱۵} شوهر ترا تمیل^{۱۶} طبع سوی
جوانی دیگر از خود تازه تر متهم می دارد، و این خیال پیش خاطر^{۱۷}
نهاده است که تو دل ازو برگرفته ای. و من [۴۴ ب] چندانکه طهارت
عرض نو نموده ام^{۱۸} و ازالت خبیث آن صورت کرده^{۱۹}، سودمند نیامد.
و خود چنین تواند بود.

۱- ب و چ : + فکر ۲- ب و چ : دو گانه ۳- ب و چ : مزاج

۴- ب و چ : نتوانند ۵- ب و چ : + و ۶- ب : به

۷- ب و چ : + سخت ۸- ب و چ : در ۹- ا و ب : ندارد

۱۰- ب و چ : می گرداند ۱۱- چ : حیف، ب : بی نقطه ۱۲-

چ : + او را ۱۳- ب و چ : « حکم مثل » ندارد ۱۴-

ا : بد ۱۵- ب و چ : + این ۱۶- چ : تمیل ، ب : بی نقطه

۱۷- ا : دل ۱۸- ا : چنانکه ۱۹- ب و چ : می نمودم

۲۰- ب و چ : کردم

شعر^۱

إِذَا سَاءَ فِعْلُ الْمَرْءِ سَاءَتْ ظُنُونُهُ

وَ صَدَقَ مَا يَعْتَادُهُ مِنْ تَوَهُّمٍ

و هر ساعت ازین نوع، هیزمی دیگر زیر آتش طبیعت او
می نهاده، تا چندانیش به موم روغن حیل و لطافت بمالید، که هم نرم
شد و سر در آورد. ۵

شعر^۲

شَيَانٌ يَعْجِرُ ذُو الرِّكَاسَةِ عَنْهُمَا

رَأَى النِّسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصَّبِيَانِ

أَمَّا النِّسَاءُ فَمِيلُنَّ إِلَى الْهَوَى ۱۰

وَ أَخُو الصَّبِيِّ يَجْرِي بِغَيْرِ عِنَانٍ

پس گفت: ای برادر، اینچه می فرمایی همه از سر شفقت و
مسلمانی و رقت دل و مهربانی می گویی، و من مخایل صدق این
سخن بر شمایل شوهر خود^۲ می بینم، و مقام نیکخواهی و حسن
معاملت تو می شناسم و می دانم که شوائب خیانت از مشارع دیانت تو
دورست، و الا آن نمایی که مقتضای وفا و امانت باشد. مثل^۴:
الرَّائِدُ لَا يَغْدِبُ أَهْلَهُ. اکنون بفرمای تارهایی من از و به چه وجه
میسر شود؟ روباه^۵ گفت: از نباتهای زمین هندوستان نباتی به من
آورده اند که آنرا مرگ بطّان خوانند. اگر بدو دهی، مقصود تو بر آید.
بط منت دار گشت و عشوه آن نبات چون شکر بخورد. روباه رفت

۱- چ : ندارد ۲- چ : ندارد ۳- ب و چ : ندارد ۴- ب

و چ : ندارد ۵- ب و چ : می شود ۶- ا و ب : ندارد

تا آنچه وعده کرده^۱ به انجام رساند. دو روز غایب [۴۵ الف] شد و در خانه توقّف ساخت^۲. بط را بواعث تحرّض^۳ بر آمدن رو باد و آوردن دارو لحظه فلحظه زیادت می گشت.

مصراع^۴

كِبَاحٌ مَدِيَّةٌ فَيَبْهَرُهُ

۵

تا به خواست و به خانه رو باد آمد که باز داند تا موجب تقاعد و قیاعد او از مزار و معهود ملاقات چه بوده است و به چه مانع از وفای عهد و وعده ای^۵ که رفت، تخلف افتاده^۶؟ چون پای در آستانه نهاد، رو باد جای خالی یافت. کمین غدر بر جان او بگشود و جگر گاه^۷ او را از هم بدرید، و معلوم شد که جگر بط چون پر طاوس و بسال او گشت^۸، و مسات او از منبع حیات پدید آمد^۹.

شعر^{۱۰}

مَنْ غَضَّ دَاوِيَّ بِشَرْبِ الْمَاءِ غَضَّه

فَكَيْفَ يَصْنَعُ مَنْ قَدْ غَضَّ بِالْمَاءِ

۱۵

این افسانه^{۱۱} از بهر آن گفتم تا ملک داند که بسر چنین دوستی تکیه اعتماد توان کرد. ملک گفت: ای فرزانه، سبب دوستی من با او غایت فضل و کفایت و غسارت دانش و کیاست، و بحال ستوده و

۱- ج : کرده ۲- ب و ج : + و ۳- ج : تحرّض ۴- ج : ج

ندارد ۵- ج : ندارد ۶- ا : عهد، «وعده ای» ندارد، ج : فقط :

وعده ۷- ب و ج : افتاد ۸- ب و ج : آستان ۹- ا : «گاه»

ندارد ۱۰- ب و ج : آمد ۱۱- ب و ج : گشت ۱۲- ج :

ندارد ۱۳- ب و ج : فسانه

خصال آزموده اوست. و من او را از جهان به فضیلت دانایی گزیدم، چنانکه آن مرد بازرگان گزید. ملک زاده گفت: چون بود آن داستان؟

داستان بازرگان با دوست دانا

- ملک گفت شنیدم که بازرگانی پسری داشت مقبل^۱ طالع، مقبول^۲ طلعت، عالی^۳ همت، تمام^۴ آفرینش، بوی رشد و نجابت از حرکات او فایح،
 ۵ و رنگ فر و قهرهنگ [۴۵ب] بر وجنات^۵ اولایح. روزی پدر در اثنای نصایح با او گفت: ای فرزند، از هر چه^۱ در دنیا مردم^۲ بدان نیاز دارند، و هنگام آنکه روزگار حاجتی فراز آرد به کار آید، دوست اولیتر. هزار دینار از مال من برگیر و سفری کن و دوستی خالص به دست آر^۳. چون قمر گرد کره زمین بر آی، باشد که در منازل سیر به مشتری^۴ سیرتی رسی
 ۱۰ که به نظر مودت ترا سعادت بخشد که آنرا ذخیره عمر خود گردانی، و او را از بهر گشایش بند حوادث و مرهم زخم روزگار نگاه^۵ داری.

شعر^۵

- أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحٍ^۶
 ۱۵ و شبهت نیست^۷ که مراد اینجا^۸ از برادر، دوستی^۹ موافق باشد^{۱۰}
 و یاری مخالف و مصادق، و آلا برادر صلبی که از مهر و مسواقت دور بود، از اخوت^{۱۱} او چه حاصل؟ و از اینجا گفته اند: مثل^{۱۱}: وَرَبَّ^{۱۲}

۱- چ : + مردم ۲- ۱ و چ : ندارد ۳- ب : + شعر أَخَاكَ أَخَاكَ

من لَا أَخَا لَهُ * كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحٍ ۴- ب و چ : نگه

۵- چ و ب : ندارد ۶- ب : بیت را پیشتر آورده بود ۷- ب و

چ : + اینجا ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : + باشد

۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد

اخِ لَمْ قَلِيْدَهٗ اَمَلَكْ. پسر^۱ بر^۲ حکم فرمان پدر مال بر گرفت و^۳ برفت،
 و به اندك روز گاری باز آمد. پدر گفت: اگر^۴ چه خرق فجور از طبع
 تو دورست، و از اامت نهاد تو از آلايش فسق معلوم^۵، اما می دانم که
 به کودکی و کار نا آزمودگی، صرف مال نه در مصب صواب کرده ای
 ۵ که بدین زودی از مقصد باز گشتی و آمدی. اکنون بگوی تا چون مال
 از دست دادی، و^۶ دوست چوون به دست آوردی؟ پسر گفت: پنجاه
 دوست که هر يك [۴۶ الف] به صد هنر سر آمده جهان نیست؛ اندو ختام؛
 و وام خرده نصیحت تو از ذمت عقل^۷ توخته. پدر گفت: می ترسم
 که داستان دوستان تو بدان^۸ دهقان مانند. پسر گفت: چوون بود آن
 ۱۰ داستان؟

داستان دهقان با پسر خرد

بازارگان گفت: شنیدم که دهقانی بود بسیار عفار و مال و ضیاع^{۱۱}
 و متاع دنیاوی داشت^{۱۲}. دستگاشی به عقود و^{۱۳} نقود، چون دامن دریا و
 گریبان^{۱۴} کان، آکنده به دفائن و خزاین سیم و زر. چون چمن در بهار
 ۱۵ توانگر، و چون شاخ در خزان مستظهر، همیشه پسر را پندهای دلپسند
 دادی، و در استحقاظ مال و محافظت بر دقایق دخل و خرج و حسن

اسب و چ : پس	۲- ب و ج : به	۳- ا : ندارد	۴- ا و
ب : ندارد	۵- ج : مشهور	۶- ا : ندارد	۷- ا :
«صد» ندارد	۸- ب و ج : ندارد	۹- ب و ج : +	
خویش	۱۰- ا : به	۱۱- ب و ج : ندارد	۱۲- ب و ج :
ضیاع و مال	۱۳- ا : ندارد	۱۴- ج : ندارد؟	۱۵- ب و
چ: جیب			

تدبیرِ معیشت در مباشرت بذل و امساکِ مبالغتها نمودی^۱، و دوست
اندوزی در وصایای او سرِ دفترِ کلمات^۲ بودی و از اهمِ مهمات
دانستی و گفتی: ای پسر، مال به تبذیر مخور، تا عاقبت تشویر نخوری؛
و دوست به هنجار و اختیارِ عقل گزین، تا دشمنِ روی عاقلان نشوی،
و رنج به تحصیل دانش بر، تا روزگارت بیهوده صرف نشود، که دنیا
همه قاذوره است^۳ قاروره^۴ شفاف گرفته. اگر کسی به چشم راست^۵ بین
خرد^۶ درو نگردد، مزاج جهان^۷ بشناسد و بداند که آنچه در عاجل او را
به کار آید، دوست است؛ و آنچه در آجل^۸ آن را زوال نیست، دانش.
شعر^۹ [۴۶ ب]

هی الْمَكَارِمُ لَا قَعَبَانَ مِنْ لَبَنِ
شیباً جماءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالاً
چون پدر در گذشت، و آن همه خواسته و ساخته بر^۸ پسر بگذاشت،
پسر دست به اتلاف و اسراف بر^۹ آورد، و با جمعی از اخوان شیاطین،
خوان و سباط افراط باز کشید، و در ایامی معدود، سود و زیان^{۱۰}
نامحدود بر افشاند. مادری داشت دانا و نیکورای و پیش بین. پسر را گفت:
پند پدر نگاه دار^{۱۱}، و استظهاری که داری بیهوده از دست مده، که
چون آنکه که نباید، بدهی؛ آنکه که باید، نباشد. و هیچ دوست تا

۱- ب و چ - ب و چ : می نمودی ۲- ب : کمالات ۳- ا :

قاروره، ب و چ : + درین ۴- ا : خود ۵- ب و

چ : او ۶- ب و چ : + منفعت ۷- چ : ندارد ۸- ب

و چ : پیش ۹- ب و چ : در ۱۰- ب و چ : زیانی

۱۱- ب : نگاه دار

اوصاف او را به راووق^۱ تجربت نیالایی، صافی مدان؛ و تا مباحثت
او را از مفاذقت بازنشناسی، دوست مخوان.

ابیات^۲

یار هم کسسه هست بسیاری

لیک هم درد کم بود باری

۵

چه بود عهد عشق لقمه زنان

بی مدد چون چراغ بیوه زنان

هرزه دان هم شریف و هم خس را

کو کسی کو کسی بود کس را

۱۰

دهقان زاده را ازین سخن رغبتی در آزمایش حال دوستان

پیدا آمد. به نزدیک^۳ یکی از آن^۴ یاران^۵ شد و از روی امتحان گفت:

ما را موشی در خانه هست^۶ که بسیار^۷ خلل و خرابی می کند و بر دفع

او قادری نیست. دوش نیم شبی بر هاوونی^۸ ده منی ظفر یافت، آن را

تمام بخورد. دوست گفت: شاید [۴۷ الف] که هاون چرب بوده باشد،

۱۵

و حرص موش بر چربی خوردن پوشیده نیست. دهقان زاده را از آن

تصدیق که کردند، بر اصدقای خویش اعتمادی^۹ بیشتر بیفزود، و به

اهترازی^{۱۰} هر چه بیشتر پیش مادر آمد و گفت: دوستان را آزمودم.

بدین بزرگی^{۱۱} خطایی بگفتم و ایشان به خرده گیری مشغول نگشتند،

۱- ا و ب : براوراق ۲- چ : ندارد، ب : نیست ۳- ب و چ :

نزد ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : دوستان ۶- ب و چ :

است ۷- ب و چ : بسی ۸- ب و چ : هاون ۹- ب و چ :

خود اعتماد ۱۰- ب و چ : اهترار ۱۱- ا : + که

و از غایتِ شرم و آزرَم تکذیب من نکردند و دروغ مرا به راست بر گرفتند. مادر از آن سخن بخندید.

شعر^۱

وَرُبَّمَا ضَحِكَ الْمَكْرُوبُ مِنْ عَجَبٍ

فَالِسُنُ قَضَحَكَ وَالْأَحْشَاءُ قَضَطَرِبُ ۵

- پس گفت : ای پسر، عقل برین سخن می خندد^۲، لیکن به هزار چشم بر تو می باید گریست، که آن چشم بصیرت نداری که روی دوستی و دشمنی از آینه خرد^۳ ببینی. دوست آنست که با تو راست گوید، نه آنکه دروغ ترا راست انگارد. مثل^۴ : أَخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ لَا مَنْ صَدَّقَكَ. پسر از آنجا که غایت غباوت و فرط شقاوت او بود، گفت : ۱۰
- راست گویند که زن^۵ را محرم رازها نباید دانستن^۶ و مقام اصغای هر سخنی دادن، و همچنان به شیوه عتّه و سَفّه، اندوخته و فراهم آورده پدر جمله به باد هوا و هوس برداد تا روزش به شب افلاس رسید، و کارش از ملبسِ حریر و اطلس با فرشِ پلاس^۷ افتاد، و باد^۸ دستی او را^۹ بر خاکِ مذلت نشانَد. روزی به نزدیک همان دوست شد^۹. در میان ۱۵
- یاران [۴۷ ب] دیگر نشسته بود و حکایت بی سامانی^{۱۰} خود می گفت. درین^{۱۱} میانه بر زبانش گذشت که دوش یکتای نان در سفره داشتم، موشی بیامد و پاك بخورد. همان دوست که مموّهاتِ اکاذیب و ترّهات

۱- چ : ندارد ۲- چ : + و ۳- ا : خود ۴- ب و چ :

ندارد ۵- ب و چ : و زنان ۶- چ : داشتن ۷- ب : + و

کرباس، چ : + و فراش کرباس ۸- ب و چ ، باو نهی دستیش

۹- چ : ندارد ۱۰- ب و چ : + کار ۱۱- ب و چ : در میانه

اقاویل او را لباس صدق می پوشانیدی^۱، و قبول را دو منزل به استقبال
ابطایل او می فرستادی^۲، از راه تماخره^۳ و تخجیل گفت^۴؛ مردمان، این
عجب شنوید و این محال بینید. موشی به يك شب نانی چگونه تواند
خورد؟^۵

۵ این افسانه از بهر آن گفتم^۶ تا بدانی که دوستان لقمه و خرقه
جانب آزر را چندان مراعات کنند که مال ترا منبع نفع و ضرر^۷
و مطمع خیر و شر دانند. و چون اسعاد بخت با تو نبینند و آن استعداد
که داشتی باطل دانند^۸، راستهای ترا دروغ شمارند. و اگر خود کلمه
ایمان گویی، به کفر بردارند. مثلاً چون کوزه فقاع که تا پیر باشد، بر
لب و دهان او^۹ بوسه های خوش زنند، و چون^{۱۰} تهی گشت، از دست
بیندازند.

شعر^{۱۱}

أَلَسْتَ قَرَى الرِّيحَانِ دُشْتَمَ نَاصِرَا

و يَطْرَحُ فِي الْمَيْضَا إِذَا مَا قَفِيرَا

۱۵ ای فرزندی، می ترسم که دوستان تو، و آلعیاذ بالله، ازین طسایفه
باشند. چه من هفتاد^{۱۲} سال که مدت عمر منست، به تجربت احوال جهان

۱- ب و ج : «می» ندارد ۲- ب و ج : «می» ندارد ۳- ا :

تماخر ۴- ب و ج : + ای ۵- ب و ج : خوردن ۶- ا :

از «این فسانه...» ندارد و به علامت افتادگی مشخص شده ۷- ج : ضرر

۸- ا : از «و چون اسعاد...» ندارد و علامت افتادگی دارد ۹- ب و

ج : همه ۱۰- ج : دهانش ۱۱- ا : + او ۱۲- ج : ندارد

۱۳- ب و ج : هشتاد

در کار دوستی و دشمنی خرج کرده‌ام تا^۱ دوستی و نیم دوستی به دست آورده‌ام^۲ که در اقتران^۳ آن دُرد و صاف ایام خورده‌ام. تو به روزی چند پنجاه دوست چون به دست آورده‌ای^۴؟ بیا و دوستان خود را به من نمای^۵، تا^۶ مقام ایشان هر يك به^۷ تو نمایم که^۸ در مراعات [۴۸ الف] جانب دوستی و مدارات رفیقان راه صحبت تا کجا اند. پسر اجابت کرد. چون ۵ شب در آمد، بازرگان گوسفندی را^۹ بکشت و همچنان خون^{۱۰} آلوده در کرباس^{۱۱} پاره‌ای پیچید و بر دوش حمّالی نهاد، و او^{۱۲} را در پیش افکند و فرمود که بر دریکی^{۱۳} از دوستان رود^{۱۴} و او را از خانه بیرون خواند و گوید که: این مردیست از مشاهیر شهر. امشب ناگاه^{۱۵} به من باز خورد و^{۱۶} در من آویخت. من کاردی بر مقتل او زدم و^{۱۷} بردست ۱۰ من کشته آمد. اکنون ودایع اسرار در چنین وقایع پیش دوستان نهند. توقع دارم که این جیفه را زیر خاک کنی و دامن احوال مرا از لوث خون او پاک گردانی. پسر همچنین^{۱۸} کرد. رفتند تا^{۱۹} به در سرای دوستی که او دانست. حلقه بر در^{۲۰} زد. او بیرون آمد. سخن چنانکه تلقین

۱-۱: از «دوستی و دشمنی ...» ندارد ۲-۱: آوردم ۳-۳: چ:

۴-۴: ب و ج: چگونه گرفته‌ای ۵-۵: چ: بنمای ۶-۶: ب

۷-۷: ب و ج: با ۸-۱: ندارد ۹-۹: ب و ج:

۱۰-۱۰: ب و ج: آلود ۱۱-۱۱: ب و ج: پسر ۱۲-۱۲: ب و

۱۳-۱۳: ب و ج: ندارد ۱۴-۱۴: ب و ج: + مست

۱۵-۱۵: ب و ج: ندارد ۱۶-۱۶: ب و ج: ندارد ۱۷-۱۷: ب و ج:

همچنان ۱۸-۱۸: ب: ندارد ۱۹-۱۹: چ: «در» ندارد

رفته بود، تقریر کرد. جواب داد که خانه از زحمت اطفال و عیال^۱ بر ما تنگست. جایی نیایی که آن را^۲ پنهان توانی^۳ کرد. و آنکه همسایگان عیب جوی^۴ و^۵ عثرت گوی^۶ دارم، همه به غمز و تهمت^۷ من مشغول. از دست امکان من برنخیزد. از آنجا بازگشتند و^۸ بر آن شکل گسرد خانه چند دوست برآمدند. هیچ کس دست بر سینه قبول ننهاد^۹، و تیر تمنا^{۱۰} از^{۱۱} همه نشانه‌ها خطا می‌رفت. پدر گفت: آزمودم دوستان سرا و دانستم^{۱۲} که همه نقش دیوار [۴۸ ب] اعتبارند و درخت خارستان خیمت، که نه شاخ او^{۱۳} میوه منفعتی^{۱۴} دارد که بدان دهان خوش کنند^{۱۵} و نه برگ او سایه رحمتی^{۱۶} افکند، که خستگان بدو پناهند.

شعر ۱۶

۱۰

إِذَا كُنْتَ لِأَقْرَجِي لِدَفْعِ عِلْمَةٍ

وَلَمْ يَكْ لِلْمَعْرُوفِ عِنْدَكَ مِطْمَعٍ

وَلَا أَنتَ مِمَّنْ يَسْتَعَانُ بِجَاهِهِ

وَلَا أَنتَ بِوَمِ الْخَشْرِ مِمَّنْ يَشْفَعُ

فَعَيْشَاكَ فِي الدُّنْيَا وَمَوْقُوكَ وَاحِدٌ

۱۵

وَعَوْدُ خِلَالٍ مِنْ وَصَالِكَ أَذْفَعُ

۱- ب و چ: عیال و اطفال ۲- ب و چ: ندارد ۳- ب و چ:

توان ۴- ب و چ: عیب گوی ۵- چ: ندارد ۶- ب و چ:

عثرت جوی ۷- چ: نسیمت ۸- ب و چ: هم ۹- ب و چ:

نمی‌زد ۱۰- ب و چ: به ۱۱- ب و چ: بدانستم ۱۲- ب

و چ: آن ۱۳- ا: معنی ۱۴- ا: از «که بدان...» ندارد

۱۵- ب و چ: راحتی ۱۶- چ: ندارد

اکنون بیاتنا دوستانِ مردان را آزمایسی. اوّل برادرِ آن نیم^۱ دوست شدند و آواز دادند. بیرون آمد. بازرگان گفت: بنگر که از قضا به من چه رسید و تقدیر مرا چه پیش آورد! اینک شخصی چنین^۲ بر دست من^۳ کشته شد، و^۴ در اخفای این حال^۵ جز اظهار کردن بر رای تو^۶ طریقی^۷ ندانستم. باید که مرا و این کشته را هر دو پنهان کنی تا سر رشته این کار کجا رسد^۸، و این تقبّل و تفضّل از کرمِ عهد و حسنِ حفاظ تو دور نیفتد. نیم^۹ دوست گفت: من مردی^{۱۰} مفلسم و^{۱۱} از مؤاخذت جنایت شحنه نمی ترسم^{۱۲}، و درین مسامحت بخل نمی نمایم. اما خانه ای دارم از دلِ بخیلان و دستِ مفلسان تنگتر، و نزاحمِ اطفالِ خرد از ذکور و اناث و تراکمِ متاع و اثاث از آن مانع آید که هر دو را پنهان توان کرد. اگر تو آیی و یا این [۴۹ الف] مقتول را به من سپاری، شاید^{۱۳} و مقبولست. از هر^{۱۴} دو یکی را چون سوادِ بصر در چشم^{۱۵} و سدیدای دل در سینه جای کنم. گفت: شاید، بروم و باز آیم. و^{۱۶} از آنجا بیامدند. پسر را گفت: این آن نیم^{۱۷} دوست است که با تو شرح^{۱۸} او گفتم. اکنون^{۱۹} بیا تا بر آن دوست تمام شویم و نقد ولای او را بر محک امتحان^{۲۰} زنیم. رفتند. چون به در سرای او رسیدند و خبر

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : + چنین ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : حالت هیچ چاره ۵- چ : ندارد ۶- ب و چ : کشد

۷- ب و چ : مرد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : ترسم

۱۰- چ : ندارد ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ۱ : «در چشم» ندارد

۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : + حال ۱۵- ب و چ :

ندارد ۱۶- ب و چ : ابتلا

کردند، دوست از سرای^۱ بیرون آمد، ابروی صباحت گشاده و میان
 سماحت بسته، در اذیال عجلت و خجلت متعثر، و بر حقوق زیارت
 بیگانه متوفر. سلام و خدمت^۲ بگفتند و حکایت کشته و استخفای آن
 باز راندند. چون حال بشنید، انگشت^۳ برچشم نهاد و گفت:

بیت^۴

۵

تا هر چه ترا باشد و تا هر که تراست

یکسوننهی طریق^۵ عشق از تو خطاست

ترجیح جانب دوستان و ترقیح احوال ایشان بر هر چه مصالح
 و مناجح آمال و امانی این جهان نیست در مذهب فتوت و شریعت کرم
 واجبست، و امتناع از تلافی خللی که به کار دوستان متطرق شود، پیش
 مفتی خرد محظور. و چون دوستگان^۶ و برادر خواندگان امروز از
 یکدیگر منتفع نشوند، آن روز که *يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ*^۷ نقد حال
 گردد، از یکدیگر چه فایده تصور تسوان کرد. هیچ اندیشه و انکسار
 به خاطر راه نباید [۴۹ ب] دادن^۸ که اگر چه قوت بشریت عن کتمان
 ما یقتضی الکتمان قاصرست،

۱۵

شعر^۹

فَلَا أَدَا عَمَّا آسَتَوْدَ عَوْنِي جِدَاهِل

وَلَا أَدَا عَمَّا كَاتَمُونِي بِفَاحِص

۱- ب و ج : + خود ۲- ب و ج : تحیت ۳- ب و ج : + قبول

۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : حدیث ۶- ب و ج : دوستان

۷- ب و ج : + و امه وایه ۸- ب و ج : داد ۹- ج : ندارد

من^۱ این کشته را در زیر زمین^۲، چون راز معشوقان^۳ از رقیب و
 ضمیر مکیدت از دشمن، پنهان دارم؛ چنانکه همه عمر در پرده خاك
 چون سر^۴ انجم و افلاك بر جهانیان پوشیده ماند. و آنکه حجره‌ای از
 حضور اغیار چون گلزار بهشت از زحمت خار خالی دارم که نشست^۵
 جای ترا شاید؛ پرداخته کنند، و هر آنچه اسباب فراغت و استراحت
 باشد، ساخته دارند. بازرگان چون این همه دلجویی و تازه رویی و
 مهمان نوازی و نیکو^۶ خصالی از او مشاهده کرد، با آن دوست که^۷ از
 روی معنی همه مغز بی^۸ پوست بود، از پوست به در آمد و مقصود^۹
 حال با او در میان نهاد و گفت: بدان که من ازین جریمه که به خود
 الحاق کردم، بری ام. غرض ازین، آزمودن عیار دوستی و شناختن^{۱۰}
 جوهر نهاد تو بود که در محاسن اخلاق^{۱۱} و اصناف وفاق اوصافت^{۱۲}
 بدانستم که تا کجایی؛ و بدانها که ندانستند، باز نمودم. پس روی بسا
 پسر کرد و گفت: ای فرزندی، من دوست دانا گزیدم و حساب دوستی
 از دانش برگرفتم، و^{۱۳} همه جهان را به غربال^{۱۴} خیرت فرو بیختم، تا این
 سرآمده را بیافتم^{۱۵}.

بیت^{۱۱} [۵۰ الف]

چو دانا ترا دشمن جان بود

به از دوست مردی که نادان بود

- ۱- ب: ندارد ۲- ب و چ: + تا زنده ام ۳- ب و چ: معشوق
 ۴- ب: ندارد ۵- ا: «مغزی» ندارد ۶- ب و چ: + کار و
 مصلوقه ۷- چ: + و مکارم اوصاف ۸- چ: از «واصناف.» ندارد
 ۹- ب و چ: ندارد ۱۰- ب و چ: یافتم ۱۱- چ: ندارد

من نیز ترا بدان دوست^۱ رهنمونی^۲ کردم تا اگر روزی غریب
حوادث دست در گریبان تو آویزد، به ذیل عصمت او اعتصام نمایی
و رای او را در مداخلت کارها مقتدای خویش گردانی، تا^۳ اگر میان
شما برادران ذات البینی افتد، در اصلاح آن دست برد کفایت خویش^۴
بنماید، و موارد الفت و اخوت شما را از شوایب منازعات^۵ صافی
دارد.

يَرَى لِيْلَزَأُذْرِيسَنَ إِذَا أَقْسَوهُ

حَقُوقًا غَيْرَ وَاهِيَةٍ عَرَاهَا

إِذَا ذُرُّوْا بِسَاحَتِهِ يَذْرَاهُمُ

قَدَى فِي عَيْنِهِ حَتَّى قَضَاهَا

مَلِكُكَ از دارالغرور دنیا به سرای سرور آخرت پیوست و سریر
مَلِكُكَ و مهتری به فرزندی^۶ مهترین سپرد؛ و فرزندان هریک مقام تولیت
خویش بر حسب توصیت پدر نگاه داشتند، و نفاق^۷ از میانه بیرون
بردند، تا به یمنِ وفاق ایشان کار بر وفق صلاح^۸ و مَلِكُكَ برقرار
عمارت بماند، و آغاز و انجام متوافق^۹ شد و بدایت به نهایت مقترن
گشت.

ايزد تعالى شانه^{۱۰} سلك احوال جهانيان را^{۱۱} به واسطه^{۱۲} رأی

۱- چ : + دانا ۲- ب : رهنمون ۳- چ : یا؛ ب : بسی نقطه

۴- چ : ندارد ۵- ب و چ : منازعت ۶- چ : ندارد ۷- ب

چ : + و شقاق ۸- چ : اصلاح ۹- ا : مترافق ۱۰- ب و

چ : «شانه» ندارد ۱۱- چ : ندارد ۱۲- ب : از «جهانیان...»

جهانگشای خداوند، صاحب اعظم، معین الاسلام و المسلمین، منظوم
 دارد. غرّة جلالش از وصمتِ عین الّکمال مصون و معصوم، بساط
 مکارم ممهّد، و ذکرِ مفاخر و مآثر^۱ مخلّد، بحق محمد و آله^۲.
 [۵۰ ب]

۱- ب و ج: مآثر و مفاخر ۲- ب و ج: بمحمد و آله و عترته الطاهرین

باب سوم^۱

در داستان^۲ ملك اردشیر و دانای مهران^۳ به

ملك زاده گفت: شنیدم که شاه اردشیر که بر قدمای ملوک و
عظمای سلاطین به خصایص عدل و احسان متقدم بود و مادر روزگار
به فرزاندگی او فرزندی نژاد، دختری داشت چنان پاکیزه پیکر که هر که
در بشرة او نگاه کردی^۴، مَا هَذَا بَشَرًا^۵، بر زبان راندی، و هر که لحظه‌ای
کرشمه الحاظ او بدیدی^۵، أَفَسِحْرُهُذَا^۵، بر خواندی. صورتی که مثل آن
بر تخته مخبئه نقش نتوان کرد. جمالی که نظر خاطر^۶ در آینه تصور
نظیر آن نبیند.^۷

روانش خرد بود و تن جان پاک^۸

تو گفتی^۸ که بهره ندارد ز خاک

۱- ب و ج : سیوم ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب : مهربان

۴- ب : + آیت ۵- ب : + آیت ۶- ج : ندارد ۷- ا :

یتان ؛ ب : بیت ۸- ب و ج : توگویی

*- سورة يوسف (۱۲)، آیه ۳۱ ** - سورة طور (۵۲)، آیه ۱۵

رخش همچو باغی در اردیبهشت^۱

به بالای او سرو دهقان نکشت

ماه روبی که آفتاب از روزن ایوانش دزدیده به نظاره او آمدی،
و زحل پاسبانی سراپرده عصمت او کردی. جز دست شانه به زلفش
نرسیده بود، و جز چشم آینه جمالش ندیده. هنوز درج بلورینش
مهر عزت داشت، و عذار سیمینش نقاب صیانت.

شعر^۲

غَزَالٌ لَهُ مَرَعَى مِنَ الْقَلْبِ مُخَصَّبٌ

وَ ظِلُّ صَفِيقِ الْجَانِبَيْنِ ظَلِيلٌ

فَعَالِ شَمْسٍ قَدَغَشَى النَّاطِرِينَ بِنُورِهَا

وَ لَيْسَ إِلَيْهَا لِإِلَافٍ سَبِيلٌ

چون به مرتبه بلوغ رسید، اشراف ملوک را از اطراف
جهان به خطبت او جواذب [۵۱ الف] رغبت در کار آمد؛ و گوشه
مقعنه او سایه بر هیچ کله داری نمی انداخت. تا روزگاری^۳ بر آمد.
مثل؛ و اَلْبَيْضُ قَدْ عَنِتَ وَ طَالَ جِرَآؤُهَا. روزی شاه گفت: ای دختر،
دانی که شوهر^۴ آرایش زنانست و صوان حال و پیرایه روزگار
ایشان^۵. اگر چه تو فخر امتهات و آبایی، از شوهر ابا کردن و تأنق
و تأنسی^۶ زیادت نمودن^۷ از صواب دور می نماید، و طول
المکث دختران در خانه پدران بدان^۸ آب^۹ زلال مشبه است که

۱- ب و ج: اندر بهشت ۲- چ: ندارد ۳- ب و ج: + دراز

۴- ب و ج: ندارد ۵- چ: شوی ۶- ب و ج: + و ۷- چ:

تأبی ۸- ب و ج: + درین باب ۹- ا: ندارد ۱۰- ا: بداب

در آنگیز زیادت^۱ از عادت بماند، ناچار رایحه^۲ آن از نتنی خالی نباشد. و صاحب شریعت که در مغیبه^۳ حال آفت آن بشناخت، مرگ را به حال ایشان لایق تر از زندگانی شمرد و گفت، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ : نِعَمَ الْيَحْتَنُ الْقَبْرِ^۴.

بیت^۲

۵

کرا از پس پرده دختر بود

اگر تاج دارد بداختر بود

اولیتر آنست که رضا دهی تا ترا به فلان پادشاه زاده دهم که کفایت حسب و نسب دارد، و خاطر از اندیشه تو فارغ گردانم. دختر گفت: الْبَنَاتُ مَحْنٌ وَالْبَنُونَ دِعَمٌ، فَالْمَحْنُ مَشَابُ عَالِيَهَا وَالنَّعْمُ مَسْئُولٌ عَنْهَا. پسران نعمت اند، و نعمت این جهانی سبب حساب و بازخواست باشد؛ و دختران محنت اند، و محنت این جهانی مظنة مغفرت و ثواب. و پدران را بر آن صبر کردن و با سختی آن ساختن، من حیث العقل و الشرع لازمست؛ و امعان نظر در [۵۱ ب] دادن دختر^۵ و گزیدن داماد شرط^۶ حق ولایت؛ و اجبار که پدران را واجب^۷ فرمودند^۸، هم به جهت کمال نظر پدری^۹ دان، که بر احتیاط و استقصا در طلب مصالح دختران باعث بود. و شوهر که نه در خورد زن^{۱۰} باشد،

۱- چ : زیاده ۲- ب و چ : + و نغز گفت آنکه گفت ۳- ب و

چ : ندارد ۴- ا و ب : حسنت ۵- ا و ب : فالحسنت

۶- ب و چ : + به شوهر ۷- چ : + و ۸- ب و چ : اثبات

۹- ب : فرمودن، چ : فرمود ۱۰- ب و چ : شفقت پدری و فرزندی

۱۱- ب : زنان

نا کرده اولیتر؛ و فرزند که نه روز به زاید، نابوده بهتر. اگر کفایت
 ملك^۱ و نسب^۲ و مال و نشب^۳ می جویی، از کفایت دورست. کفو^۴ من
 کسی باشد^۵، که آنچه او دارد در جهان زوال نبیند و نقصان نپذیرد.
 که^۶ اگر چه مال^۷ بسیار باشد، اینجا در معرض تلف است^۸ و برگذار
 سیل حادث و وارث، و آنجا از ثمره منفعت خالی. و نسب اینجا بسی
 ضمیمه^۹ حسب، خود در حساب عقل نیاید؛ و آنجا از فایده اعتبار
 معطل. آیه: فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ. شهریار گفت: تو ملك زاده ای،
 جفت تو هم^{۱۰} از فرزندان ملوک شاید.

مصراع^{۱۱}

وَحَسَنُ الْإِلَآلِی فِی النِّیْظَامِ آزْدَوَاجِهَا

۱۵

دختر گفت: پادشاه کسی بود که بر خود و غیر خود فرمان دهد.
 ملك گفت: آنکه این صفت دارد کیست؟ دختر گفت: آنکه خشم و
 آزار^{۱۲} را زیر پای عقل مالیده دارد، بر خود فرماندهست؛ و آنکه از
 عیب^{۱۳} جستن دیگران اعراض کند تا عیب او نجویند^{۱۴}، بر غیر خود
 فرماندهست. پس^{۱۵} ملك^{۱۶} در طلب چنین مردی روزگاری^{۱۷} دراز
 متفحص بود^{۱۸}، تا نشان دادند که شخصی مستجمع این [۵۲ الف]

۱- ب و چ : به ملك ۲- چ : ندارد ۳- چ : ندارد ؛ ب : نسب

۴- ب و چ : به هم کفوی ۵- ب و چ : شاید ۶- ب و چ : +

مال ۷- ب و چ : ندارد ۸- ا : ندارد ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ب و چ : «هم» ندارد ۱۱- ب : نظم ۱۲- ب و چ : آزار

خشم ۱۳- ب و چ : + بر خود و ۱۴- ب : ندارد ۱۵- ب :

+ گفت پس ۱۶- ب و چ : روزگار ۱۷- چ : می بود ؛ ب : باید بود

نخصل و متحلی بدین خصایص، از زخارف دنیا اعراض کرده؛ و عرض خود را از رذایل اوصافی که در نظر حکمت ناخوب نماید، صیانت داده؛ و بضاعت دانش را سرمایه سعادت ساخته؛ نام او دانای مهران^۱ به، به فلان شهر مقیم است. رای ملک و دختر بر آن قرار گرفت که او را بدان شخص دهند. کس بدو فرستادند^۲. و این تراضی از جانبین^۵ حاصل آمد، و^۳ خطبه کاوین بخواندند^۴، و دختر را از حجره صون و عفاف به حجله زفاف شوهر فرستادند. چون روزی چند برآمد، ملک از^۵ دختر و داماد بحث کرد و از محاسن^۶ خلق و خلق شوهر يك به يك بر رسید^۷. به حقیقت بدانست که مقارنه ایشان از تثلیث سعدین مسعودتر بود و از اتصال نیترین به اوج و شرف محمودتر. و^{۱۰} طعم وفاق هر دو عند ذواق العسیله بر مذاق یکدیگر افتاده است؛ و روزگار از آن موافقت و مطابقت مثل^۸؛ و آفاق شن طبقه، بر ایشان خوانده^۹. روزی اردشیر به حکم تقاضای مهر فرزندی و پیوند پدری برخاست و به خانه دختر شد و ازو پرسید که با شوهر چگونه می سازی، و طریق تعیش^{۱۰} به رضای یکدیگر در میانه^{۱۱} مقرون هست یا نه^{۱۲}؟ دختر^{۱۵} گفت: من به هر آنچه از اخلاق و عادات^{۱۳} او مشاهدت می کنم راضیم و هیچ نفرتی و نبوتی ازو نیست، [۵۲ب] الا^{۱۴} آنچه خوردنی و پوشیدنی و گستردنی همه در يك جای می نهد، و آن از ترتیب و صواب دور

۱- ب: مهربان ۲- ب و ج: فرستاد ۳- ب و ج: ندارد

۴- ۱: بخواند ۵- ب و ج: + حال ۶- ب و ج: + و مقابح

۷- ب و ج: پرسید ۸- ج: ندارد ۹- ۱: خواند ۱۰- ب

و ج: + در میانه ۱۱- ب و ج: «در میانه» ندارد ۱۲- ب و ج:

نی ۱۳- ۱: عادت ۱۴- ب و ج: + از

می نماید. شاه گفت: اگر من ازو^۱ التماس کنم که این^۲ رسم نسامعهود^۳ بگذارد، شاید؟ دختر^۴ گفت: بلی^۵.

شاه اردشیر با دانای مهران^۶ به خلوتی ساخت و ازو درخواست که خوردنی از پوشیدنی جدا کند، و از بهر هر مأکولی و ملبوسی،
 ۵ وعائی و جایی مخصوص گرداند. دانای مهران^۷ به گفت: بدان که من اجزای این جهان را مجموع^۸ کرده ام و^۹ در يك جای^{۱۰} مهر قناعت برو نهاده. اگر متفرق کنم، هريك را موضعی باید و از بهر آن حافظی و مرتبی به کار آید، و اعداد و اعیان آن بیشتر گردد. پس کار^{۱۱} من دراز شود، و تا درنگری، این ازدهای خفته را که حرص نامست، بیدار
 ۱۰ کرده باشم و زخم دندان زهر آلود^{۱۲} او خورده. اردشیر گفت: از تنگی مقام و ماوای خود میندیش^{۱۳}. مرا سراهای خوش و خرمست با صد هزار آیین^{۱۴} تزیین، چون نگارخانه چین آراسته. صحنهای آن^{۱۵} از میدان وهم فراختر، و سقفهای آن از نظر عقل عالی تر. خانه های^{۱۶} چون رای خردمندان روشن و چون روی دوستان طرب افزای. هر کدام که خواهی و دلت بدان مایل گردد^{۱۷}، اختیار کن تا به تو بخشم،
 ۱۵

۱- چ : از وی ۲- ب : ندارد ۳- ب : «نا» ندارد ۴- ا و

ب : ندارد ۵- ب و چ : + داستان شاه اردشیر با دانای مهربان (چ :

مهران) به ۶- ب : مهربان ۷- ب : مهربان ۸- ب : مرکب

۹- چ : ندارد ۱۰- چ : + و ۱۱- ب و چ : + و

۱۲- ب و چ : زهر آلوده ۱۳- ب و چ : + که ۱۴- چ : + و

۱۵- ب : ندارد ۱۶- ا : جایهایی ۱۷- ب و چ : فرو آید

و در آن جایگاه فرشهای لایق و زیبا بگسترانند؛ و چنانکه^۱ باید، از اسباب مأکول و مطعوم [۵۳ الف] معدّ گردانند، و خدمتگاران و غلامان را هر يك به خدمتی گمارند^۲، که گفته اند: حِمْتٌ^۳: الدُّنْيَا سَعَةُ الْمَنْزِلِ وَ كَثْرَةُ الْخَدَمِ وَ طِيبُ الطَّعَامِ وَ لَيْسَ الْثِيَابِ. و اگر محتاج شوی به لشکر و سپاه و اتباع، چندانکه خواهی، ساخته آید.^۵ دانای مهران^۴ به گفت^۵ که صدمه هادم اللذات چون در رسد، کاشانه کیان و کاخ خسروان همچنان در گرداند که کُربة^۶ بیوه زنان. و با قصر فیصر همان تواند کرد که با آن^۷ کلاته گدایان، و داهیه مرگ را چون هنگام حلول آید، راه بدان عمارت عالی معتبر همچنان یابد که بدین خرابه مختصر. و زوال و فنا به ساحت و فنای آن طرب سرای^{۱۰} همچنان نزول کند که بدین^۸ بیت الاحزان محقر. بنای خانه را^۹ اگر تا شرفات قصر کیوان بر آوری، بوم بوار بر بام او نشیند^{۱۰}، و سقف سرای را اگر به اوج فرقدین و قعر زمین^{۱۱} رسانی، غراب البین مرگ بر گوشه ایوانش در ناله زار و پرده زیر^{۱۲} آئین الامیر و مافعل السریر و آئین الحاجب و آئوزیر خواند^{۱۳} و گوید:

۱۵

۱- ب و ج: چندانکه ۲- ب و ج: بگمارند ۳- ب و ج:

ندارد ۴- ب: مهربان ۵- ب و ج: + معلوم است ۶- ب

و ج: کومه ۷- ج: ندارد ۸- ا: بدان ۹- ب و ج:

ندارد ۱۰- ب: بنشیند ۱۱- ج: فرق مرزمین ۱۲- ب:

+ گوید ۱۳- ج: برخواند

شعر^۱

يَا مَنَزَلًا لَّعِبِ الزَّمَانِ بِأَهْلِهِ
طَوْرًا يَجُودُ لَهُمْ وَطَوْرًا يَمْنَعُ

أَيُّنَ الَّذِينَ عَهْدُ قَهُمْ بِكَ مَرَّةً

كَانَ الزَّمَانُ بِهِمْ يَضُرُّ وَيَنْفَعُ

۵

و حکایت همین حال گفت آن زنده دل که گفت^۲:

داشت لقمان یکی کریچه تنگ

چون گلوگاه نای و سینه چنگ [۵۳ب]

بوالفضولی سؤال کرد از وی

چیست این خانه شش بدست و سه پی

۱۰

بادم سرد و چشم گریان پیر

گفت هَذَا لِمَنْ يَمُوتُ كَثِيرُ

چون کنم خانه گل آبادان

دل من آيِنَمَا تَكُونُوا خِوَان

و اما مبالغه^۳ در استلذاذ به طعام و شراب^۴ و تنعم به ملابس و

۱۵

مفارش که می نمایی، بدان که نفس را دوشاگرد ناهموار هست^۵: حرص

و شهوت^۶. یکی را نام^۷ شکم خواری^۸ درد کشی، و یکی رعنائی خود

آرایی. اگر همه روز در چهار خانه عناصر اباى آرزوهای آن^۹

۱- چ : ندارد ۲- ۱ : ایات ، ب : بیت ۳- ب و ج : مبالغت

۴- ب و ج : شراب و طعام ۵- ب و ج : ناهموارند ۶- ب و

ج : + نام ۷- ب و ج : ندارد ۸- ا و ب : شکم خواری

۹- ب : او

سازند، خورد و سیری ندادند. خبر^۱: وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا
 التُّرَابُ. و اگر همه عمر در هفت کارگاه افلاک لباس رعونت این^۲
 بافند، پوشد و هنوز زیادت خواهد. خبر^۳: وَالْمُؤْمِنُ لَا يَكُونُ وَبَاصًا
 وَلَا شَحَابًا. پس عنان اختیار هر دو کشیده داشتن تا جز به^۴ طریق
 اقتصاد، که مسلک روندگان راه حقست^۵ نروند، اولیتر. که^۶ اگر نیک
 تامل کنی، پاسبان^۷ گنج مکنی، مقتصدان اند که در امور معاش تا قدم
 بر جاده وسط دارند، هرگز رخنه زوال و نقب اختلال بدان راه نیابد.
 لَا زِلْتُ غَنِيًّا مَا دُمْتُ سَوِيًّا. و گفت^۸: بدان^۹ که من لشکری و نعمتی
 بهتر ازین که تو داری، دارم. گفت: چگونه؟ دانای^{۱۰} مهران^{۱۱} به گفت:
 این نعمت که تو^{۱۲} داری، چون ببخشی با تو بماند؟ گفت: نه^{۱۳}. گفت:
 ۱۰ چون [۵۴ الف] خواهی که بنهی به نگهبان محتاج باشی؟ گفت: بلی^{۱۴}.
 گفت: چون ازین جهان بگذری با خود توانی برد؟ گفت: نه^{۱۵}. گفت: اگر
 کسی از تو قوی تر متعرض شود، از دست تو انتزاع تواند کرد؟ گفت:
 بلی^{۱۶}. گفت: ای ملک، این^{۱۷} نعمت که من دارم، علمست و حکمت،

۱- ب و چ : ندارد ۲- ا : آن ؛ ب : او ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : بر ۵- ب و چ : حقیقت ۶- ب و چ : ندارد

۷- چ : پاسبانان ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : + ای ملک

۱۰- چ : دارای ۱۱- ب : مهربان ۱۲- ب و چ : ندارد

۱۳- ب و چ : نی ۱۴- ب و چ : + گفت اگر کسی از تو قوی تر

متعرض شود از دست تو انتزاع تواند کرد گفت؟ بلی ۱۵- ب و چ : نی

۱۶- ب و چ : از «گفت اگر کسی از» ندارد ۱۷- ب و چ : آن

تا^۱ خلق را بهره^۲ تعلیم^۳ بخشیم^۴ و افاضت^۵ بر خواهند گان^۶ نشر^۷ کنم، از عالم
بی نهایتی مایه بیشتر گیرد و در خزانه^۸ حافظه^۹ من به هیچ امینی و حفیظی نیاز
ندارد، و دست هیچ متغلبی جبار و جابری قهار بدو نرسد؛ و به وقت
گذشتن ازین منزل^{۱۰}، انقطاع وجودایی او صورت نیندد، و ثمره^{۱۱} انتفاع آنجا
زیادت دهد. ملک گفت: این بهتر. دانای مهران به^{۱۲} گفت: این سپاه که تو
داری، امکان دارد که از تو آرزوهای بی اندازه خواهند؟ و اگر از
مواجب و رواتب^{۱۳} نفقه^{۱۴} ایشان کم کنی و مجال طمع بر ایشان تنگ
آری^{۱۵}، مطیع تسو باشند؟ گفت: نه^{۱۶}. گفت: اگر مثلاً دشمنی را بر تو
غالب بینند، ممکن بود که از تو برگردند و او را بر تو اختیار کنند؟ گفت:
بلی. گفت: لشکر من صبرست و قناعت، که از من همه چیزی به وقت
و اندازه خواهند. اگر دارم و بدهم، شکر گویند؛ و اگر ندارم^{۱۷} یا ندهم،
شکیبایی و خرسندی نمایند. و اگر همه^{۱۸} روی زمین خصم من شوند،
از متابعت من عنان نیچانند. ملک گفت: این بهتر. دانا گفت: ای ملک،
دست [۵۴ ب] از نجاست و خساست این جهان بشوی و خاک بر سر
او کن.

مصراع^{۱۴}

کان خاک نیرزد که برو می گذری

- ۱- ب : که تا ۲- ۱ : تعظیم : ب و چ : + بیشتر دهم ۳- ب و چ :
ندارد ۴- ب و چ : + آن ۵- ۱ : خواهند گان ۶- چ :
بیشتر ۷- ب : ندارد ۸- ب و چ : دانا ۹- ب و چ : راتب
۱۰- ب و چ : گردانی ۱۱- ب و چ : نی ۱۲- ب و چ : + و
۱۳- ب و چ : + اهل ۱۴- ب : ندارد

و تا چه کنی دوستی آن که اگر^۱ او را ستایش کنی، منت
 نپذیرد؛ و اگرش^۲ بنکوهی، از آن باك ندارد. بسدهد بی موجبی و
 بستاند^۳ بی سببی. قُقْبِلْ اِقْبَالَ الطَّالِبِ وَ قَدْجِرْ اِدْجَارَ الْهَارِبِ وَ قَصِلْ
 وَصَالَ الْمَدُوكِ وَ قَفَارِقُ فِرَاقِ الْعَجُولِ. به وعده ای که کند، امید وفانبايد
 داشت؛ و^۴ از عقد^۵ دوستی که بندد، توقع ثبات نشاید کرد. و این ۵
 دوست^۶ نمای دل^۷ دشمن، اعنی حرص، که دندان در شکم دارد، او را
 در نفس خود راه مده، که چون در آید، تا خانه^۸ فروش عاقبت^۹ تمام
 نروبد، بیرون نرود. و بدان که جبر و استیلای او بر تو از هر دشمنی
 که دانی، صعبترست. چه وقت مغلوبی از دشمن توان گریختن. و اگر
 ازو زنهار خواهی، باشد که بپذیرد. و اگر به هدیه استعفاف^{۱۰} کنی،
 تواند بود^{۱۱} که مهربان گردد. اما چون او^{۱۲} دست استحواذ یافت،
 چندانکه ازو گریزی، سایه وار از پس و پیش^{۱۳} تو می آید. و اگرش از
 در بیرون کنی، چون آفتاب از روزن در آید. و چون در آویخت، هر
 چند فریاد کنی، خلاصت ندهد؛ و تا هلاکت نکند، از تو برنگردد^{۱۴}.
 چنانکه آن سه انباز را کرد. ملك گفت: چون بود آن داستان؟ ۱۵

داستان سه انباز راه زن با یکدیگر

دانا^{۱۵} گفت: [۵۵ الف] شنیدم که وقتی سه مرد صعلوك راه زن

۱- ب و چ : چون ۲- ب و چ : اگر ۳- ب و چ : بازستاند

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب : عقده ۶- ب : عاقبت ۷- ب :

استعفاف: ب و چ : + او ۸- ب و چ : باشد ۹- ب و چ : او

چون ۱۰- چ : پیش و پس ۱۱- ب و چ : باز نگردد

۱۲- چ : + مهران به

با یکدیگر شریک شدند و سالها بر مدارج راههای مسلمانان کمین بی رحمتی گشودندی، و چون نوایب روزگار^۱ همه بر کاروان عصمت خلاق زدندی^۲، در پیرامن شهری به اطلال خرابه‌ای رسیدند که^۳ قرابه پیروزه رنگش به دور جور روزگار خراب کرده بود؛ و در و دیوارش چون مستان طافح، سر برپای یکدیگر نهاده و افتاده. نیک نگه کردند^۴ ز بر سنگی صندوقچه‌ای زر یافتند. بغایت^۵ خرم و خوش دل شدند و^۶ یکی را به اتفاق از میانه^۷ تعیین کردند که درین شهر می^۸ باید رفتن و طعامی آوردن که^۹ ما^{۱۰} به کار بریم. بیچاره در رفتن مبادرت نمود. رفت^{۱۱} و طعام خرید، و حرص مردار خوار مردم کش او را بران داشت که چیزی از سموم قاتل در^{۱۲} طعام آمیخت. براندیشه آنکه ایشان^{۱۳} بخورند و هلاک شوند، و مال یافته برو بماند. و داعیه رغبت مال، آن هر دو را حامل^{۱۴} آمد بر آنکه فرستاده^{۱۵} چون باز آید، زحمت وجود او از میان بردارند، و آنچه یافتند بر یکدیگر^{۱۶} قسمت کنند. مرد بساز آمد و طعام آورد. ایشان برخاستند^{۱۷} و اول حلق او را^{۱۸}

۱- ب و چ : + دمار از کاروان جان خلاق برمی آوردند ۲- ب و چ :

از «همه بر کاروان...» ندارد ۳- ۱ : + این ۴- ب و چ : بگردیدند

۵- ۱ : نیک ۶- ب و چ : ندارد ۷- ب و چ : «از میانه» ندارد

۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : تا ۱۰- ب و چ : ندارد

۱۱- ب و چ : برفت ۱۲- ب و چ : + آن ۱۳- ب و چ : هر

دو ۱۴- ب و چ : باعث ۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- ب و

چ : هر دو ۱۷- ب و چ : هر دو برجستند ۱۸- ب و چ : ندارد

سخت^۱ بيفشردند^۲ و هلاکش کردند. پس بر سر طعام نشستند و^۳
خوردند و بر جای سرد شدند^۴.

بیت^۵ [۵۵ ب]

از کس دیت میخواه که خون^۶ ریز خود تویی

کالا برون مجوی که دزد اندرون درست^۷ ۵
این افسانه^۸ از بهر آن گفتم تا بدانی^۹ که رضای نفس به اندک و
بسیار طلب نباید کردن^{۱۰}، و او را در مرتع اختیار^{۱۱} خلیع العذار فرو
گذاشتن^{۱۲}.

بیت^{۱۳}

خوبپذیرست نفس انسانی ۱۰
آن چنان گردد او که گردانی

شعر^{۱۴}

وَالنَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغَبَتْهَا

وَ إِذَا قُرْدُ إِلَى قَلِيلٍ قَقْنَعُ

و حکما گفته اند: امل دام دیوست و آرز^{۱۵} دانه او. نگر تا خود ۱۵
را نگاه داری، که هزار طاوس خرد و همای همّت را به صغیر و سوسه

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : بفشردند ۳- ب و

چ : ندارد ۴- چ : مردند؛ ب و چ : + و زبان حال می گفت : هی الدنيا

فاحذروها ۵- چ : ندارد ۶- ب و چ : تست ۷- ب و چ :

فسانه ۸- ب و چ : «تا بدانی» ندارد ۹- ب و چ : کرد

۱۰- ب و چ : + طبع ۱۱- ب و چ : فرا نباید گذاشت ۱۲- چ :

ندارد ۱۳- چ : ندارد ۱۴- چ : از ؟

از شاخسار قناعت در کشیده است و از اوج هوای استغنا به زیر آورده
و بسته بند خویش گردانیده، که هرگز رهایی نیافتند. و گفته اند: چون
شکم سیر باشد، غم گرسنگی مخور، که بسیار سیر دیدیم^۱ که پیش از^۲
آنکه گرسنه شدند، مرگ بدیشان رسید^۳؛ و چون تن پوشیده گشت،
۵ اندوه برهنگی مبر، که^۴ بسیار پوشیده دیدیم که پیش از آنکه برهنه
گشتندی، روی در نقاب خاك آوردند و لباس^۵ کفن پوشیدند. و اندیشه
نفقه^۶ و صرف انفاق بر خود مستولی مکن، که بسیار دیدیم^۷ که در
طلب زیادتى رفتند، و مکتسب^۸ اندك از ایشان بازماند.

شعر^۹

۱۰ وَ مَن يَنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعٍ عَالِه

مَخَافَةَ فَقْرٍ فَإِلَٰذِي فَعَلَ الْفَقْرُ [۵۶ الف]

و این نکته بدان که مقدر اقوات و مدبر اوقات، قوت را
علت زندگانی کرده^{۱۰} است، و هرگز معلول از علت جدا نگردد. پس
روشن شد که زندگانی کس^{۱۱} بی قوت نتواند بود. قال النبی صلوات
۱۵ الرَّحْمَنُ عَلَيْهِ^{۱۲}: قَدْ فَرَّغَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ أَرْبَعَةٍ بَيْنَ الْخَلْقِ وَ الْخُلُقِ وَ
الرِّزْقِ وَ الْأَجْلِ.

- ۱- ب و چ : دیدم ۲- ب و چ : + گرسنه شدن مرگش دریافت و چون
تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پوشیده
شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نمائند ۳- ب و چ : از
«آنکه گرسنه ...» ندارد ۴- ا : از «و چون تن پوشیده ...» ندارد
۵- ب و چ : جز ۶- ب و چ : خرج ۷- ب و چ : دیدم
۸- ب و چ : + پس حقیر و ۹- چ : ندارد ۱۰- ا : ندارد
۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و چ : «قال...» ندارد

بیت^۱

جهان را چه سازی که خود ساختست

جهاندار ازین کارپرداختست

- و ای ملک، بدان که چندانکه^۲ تو با جهان عقد تعلق^۳ سخت تر
می^۴ بندی، او^۵ آسان تر فرومی گشاید. و چندانکه درو بیشتر می پیوندی،
او از تو بیشتر می گسلد. جهان ترا ودیعت^۶ داریست که جمع آورده
ترا بر دیگران تفرقه می کند، و ثمره^۷ درختی که تو نشانی، به دیگران
دهد^۸. هر بساط که بگسترده^۹، در نوردد؛ و هر اساس که بنهی^{۱۰}،
براندازد. عمر را هیچ مشربی بی شائبه^{۱۱} تکدیر ندارد، و^{۱۲} عیش را
هیچ مائده ای بی عایده^{۱۳} تنغیص نگذارد^{۱۴}. هرگز به گلوی او فرو نرود
که يك نواله^{۱۵} بی استخوان کس را از خوان او بر آید. هرگز از دل او
بر نیاید که يك شربت بی تجرع^{۱۶} مرارت^{۱۷} به کام کسی فرو شود. اگر
صدیک^{۱۸} از آنچه جهان همه عمر^{۱۹} با تو می کند، روزی از دوستی
بینی^{۲۰}؛ او را با دشمن صد ساله برابر دانی^{۲۱}. بین^{۲۲} که دیده خطابین

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : هر چند ۳- ب و چ : عقدی

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : می دهد ۶- چ : گستری؛ ب :

گسترده ۷- ب و چ : تهی ۸- ب و چ : ندارد ۹- ا :

ندارد ۱۰- ب : + و ۱۱- ب و چ : تجریع ۱۲- ب :

ملالت ۱۳- ب و چ : یکی آنکه همیشه دنیا ۱۴- ب و چ : از

«از آنچه...» ندارد ۱۵- ب و چ : بینی که مخلص باشد ۱۶- ب

و چ : داری ۱۷- ب و چ : بینی

ترا غطای^۱ [۵۶ ب] دوستی او چگونه حجاب می کند که این معنی
 بدین روشنی^۲ ازو ادراك نمی کنی؛ و سمع باطل^۳ شنو را^۴ پنبه غفلت
 چگونه^۵ در آگنده ای که ندای هیچ نصیحت از منادی خرد نمی شنوی.
 خبر^۶: حُبَّكَ أَلْشَّى يَغْمِي وَ يَصِمُّ. و ای ملک، هر چه فرود عالم بالاست^۷
 ۵ در نشیب این خاکدان، همه عرضه عوارض تقدیرست و پذیرای
 تبدیل و تغییر^۸. و يك دم زدن بی قبول آسیب چهار^۹ عناصر و حاصل
 آفت هشت مزاج ممکن نیست. چه ترکیب وجود آدم و عالم را^{۱۰} از
 اجزای مفردات این بسایط آفریدند به انتقال صورت گاه هوا هیأت
 آب ستانند^{۱۱}؛ گاه آب به صورت هوا مکتسی شود؛ گاه یبوست او غمه
 ۱۵ رطوبت بردارد؛ گاه برودت، چراغ حرارت بنشانند. و هرگز آدمی
 زاد^{۱۲} ازین تأثیرات آزاد نتواند بود. از سرما بیفسرد و از گرما بتفسد.
 از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود. بیماریش طسراوت ببرد^{۱۳}.
 پیریش نداوت زایل کند. اگر اندك غمی به دل آید^{۱۴}، بیژمرد. اگر^{۱۵}
 کمتر دردی به تن رسد^{۱۶}، بنالسد. از گرسنگی مضطر^{۱۷} شود، و^{۱۸} از

۱- ا : اعطای ۲- ب و ج : معانی با این همه روشنی : ب : دوستی

۳- ب و ج : + چگونه ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج :

ندارد ۶- ب و ج : + و ۷- ب و ج : تغییر و تبدیل ۸- ب

و ج : ندارد ۹- ب و ج : ستانند ۱۰- ب و ج : آدمی زاد هرگز

۱۱- ب و ج : + و ۱۲- ب و ج : او رسد ۱۳- ب و ج : به

۱۴- ب و ج : «بدن رسد» ندارد ۱۵- ب و ج : جوع مضطرب

۱۶- ب و ج : ندارد

تشنگی^۱ ملتهب گردد. و^۲ هر آنچه به حیّز وجود پیوست، در اعتراض^۳
این حالات و تارات همه يك رنگ اند.^۴

شعر^۵

وَآی قَنَاءَ لَمْ تَرْنَجْ كَعُوبِهَا

۵ وَآی حَسَا لَمْ يَصِبْهُ فُلُولُ [۵۷ الف]

وَآی هَلَالٍ لَمْ يَشْنَهْ مَخَافَهُ

وَآی شِهَابٍ لَمْ يَخْنَهْ أَفُولُ

و بدان ای ملک که ایزد تعالی ترا راعی رعیت و مُراعی مصالح
ایشان کرده است. از ایشان به تیغ شدن و به تازیانه بخشیدن، و بدان^۶
ترگ^۷ کلاه و طرف^۸ کمر آراستن، مورث^۹ دو وبال و موجب^{۱۰} دونکال
است: یکی سفالت سائلی، چنانکه گفته اند^{۱۱}:

خواستن کدیه ست خواهی عشر خوان خواهی خراج

ور به صد نامش بخوانی^{۱۲} يك حقیقت را رواست^{۱۳}

چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی

۱۵ هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست^{۱۴}

دوم عهده^{۱۵} بازخواست مسؤولی^{۱۶}، که ترا در دیوان محاسبیت

۱- ب و چ: عطش ۲- ب و چ: ندارد ۳- چ: اعتسوار

۴- ب و چ: + و يك حکم دارند ۵- چ: ندارد ۶- ب و چ:

آزان ۷- ب: ندارد ۸- ا: + بیتان؛ ب: + بیت ۹- ب

و چ: زانکه گر صد نام خوانی ۱۰- ا: بریده شده ۱۱- ب و

چ: + و ۱۲- چ: + مسئولیت؛ ب: عهد مسئولیت ۱۳- ب و

چ: از «بازخواست...» ندارد

بر پسای بدارند^۱. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ^۲: كَلِّكُمْ رَاعٍ وَ
 كَلِّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ. و سرزده خجالت^۳ باید^۴ بود. قَوْلُهُ جَلَّ جَلَالُهُ^۵:
 وَلَوْ قَرَىٰ إِذَا الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ^۶. و بدان که ترا
 عقل بر هفت ولایت تن امیرست؛ و حس، معین عقل؛ و شهوت،
 ۵ خادم تن. مگذار که هیچ یکی^۷ قدم از مقام خویش فراتر نهند. و نگاه
 دار^۸ معین عقل را، تا اعانت شهوت نکند؛ و خادم تو امیر تو^۹ نگردد.
 و بدان که زخارف و زهرات دنیا اگرچه سخت فریبنده و چشم افسای
 خردست، امّا چون مرد خواهد که خود را از مطلوبات و مرغوبات
 طبع باز دارد، نيك در منكرات آن نگردد، تا به لطایف [۵۷ ب] حیل
 ۱۰ و تدرج ازودور شود. مثلاً چنانکه می خواره هرگاه^{۱۰} که از تلخی
 می و ترشی پیشانی خویش^{۱۱} و نفرت طبیعت^{۱۲} و درد سر سحر
 گاهی^{۱۳} و عربده دوشینه^{۱۴} و شکستن پیاله و جام، و دست جنگ^{۱۵} و
 دشنام و تقدیم ملهیات و تاخیر مهمّات ورنج خمار و کارهای نه بهنجار
 و شناخت^{۱۶} آن یاد آرد و^{۱۷} بشاعت آن در مذاق خرد اثر کند و هر

۱- ب و چ : دارند؛ ب : + و کفی بالموت واعظا ۲- ب و چ : از

«قال...» ندارد ۳- ب و چ : خجلت ۴- چ : می باید ۵- ب

و : «قوله...» ندارد ۶- ب و چ : «فقال...» ندارد ۷- ب و

چ : نيك ۸- ب و چ : نگدار ۹- ا : ندارد ۱۰- ب و چ :

هرگاه ۱۱- ب و چ : خود ۱۲- ب و چ : + و قذف و تلوت

جامه از آن ۱۳- ب و چ : + و ندامت حرکات ۱۴- ب و چ :

شبانده ۱۵- ب و چ : دست جنگی ۱۶- ب و چ : و خجالت از

آن و شناخت بر ۱۷- ب و چ : ندارد

زمان صورتِ آن پیش چشم دل آرد، اندك اندك قدم باز پس نهد و باز ایستد. و همچنین شکار^۱ دوست که^۲ هنگام دوانیدن اسب بر پی صید از^۳ عثرة اسب^۴ و سقطه خویش، که در^۵ مظنة هلاکت، در اندیشه و مخاطره^۶ تعرض نخجیران^۷، چون^۸ زخم پنجه پلنگ و دندان گراز، و غصه گریختن یوز و باز، و تضييع روزگار^۹ پیش خاطر آرد، و ۵ مضرت بسیار در مقابله منفعتی اندك نهد، لاشك بر دل او سرد گردد و به ترك کلتی انجامد و از موقع خطر خود را در پناه عقل اندازد.^{۱۰} و ای ملك، در ایام طراوتِ شباب که نوبهار عمرست، از ذبول پیری، که خزان عیش و برگ ریزان^{۱۱} املست، یاد می باید آورد^{۱۲}.

شعر ۱۳

۱۰

قَمَتَّعَ مِنْ شَمِيمٍ عَرَّارٍ فَجَدَّ

فَمَا بَعْدَ الْعَشِيَّةِ مِنْ عَرَّارٍ

و همچنین به^{۱۴} هنگام فراغت از مشغولی، و به وقت عزّ توانگری از ذلّ درویشی، و در نعمت شادی از محنت دلتنگی، و در صحت مزاج^{۱۵} از عوارض بیماری، و در فراخی [۵۸ الف] مجالِ عمر^{۱۶} از ۱۵

۱- ب و چ : + از ۲- ب و چ : مخاطره بر ۳- ب : ندارد

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : بیندیشد ۶- ب و چ : معرت

۷- ب و چ : نخجیر ۸- ب و چ : و خوف ۹- ب و چ : + خویش

۱۰- ب و چ : برد ۱۱- ب و چ : برگ ریز ۱۲- ب و چ :

می دار ۱۳- چ : ندارد ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و چ :

+ تن ۱۶- ا : ندارد

تنگی نفس باز^۱ پسین^۱ یاد دارد^۲، تا حق^۳ هر يك^۳ پیش از فوات^۳ فرصت
و ضیاع^۴ وقت گزارده آید^۴. زیرا که این احوال^۵ ده گانه^۵، همه برادران
صلبی^۶ مشیت اند که ایشان را آسمان دو^۷ به يك^۷ شکم زاید؛ و توأمان
رحم فطرت اند که پی^۸ از پی یکدیگر نگسلند. و چون به زمین آیند،
قابله^۹ وجود بی فاصله ناف^۹ ایشان به یکجا بزند^۹. و اشارت^{۱۰} کاملترین^{۱۱}
مخلوقات بدین^{۱۲} معانی^{۱۳} همچنین رفته است که^{۱۴} می فرماید: حدیث^{۱۵}:
اِغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَ
غِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَ فَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَ حَيَاتَكَ قَبْلَ مَمَاتِكَ . و ای
ملك، در ذمت عقل تو هیچ حق^{۱۶} واجب الادا تر از عمر نیست، که
چون اجل حال^{۱۷} گردد، دفع^{۱۸} آن محال باشد. و در فواید مکتوبات^{۱۹}
خواندم که امام احمد غزالی جمعنا الله و آتاه يوم الجمع^{۲۰}، روزی در
مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی با حاضران کرد^{۲۱} و گفت: ای
مسلمانان، هر چه^{۲۲} درین^{۲۳} چهل سال^{۲۴} من^{۲۵} از سر^{۲۶} چوب پاره^{۲۷} با^{۲۸}

- ۱-۱: باز بستن ۲-۲: یاد آرد ۳-۳: هر کس؛ چ: هر کسی
۴-۴: ب و چ: شود ۵-۵: ب و چ: ده گانه احوال ۶-۶: ا: صلب
۷-۷: چ: دو دو ۸-۸: ب و چ: ندارد ۹-۹: ب و چ: زند
۱۰-۱۰: ب و چ: ندارد ۱۱-۱۱: ب و چ: بهترین ۱۲-۱۲: ب و چ:
درین ۱۳-۱۳: ب و چ: معنی چنین می فرماید ۱۴-۱۴: ب و چ: از
«همچنین...» ندارد ۱۵-۱۵: ب: حیث قال علیه السلام؛ چ: ندارد
۱۶-۱۶: ب و چ: حق ۱۷-۱۷: ب: جز گزارش؛ چ: گزارش ۱۸-۱۸: ا:
مکتوبات ۱۹-۱۹: ب و چ: رحمه الله ۲۰-۲۰: ب و چ: به حاضران آورد
۲۱-۲۱: ب و چ: + من ۲۲-۲۲: ب و چ: «این» ندارد ۲۳-۲۳: ب و چ:
ندارد ۲۴-۲۴: ب و چ: + این ۲۵-۲۵: ب و چ: ندارد

شما^۱ می‌گویم، فردوسی آن را^۲ در يك بيت گفته است^۳. اگر بدان کار کنید، از گفته‌های دیگران مستغنی شوید^۴.

بيت^۵

پرستیدن دادگر پيشه کن ز روز گذر کردن اندیشه کن^۶
و خبر^۷: كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا، خود دارِ اين معنى مى‌دهد.
۵ ای^۸ ملك، بدان که اين^۹ اموال [۵۸ ب] منصفد که به صورت عسجد و زبرجد مى‌نماید، همه^{۱۰} هيمه دوزخ است و نفس تسو حمالة الحطب، که از بهر داغ پيشانى تو^{۱۱} بر هم مى‌نهد. قوله تعالى^{۱۲}:
يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ تَأْتَفِسُونَ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ*. اکنون
۱۰ بکوش، تا باشد که به نيرنگ دانش، خود را از صحبت اين گنده پير رعنا و اين سال خورده^{۱۳} شوها، که چون تو بسيار شوهران را در چاه بى راهی سرنگون افکنده است، رهاى توانى داد؛ و آنچه راه سعادت جاودانى و نعيم باقىست، به دست توانى آورد.

- ۱- ب و چ : شما را ۲- ب و چ : «آن را» ندارد ۳- ب و چ :
+ اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی شوید ۴- ب و چ : از
«اگر بدان...» ندارد ۵- چ : ندارد ۶- ب و چ : ز روز گذر
کردن اندیشه کن* پرستیدن دادگر پيشه کن ۷- ب و چ : ندارد
۸- ب و چ : و ای ۹- ب : ندارد ۱۰- چ : ندارد
۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب و چ :

سالخورده

ملك اردشير را^۱ کلماتِ حکمت آمیز او چون دل بسا جان
 بیامیخت، و حلقه قبول و صایای او از گوش جان^۲ در آویخت.^۳ پس
 از آنجا پیش دختر رفت^۴ و گفت: مبارك باد ترا جفتی که از هنرپیشگان
 عالم طاق آمده^۵ و در دانش سرآمده^۶ آفاق. راه رستگاری اینست که
 او در^۷ پیش دارد؛ و^۸ آنچه او می کند، مقام اعتراض نیست. و^۹ غم این
 متاع مستعار در چنین^{۱۰} خانه مستجار بدین^{۱۱} وجه توان خورد^{۱۲}. و بعد
 ماجری ذلک در حاصل^{۱۳} و فذلک کار^{۱۴} خویش تامل می کرد و^{۱۵} می گفت:
 بیت^{۱۶}

این عمر گذشته در حساب که نهم

آخر به چه کار بوده ام چندین سال

۱۵

شیوة اجتهاد پیش گرفت و قدم در طریق اقتصاد^{۱۷} نهاد و به قدر
 [۵۹ الف] استطاعت، خود را از انقیاد طاعت^{۱۸} نفس امّارة بالسوء^{۱۹}
 به یکسو کشید. اِلٰى اَنْ يَمَاتَ عَلٰى مَا عَاشَ عَلَيْهِ. وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ لِدَلٰلِكَ وَ
 الْهَادِي اِلَيْهِ.

۱- چ : ندارد؛ ب : «اردشیر را» ندارد ۲- ب و چ : باطن ۳- ب

و چ : بیامیخت ۴- ب و چ : آمد ۵- ب و چ : است

۶- ب و چ : سرآمد ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : + بر

۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : این ۱۱- ب و چ : چنین

۱۲- ب : تواند ۱۳- ب و چ : + کار ۱۴- ب و چ : حال

۱۵- ۱ : کرد؛ ب و چ : + به زبان اعتبار و انتباه ۱۶- چ : ندارد

۱۷- ب و چ : سداد ۱۸- ب و چ : ندارد ۱۹- ب : «بالسوء»

ندارد

تمام شد بابِ ملكْ اردشير و دانای مهران^۱ به، بعد ازین یاد کنیم
 بابِ دیوِ گاو پای و دانای نیک دین^۲، و درو بیان کنیم^۳ که فایده علم
 چیست، و شجره علم چون به ثمره عمل بارور شود چه اثر نماید، و
 مهره خصم نادان^۴ در ششدر^۵ قصور چگونه^۶ اندازند^۷. ایزد عزوجل^۸
 خداوند، خواجه جهان، معین الاسلام^۹ را توفیق جمع بین الحقیقین و
 تحصیل سعادتین میسر^{۱۰} کند^{۱۱}. بمحمد و آله^{۱۲}.

-
- ۱- ب : مهربان ۲- ب و چ : دانای دینی ۳- ب و چ : و مبین
 گردانیم ۴- ب و چ : + را ۵- را ب و چ : ششدره ۶- ب
 و چ : چون ۷- ب و چ : اندازد ۸- ب و چ : باری تعالی
 ۹- ب : از «خداوند، خواجه...» ندارد، همگنان ۱۰- ب : روزی
 ۱۱- ب و چ : و بر خیر مواظب دارد بمنه و سعه جوده ۱۲- ب
 و چ : ندارد

باب چهارم

در داستان^۱ دیو گاوپای و دانای نیک دین^۲

ملك زاده^۳ گفت شنیدم که^۴ در عهد^۵ متقدم^۶، دیوان که اکنون روی در پرده^۷ تواری کشیده اند و از دیده های ظاهر^۸ بین محجوب گشته، آشکارا می گردیدند و با آدمیان از راه مخالطت و آمیزش^۹ در می آمدند^{۱۰}، و به اغوا و اضلال خلق را از راه حق^{۱۱} می گردانیدند، و اباطیل خیالات در چشم عالمیان^{۱۲} آراسته می نمودند، تا آنگاه^{۱۳} که به زمین بابل مردی دین دار بادید آمد و^{۱۴} بر سر کوهی مسکن گرفت^{۱۵} و صومعه ای ساخت^{۱۶}، و آنجا یگانه^{۱۷} سجاده عبادت بگسترانید^{۱۸} و خلق

-
- ۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : دینی ۳- ب : مرزبان
۴- ب و چ : «شنیدم که» ندارد ۵- ب و چ : مقسّم و دهور متقدم
۶- ب : ندارد ۷- ب و چ : در می پیوستند ۸- ب و چ : + و
نجات ۹- ب و چ : آدمیان ۱۰- ب و چ : آنگاه ۱۱- ب
و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : ساخت ۱۳- ب و چ : ترتیب کرد
۱۴- ب و چ : آنجا یگانه ۱۵- ب و چ : بگسترّد و به جاده عصمت

را به جاده عصمت می خواند^۱، تا به اندك روزگاری [۵۹ب] بساط دعوت او روی به بسطت نهاد و بسیار کس اتباع دانش او کردند، و اتباع بسیار^۲ برخاستند و تمسک به قواعد تنسک او ساختند. از بدعت کفر^۳ به شریعت^۴ ایمان آمدند و بر قیله خدای^۵ پرستی اقبال کردند و از دیوان و افعال ایشان اعراض نمود^۶. و ذکر او در اقالیم^۷ انتشار گرفت و نزدیک شد^۸ که سر قو له علیه السلام^۹: سَيَبْلُغُ مَلَكَ أُمَّتِي مَا زَوَى مِنْهَا، در حق او آشکارا شدی.

دیوان سراسیمه و آشفته از غبن^{۱۰} حالت پیش مهر خویش^{۱۱}، دیو گاو پای آمدند، که از مرده عفاریت و فجرة طواغی و طواغیت ایشان بود. دیوی که به وقت افسون چون ابلیس از لاجول نگریختی^{۱۲}، و چون مغناطیس در آهن آویختی. لشکر کش رنود^{۱۳} شیاطین و پیشوای جنود ملاحین بود. قافله سالار کاروان ضلال^{۱۴}، سرتنفر راهزنان^{۱۵} وهم و خیال^{۱۶}. نقب در خزانه^{۱۷} عصمت آدم زدی. مهر خاتم سلیمان شکستی^{۱۸}. طلسم سحره فرعون بستنی^{۱۹}. دیوان^{۲۰} پیش

۱- ب و ج : دعوت می کرد ۲- ب و ج : بيشمار ۳- ۱ : از « واز

بدعت ... » ندارد ۴- ب و ج : شرعت ۵- ج : نمودند

۶- ب و ج : + عالم ۷- ب و ج : آمد ۸- ب و ج : حدیث

۹- ب و ج : + آن ۱۰- ب و ج : خود ۱۱- ج : بگریختی

۱۲- ب و ج : مقتدای لشکر ۱۳- ب و ج : + و ۱۴- ب و ج :

رهزنان ۱۵- ب : + که ۱۶- ب و ج : خزینه ۱۷- ب و

ج : بشکستی ۱۸- ب و ج : بستنی ۱۹- ب و ج : + همه

او همه^۱ فریاد استغاثت^۲ بر آوردند که: این مردِ دینی برین^۳ سنگ نشست
و سنگ در آبگینه کار ما انداخت، و شکوه ما از دلِ خلاق برگرفت.
اگر امروز سدّ این ثلمت و کشف این کُربت نکنیم، فردا که او پنج^۴
نوبت ارکانِ شریعت بزند، و [هـالف] چتر دولت او سایه بر اطرافِ
عالم افکند^۵، و آفتابِ سلطنتش سر از ذروه این کوه بر آرد، ما را
جز^۶ انقیاد و^۷ اتباع او چه^۸ چاره باشد؟^۹

بیت^{۱۰}

با بخت گرفتم که بسی بستیزم

از سایه^{۱۱} آفتاب چون بگریزم

دیو گاوپای چون این فصل بشنید، درو^{۱۲} تأثیری عجب کرد و^{۱۳}
آتش شیطنت او لهباتِ غضب بر آورد. امّا عنانِ عجلت از دست
نداد و^{۱۴} گفت: از شما زمان می‌خواهم که چنین کارها اگر چه توانی
برنتابد^{۱۵}، بی‌تأنتی هم شاید گزارد^{۱۶}؛ و اگر چه^{۱۷} تأخیر احتمال نکند،
بی‌تقدیم اندیشه ژرف در آن خوض نتوان پیوست^{۱۸}. پس آنگه^{۱۹} سه
دیو را که هر سه دستورانِ مملکت^{۲۰} و دستیارانِ روزِ محنت او بودند

۱- ب و ج : ندارد، + به يك زبان ۲- ۱ : استعانت ۳- ب و ج :

درین ۴- ب و ج : گسترد ۵- ب : ندارد ۶- ب و ج : از

۷- ب و ج : + تتبع مراد او ۸- ب و ج : از «و اتباع...» ندارد

۹- ب و ج : نباشد ۱۰- چ : ندارد ۱۱- ۱ : + و ۱۲- ب

و ج : در وی ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : ندارد

۱۵- ب و ج : + اما ۱۶- ب و ج : کرد ۱۷- ب و ج : اگرچند

۱۸- ب و ج : کرد ۱۹- ب و ج : ندارد ۲۰- چ : ملکت

حاضر کرد و آغاز مشاورت از دستور مهترین فرمود^۱ و گفت: رای تو درین حادثه^۲ که آمد چه اقتضا می کند؟ گفت: بر رای خردمندان کار- آزموده پوشیده نیست که دو چیز در^۳ يك حال پاینده نماند. یکی دولت در طالع و^۴ دوم جان در تن؛ که هر دو را^۵ غایتی معلوم و آمدی متعیّن^۶ است؛ و چنانکه بر وفق مذهب تناسخ، روح از قالبی که محل او باشد به قالبی دیگر حلول کند، دولت^۷ از طالعی^۸ به طالعی دیگر انتقال پذیرد. مرد^۹ در ایّام دولت از نکبات هرگز^{۱۰} متأثر نگردد، و قواعد کار او از صدمات احداث خلل [۶۰ ب] نگیرد. مثلاً چون کوهی که عراده رعد و نفاطه برق و منجنیق صواعق^{۱۱} و تیرباران ابرش^{۱۲} رخنه نیفکنند^{۱۳}. و چون روزگار دولت به سر آمد، بدان^{۱۴} درختی^{۱۵} ماند که مایه نداوت و طراوات ازو برود، و فتور و ذبول^{۱۶} بدو^{۱۷} راه یابد^{۱۸}. اگر نرم تر بادی بجهد، شاخ او را بشکنند^{۱۹}؛ و اگر^{۲۰} کمتر دستی^{۲۱}

- ۱- ب و چ : نمود ۲- ب و چ : + پیش ۳- ب و چ : بر
 ۴- چ : ندارد ۵- ا : ندارد ۶- ب و چ : معین ۷- ب :
 + که ملایم یابد، چ : + [نیز از طالعی] که ملایم او باشد ۸- ب و چ :
 «از طالعی» ندارد ۹- ب و چ : و مردم ۱۰- ب و چ : ندارد
 ۱۱- ب و چ : + و سنگ باران تگرگ و تیرپران بارانش ۱۲- ب و
 چ : از «تیر باران...» ندارد ۱۳- ب و چ : نکند ۱۴- ب و چ :
 ندارد ۱۵- ب و چ : + را ۱۶- ب و چ : ذبول و فتور
 ۱۷- ب : ندارد ۱۸- ب و چ : + به نرم تر بادی شاخ او بشکند
 ۱۹- ب و چ : از «اگر نرم...» ندارد ۲۰- ب و چ : به ۲۱- ب
 و چ : + که

خواهد، از بیخس بر آرد^۱؛ وقاعده^۲ روزگار غدار^۳ و گردش^۴ گردون
دو آرمین است^۵.

شعر^۶

فَيَوْمٌ عَلَيْنَا وَ يَوْمٌ لَنَا وَ يَوْمٌ نَسَاءُ وَ يَوْمٌ نَسْرُ

- ۵ امروز که ایام در پیمان ولای اوست و قضا آنجا که رضای او،
هرتیر تدبیر^۷ که ما اندازیم، بر نشانه کار نیاید؛ و هر اندیشه که در
دفع^۸ او کنیم، خام آید^۹. پس ما را علت^{۱۰} با فعل^{۱۱} طبیعت^{۱۲} می باید
گذاشت^{۱۳}، و آن زمان را مترصد و مترقب^{۱۴} بودن، که آفتاب دولت او
به زوال رسد^{۱۵} و بخت سایه بر کار ما افکند. و خداوند طالع از بیت السعاده
تحویل کند. قَوْلُهُ تَعَالَى^{۱۶}: وَقِيلَكَ الْإِيَّامُ خُذَاوْلَهَا بَيْنَ النَّاسِ.
۱۰ تا اگر به مقاومت او^{۱۷} قیام کنیم^{۱۸}، ظفر و پیروزی ما را باشد^{۱۹}، و
نگونساری و ناکامی^{۲۰} او را. دیو^{۲۱} گاوپای^{۲۲} اشارت کرد دستور دوم

- ۱- ب و چ : + و بی موجب از پای در آید ۲- ب و چ : گردش
۳- ا : ندارد ۴- ب و چ : قاعده ۵- ب و چ : همیشه چنین
بودست ۶- چ : ندارد ۷- ب و چ : تدبیری ۸- ب
و چ : + کار ۹- ب و چ : نماید ۱۰- ب و چ : به ۱۱- ب
و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : باز ۱۳- ب و چ : گذاشتن
۱۴- ب و چ : مترقب و مترصد ۱۵- ب و چ : + و خداوند طالع از بیت-
السعاده تحویل کند و بخت سایه بر کار ما افکند ۱۶- ب و چ : از «و بخت
سایه...» ندارد ۱۷- ب و چ : ندارد ۱۸- ب و چ : ندارد
۱۹- ب و چ : نمایم ۲۰- ب و چ : ظفر یا بیم و پیروزی ۲۱- ب
و چ : نکبت ۲۲- ب و چ : ندارد ۲۳- ب و چ : + دستور دوم را

را^۱ که رای تو درین باب بر چه جملتست؟ جواب داد که: آنچه دستور گفت، پسندیده حق و ستوده عقلست. لیکن به هیچ وجه دست از سگالش باز [۶۱ الف] داشتن، و بند تعطیل و تسویف بر دست و پای قدرت و ارادت نهادن، صواب نیست. زیرا که چون بخت او قوی حال شد، و تو نیز از قصد او تقاعد نمایی، مدد قوت او کرده باشی و در ضعف خویش افزوده. و مرد دانا هر چند^۲ دولت را مساعد دشمن بیند، از کوشش در مقاومت او^۳ به قدر وسع خویش کم نکند؛ و آن قدر که از قدرت خویش باقی بیند، در حفظ و ابقای آن کوشد. چون طبیعی مثلاً که از استرداد صحت بیمار عاجز آید، بقایای قوای غریزی را به حسن مداوات و حیل^۴ حکمت بر جای بدارد؛ که اگر نه چنین کند، هلاک بیمار^۵ لازم آید. پس چندانکه در امکان گنجد، هدم^۶ مبانی کار او^۷ در^۸ پیش باید گرفت. و اگر چه او مقاود تقلید بر سر قومی کشیده است و مقابل حکم ایشان در آستین گرفته، مثل^۹: وَكَلَّ مُجْرٍ فِي الْخَلَاءِ یَسْرَ بر خوانده^{۱۰}، ما را به میدان مجاهرت^{۱۱} بیرون باید شدن و از مرگ نترسیدن، که جواب خصم^{۱۲} به زبان تیغ توان دادن نه به سپر سلامت جویی که در روی حمیت کشی.

۱- ب و چ: «دستور دوم را» ندارد ۲- ب و چ: + که ۳- ب و

چ: ندارد ۴- ب و چ: حیل ۵- ب و چ: ندارد ۶- ب:

ندارد ۷- ب و چ: + ما را ۸- ب و چ: ندارد ۹- ب:

مصرع: چ: ندارد ۱۰- ب و چ: ندارد ۱۱- ب و چ: محاربت

۱۲- ا: ندارد

شعر^۱

وَحَبُّ الْجَبَانِ النَّفْسَ أَوْرَدَهُ التَّقَى

وَحَبُّ الشَّجَاعِ الْعِزَّ أَوْرَدَهُ الْحَرْبَا

- دیو^۲ گاوپای روی به دستور سوم^۳ آورد و پرسید^۴ که: مقتضای
 ۵ رای تو [۶۱ ب] در امضای اندیشه^۵ ایشان چیست؟ جواب داد که آنچه
 ایشان انداختند، در خاطر تو جای گرفت، که آفرینش همه آفریدگان
 چنانست که هر آنچه بشنود و به^۶ طبیعت او^۷ موافق و ملایم آید، زود
 به قبول آن مسترسل شود؛ سیما که سخن، نظمی نیکو و عبارتی مهذب
 و لفظی مستعذب دارد، سبک آن سخن در قالب آرزوی او نشیند. و
 ۱۰ گفته اند: چنانکه به آهن فولاد^۸ آهنها^۹ شکافند، به الفاظ عذب شیرین،
 سلب^{۱۰} صفات و سلخ عادات مردم کنند^{۱۱}. همچون^{۱۲} شعر دلاویز و
 نکته های لطف^{۱۳} آمیز، که بسیار بخیلان را سخی و بددلان را دلیر، و
 لئیمان را کریم و ملولان را ذلول، و سفیهان را نبیه گردانند. اما رای
 من آنست که اگر خود نیز^{۱۴} میسر شود، خون ریختن این مرد دینی
 ۱۵ صلاح نباشد، و وخامت آن زود به ما لاحق گردد. و این انداخت از
 حزم و پیش بینی دورست. چه اگر او را بی سببی واضح و الزامی فاضح

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : سیوم

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : + ها ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : + را ۸- ب و چ : فولاد ۹- ب و چ : + دیگر

۱۰- ب و چ : + و سلخ عادت مردم کنند ۱۱- ا : از « صفات و

سلخ...» ندارد ۱۲- ب و چ : چون ۱۳- ب و چ : ندارد

و علّتی ظاهر و حجّتی باهر از میان بردارند، متدیّنی دیگَر را^۱ به جای او بنشانند^۲، و این فتنه تا قیام السّاعَة قایم بماند، و کار از مقام تدارك بیرون رود. چه عامّة خلق ضعیفا را به طبع دوست دارند و اقویا را دشمن. امّا تدبیر صالح و اندیشه منجّح آنست که تسو^۳ به وسوسه شیطانی [۶۲ الف] و هندسه سحر^۴ دانی، اساس دنیا دوستی در سر^۵ او افگنی و او را به نقش زخارف درین سرای غرور مشغول و مشغوف^۶ گردانی، و دیوار رنگین نگارخانه شهوات و لذّات را در چشم او جلوه دهی، و قطرات انگبین حرص از^۷ شاخسار درخت^۸ امل چنان در کام او چکانی، که ازدهای مرگ^۹ را زیر پای خود^{۱۰} گشاده کام نبیند^{۱۱} و آیت^{۱۲}: «وَزَيَّنَّا لَهُمُ الشَّيْطَانَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^{۱۳} بر ناصیه حال او نویسی، تا کافّة خلق^{۱۴} او را از کفّاف^{۱۵} جویی^{۱۶} و عفاف ورزی^{۱۷}، به دنیا طلبی^{۱۸} مشغول بینند. و^{۱۹} چون تو به اظهار معایب و افشای مثالب او زبان بگشایی، ترا تصدیق کنند و ازو برگردند، و بازار دعوت^{۲۰} سست^{۲۱} شود. دیو^{۲۲} گاوپای را این فصل از غرض دور^{۲۳} نمود و

- ۱- ب و چ: ندارد ۲- ب و چ: بنشیند و دیگری قایم مقام او گردانند ۳- ب و چ: ندارد ۴- ب و چ: سینه ۵- ب و چ: مشغوف ۶- ب و چ: سر ۷- ب و چ: ندارد ۸- ب و چ: اجل ۹- ب و چ: خویش ۱۰- ۱- ۱۰: بینند ۱۱- ب و چ: ندارد ۱۲- ب و چ: خلائق ۱۳- ب و چ: کفّاف ورزی ۱۴- ب و چ: عفاف جویی ۱۵- ب و چ: «طلبی» ندارد ۱۶- ب و چ: ندارد ۱۷- ب و چ: دعوتش ۱۸- ب و چ: کند ۱۹- ب و چ: ندارد ۲۰- ب و چ: دورتر

به صواب نزدیک^۱. پس گفت نیکو رای زدی و راست راهی نمودی.

شعر^۲

إِذَا نَحْنُ أَدْلَجْنَا وَأَفْتَا مَا مَنَا

كَفَى لِمَطَايَانَا بِلِقَائِكَ هَادِيَا

- ۵ اکنون رای^۳ آنست که من در مجمعی عام^۴ بنشینم و با او در اسرار حقایق علوم و اشیا^۵ سخن رانم، تا او در سؤال و جواب من فروماند و عورتِ جهل او بر خلق کشف کنم، پس^۶ آنگاه^۷ خون او بریزم. و اگر کشتن او بر تمهید این مقدمات که تو می فرمایی^۸ موقوف دارم، جز تضییع روزگار [۶۲ب] نتیجه ای ندهد. پس^۹ روی به مهتر دستوران^{۱۰} آورد که^{۱۱}: در اعمال این اندیشه چه می بینی^{۱۲}؟ گفت: چون کار^{۱۳} بین طرفی النقیض افتد، حکم در آن قضیه بر یک جانب کردن و از یکسو اندیشیدن، اختیار عقل نیست. قال الله تعالی^{۱۴}: عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ^{۱۵}. بسا خطاها که وهم به صورت صواب در نظر آرد^{۱۶} و بسیار^{۱۷} دروغها که خیال در لباس

- ۱- ب و ج : نزدیک تر ۲- چ : ندارد ۳- ب و ج : + من
۴- ا : عالم ۵- ب و ج : علوم و حقایق اشیا ۶- ا : ندارد
۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : آنگاه ۹- ب و ج : که
۱۰- ب و ج : می گویی ۱۱- ب و ج : و روی به دستور مهتر
۱۲- ب و ج : از «روی به...» ندارد ۱۳- ب و ج : + خاطر تو
۱۴- ب و ج : چه می بیند ۱۵- ب و ج : کاری ۱۶- ب و ج :
«قال...» ندارد ۱۷- ب و ج : آورد ۱۸- ب و ج : بسا

راستی فرا نماید. چنانکه پسرِ احوّل آن^۱ میزبان را افتاد. دیو^۲ گاوپای
گفت^۳ چون^۴ بود آن داستان؟

داستان پسرِ احوّل^۵ میزبان

دستور گفت: شنیدم که^۶ مردی بود جوانمرد^۷ پیشه و^۸ مهمان
پذیر، عنان^۹ گیر، کیسه^{۱۰} پرداز، غریب^{۱۱} نواز، سیم^{۱۲} کش^{۱۳}. همه^{۱۴} اوصاف
حمیده، ذات او را لازم بود مگر احسان که متعدّی^{۱۵} داشتی؛ و همه
خصلت^{۱۶} شریف در طبع او خاص^{۱۷} بود الا انعام^{۱۸} که عام ورزیدی^{۱۹}.
خرج او از کیسه^{۲۰} کسب خویش^{۲۱} بودی نه از دخل مالِ مظلومان^{۲۲}،
چنانکه اهل روزگار راست که^{۲۳} دودی از مطبخشان آنگه بر آید که آتش
در خرمن صد مسلمان زنند؛ و نانی بر خوانچه^{۲۴} خویش آنگه نهند که آب در
بنیادخانه^{۲۵} صد بی گناه بندند. مشتی نمک به دیگرشان آنگه رسد [۳۶ الف]
که خرواری بر جراحت درویشان افشانند. دو چوب هیمه به آتشدان
ایشان آنگه در آید، که صد^{۲۶} چوب دستی در^{۲۷} پهلوی ضعیفان^{۲۸} مالند.
گرام عالم رسم افاضت کرم، خاصه در ضیافت، از آموختندی. آن گره که

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : پرسید

۴- ب و چ : چگونه ۵- ب : + با ۶- ب و چ : + وقتی

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب : متصدی

۱۰- ب و چ : خصلتی ۱۱- ا : کرم ۱۲- ب و چ : فرمودی

۱۳- ب و چ : او ۱۴- ب : + ند ۱۵- ب و چ : چمه

۱۶- ب و چ : آتش نشان ۱۷- ب و چ : وقتی ۱۸- ب : دوست

(بی نقطه)، چ : دو بست ۱۹- ب و چ : بر ۲۰- ب و چ : عاجزان

سفلگان به^۱ وقت نزولِ مهمان در ابرو دارند^۲، او در نقش کاسه و نگارِ خوانچه^۳ مطبخ^۴ داشتی. آن سر که که بخیلان به هنگام ملاقات واردان^۵ در پیشانی آرند، او را در انای^۶ سكبای خوان^۷ بودی.

شعر^۸

۵

و يَكَادُ عِنْدَ الْجَدْبِ يَجْعَلُ ذَنْفَهُ

حُبَّ الْقُرَى حَظْبًا عَلَى النَّيْرَانِ

وقتی دوستی عزیز به^۹ خانه او نزول کرد، به انواع اکرام^{۱۰} و بزرگداشتِ قدوم او پیش آمد^{۱۱} و آنچه مقتضای حال بود، از تعهد و دلجویی، تقدیم رفت^{۱۲}. چون از تناول طعام برداختند، میزبان بر سبیلِ اعتذار از تعذر شراب حکایت کرد و گفت: شك نیست که آئینه^{۱۳} زنگار^{۱۴} خورده عیش را صیقلی چون شراب نیست^{۱۵}، و طبعِ مستوحش را میانِ حریفان وقت، که بقای صحبتِ ایشان را همه جای به شیشه شراب شاید خواند، و وفای عهد^{۱۶} ایشان را به سفینه مجلس؛ از مکاره^{۱۷} زمانه، مونسى از و به نشین تر نه.

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ابروی آرند ۳- ب : در حاشیه

آمده ۴- ب و چ : + و ۵- ا : مهمان ۶- ا : ابا

۷- ب و چ : ندارد ۸- چ : ندارد ۹- ب و چ : در

۱۰- ا : کرم ۱۱- ب و چ : پیش باز رفت ۱۲- ا : + و؛ ب و

چ : نمود ۱۳- ب : + و جمعیت خاطر حریفان را چون مجلس انس و

سماع ند ۱۴- ا : وفا و عهد ۱۵- ب : مکاره

شعر^۵

أَدْرِهَا وَفَقِيتَ الدَّائِرَاتِ فَأَذْهَبَا
رَحَى طَالَمَا دَارَتْ عَلَى أَلْهِمٍ وَالْحَرُونَ
وَلَسْتُ أَحِبُّ السُّمَرَ إِلَّا لِأَنَّهُ

يُخَدِّرُنِي كَيْلًا أَحْسَنَ أَذَى الْمِحْنِ [۶۳ ب]

۵

با^۱ این همه از آنچه درین شبها با دوستان صرف کرده ایسم^۲،
شیشه ای صرف باقی است. اگر رغبتی هست تا ساعتی به مناولت آن
تزجیه روزگار کنیم. مهمان گفت: مثل^۴: أَلْجُودُ بِالْمَوْجُودِ غَايَةُ الْجُودِ.
حکم تراست. پس^۵ میزبان پسر را بفرمود^۶ که برو و آن^۷ شیشه را^۸ که
فلان جای نهاده است، برگیر و^۹ بیار. پسر بیچاره به حثول چشم و
خَبَلِ عقل مبتلا بود. رفت^{۱۰}. چون چشمش بر شیشه آمد^{۱۱}، عکس آن
در آینه کژنمای بصرش به قصار^{۱۲} دو حجم نمود. به نزدیک پدر آمد و
گفت^{۱۳}: شیشه دو است، کدام^{۱۴} بیارم^{۱۵}؟ پدر دانست که حال چیست،
اما از شرم روی مهمان عرق^{۱۶} خجالت^{۱۷} بر پیشانی آورد^{۱۸}، که^{۱۹}

۱- چ : ندارد ۲- چ : و با ۳- ب و چ : يك ۴- ب و چ :

ندارد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : فرمود ۷- ب و

چ : فلان ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : «برگیر» ندارد

۱۰- ب و چ : برفت ۱۱- ب : + از ۱۲- ب و چ : ندارد

۱۳- ب و چ : ندارد؛ چ : که ۱۴- چ : + يك ۱۵- ب و چ :

آرم ۱۶- ب و چ : عرقش ۱۷- چ : ندارد؛ ب در حاشیه آورده

۱۸- ب و چ : آمد ۱۹- ب و چ : تا

مگر او را در خیال آید که بدان یکی^۱ دیگر^۲ ضنّت کرده ام^۳، و بهر کتّ
 رای و نزول همت مرا^۴ منسوب کند^۵. هیچ چاره جز آن^۶ ندانست^۷ که
 پسر را گفت: از دو گانه^۸ یکی بشکن و یکی^۹ بیاور^{۱۰}. پسر به حکم^{۱۱}
 پدر رفت و^{۱۲} سنگی بر شیشه انداخت^{۱۳} و^{۱۴} بشکست. و^{۱۵} چون دیگری
 نیافت، خاسر و متحیر^{۱۶} باز آمد و حکایت حال بگفت^{۱۷}. مهمان را^{۱۸}
 معلوم گشت^{۱۹} که آن خلل در بصر پسر بود نه در نظر پدر.
 این افسانه^{۲۰} از بهر آن گفتم تا تو^{۲۱} بدانی که حاسّة بصر با
 آنکه در ادراک اعیان [۴۶ الف] و^{۲۲} اشیا سلیم ترین^{۲۳} حواس^{۲۴} است،
 از مواقع غلط ایمن نیست؛ حاسّة بصیرت که از حواس^{۲۵} باطن در پس
 حجابهای اوهام و خیالات می نگرد، از موارد صواب و خطا چگونه^{۲۶}
 خالی تواند بود؟ می باید که به صرف اندیشه ژرف درین کار نگه کنی،
 و بی تأمل و تثبّت قدم در راه این عزیمت ننهی، که آفریدگار جلّ و
 علا با آنکه از جمله جواهر حیوانات، جوهر آدمی را مطهرتر آفریده

- ۱- ب و ج : «بدان یکی» ندارد ۲- ب و ج : بدیگر ۳- ب و ج : کرده است ۴- ب و ج : او را ۵- ب و ج : دارد
 ۶- ب و ج : «جزان» ندارد ۷- ب و ج : + جز آن ۸- ۱ : دو یگانه ۹- ب و ج : دیگر ۱۰- ب و ج : بیار ۱۱- ب و ج : + اشارت ۱۲- ب و ج : «رفت و» ندارد ۱۳- ب و ج : زد
 ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : خایب و خاسر ۱۷- ب و ج : بازگفت ۱۸- ب و ج : شد
 ۱۹- ب و ج : فسانه ۲۰- ب و ج : ندارد ۲۱- ج : ندارد ۲۲- ب و ج : سلیم تر ۲۳- ب : حواسی

است و بهره دانایی و تیز بینی و هوشمندی ایشان را بیشتر داده، بر^۱
هر يك ستاره‌ای از ستارگان علوی و سفلی نگهبان احوال کرده، تا
همچنانکه دایگان طفل را^۲ پرورند، او را در^۳ حضانه تربیت می‌پرورد
و می‌دارد^۴. و هر يك را فرشته‌ای از عالم قدس ملسکوت، آموزگار
کرده^۵ و لوح تعلیم و تفهیم^۶ در پیش نهاده، چنانکه در صفت بهترین
موجودات می‌آید، قوله تعالی^۷: عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى^۸.
ولیکن چون از پی هوا قدمی فرا نهند، اسیر ما دیوان شوند و مسخر
و مقهور ما گردند. پس ما که سرشت گوهر از دود تیره ظلم^۹ و جهل
مرکب داریم، اگر زمام دل به دست هوا دهیم و دست از تفکر و
تأنی باز داریم، حال چه^{۱۰} باشد؛ و با آدمی که این^{۱۱} همه عدت و آلت
دارد و به چندین خصال^{۱۲} متصف است، چگونه بر آییم؟ مثل^{۱۳}:
اٰخُوا الظُّلُمَاءِ [۶۴ ب] اَعْمَى بِاللَّيْلِ . من^{۱۴} می‌ترسم که از بس مهتری
و برتری جستن شمارا بتری^{۱۵} افتد، چنانکه^{۱۶} آن مرد میهمان^{۱۷} را
افتاد^{۱۸} با خانه خدای^{۱۹}.

۱- ب و ج : و به ۲- ب : ندارد ۳- ا و ب : ندارد ۴- ب :

و ج : می‌دارد و می‌پرورد ۵- ب و ج : گردانیده ۶- ب و ج : تفهیم و تعلیم

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : مظلّم ۹- ب و ج : چه حال

۱۰- ا : بدین ۱۱- ا : از «دارد و...» ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب : نیز آن ۱۵- ب : که ۱۶- ب :

مهمان دار؛ چ : مهمان ۱۷- ا و ج : ندارد ۱۸- ج : + گفت

دیو^۱ گاوپای گفت^۲: چون^۳ بود آن داستان؟

داستان^۴ مهمان با خانه خدای

دستور^۵ گفت: شنیدم که برزگری^۶ بود. شبی از شبهای زمستان

که مزاج هوا افسرده بود و مفاصل زمین در هم افشوده، مدد^۷ سیلان

از مدامع سیلان منقطع شده، و سبل^۸ از اطراف عیون بر طبقات

زجاجی افتاده، و مسام جلد زمین به مسامیر جلیدی^۹ در هم دوخته، آب

جامد چون دست ممسکان از افاضت خیر بسته، هوای بارد از دم

سفلگان فقاغ گشوده.

شعر^{۱۰}

۱۰ وَتَرَى طُيُورَ الْأَمْءَاءِ فِي وَكُنَاتِهَا

تَخْتَارُ حَرَّ النَّارِ وَالسَّفُودَا

وَإِذَا رَمَيْتَ بِفَضْلِ كَأْسِكَ فِي الْهَوَا

عَادَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْعَقِيقِ عُقُودَا

در چنین حالتی دوستی به خانه او نزول کرد، و او^{۱۱} آنچه رسم

گرامی^{۱۲} داشت اضیافست به جای آورد^{۱۳}. ما حضری که بود، پیش نهادند

و^{۱۴} به کار بردند، و آتشی خوش برافروختند، و از لطف محاورات و

۱- ب و ج: ندارد ۲- ب و ج: پرسید که ۳- ب و ج: چگونه

۴- ب و ج: +مرد ۵- ا: دیو ۶- ب و ج: برزیگری

۷- ب و ج: ندارد ۸- ج: سبل؟ ۹- ا: جلدی

۱۰- ج: ندارد ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و ج: + و

۱۳- ب و ج: بنهاد؛ ب و ج: «و» ندارد

مفاکحات، فاکهه^۱ اروحانی با ریحان^۲ زمستانی برهم آمیختند، و صیرفی
طبع در رغبت قلب الشتا هر ساعت می گفت^۳؛
بی صرفه در تنوره^۴ کن آن زر صرف را
کسو شعله ها به صرفه و عوا برافگند

۵ طاوس بین که زاغ خورد وانگه از گلو

گاورس ریزه های منقا بر افگند [۶۵ الف]

مگر^۵ به حکم مباسطت و مخالطتی که در سابق حال^۶ رفته بود،
مهمان و برزگر^۷ و کدبانو هر سه^۸ پایها در تنور کردند^۹. کدبانو را
در محاذات عورت شکافی از شلوار^{۱۰} پدید آمد. مهمان درو^{۱۱} دزدیده
نگاه می کرد^{۱۲}. شوهر نیز^{۱۳} وقوف یافت. اندیشید^{۱۴} که اگر بگذارم که
۱۵ مهمان ببیند^{۱۵}، پرده صیانت دریده شود. چوبکی برداشت و آهسته و
نرمک^{۱۶} می برد تا بر اندام او نهد، مگر انتباهی یابد. مهمان^{۱۷} در اثنای
حکایات^{۱۸} هر وقت^{۱۹} بدین عبارت تلفیقی^{۲۰} می کرد که^{۲۱} بترنکنی^{۲۲}.

- ۱- ب و ج : فواکه ۲- چ : ریحانی ۳- ب : ایات می خواند
یت؛ چ : این ایات می خواند؛ ۱ : + یتان ۴- ب و ج : تنور
۵- ب و ج : پس ۶- ب و ج : ندارد ۷- چ : برزگر
۸- ب و ج : + بر سر تنور نشستند ۹- ب و ج : از «پایها...» ندارد
۱۰- ب و ج : سراویل ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج :
+ و خاموش می بود ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : اندیشه
کرد ۱۵- ب و ج : می بیند و ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب
و ج : + می دانست ۱۸- ب و ج : حکایت ۱۹- ب و ج : + به
بهانه این عبارت تلفیق، چ (تلقین) ۲۰- ب و ج : از «بدین عبارت...» ندارد
۲۱- ب و ج : + نباید که ۲۲- ب و ج : کنی

مصراع

اِيَّاكَ اَعْنِي فَا سَمَعِي يَا جَارَه

۱ شوهر از نکته سخن غافل^۲. سر چوب ناگاه^۳ بر آن^۴ موضع^۵
آمد. زن در لرزید و بادی از مخرج رها کرد. خجالت حاصل آمد،
و ندامت بر آن حرکت سود نداشت.

۵

این افسانه^۶ از بهر آن گفتم تا چاره این کار همه از يك طرف
نیندیشی، و حکم اندیشه بر يك جانب مقتصر^۷ نگردانی. دیو^۸ گاوپای
گفت: شنیدم اینچه^۹ گفتی، و در نصاب حق قرار گرفت. لیکن به مهارت
هنر و غزارت دانش و یاری خرد و حصافت بر خصم چیرگی توان
یافت، چنانکه موش بر مار یافت. دستور گفت^{۱۰}: چون^{۱۱} بود آن
استان؟

داستان موش با^{۱۲} مار

دیو^{۱۳} گاوپای گفت: شنیدم که^{۱۴} موشی در خانه توانگری خانه
ساخت^{۱۵}، و از وی^{۱۶} [۶۵ ب] دری در انبار^{۱۷} خانه بریده بود^{۱۸} و راهی^{۱۹}

- ۱- ب و چ : + و ۲- ب و چ : + ناگاه ۳- ب و چ :
ندارد ۴- ب و چ : «آن» ندارد ۵- ب و چ : + مخصوص
۶- ب و چ : فسانه ۷- ب و چ : مقصور ۸- ب و چ : ندارد
۹- ب و چ : آنچه ۱۰- ب و چ : پرسید ۱۱- ب و چ : چگونه
۱۲- ب و چ : و ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : + وقتی
۱۵- ب و چ : گرفت ۱۶- ب و چ : آنجا ۱۷- ب و چ : +
برد ۱۸- ب و چ : از «خانه...» ندارد ۱۹- ب و چ : + به باغ

کرد و مدت‌ها

در باغ برده، و مدتهای دراز^۱ به فراغ دل و نشاط طبع در آن گوشه^۲
زندگانی می کرد، و بسی غوایل رحمت مزاحمان^۳ به سرمی برد و
می گفت^۴:

آنکوه^۵ به سلامت و نانی دارد

وز بهر نشست^۶ آشیانی دارد

۵

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی

گوشاد بزی که خوش جهانی دارد

و آن را^۷ که در پناه^۸ حصن امن با نعمت کفایت^۹ نشستن در چهار^{۱۰} بالش
خرسندی میسرست^{۱۱}، و بر سر این^{۱۲}، فضله طمع جوید، سزاوار هیچ
نبود^{۱۳}.

۱۰

شعر^{۱۴}

إِذَا الصَّحَّةُ وَالْقُوَّةُ عَ بَاقٍ لَكَ وَالْأَمْنُ
وَأَصْبَحْتَ أَخَا حَزْنٍ فَلَا فَارَقَكَ الْحُزْنُ

روزی ماری ازدها پیکر با صورتی سخت منکر از صحرای

شورستان، لب^{۱۵} تشنه و جگر تافته به طمع^{۱۶} آبشخور درین^{۱۷} باغ آمد،

۱۵

۱- ب و چ : از «در باغ...» ندارد ۲- ب و چ : جا ۳- ب و

و چ : متعرضان ۴- ۱ : + رباعیه ؛ ب و چ : ندارد ؛ ب : + بیت

۵- ب و چ : هر کوه ۶- ب و چ : نشستن ۷- ب : آن کس ؛

چ : آنک ۸- ب و چ : + سایه ۹- ب و چ : با کفایت نعمت

۱۰- ب و چ : چهار ۱۱- ب و چ : دارد ۱۲- ۱ : + ملوک

۱۳- ب و چ : نیکی نباشد ۱۴- چ : ندارد ۱۵- ب و چ : طلب

۱۶- ب و چ : در آن

و از آنجا گذر بر خانهٔ موش کرد و^۱ چشمش بر آن آرام جای افتاد.
در^۲ وی^۳ چنان^۴ بستان سرایی گشاده که در امن و نزهت از روضهٔ ارم و
عرصةٔ حرم نشان داشت^۵. با خود گفت :

بیت^۶

۵ روزی نگر که طوطی جانم بر^۷ لب

از بهر^۸ پسته آمد و بر شکر اوفتاد^۹

مار چون^{۱۰} آن کنج خانهٔ عافیت بیافت^{۱۱}، بر سر گنج مراد رفت^{۱۲}

و سر بر پای سلامت نهاد، و حلقه صفت^{۱۳} بر در گنج بنشست^{۱۴}. آری،

هر کرا پای به گنج سعادت [عء الف] فرو رود، حلقهٔ این در زند. اما

۱۰ طالبان دنیا حلقهٔ در قناعت را به شکل مار می بینند، که هر کس را^{۱۵}

دست جنبانیدن آن^{۱۶} نیست. لاجرم از سلوت^{۱۷} سرای اقبال^{۱۸} چون حلقه

بردند^{۱۹}.

کسی که عزت عزالت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

۱۵ مار پای افزار سیر و طلب باز کرد و بنشست^{۱۹}. مثل^{۲۰}: آمَن

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : دری ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : + در ۵- ا : داد ۶- چ : ندارد ۷- ب و

چ : سوی ۸- ب و چ : بر بوی ۹- ا و ب : افتاد ۱۰- ب

و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : یافت ۱۲- ب و چ : بنشست

۱۳- ب و چ : حلقه وار خود را ۱۴- ب و چ : بست ۱۵- ا : +

از ۱۶- ب و چ : + حلقه ۱۷- ب و چ : + و دولت

۱۸- ب : + بیت ۱۹- ب و چ : باز افتاد ۲۰- ب و چ : ندارد

مِنْ قَلْبِي الْحَرَمُ^۱ وَأَلْفَ مِنْ حَمَامَةٍ مَكَّةَ. موش چون^۱ به خانه آمد، از دور نگاه کرد. ماری را^۲ در خانه خود دید^۳ چون دود سیاه پیچیده. جهان بر^۴ چشمش تاریک و سیاه^۵ شد و آه دود آسا از سینه برآورد^۶ که^۷: یارب، دودِ دل کدام خصم در من رسید که خان و مان مرا^۸ چنین سیاه کرد. مگر این سیاهی ای است^۹ که من در خیانت با خلق خدای کرده‌ام^{۱۰}، یا دود همان^{۱۱} آتشت^{۱۲} که در دل همسایگان افروخته‌ام، و خانه‌ای از بهر آتش بگذاشته^{۱۳}. آیه^{۱۴}: وَلَا يَرَهُ دَاسُهُ عَنِ الْقَسُومِ الْمُجْرِمِينَ. القصه، موش با^{۱۵} دلی خسته و پشت طاقت از بار غبن شکسته، پیش مادر آمد و از وقوع^{۱۶} حالت و دست یافتن^{۱۷} مار بر خانه و اسباب او حکایت کرد، و از مادر در استرشاد طریق دفع آن^{۱۸} تَلَسَّبَ^{۱۹} مبالغه‌های نمود^{۲۰}. مادر گفت: مثل^{۲۱}: كُنْ كَالضَّبِّ تَعْرِفُ قُدْرَهُ وَ يَسْكُنُ جَحْرَهُ وَلَا تَكُنْ كَالْجَرَادِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَيَأْكُلُهُ مَا يَجِدُهُ. مگر بر مملکت قناعت و کفایت زیادت [۶۶ ب] طلبیدی و دست تعرض به کرد.

- ۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : + دید در خانه خود ۳- ب و چ : از «در خانه...» ندارد ۴- ب و چ : پیش ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : بر آوردن گرفت و گفت ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : من ۹- ب و چ : آن سیاهیهاست ۱۰- ۱ : کردم ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : آتش ۱۳- ب و چ : از «و خانه‌ای...» ندارد ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و چ : به ۱۶- ب و چ : + واقعه دست برد ۱۷- ب و چ : از «حالت و...» ندارد ۱۸- ب و چ : از ۱۹- ب و چ : + او ۲۰- ب و چ : نمود ۲۱- ب و چ : ندارد

کرده و اندوخته دیگران یازیدی؟ برو و^۱ مسکنی دیگر گیر و با مسکنتِ خویش بساز، که ترا زورِ بازوی مار نباشد و کمانِ کین او نتوانی کشید. و اگر چه^۲ از سرِ سرتیزی به^۳ دندانِ تیز مغروری، هم^۴ دندانِ مار را نشایی، که پیلِ مست را از دندانِ او سنگ در دندان آید^۵، و شیرِ شرزه را از زهر^۶ او زهره بریزد.

۵

بیت^۶

صد کاسه انگبین را يك ذره بس بود

زان چاشنی که در بنِ دندانِ ارقمست

- و ای فرزندی^۷، اگر چه از مآلف و موطن^۸ خویش دور شدن، و از مرکزِ استقرار به اضطراب مهاجرت کردن، و تمتع دیگران از ساخته و اندوخته^۹ فراهم آورده خویش دیدن^{۱۰}، مجاهدتی^{۱۱} عظیم است^{۱۲} و مکابدتی الیم؛ و ایزد جلّ ذکره^{۱۳} کشتن بندگان خویش و ازعاج و اجلای^{۱۴} ایشان از آرام گاه و مأوی جای^{۱۵} اصلی هر دو^{۱۶} برابر می نهد^{۱۷}. قال الله تعالی^{۱۸}: ^{۱۹}أَنْ أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ^{۲۰}. اما^{۲۱} مرد آنست که چون ضرورتی حامل آمده^{۲۲}، محملِ عزیمت^{۲۳} بر

۱۵

- ۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : + تو ۳- ب و چ : + سر
۴- ا : ندارد ۵- ا : آواز ۶- چ : ندارد ۷- چ : «ای
فرزند» ندارد ۸- ب و چ : موطن و مآلف ۹- ب و چ : پرداخته
خود دیدن ۱۰- ب و چ : از «فراهم...» ندارد ۱۱- ب و چ :
مجاهده ۱۲- ب و چ : باشد ۱۳- ب و چ : علا ۱۴- ب و
چ : اخراج ۱۵- ب و چ : «جای» ندارد ۱۶- ب و چ : «هر دو»
ندارد ۱۷- ب و چ : می فرماید ۱۸- ب و چ : «قال...» ندارد
۱۹- ب و چ : پیش آید ۲۰- ب و چ : عزم

غوارب اغتراب بندد، و چون قمر عرصه مشارق و مغارب را^۱ بپیماید،
و چون خورشید زین بر مناكب كواكب نهد^۲.

شعر^۳

لَوْ أَنَّ فِي شَرْفِ الْمَأْوَى جُلُوعَ عَلَى

لَمْ قَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ الْحَمَلِ [۶۷ الف]

۵

إِنَّ الْعَلَى حَدَّثَتْنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ

فِيمَا تَحَدَّثُ إِنَّ الْعِزَّ فِي النُّقْلِ

تا آنگاه که مقری و آرامگاهی دیگر مهیا کند و حق تلافی از^۴

آنچه تلف شده باشد، او به^۵ گردش روزگار به توافی رساند. موش گفت:

این فصل اگر چه مشبع گفتم، اما مرا سیری نمی کند. چه حمیت نفس^۶

و آیت طبع بدان رخصت^۷ ندهد که با هر ناسازی در سازد، که

مردان مرد از مکافات جور جائران و قصد قاصدان تا ممکن باشد،

دست باز نگیرند، و تا يك تیر تدبیر^۸ در جعبه امکان دارند، از مناضلت

و مصاولت^۹ خصم عنان نیچند، و سلاح هنر در پای کسل نریزند.

شعر^{۱۰}

۱۵

لَأَنَّكَ كَأَلْجَارِي إِلَى غَايَةٍ

حَتَّى إِذَا قَارَبَهَا قَامَا

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : نهاده می رود ۳- چ : ندارد

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : + از ۶- ب و ج : «او به»

ندارد ۷- ب و ج : رخصت آن ۸- ب و ج : نمی دهد ۹- ب

و ج : شود ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : مطاولت

۱۲- چ : ندارد

مادر گفت : تو اگر^۱ مقاومت این خصم قوی^۲ به مظاهرت^۳ موشان و معاونت^۴ ایشان خواهی کرد^۵، هرگز به ادراک^۶ مقصود نرسی. چه^۷ از شعاع ماهتاب^۸ که در روزن افتد، بر بام آسمان نتوان رفت^۹؛ و به دامی که از لعاب عنکبوت گرد زوایای خانه تند^{۱۰}، نسر طائر را^{۱۱} نتوان گرفت.

۵

مصراع^۹

إِلَىٰ ذَاكَ مَا بَاضَ الْحِمَامُ وَفَرَّخَا

ترا این کار بر ناید، تو با این کار بر نایی

- موش گفت: به چشم استحقار در من نگاه^{۱۰} مکن. مثل^{۱۱}: إِيَّاكُمْ وَحِمِيَّتَهُ الْآوَقَاب. من این مار را به دست [۶۷ب] باغبان خواهم گرفت،
 ۱۰ که به شعبده حیل او را بر کشتن مار تحریض کنم. مادر گفت: اگر چنین دستیاری داری و این دست برد می توانی نمود، مثل^{۱۲}: أَصَبْتَ فَالْزَمْ. موش رفت^{۱۳} و روزی چند ملازم کار می بود و مترقب و مترصد می نشست، تا خود کمین مکر بر خصم کی^{۱۴} گشاید، و خواب بر دیده حزم او چگونه^{۱۵} افکنند. روزی مشاهدت^{۱۶} می کرد که مار از سوراخ در باغ

۱۵

۱- ب و چ : اگر تو ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : + زود

بود که هلاک شوی و ۴- ا : که ۵- ب و چ : آفتاب ۶- ب

و چ : شد ۷- ب و چ : تنیده باشد ۸- ب و چ : ندارد

۹- ب : ندارد ۱۰- ب : نگه ؛ چ : نظر ۱۱- ب و چ : ندارد

۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب و چ : برفت ۱۴- ب و چ :

چگونه ۱۵- ب : چون ۱۶- ب و چ : مشاهده

آمد و زیر گلبنی که هر وقت آنجا آسایش کردی^۱، پشت بر آفتاب کرد
و مرفه و آسوده^۲ بخفت. و^۳ از آن بی خبر که شش جهت کعبتین تقدیر
به^۴ جهت موش موافق خواهد آمد، و چهار گوشه تخت نرد عناصر بر
روی بقای او خواهد افشاند، تا زیاد کاران غالب^۵ دست بدانند که بسا
فروستان مظلوم به خانه^۶ گیر بازی کردن نامبار گشت. و^۷ در همان
نزدیکی^۸ باغبان را نیز در^۹ استراحت^{۱۰} جای خود اتفاقاً^{۱۱} خفته یافت، و
بخت خود را بیدار دید^{۱۲}. موش بر سینه باغبان جست. از خواب در
آمد. موش پنهان شد. دیگر^{۱۳} باره باغبان^{۱۴} در خواب رفت. و^{۱۵} موش
همان عمل می^{۱۶} کرد و او از خواب بیدار می شد تا چندین^{۱۷} گشت این
شکل مکرر گشت. آتش غضب در نهاد^{۱۸} باغبان افتاد. چون دود از
جای برخاست و^{۱۹} گریزی گران و^{۲۰} سرگرای^{۲۱} [۶۸ الف] که زیر پهلوی
خویش نهاده بود، برگرفت^{۲۲} و وقت حرکت موش نگاه داشت^{۲۳}.
موش به قاعده گذشته^{۲۴} و ثبه ای بکرد و بر شکم باغبان افتاد^{۲۵}. باغبان

۱- ا : ندارد ۲- ب و ج : داری ۳- ب و ج : «مرفه و آسوده»

ندارد ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : از ۶- ب و ج : +

همان ساعت اتفاقاً ۷- ب و ج : از «در همان...» ندارد ۸- ب و

ج : به ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج :

ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و

و ج : چند ۱۵- ب و ج : دل ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ا :

ندارد ۱۸- ب و ج : + زیر پهلوی نهاد ۱۹- ب و ج : از

«که زیر پهلوی...» ندارد ۲۰- ب و ج : می داشت ۲۱- ب و ج :

+ بر شکم باغبان ۲۲- ب و ج : از «و بر شکم...» ندارد

از جای بجست و از غیظ حالت زمام سکون از دست رفته ، در دنبالِ موش^۱ می‌دوید. او به‌هروله و آهستگی می‌رفت تا به‌نزدیکِ ماررسید. همان‌جایگاه^۲ به‌سوراخی فرو خزید^۳. باغبان بر مار^۴ ظفر یافت. سرش بکوفت و باز‌گردید^۵.

- ۵ این افسانه^۶ از بهر آن گفتم تا بدانی که چون استبداد ضعفا از پیش بردِ کارها قاصر آید، استمداد از قوتِ عقل و رزانتِ رای و معونتِ بخت و مساعدتِ توفیق‌کنند، تا غرض به‌حصول پیوندد. مثل^۷: التَّجَلُّدُ وَلَا آلتَبَلُّدُ .

- دستور گفت: تقریر این فصول همه دلپذیرست. اما بدان که چون کسی درممارست کاری روزگار گذاشت، و به‌غوامضِ اسرارِ آن^{۱۰} رسید و بدان^۸ موسوم^۹ شد، هر چند دیگری آن^{۱۰} داند و مراتب^{۱۱} کمال و نقصان آن شناسد، لیکن چون پیشه ندارد، هنگامِ مجادله و مقابله، چیرگی و غالب^{۱۲} دستی خداوندِ پیشه را بود^{۱۱}. و آنچه گفت^{۱۲} عمر بن الخطاب رضوان‌الله علیه^{۱۴}، مَا ذَاظَرْتُ ذَا فُنُونٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبْتُهُ وَ مَا ذَاظَرَنِي ذُو فَنٍّ إِلَّا وَقَدْ غَلَبَنِي، همین معنی دارد^{۱۵}. این مرد دینی را^{۱۵} علم و^{۱۶} حکمت پیشه‌است، و بیان و سخنوری حرفت^{۱۷} [۶۸ ب] اوست.

۱- ب و چ: ندارد ۲- ب و چ: همان جا ۳- ب و چ: به‌سوراخ رفت
۴- ب و چ: + خفته ۵- ب و چ: ندارد ۶- ب و چ: فسانه
۷- ب و چ: وفی المثل ۸- ب و چ: ندارد ۹- ب و چ: + آن
۱۰- ب و چ: + کار ۱۱- ب و چ: ندارد ۱۲- چ: باشد
۱۳- ب و چ: قال؛ «آنچه» نیامده ۱۴- ب و چ: رضی‌الله‌عنه
۱۵- ب و چ: از «همین معنی» ندارد ۱۶- ب و چ: «و» ندارد
۱۷- ب و چ: پیشه

و او بر جلیل و دقیق و جلی و خفی علوم واقف، و تو در همه مواقف
متردد و متوقف. اگر شما را اتفاق مناظره افتد، و فور علم او و
قصور^۲ تو پیدا آید، و ترجیح فضیلت او موجب تنجح و سیلت گردد؛^۳
کار او در نصاب کمال^۴ نشیند، و نصیب ما خذلان و خسار^۵ باشد. و
داستان خسرو با بزرجمهر^۶ همچنین^۷ افتاد. دیو^۸ گاوپای گفت^۹: چون
بود^{۱۰} آن داستان؟

داستان خسرو با بزرجمهر^{۱۱}

دستور گفت: شنیدم که بزرجمهر^{۱۲} هر^{۱۳} بامداد که به خدمت
خسرو شتافتی^{۱۵}، او را گفتی: شب خیز باش تا کام^{۱۴} روا باشی. خسرو
به حکم آنکه به معاشرت و معاشرت در سماع اغانی و اجتماع غوانسی
شب گذاشته بودی، و با ماه^{۱۶} پیکران تا مطلع آفتاب^{۱۷} بر ناز^{۱۸} بالش تنعم
سر نهاده، از بزرجمهر^{۱۹} بدان^{۲۰} کلمه پاره ای متأثر و متغیر گشتی و^{۲۱}
همچون سرزنشی دانستی. يك روز خسرو چاکران را فرمود^{۲۲} تا به وقت

۱- ب و چ : باشد ۲- ب و چ : + جهل ۳- ب و چ : + و

۴- ب و چ : کمال نصاب اعلی ۵- ب : خسران ؛ چ : حرمان

۶- ب و چ : بزرجمهر با خسرو ۷- ا : همین ۸- ب و چ : ندارد

۹- ب و چ : پرسید که ۱۰- ب و چ : چگونه بود ۱۱- ب و

چ : بزرجمهر با خسرو ۱۲- ب و چ : بزرجمهر ۱۳- ب و چ :

ندارد ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و چ : + و ۱۶- ب :

صبح ۱۷- ب و چ : بزرجمهر ۱۸- ب و چ : به سبب آن

۱۹- ب و چ : + این معنی ۲۰- ب و چ : بفرمود

صبحگاهی^۱ که دیده جهان از سیاهه^۲ ظلمت^۳ و سپیده نور نیم^۴ گشوده
 شود^۵، و بزرجمهر^۶ بگاه^۷ روی به درگاه^۸ نهد، متنکر^۹ وار برو^{۱۰} زنند،
 و بی آسببی که رسانند، جامه^{۱۱} او برکشند^{۱۲}. چاکران به حکم فرمان رفتند،
 و^{۱۳} در پرده تاریکی شب این بازی^{۱۴} با بزرجمهر^{۱۵} نمودند. او باز
 گردید^{۱۶} و جامه^{۱۷} دیگر ترتیب داد^{۱۸}. چون به حضرت آمد، برخلاف^{۱۹}
 اوقات گذشته، آن روز^{۲۰} بیکاه ترك شده بود. خسرو پرسید که موجب
 دیر آمدن چیست؟ گفت: [۶۹ الف] می آمدم، دزدان بر من افتادند و
 جامه^{۲۱} من بردند. من به ترتیب جامه^{۲۲} دیگر مشغول شدم. خسرو گفت:
 نه^{۲۳} هر روز نصیحت تو این بود که شب^{۲۴} خیز باش تا کام روا باشی؟
 پس این آفت به تو هم از شب^{۲۵} خیزی رسید. بزرجمهر^{۲۶} بر ارتجال^{۲۷}
 جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند، تا کام
 ایشان روا شد. خسرو از بداهت گفتار بصواب و حضور جواب او
 خجل گشت^{۲۸} و ملزم شد^{۲۹}.
 این افسانه^{۳۰} از بهر آن گفتم که خسرو ارچه^{۳۱} دانا بود، چون

- ۱- ب و چ : صبحی ۲- ب و چ : ظلمات ۳- ب و چ : باشد
 ۴- ب و چ : بزرجمهر ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : ظلمت
 ۷- ب و چ : بروی ۸- ب و چ : بستانند ۹- ب و چ : + آن
 بازی ۱۰- ب و چ : «این بازی» ندارد ۱۱- ب و چ : بزرجمهر
 ۱۲- ب و چ : بازگشت ۱۳- ب و چ : پوشید ۱۴- ب و چ :
 «آن روز» ندارد ۱۵- ب : «نه» ندارد ۱۶- ب و چ : بزرجمهر
 ۱۷- ب و چ : ندارد ۱۸- ب و چ : گشت ۱۹- ب و چ : فسانه
 ۲۰- ب و چ : اگر چه

سخن^۱ پردازی بزرجمهر^۱ ملکه^۱ نفس داشت، ازو مغلوب آمد. مبادا که
 قضیه^۲ حال تو معکوس شود، و روزگار اندیشه^۳ ترا^۲ مغلوب^۳ گرداند.
 مثل^۴: وَرَبِّ حِمْلَةٍ كَذَبَتْ عَلَىٰ صَاحِبِهَا وَبَيْلَتُهُ. گاوپای از آن سخن در
 خشم شد و^۵ چنان پنداشت که آن همه^۶ از راه استعظام دانش دینی و
 استصغار^۷ جانب او می گوید^۸. پس دستور^۹ بهترین^۸ را گفت^۹: اشارت
 ۵ رای تو^{۱۰} به کدام جهت است و درین ابواب آنچه طریق صواب می-
 نماید چیست؟ دستور گفت: امروز روز بازار دولت دینی است و روزگار
 فرمان پذیر امر او. چرخ پیروزه که نگین خاتم حکم اوست، مهر
 برزبان اعتراض ما نهاده است، و تا انقراض کار، هر که قسدم تعدی
 ۱۰ فرا^{۱۱} نهد و به پیکار او^{۱۲} متصدی شود، مغلوب و منکوب^{۱۳} آید.

شعر^{۱۴} [۶۹ ب]

لَا تَسْعَ فِي الْأَمْرِ حَتَّى تَسْتَعِدَّ لَهُ

سَعَى بِلَا عُدَّةٍ قَوْسٌ بِلَا وَقَرٍ

گاوپای گفت: بی آنکه از دست برد^{۱۵} این مرد دینی به جسدال
 ۱۵ و قنال ما کاری برخاست، وقع هراس و بأس او در دلهای شماینشست.
 آیه: وَكَذَّبَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبُ^{۱۶}. لیکن کار دولت به آب در جوی

۱- ب و چ: بزورجمهر ۲- ب و چ: تو ۳- ب و چ: مغلوب

۴- ب و چ: ندارد ۵- ب و چ: ندارد ۶- ا: هم ۷- ب

و چ: می گویند ۸- ب و چ: بزرگترین ۹- ب و چ: + که

۱۰- ا: ندارد ۱۱- چ: فرانسو؟ ۱۲- ب و چ: پیکار او را

۱۳- ب و چ: منکوب و مغلوب ۱۴- چ: ندارد ۱۵- ا: «برد»

ندارد ۱۶- ب و چ: ندارد

* سورة احزاب (۳۳)، آیه ۲۶

ماند^۱. اگر صد سال بر يك مجری می^۲رود، تا گذرگاه آن مسدود نگردانی، روی به جانب دیگر نهد. من قدم اجترأ در پیش نهم و مجرای این آب دولت او بگردانم و در جوی مراد خود برانم. دستور این مفاوضه می^۳شود و می^۴گفت:

۵ ای^۵ تیره شده آب به جوی تو ز تو

وز خوی تو بر نخورده روی تو ز تو

عشاق زمانه را فراغت دادست

روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو

پس او نیز زمام استسلام به دست او تسلیم کرد و اندیشه کرد^۶

۱۰ که: اگر من^۷ بر اینچه^۸ گفتم^۹ بیفزایم و در نقض عزایم او مبالغتی بیش

ازین نمایم، لاشك^{۱۰} به تهمتی منسوب شوم و به وصمت خیانتی موسوم^{۱۱}

گردم. مثل^{۱۲}: «وَإِنَّ كَثِيرَ النَّصْحِ يَهْجُمُ عَلَى كَثِيرٍ أَلْظَنَّهُ». دیو^{۱۳} گاوپای

را رای بر آن قرار گرفت که هزار دیو دانا بگزید^{۱۴} که هر يك هزار

دام مکر دریده بود^{۱۵} و رنگ نیرنگ آمیخته^{۱۶}. بسیار عابدان^{۱۷} را

۱۵ پس از کمر طاعت، زنار انکار بر میان بسته؛ و بسیار^{۱۸} زاهدان^{۱۹}

۱- ب و چ : + که ۲- چ : ندارد ۳- ب و چ : می شنید

۴- ۱ : + رباعیه؛ ب : + بیت ۵- ب و چ : کای ۶- ب و چ :

ندارد ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : برین که ۹- ب و

چ : + چیزی ۱۰- ب و چ : + که ۱۱- ب و چ : موصوف

۱۲- چ : ندارد ۱۳- چ : ندارد؛ ب : از «مثل: وان...» ندارد

۱۴- ب و چ : بگزیند ۱۵- ب و چ : باشند ۱۶- ب و چ : از

«و رنگ...» ندارد ۱۷- ب و چ : زاهدان ۱۸- ب و چ : بسی

۱۹- ب و چ : عابدان

را [۷۰ الف] از کنج زاویه قناعت در هاویه حرص و طمع، اسیر
 سلاسل و ساوس^۱ گردانیده^۲. همه را حشر کرد و به جوار آن کسوه
 رفت که صومعه دینی درو^۳ بود. یکی را که به جرات و بسالت معروف
 دانست به رسم رسالت بدو^۴ فرستاد که : من پیشوا و مقتدای دیوان جهانم
 ۵ استراق سمع فریشتگان^۵ آسمان می کنم. آیه^۶، فاقْبِعْهُ سَيْبٌ مُّاقِبٌ^۷
 در شأن من آمده است. اضلال سالکان زمین کار منست. آیه^۸، وَ إِنَّ
 الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ،^۹ در حق گماشتگان من نزول کرده^{۱۰}
 من به منزل مزاحمت تو چگونه فرو آیم. تو آمدی^{۱۱} و عرصه دعوی
 دانش به گام فراخ می پیمایی، و جهال^{۱۲} را به اظهار تورع و امثال
 ۱۵ این تصنع سغبه زرق و بسته فریب خود^{۱۳} می کنی و می خواهی که
 چهره آراسته دولت و طره طرازیده^{۱۴} مملکت ما را مشوه و مشوش
 گردانی. اکنون من آمدم^{۱۵} تا ما را ملاقاتی باشد، و^{۱۶} به محضر
 دانشوران و مجمع هنر نمایان عالم از علمای فریقین و عظماء ثقلین،
 میان ما مناظره ای رود تا اندازه سخن گویی^{۱۷} و سخندانی^{۱۸} از من و تو
 ۱۵ پیدا آید. دیو آن^{۱۹} فصل یاد گرفت و رفت^{۲۰}. چون به خدمت دینی

- ۱- ب و چ : وسواس ۱- ب و چ : + این ۳- ب و چ : بر آنجا
 ۴- ب و چ : پیش دینی ۵- ب و چ : از فرشتگان ۶- ب و چ :
 ندارد ۷- چ : ندارد ۸- چ : کردست ۹- ب و چ : آمده ای
 ۱۰- ب و چ : جهانیان ۱۱- ب و چ : خویش ۱۲- ا : طراز
 دیده : چ : طرازنده ۱۳- ب و چ : آمده ام ۱۴- ا : ندارد
 ۱۵- ب و چ : سخن دانی ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب و چ :
 این ۱۸- ب و چ : برفت

رسید، شکوه^۱ مهابت او دیو را چنان فرو^۲ گرفت که مجال دم زدن نیافت. مثل^۳: كَأَنَّمَا عَرَقَهُ بِهَيْتَةٍ أَوْ أَخَذَتْهُ سَعْتَةٌ. دینی ازو پرسید [۷۰ ب] که تو کدام دیوی و به چه کار آمده‌ای؟ گفت: از دیو گاوپای که به پایان این کوه با لشکری^۴ انبوه از مَرَدَّةٔ عفاریت شیطان و عتبدۀ طواغیتِ طغیان فرو آمده است و پیغامی چند بر زبان من فرستاده، ۵ اگر اشارت رود ادا کنم. دینی اجازت داد. دیو هر چه شنیده بود باز راند. دینی گفت: بدین^۵ عزم که دیو گاوپای آمد و پای درین ورطۀ خطر نهاد، خرد در خلاب و کبوتر در مضراب می راند و بخت بد مثل^۶: أَرَى قَدَمَكَ أَرَأَقَدَمَكَ، برو^۷ می خواند. مگر ارادتِ ازلی ازالتِ خبث شما از پشت^۸ زمین^۹ خواسته است، و طهارتِ دامنِ آخر زمان^{۱۰} ۱۰ از لوثِ وجود شما تقدیر کرده، و زمانِ افسادِ شیاطینِ درین^{۱۱} عالم کتون و فساد به سر آورده. اکنون چون چنین می خواهی، ساخته باش این مناظره و مناقره^{۱۲} را^{۱۳}. اگر چه بهرهٔ من از عالم لدنیّت، علمی زیادت نیامدست، و از محیط معرفتِ نامتناهی بهراسخ^{۱۴} قدامانِ نبوت و ولایت بیش از قطره‌ای چند فیضان نکرده^{۱۵}. قوله تعالی^{۱۶}: وَمَا ۱۵

۱- ب و چ : + و ۲- چ : ندارد ؟ ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : لشکر ۵- ب و چ : باز گفت ۶- ب و چ : برین

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : بروی ۹- ا : نسب ۱۰- ا :

ندارد ۱۱- ب و چ : آخر الزمان ۱۲- ب و چ : در

۱۳- ب و چ : مناقره ۱۴- ب و چ : + و ۱۵- ب : نکرده‌ام

۱۶- ب و چ : ندارد

اَوْ قِيمْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا^۵. امّا از علم بدان مقدار^۱ تخصیص یافته‌ام که^۲ از سؤال و جواب او در نمازم، و از کم زان دعوی مهره عجز باز نچینم. مثل^۳: إِنْ تَكُ ضَبًّا فَإِنِّي حَبْلُهُ. فرستاده باز آمد و جوابها باز آورد^۴. گاوپای پرسید که [۷۱ الف] هان چگونه یافتی دینی را و بر ظاهر و باطنش چه دیدی که از آن بر نیک و بد احوال او استدلال توان گرفت؟^۵ گفت: او را با لبی خشک و چشمی سر، و ریزی زرد و جثه‌ای لاغر، و هیأتی همه هیبت و شیعتی همه لطافت یافتیم. کلماتی درشت در عبارتی نرم می‌راند، و مراریت حق را به وقت تجرّیع در ظرف تقرّیع به انگبین تَلَطَّف چاشنی می‌دهد. ۱۵

شعر^۶

تَمَارِجُ مَنَّةِ الْحِلْمِ وَالْبَاسُ سِثْلَمَا

يَمَارِجُ صَوَّبِ الْغَادِيَاتِ عَقَارُ

۱۵

گاوپای از حکایت حال او عظیم^۷ بهراسید^۸ و اندیشه کرد^۹ که این همه امارات پرهیزگاری و^{۱۰} علامات شریعت^{۱۱} ورزی^{۱۲} شاید بود، و از عادات متجردان و متهجّدان می‌نماید. همانا که به ریاضت، توسن طبیعت را رام کرده است که در سخن گفتن خود را تازیانه نمی‌زند

۱- ب و چ : آن قدر ۲- ب : + اگر ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : پی‌آورد ۵- ب و چ : کرد ۶- چ : ندارد

۷- ب و چ : سخت ۸- ب : بترسید ۹- ب و چ : اندیشید

۱۰- ا : + از ۱۱- ب و چ : + و دین پروری

*- سورة اسراء (۱۷)، آیه ۸۷

را تازیانه نمی زند، و در جهادِ اکبر با نفسِ کافر شمشیر زده است که از پیکار ما سپر نمی افکنند^۱. امّا چکنم^۲، چون شروع رفت، ملزم شد. ناچار قدم به اقدام در^۳ پیش باید^۴ نهاد.

بیت^۵

تا از من و او کام که گردد حاصل
تا^۶ خود که کند زیان کرا دارد سود

مناظرهٔ دیو گاوپای با دانای دینی^۷

روز دیگر که سلالهٔ صبح بام از مشیمهٔ ظلام به درآمد، و کلالهٔ شام از بناگوش سحر تمام باز افتاد، گاوپای با خیلِ شیاطین به حوالی آن کوه^۸ فرود^۹ آمد، و جماهیر [۷۱ ب] خلق^{۱۰}، دیو و پری و آدمی،^{۱۰} در مجمعی^{۱۱} مجتمع شدند و به موافق عهود بر آن اجماع کردند که اگر مرد^{۱۲} دینی درین مناظره از عهده^{۱۳} سؤالات دیو^{۱۴} گاوپای بیرون آید و^{۱۵} جواب^{۱۶} تواند^{۱۷} گفت؛ دیوان، معمورهٔ عالم باز گذارند و مساکن و اماکن در غایرات زمین سازند، و در^{۱۸} مغالک مغارات نشینند، و طمع^{۱۹}

۱- ب و چ : اندازد؛ ب : + گاوپای گفت در مجادلهٔ او مخطی ام ۲- ۱ :

ندارد ۳- ب و چ : «به اقدام در» ندارد ۴- ب و چ : می باید

۵- چ : ندارد ۶- ب و چ : یا ۷- ۱ : از «مناظرهٔ دیو...» ندارد

۸- ب و چ : موضع ۹- ب و چ : فرو ۱۰- چ : + از

۱۱- ب و چ : يك مجمع ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ۱ : ندارد

۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ۱ : از «بیرون...» ندارد ۱۶- ب و

چ : + او ۱۷- ب و چ : بتواند ۱۸- ب و چ : به مغالکها و مغارات

متوطن شوند و از مواسلت و مخالطت با آدمیان دور باشند ۱۹- ب و

چ : از «مغالک...» ندارد

از مخالطت و مواصلت آدمیان قطع کنند^۱. و اگر از دیو معجوج و مرجوح آید، او را هلاک گردانند^۲. برین قرار بنشستند و مسایلت^۳ آغاز نهادند.

- دیو گفت: جهان بر چند قسم است و کردگار جهان چند؟ دینی
 ۵ گفت: جهان بر سه قسم است. یکی مفردات عناصر و مرکبات که از اجزای آن حاصل می آید، و آن از حرکات نیاساید و بر يك حال نیاید و تغییر و تبدیل^۵ حالا^۶ فحالا^۷ از لوازم آنست. دوم، اجرام علسوی^۸ که بعضی از آن دائماً به وجهی متحرک باشند، چون ثوابت و سیارات کواکب که به صعود و هبوط و شرف و وبال و رجوع و استقامت و
 ۱۰ اوج و حضیض و احتراق و انصراف و اجتماع و استقبال و^۹ غیر ذلك من عوارض الحالات^{۱۰} موسوم اند، و به بطوء و سرعت سیر و تأثیر سعادت و نحوس^{۱۱} منسوب و به وجهی نامتحرک^{۱۲}، که هر يك را چه^{۱۳} در دایرة فلک البروج و چه در دایرة دیگر^{۱۴} افلاك که محاط ایشانست^{۱۵}، [۷۲ الف] مرکوز نهند. و^{۱۶} چنانکه گویی همه^{۱۷} نگینهای زرنگارند^{۱۸} درین حلقه پیروزه
 ۱۵ نشانده^{۱۹}، و فلک اعظم محیط و متشبث به جملة فلکها، تا^{۲۰} بر^{۲۱} طبیعتی که بر

- ۱- ب و ج: از «از مخالطت...» ندارد ۲- ب و ج: ک ۳- ب و ج: مسایله ۴- ۱: + مسایل دیو گاوپای با مرد دینی ۵- ج: تبدیل و تغییر؟ ب: تبدیل و تغییر ۶- ب و ج: + سماوی ۷- ب و ج: + الی ۸- ۱: الخیالات ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: دیگر دوایر ۱۱- ب و ج: آنست ۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ۱: «اند» ندارد ۱۵- ب و ج: نشانیده ۱۶- ۱: یا ۱۷- ب و ج: به

آن مجبوس است از^۱ بخشندۀ فاطر السموات می‌گردد، و همه را به حرکت قسری در تجاویف خویش گردِ این کرۀ اغبر می‌گرداند، و دیگران^۲ در مرکز خویش ثابت و ساکن. سیم^۳، عالم عقول و نفوس و^۴ افلاک که جواهر^۵ ایشان ازین^۶ بساطت و ترکیب بری باشد، و بعضی^۷ از نسبت سکون و حرکت عری، و از نقصِ حدثان و تغیر^۸ زمان و^۹ مکان، لباسِ فطرت به سرچشمۀ قدس و طهارت شسته، و پیش^{۱۰} کاری بازگاه علیین یافته^۹. آیت^{۱۰}: فَأَلْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا إِنَّمَا قُوْعَدُونَ لَصَادِقٌ^{۱۱}. و کردگار یکی است که مبدع کائناتست و ذات او مقدس از آنکه او را در ابداع و ایجاد موجودات شریک^{۱۲} به کار آید. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى^{۱۳}: تَعَالَى^{۱۴} عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا. دیو گفت: آفرینش^{۱۵} تن^{۱۵} مردم از چیست و نام مردمی بر کیست^{۱۶}، و جان مردم چندست و بازگشت ایشان کجاست و جایگاه کدام و قوت از کجا^{۱۷}؟
مرد^{۱۸} دینی گفت: آفرینش مردم از ترکیب^{۱۹} چهار عنصر^{۲۰} و

- ۱- ا: ندارد ۲- ا: اینها ۳- ب و ج: سیوم ۴- ب و ج: ندارد
۵- ب و ج: جوهر ۶- ج: «این» ندارد ۷- ج: ندارد
۸- ا: تغیر ۹- ا: داده ۱۰- ب و ج: ندارد
۱۱- ج: از «انما توعدون...» ندارد ۱۲- ب و ج: شریکی
۱۳- ب و ج: از «قال...» ندارد ۱۴- ا: + الله ۱۵- ب و ج: ندارد
۱۶- ب و ج: چیست ۱۷- ب و ج: از «و جایگاه...»
۱۸- ب و ج: ندارد ۱۹- ب: ندارد ۲۰- ب: عناصر اربعه، ج: چهار عناصر

هشت مزاج مفرد و مرکب است که^۱ علی سبیل الاعتدال حاصل^۲ شود،
و نام مردمی بر آن قوت ممیز^۳ اطلاق کنند، که نیک از بد [۷۲ ب] و
صحیح از فاسد و حق از باطل و خوب از زشت و خیر از شر بشناسند،
و معانی را^۴ که در ذهن تصور کنند، به واسطه مقاطع حروف و
فواصل الفاظ بیرون دهد. و این آن جوهرست که او^۵ را نفس ناطقه
خوانند. و جان مردم سه حقیقت است به سه عضو^۶ رئیس^۷ قائم. یکی
روح طبیعی که از جگر منبعث شود، و بقای او به مددی باشد که از قوت
غذیه بدو پیوندد^۸. دوم، روح حیوانی که منشأ او دلست و مبدأ حس
و حرکت از آنجا نهند^۹، و قوت او از جنبش^{۱۰} افلاک و نیرات مستفاد
باشد^{۱۱}. سوم^{۱۲}، روح نفسانی که محل او دماغست و تفکر و تدبیر از آنجا
خیزد و^{۱۳}، همچنانکه قوت نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند، قوت
مسیزه در روح نفسانی سعادت دو جهانی جوید و از اسباب شقاوت
اجتناب نماید، و استمداد قوای او از اجرام علوی و هیاکل قدسی
بود، و خلعت کمال او اینست که می فرماید^{۱۴}، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى^{۱۵}: وَ تَمَنَّ
يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَدْرُؤُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ^{۱۶}. امَّا

۱۵

۱- ب و چ: «است که» ندارد ۲- ۱: حاضر ۳- ب و چ: ممیزه

۴- ب و چ: ندارد ۵- چ: کند ۶- ب و چ: آن ۷- ب

و چ: + از اعضا ۸- ب و چ: رئیس ۹- ب و چ: پیوندد

گردد ۱۰- ب و چ: از اینجا باشد ۱۱- ب: قوت ۱۲- ب

و چ: است ۱۳- ب و چ: سیوم ۱۴- ب و چ: ندارد

۱۵- ب و چ: ندارد ۱۶- ب و چ: «قال...» ندارد

- باز گشت به عالم غیب بود^۱ که مقام ثواب و عقابست، و اشارت کجایی به لامکان^۲ نرسد. دیو گفت: بگوی^۳ تا^۴ عناصر چهارگانه بر چه نسق کرده اند؟ دینی گفت: ازینها هر آنچه^۵ به طبع گرانترست، زیر آمد؛ و هر چه سبکتر، بالا، تا زمین که یابس بارد^۶ است و از همه ثقیل تر، مشمول آب آمد و آب شامل او، و آب [۷۳ الف] که بارد رطب^۷ است و ثقیل تر از هوا، مشمول هوا آمد، و هوا شامل او؛ و هوا که حار^۸ رطب است و ثقیل تر از آتش، مشمول آتش آمد و آتش شامل او؛ و آتش که حار^۹ یابس است، مرکز و مقر^{۱۰} او بالای هر سه آمد و، سطح باطن از فلک قمر مماس اوست. و اگرچه در اصل آفرینش و مبدأ تکوین، هر يك به بساطت خویش از دیگری منفرد افتاد؛ لیکن از بهر منازم^{۱۱} کار عالم و مجاری احوال عالمیان بر وفق حکمت، اجزای هر چهار را^{۱۲} امتزاج و اختلاط^{۱۳} با یکدیگر^{۱۴} داده اند^{۱۵}، تا هر چه از یکی بکاهد، در دیگری بیفزاید؛ و به تغیر مزاج از حقیقت به حقیقت و از ماهیت به ماهیت انتقال پذیرد. چنانکه ابر بخاریست که از رطوبت عارضی در اجزای زمین به واسطه حرارت شعاع آفتاب برخیزد، و بدان سبب^{۱۶} که از آب لطیف تر بود، در مرکز خاک و آب^{۱۷} قرار نگیرد، و^{۱۸} روی

۱- چ : ندارد ۲- ا : + بدان ۳- ب و چ : ندارد ۴- ب

و چ : نهاد ۵- ب و چ : هر چه ۶- ب و چ : بارد یابس

۷- ب و چ : + با یکدیگر ۸- ب و چ : اختلاط و امتزاج

۹- ب و چ : «با یکدیگر» ندارد ۱۰- چ : داده آمد ۱۱- ب و

چ : آب و خاک ۱۲- ب و چ : ندارد

به مصعد^۱ هوا نهد و^۲ بالا رود. و به قدر آنچه از آتش ثقیل تر است،
در میانه باز^۳ ایستد^۴. و چون رطوبتش به غایت رسد، تحلیل پذیرد و
باران شود. و چون حرارتش به کمال انجامد، آتش گردد. بآذن الله و
لطف صمد^۵. دیو گفت: چیست از همه چیزها به تو نزدیکتر، و چیست
از همه چیزها از تو دورتر، و چیست که باز نتوان آورد، و
چيست که باز نتوان داشتن^۶، و چیست که نتوان آموخت، و
چيست که نتوان [۷۳ ب] دانستن^۷؟ دینی گفت: آنچه از همه
چیزها به من و تو^۸ نزدیکترست، اجل است^۹ که چون قادمی به من
روی^{۱۰} نهاده است، و من چون مستقبلی دو اسبه بر زرده^{۱۱} صبح
و شب^{۱۲} پیش^{۱۳} باز می دوانم^{۱۴}، و تا در نگر^{۱۵}م به هم
رسیده باشیم.

شعر ۱۶

هَذَاكَ مَرْكَزِي وَقَدْ كُنْتَ جَنِيْبِي

بِسْمَا قَتَلْتُ عَسَافَةَ السَّعْمَرِ

و آنچه از همه چیزها از من دورترست، روزی نامقدر است^{۱۶} که

۱- ب و چ : مصاعد ۲- ب و چ : + بر ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : بایستد ۵- ا : لطیف ۶- چ : داشت ۷- ب :

«و چیست که نتوان دانستن» ندارد ؛ چ : دانست ۸- ب و چ : «و تو»

ندارد ۹- ا : ندارد ۱۰- ب و چ : روی به من ۱۱- ب و

چ : اشهب ۱۲- ب و چ : ادھم ۱۳- ب و چ : + او

۱۴- ب و چ : می روم ۱۵- ب و چ : درنگری ۱۶- چ : ندارد

۱۷- ا : «است» ندارد

کسبِ آن مقدورِ بشر نیست. و آنچه باز نتوان آورد، ایّامِ شباب و
ریحانِ جوانی که ریحانِ بستانِ امانیست، و چون دستِ مالیدهٔ روزگار
گشت، اعادتِ رونقِ آن ممکن نگردد. و آنچه باز نتوان داشتن^۱،
دولتِ سپری شده؛ همچون سفینهٔ شکسته که آبش از رخنه‌ها^۲ در آید
و میلِ رسوب کند، تا در قعر بنشیند. اصلاحِ مّلاح هیچ سود ندارد.^۳
و چون برگِ درخت که وقتِ ریختنِ آمد^۴، به همه چابکِ دستانِ جهان
یکی را به صد هزار سریشم حیل^۵ بر^۶ شاخی نتوان نشانید^۷. و آنچه
نتوان آموخت، عقل^۸ و زیرکی؛ که اگر در گوهرِ فطنت^۹ سرشته باشند
و از خزانهٔ یو قیه من یشاء عطا نکرده، در مکتبِ هیچ تعلیم به تحصیل
آن نرسند^{۱۰}. و آنچه نتوان دانستن^{۱۱} کنه کمال^{۱۲} ایزدی و حقیقتِ
ذاتِ او تعالی و تقدّس^{۱۳} که^{۱۴} احاطتِ علم هیچ کس بدان نرسد^{۱۵}، و
صورتِ پذیر نیست^{۱۶}. و داناترین خلق و آگاه‌ترین [۷۴ الف] بشر
صلوات الله علیه^{۱۷} به هنگامِ اظهارِ عجز از ادراکِ جلال^{۱۸} و صفت
کمال^{۱۹} او این^{۲۰} می‌گوید: قوله علیه السلام^{۲۱}: لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ

- ۱- ب و ج : داشت ۲- ب : آب از رخنه‌هاش؛ ج : آب از رخنه‌های
او ۳- ب و ج : نکند ۴- چ : «آمد» ندارد ۵- ا : خیانت
۶- ب و ج : + سر ۷- ب و ج : نتوانند داشت ۸- ب و ج :
ندارد ۹- ب و ج : فطرت ۱۰- ب و ج : نرسد ۱۱- ب
و ج : دانست ۱۲- ب و ج : کمال کنه ۱۳- ب و ج : «تعالی و
تقدّس» ندارد ۱۴- ب و ج : + در ۱۵- ب و ج : «بدان نرسد»
ندارد ۱۶- ب و ج : صورت نبندد ۱۷- ب و ج : + و آله
۱۸- ب و ج : کمال ۱۹- ب و ج : جلال ۲۰- ب و ج : ندارد
۲۱- ب و ج : «قوله...» ندارد

أَكْتَبْتُ كَمَا أَكْتَبْتَ عَلَى نَفْسِكَ. چون مجاوره^۱ و مجاوره^۲ ایشان بدین
مقام^۳ رسید، شب در آمد و حاضرانِ انجم^۴ چون^۵ بنسات النعش
پراگندند، و عقود^۶ ثریا چون در درِ دراری جوزا از علاقه^۷ حماثل فلک
در آویختند. دیو^۸ گاوپای عنان معارضت^۹ بر تافت. مثل^{۱۰}: أَفَلَا تَرَ
وَلَهُ حُصَاصٌ. پس با قومی که مجاورانِ خدمت و مشاورانِ خلوت او
بودند، همه شب در لجه^{۱۱} لجاج^{۱۲} غوطه اندامت و غصه آن حالت
می خورد که نزول درجه^{۱۳} او از منزلتِ دینی به فنون دانش، پیش جماهیر
خلق روشن شود و روی دعوی او سیاه گردد.

روز دیگر که تنقِ اطلسِ آسمان^{۱۴} به طراز زر کشیده خورشید^{۱۵}
بیاراست^{۱۶}، طرزی دیگر سخن^{۱۷} آغاز نهاد و پیش دانای دینی آمد،
و طوایف خلائق مجتمع شدند. دیو گفت: دوستی دنیا از بهر چه
آفریدند^{۱۸}، و حرص و آز چرا^{۱۹} بر مردم^{۲۰} غالب است؟ دینی گفت:
از بهر آبادانی جهان^{۲۱}، که اگر آز نبود و دیده بصیرت آدمی^{۲۲}
به حجاب آز^{۲۳} از دیدن عواقب کارها مکفوف نداشتندی، کس از

۱- ب و چ : مجادله ۲- چ : مجاوره ۳- ب و چ : اینجا

۴- ب و چ : + انجم ۵- ب و چ : پراگندند ۶- ب : عقود

۷- ب : «از علاقه» ندارد ۸- ب و چ : + متفرق گشتند ۹- ب

و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : معارضه ۱۱- ب و چ : ندارد

۱۲- ب و چ : + خویش ۱۳- ۱- ۱۳- ۱۴- ب و چ : آفتاب

۱۵- ب و چ : بیاراستند ۱۶- ۱- ۱۶- ۱۷- ب و چ : آفریده اند

۱۸- ب و چ : ندارد ۱۹- ب و چ : + چرا ۲۰- ب و چ :

+ است ۲۱- ب و چ : + را ۲۲- ب و چ : آن

- جهانیان غم فردا نخوردی^۱. کس از برای^۲ میوه‌ای که مذاق [۷۴ ب]
 حال به امید^۳ دریافتِ طعمِ آن خوش دارد^۴ نهالی به زمین فرو نبردی^۵.
 کس از^۶ برای قوتی که در مستقبل حال مدد بقای خویش از آن داند،
 تخمی نیفشاندی. سلكِ نظامِ عالم گسسته شدی، بل که^۷ ازین نقشها در
 کارگاهِ ابداعِ یکی^۸ ننمودی، و تار و پودِ مکونات درهم نیفتادی. ۵
 دیو گفت: گوهر فریشتگان^۹ چیست و گوهر مردم کدام است و گوهر
 دیو^{۱۰} کدام؟ دینی گفت: گوهر فریشتگان^{۱۱}، عقل پاکست که بدی را^{۱۲}
 هیچ آشنایی با او^{۱۳} نیست. و گوهر دیوان، آروخشم، که جز بدی
 وزشتی نفرماید^{۱۴}. و گوهر مردم ازین هر دو مرکب، تا هرگاه^{۱۵}
 که گوهرِ عقل درو به جنبش آمد^{۱۶}، ذات او به لباسِ ملکیت مکتبی ۱۰
 شود، و نفسِ او در افعال خود همه تلقینِ رحمانی شنود؛ و هرگاه^{۱۷} که
 گوهرِ آز و خشم درو استیلا گیرد^{۱۸}، به صفت دیوان بیرون آید، و در
 عالم امر و نهی به القای شیطانی گراید. دیو گفت: فایدهٔ خرد چیست؟
 دینی گفت: آنکه چون راهِ حق^{۱۹} گم کنی، او زمامِ ناقلهٔ طلب^{۲۰} را به جادهٔ
 راستی کشد، و چون غمگین شوی، انیس اندوه گسار^{۲۱} و جلیسِ حق- ۱۵

- ۱- ب و چ : + و هیچ آدمی برای : چ : بر آن؟ ۲- ب و چ : « کس
 از برای » ندارد ۳- ب و چ : او مید ۴- ب و چ : + هرگز
 ۵- ب : نبردندی و ۶- ب و چ : « کس از » ندارد ۷- ب و چ :
 + یکی ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : فرشتگان ۱۰- ب
 و چ : دیوان ۱۱- ب و چ : فرشتگان ۱۲- ب و چ : + بدان
 ۱۳- ب و چ : « با او » ندارد ۱۴- ب : نبغزاید ۱۵- ب و چ :
 که هر که ۱۶- ب و چ : آید ۱۷- ب و چ : هر که ۱۸- ب
 و چ : کند ۱۹- ب و چ : طلبت ۲۰- ب و چ : انده گسار

گزارت او شود^۱. و چون در مصادعات وقایع پایت بلغزد، دستگیرت
او باشد. و چون روزگارت به^۲ درویشی افکند، سرمایه^۳ توانگری از
کیسه^۴ کیمیای سعادت او ببخشد. و چون بقرسی، در کنف حفظ او ایمن
[۷۵ الف] باشی. جان^۵ از خطا و خطا، و تن^۶ از نسیان و زلزل بدو^۷
مصون ماند^۸.

۵

هر آنکس که دارد روانش خرد
سرمایه^۱ کارها بسنگرد
خرد رهنمای و خرد دلگشای^۲
خرد دست گیرد به هر دو سرای

۱۰

هم دهنده ست و هم ستاننده
هم پذیرنده هم رساننده
متوسط میان صورت و هوش
شده زین سو زبان و زان^۱ سو گوش

۱۵

مرد چون سوی او پناه کند
مرسها را به علم ماه کند
پادشاهی شود زمایه^۱ او
آفتابیی شود ز سایه^۲ او
دیو گفت: خردمند میان مردم کیست؟ دینی گفت: آنکه چون برو
ستم کنند، مقام احتمال بشناسد، و تواضع با فرودستان از کرم دانسد،

- ۱- ب و چ : باشد ۲- ب و چ : + روز ۳- ب و چ : + را
۴- ب : دل؛ چ : دل را ۵- ب و چ : او ۶- ب و چ : دارد؛
۷- + ایات؛ ب : + بیت ۷- ب و چ : رهگشای ۸- ا : ندارد

و^۱ عفو به وقت قدرت واجب شناسد، و^۲ کار جهان فانی آسان فرا گیرد،
و از اندیشه جهان باقی خالی نباشد؛ چون احسانی بیند، به اندازه آن
سپاس دارد؛^۳ چون اسائتی^۴ بدو رسد، بر آن مثابت^۵ را کار فرماید.
اگرش بستایند؛ در او^۶ محامد^۸ فزونی جوید؛ و اگرش بنکوهند، از
مدام سیرت محترز باشد؛ خاموشی او^۹ مهر سلامت یابی؛ و^{۱۰} گویایی
او فتح الباب منفعت بینی؛ تا میان مردم باشد، شمع^{۱۱} وار به نور وجود
خویش چشمها را روشنایی دهد؛ چون با^{۱۲} کنار [۷۵ ب] نشیند، به
چراغش طلبند؛ از بهر صلاح خویش^{۱۳}، فساد دیگری نبیند^{۱۴}؛ خواسته
را بر خرسندی نگزیند^{۱۵}. در تحصیل نا آمده سخت نکوشد^{۱۶}؛ در
ادراک^{۱۷} فایت رنج بر دل نهد. در نیافت مراد، اندوهگن نگردد؛ و^{۱۸}
در یافتن^{۱۹} آن شادی نیفزاید. قال الله تعالی^{۲۰}: لَيْسَ لَكَ شَيْءٌ مِّنْ دُونِ اللَّهِ يُفَتِّنُكَ
فَاتَّكِمْ وَلَا تَقْرَحُوا بِمَا آتَيْتُمْ^{۲۱}. دیو گفت: کدام چیز موجود است و موجود
نیست، و کدام چیز موجود است و سلب وجود از او ناممکن؟ دینی
گفت: آنچه^{۲۲} موجود است و موجود نیست^{۲۳}، هر چه فرود فلک قمر است

- ۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب : + و
۴- ا : آسانی ۵- ب و چ : یابد ۶- چ : مصابت؟
۷- ب و چ : «او» ندارد ۸- ب و چ : + اوصاف ۹- ب : از
۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : به ۱۲- ب و چ : خود
۱۳- ب و چ : نخواهد و ۱۴- ب و چ : + و ۱۵- ب و چ :
+ و ۱۶- ب و چ : + و تلافی ۱۷- ب و چ : نیل ۱۸- ب
و چ : «قال...» ندارد ۱۹- ا : آنکه ۲۰- ا : از «و کدام چیز
موجود است...» ندارد

از مفردات طبایع و مرکبات اجسام که حقایق آن پیوسته بر جایست
و اجزای آن در تلاشی و تحلیل، تا هر ذره‌ای^۱ از آن به عالم عدم باز
رود؛ دیگری قایم مقام آن در وجود آید بر سبیل انتقال صورت؛ و
آنکه موجود است و سلب وجود از او ناممکن، عالم آلهیت^۲ و ذات^۳
۵ واجب الوجود که فنا^۴ را بدان^۵ راه نیست. دیو گفت: کدام جزو است
که بر کل^۶ خویش محیط شود، و کدام جزو که ابتدای کل^۷ ازوست و
او از کل^۸ شریفتر است، و کدام چیز است که از يك^۹ روی هزلست و از
يك^{۱۰} روی جد؟ دینی گفت: آن جزو که بر کل^{۱۱} خویش محیط است،
این^{۱۲} عقل^{۱۳} که منزل او حجب دماغ نهند، و چون از قوای نفسانی بطوراً
۱۵ فطوراً^{۱۴} پرورده شود و به بلوغ حال رسد، بر عقل کلی^{۱۵} از روی ادراک
مشرف [۷۶ الف] گردد، و ماهیت آن^{۱۶} جزوی که ابتدای کل^{۱۷} است
و شریفتر از کل^{۱۸}، دلست که نقطه پرگار آفرینش، اوست، و منشأ
روح حیوانی، کسه مایه بخش جمله قوتهاست، هم او. و او^{۱۹}
بداتفاق، شریفترین کل^{۲۰} اجزا و اعضا^{۲۱} باشد. و آنکه از يك^{۲۲}
۱۵ روی جد^{۲۳} است و از يك^{۲۴} روی هزل، این افسانه‌ها و اسماء موضوع از
وصع خردمندان دانش^{۲۵} پشروه^{۲۶} جمع آورده‌اند و در اسفار و کتب

۱- ب و چ : + که ۲- ب و چ : الوهیت ۳- ب و چ : +

پاك ۴- ب و چ : + و زوال ۵- ب و چ : به هستی آن

۶- ا: ندارد ۷- ب و چ : آن ۸- ب و چ : + است ۹- ا :

«فطوراً» ندارد ۱۰- ب و چ : کل ۱۱- ب و چ : + بدانند و

آن ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب و چ : اعضا و اجزا

۱۴- چ : + که

ثبت کرده^۱. از آن روی که از^۲ زبان حیوانات عَجْم حکایت کرده‌اند، صورت هزل^۳ می‌نماید^۴، و از آن روی^۵ که سراسر اشارتست و^۶ حکمت‌های خفی در مضامین آن مدرّج^۷، جدّ محض^۸؛ تا خواننده را میل طبع به مطالعة ظاهر آن کشش کند. پس بر اسرار^۹ باطن به طریق توصل و قوف یابد. دیوگاوپای^{۱۰} چون دست برد دینی در بیان سخن ۵ بدید و حاضران را از حضور جواب او دیده تعجب به حیرت^{۱۱} بماند، و از تقدّم دینی در حلبة مسابقت، مثل^{۱۲} : جَرَى الْمَذَكِّي حَسَرَتْ عَنْهُ الْحُمُرُ بر خواند^{۱۳}، و دیوان از آن مباحثه، مثل^{۱۴} : كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظُلْفِهِ، پشیمان شدند. از آن جایگاه^{۱۵} جمله هزیمت گشتند^{۱۶}، و خیبت و خسار^{۱۷} بهره ایشان آمد، و^{۱۸} زیر زمین رفتند و در و هدّات ۱۰ و غایرات مسکن ساختند؛ و شرّ مخالطت ایشان از آدمی زاد^{۱۹} به کفایت انجامید. تا ارباب بصیرت بدانند که اعانت حق و اهانت [۷۶ ب] باطل، سنّت ایزدست^{۲۰} جل ذکره^{۲۱} و تعالی^{۲۲}. و تزویر زور با تقریر صدق بر نیاید؛ و علّم علم از جهل نگونسار نگردد. و همیشه^{۲۳}،

- ۱-۱ : + که ۲- ب و چ : ندارد ۳- ۱ : هنری ۴- ب و چ : دارد ۵- ب و چ : وجه ۶- ۱ : به ۷- چ : مندرج، ب : ندارد ۸- ب و چ : + است ۹- ب : + سر ۱۰- ب و چ : «گاوپای» ندارد ۱۱- ب و چ : متحیر ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب و چ : برخواندند ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و چ : آنجایکه ۱۶- ب و چ : گرفتند ۱۷- ب و چ : خسار و خیبت ۱۸- ب و چ : به ۱۹- ب و چ : آدمیان ۲۰- ب و چ : آلهیست ۲۱- ب و چ : تعالی و تقدس ۲۲- ب و چ : ندارد ۲۳- ۱ : ندارد

حق منصور باشد و باطل مقهور^۱.

بیت^۲

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

تمام شد باب^۳ دیوگاوپای و دانای دینی. بعد ازین یاد کنیم باب

۵ دادمه و دادستان^۴، و درو باز نماییم آنچه شرایط آداب خدمت

ملوکست، که عموم و خصوص خدم و حشم را قدم^۵ در مسالك و مدارج

آن چگونگی^۶ می باید گزارد^۷، حق تعالی رای مسالك^۸ آرای خواجه

جهان، دستور و مقتدای جهانیان روشن دارد، و اقدام سالکان این

راه^۹ از عواذل^{۱۰} جهل به نور رویت و هدایت المعیت او مصون و

معصوم، بالتبیی محمد^{۱۰} و آله الطاهرين.

۱- ۱: از «حق منصور...» ندارد ۲- چ: ندارد ۳- ب و چ:

داستان ۴- چ: داستان؟ ۵- ب و چ: ندارد ۶- ب و چ:

+ قدم ۷- ب و چ: نهاد ۸- چ: + را ۹- چ: عواذل؟

۱۰- ب و چ: بمحمد

باب پنجم

در داستان^۱ دادمه و دادستان^۲

ملك زاده^۳ گفت: شنیدم که شیری بود به کم آزاری و پرهیزگاری از جمله سباع^۴ ضواری متمیز^۵، و از تعرض^۶ ضعاف حیوانات متحرز^۷؛ و بر همه ملك و فرمانده^۸. در بیشه‌ای متوطن^۹ بود که گفتی پیوند درختان او از شاخسار دوحه طوبی کرده‌اند، و چاشنی فواکه او^{۱۰} از جوی عسل در فردوس اعلی داده. مرغان بر پنجره اغصانش چون نسر^۵ و دجاج بر کنگره این کاخ زمردین از کمان^{۷۷} [الف] گروه آفات فارغ نشسته. آهوان در مراتع^{۱۱} سبزه زارش چون جدی و حمل بر مرز^{۱۲} این مرغزار نیلوفری از گشاد خدنگ حوادث ایمن چربیده. کس از مقاطف^{۱۳} اشجارش به قواصی و دوانی نرسیده. روزگار از

۱- ب و چ : ندارد ۲- چ : داستان؟ ۳- ب و چ : مرزبان

۴- ب و چ : + و ۵- ب : ممیز ۶- ب : تعرضات ۷- ب :

محترز ۸- ب : + و ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ :

آن ۱۱- ا : مرتع ۱۲- ب و چ : فراز ۱۳- ب : مقاطف

مجانى ثمارش دستِ تعرضِ جانى بریده. فواکِسه^۱ و اعناب چون
کواعبِ اتراب بر مهرِ بکارت خویش مانده. نارپستانان^۲ سيبِ ذقش^۳
را جز آفتاب و ماهتاب از روزنِ مشبکۀ افنان^۴ ملاحظت نکسوده.
پسته لبانِ بادامِ چشم^۵ اورا^۶ جز شمال و صبا، گوشۀ تنقِ اوراق بر نداشته.
دندان طامعان به لبِ تونج و غنچِ نارنجش^۷ نرسیده^۸. دستِ متناولان
از چهرۀ آبى و عارضِ تفاحش شفقنالوئى نر بوده. عنابش عنایى ندیده
و عنابى نشنیده^۹.

شعر ۱۱

فماخضل بين سقياه كل مضرع

وأخضر من رياه كل مصنف

۱۰

و قلمت شمس النهار ببرقع

من طريقيه و السماء بيمطرف

شیر را دو شگال زیرک^{۱۰} طبع، نیکو محضر، پستدیده^{۱۱} منظر و مخبر^{۱۲}،
ندیم و انیس بودند^{۱۳}. یکی را^{۱۴} داده نام و یکی را^{۱۵} دادستان^{۱۶}.
۱۵ هر دو به مزیدِ قربت از دیگر^{۱۷} خواص^{۱۸} خدم، مرتبۀ تقدّم یافته، و مشیر

۱- ب و چ : نخل ۲- ب و چ : + و ۳- چ : نارپستان

۴- ب و چ : سيب زرخدانش ۵- ا : افتاده؟ ظ : افتاد ۶- ب و

چ : چشمش ۷- ب و چ : «اورا» ندارد ۸- ب و چ : نارنج او

۹- ب و چ : نارسیده ۱۰- ا : از «عنابش عنایى...» ندارد

۱۱- چ : ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب و چ : بود

۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و چ : و دیگر ۱۶- چ : داستان؟

و محرم اسرارِ ملك^۱ گشته. خرسی دستور مملکت داشت^۲. همیشه اندیشه آن کردی که این دو یارِ مختصر^۳ شکل که رجوع معظمت امور با ایشانست، روزی^۴ تعرضِ منصبِ مرا^۵ متصدی [۷۷ ب] شوند و کار^۶ بر من بشولیده کنند:

۵

شعر^۶

فَلَا تَحْقِرَنَّ عَدُوًّا رَمَّاكَ
وَإِنْ كَانَ فِي سَاعِدَيْهِ قِصْرٌ
فَإِنَّ السُّيُوفَ تَحْزُرُ الرِّقَابَ
وَ تَعْجِزُ عَمَّا تَنْتَالُ الْأَبْرَ

- ۱۰ لاجرم بر ارتفاعِ درجهٔ جاه و مرتبه^۷ ایشان حسد می^۸ بردی و پیوسته با خود می^۹ گفتی: مرا چارهٔ این کار می^{۱۰} باید اندیشید^{۱۱} و چشم بر بهانه‌ای نهاد که ایشان را از چشم عنایت ملك بیندازم^{۱۲}، و ذات‌البینی در میان^{۱۳} افکنم^{۱۴} که انشلام آن را اصلاح^{۱۵} و التیام ممکن نگردد.
- روزی ملك بر قاعدهٔ معهود تکیهٔ استراحت زده بود و خوش خفته، و ایشان^{۱۶} هر دو بر بالین او نشسته^{۱۷} افسانه می^{۱۸} گفتند، و افسون

۱۵ خفته، و ایشان^{۱۹} هر دو بر بالین او نشسته^{۲۰} افسانه می^{۲۱} گفتند، و افسون

۱- ب و چ : مملکت ۲- ب و چ : او بود ۳- ب و چ : + به

۴- ب و چ : من ۵- ب و چ : + وزارت ۶- چ : ندارد

۷- ب و چ : منزلت ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ب : اندیشیدن ۱۱- ب : چگونه بیندازد ۱۲- چ : میانه؛

ب : میانه بروجهی ۱۳- ب : افگند ۱۴- ۱ : صلاح ۱۵- ب

و چ : ندارد ۱۶- ۱ : ندارد

شکر خواب فراغت برو^۱ می‌دمیدند. درین میانه^۲ ملك را بادی از مخرج معتاد رها شد. دادمه را خنده^۳ ناگاه^۴ چنان^۵ بیامد که^۵ سمع ملك حس آن بیافت^۶. بیدار شد و به‌تناوم و تصامم، خویش را برجای می‌داشت^۷ تا از ایشان چه شنود. دادستان^۸ گفت: بر ملك چرا می‌خندی؟ نه واقعه‌ای بدیع و^۹ شکلی شنیع دیدی که ازو صادر آمد. این ضحکه بارد و^{۱۰} استهزاء ناوارد بر کجا می‌آید^{۱۱}؟

ای برادر گر مزاج از فضله خالی آمدی
آدمی پس یا ملك یا دیو بودی یا پری
ور قوای ماسك و دافع نبودی در بدن
طفل را از پایه^{۱۲} اوّل نبودی برتری [۷۸ الف]
فعل طبع از راه تسخیرست بسی هیچ اختیار
در جماد و در نبات آن گاه ما را بر سری

و پوشیده نیست که از مست و مجنون و کسودك و خفته^{۱۳} قلم تکلیف برگرفته‌اند و رقم عذر در کشیده. و مؤاخذت به هیچ منکر که ازیشان مشاهدت^{۱۴} افتد، رخصت شرع و رسم نیست. لیکن از همه اعدار، عذر خفته مسموع^{۱۵} ترست، و او به نزدیک عقل از همه معذورتر. چه در دیگر^{۱۶} حالات، مثلاً چون سکر و جنون، هیچ حرکت

- ۱- ب و چ : بر وی ۲- ب و چ : میان ۳- ب و چ : ناگهان
۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : چنانکه ۶- ب و چ : دریافت
۷- ب و چ : + و خفته فرا می‌نمود ۸- ج : داستان ۹- ب و
چ : + نه ۱۰- ب و چ : + این ۱۱- ا : + ایات؛ ب : +
یست ۱۲- ب و چ : خفته و کسودك ۱۳- ب و چ : مشاهده
۱۴- ب و چ : مقبول

و سکون از فعل و اختیار^۱ خالی نباشد، و خفته را عنانِ تصرف یکباره در دست طبیعت نهاده‌اند و بندِ تعطیل بر پای حواس بسته و قوت‌های^۲ ارادی^۳ از کار خویش معزول گردانیده. و حکما از اینجا گفته‌اند که خواب، مرگی جزو است، و مرگ خوابی کلی. کما اشار الیه^۴: وَالنَّوْمُ أَخْوَأُ الْمَوْتِ. و در کتب اخلاق خوانده‌ام که عاقل به عیبی که لازم ذات ۵ او بود^۵، دیگری را تعییر نکند، خاصه پادشاه را که عیب او به هنر برداشتن^۶ و باطلِ او را حق انگاشتن، از مقتضیات^۷ عقلست. و خواص حضرت و نزدیکان خدمت را واجب^۸ بود^۹ که مراقب این حال باشند^{۱۰}؛ از آنکه ایشان^{۱۱} پیوسته بر مزله الاقدام اند^{۱۲}. عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ^{۱۳}، ایستاده. مثل^{۱۴}: مَنْ جَالَسَ الْمُلُوكَ بَغَيْرِ آدَبٍ فَقَدْ [۷۸ ب] خَطَرَ^{۱۵} ۱۰ بِنَفْسِهِ. و خطاب از جناب کبریا در تقویم حال^{۱۶} کاملترین^{۱۷} خلاق^{۱۸} آمد که فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ^{۱۹}. تا زبان نبوت از هیبت نزول این آیت^{۲۰} حکایت کرد که قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۲۱}: شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ. داده

۱- ب و ج : اختیاری ۲- ب و ج : قوای ۳- ب و ج :

+ را ۴- ب و ج : «کما...» ندارد ۵- ب و ج : باشد

۶- ب : دانستن ۷- ب و ج : مقتضای ۸- ب و ج : واجب‌تر

۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : + چه ۱۱- ب و ج : از

«از آنکه...» ندارد ۱۲- ۱ : + آیت ۱۳- ب و ج : ندارد

۱۴- ب : خطر ۱۵- ۱ : حامل ۱۶- ب و ج : آگاهترین

۱۷- ب و ج : + دو عالم چنین ۱۸- ب و ج : + می‌گوید

۱۹- ب و ج : از «حکایت کرد...» ندارد

گفت: عرضی^۱ که از عیب پاکست و زبانی که کذب بسرو نگذرد^۲، و
 نفسی که به معرفت نادانی منسوب نیست^۳، از خندیدن بر کس^۴ بساک
 ندارد. دادستان^۵ گفت: سه عادت از عادات جاهلانست: یکی خود را
 بی عیب پنداشتن، دوم دیگری^۶ را^۷ از خود به مرتبه^۸ دانش^۹ فرو تو نهادن،
 سوم^{۱۰} به علم خویش خرم بودن و خود را بر قدم انتها داشتن^{۱۱}.
 چو گویی که وام خرد تو ختم^{۱۲}

خرد هر چه بایستم آموختم^{۱۳}

یکسی نغز بازی کند روزگار

که بنشاندت پیش آموزگار

۱۵ و در لطایف نکت^{۱۴} از خداوندان^{۱۵} حکمت می آید که چون عیب
 دیگران جویی و هنر خویش بینی، از جستن عیب خویش و هنر دیگران
 غافل باش که هر که بر عیب خود^{۱۶} واقف نشود و هنر دیگران
 نشناسد^{۱۷}، هرگز از عیب پاک نگردد و در گرد هنرمندان نرسد. خبر^{۱۸}:
 إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ. و بقراط می گوید:

۱- ب: عرضی ۲- ب و چ: برو کذب نرود ۳- ب و چ: نباشد

۴- ب و چ: کسی ۵- چ: داستان ۶- ب و چ: دیگران

۷- ب و چ: + در مرتبه ۸- ب و چ: از «از خود...» ندارد

۹- ب و چ: + از خود ۱۰- چ: سیوم: ب: سیم ۱۱- ا: +

پیتان، ب و چ: + دانستن و رعایت کمال پنداشتن. بیت ۱۲- ب و چ:

هر دانش آموختم ۱۳- ب و چ: از خود وام بیسدانشی تسوختم

۱۴- ب و چ: عظمت ۱۵- ا: خداوند ۱۶- ب و چ: خویش و

هنر دیگران ۱۷- ب و چ: از «و هنر دیگران...» ندارد ۱۸- ب و

چ: ندارد

حکمت^۱: كُنْ فِى الْحَرَصِ عَلَى تَفَقُّدِ عِيُوبِكَ كَعَدْوِكَ^۲. دادمه گفت:
 آنکس که در نفسِ پاك به تفتیشِ رذایلِ عیوب مشغول شود، بدان^۳
 ماند که [۷۹ الف] چشمه آبِ زلال را بشوراند^۴ تا صفای آن از کدورت
 بهتر شناخته گردد^۵. لاشک از مبالغت^۶ شورانیدن، روشنی آن به تیرگی
 مبدل گردد^۷، و کثافتی نامتوقع^۸ از لطافتِ اجزای او بیرون آید. ۵
 دادستان^۹ گفت: هیچ عاشقِ عیبِ معشوق نبیند، و مرد^{۱۰} را با هیچ
 معشوقِ شاهد^{۱۱} روی^{۱۱} آن یاری^{۱۲} نبود که با مشاهده نفس خویش.
 بدین^{۱۳} سبب همیشه محاسنِ آثارِ خویش بیند و مساوی دیگران.
 چنانکه گفت^{۱۴}:

۱۰ ای تا به فلک سر تو در خود بینی
 کرده همه عمر وقف بر خود بینی
 خود بین به مثل اگر^{۱۵} به سنگی نگردد
 چون آینه ناردش مگر خود بینی
 و هر که گردشِ روزگار را مساعد خویش بیند، پندارد که با همه
 آن مزاج دارد. چون متنعمی^{۱۶} که به فصل تابستان خیش^{۱۷} آسایش ۱۵

۱- چ : ندارد ۲- ب : از «حکمت...» ندارد ۳- ب و چ : آن

را ۴- ا : شورانی ۵- ب و چ : شود ۶- ب و چ : + در

۷- ب و چ : میل کند ۸- ب : ناموقع ۹- ب و چ : داستان

۱۰- ب و چ : مردم را ۱۱- ب و چ : خوب روی ۱۲- ب و

چ : عشق بازی ۱۳- ب و چ : و ازین ۱۴- ا : «گفت» ندارد،

+ رباعیه؛ ب : + بیت ۱۵- ا : اگر مثل ۱۶- ب و چ : همچون

او را غلامان زرین گوشوار سیمین بناگوش^۱ به مروجهای که سرزلف
ایشان را مشوش کند، خوش می‌دارند؛ گمان برد که نیم سوختگان
شرر آفتاب که محنت همه جای چون سایه^۲ در قفای ایشان رود^۳ در^۴
همان نصیب لذت و راحت اند. یا چون صاحب ثروتی که در موسم
زمستان هوای تابخانه را از^۵ تاثیر شعله آتش اثروش به فصل دی مزاج
باحور دهد و با حور پیکران ماه^۶ منظر^۷ شراب ارغوانی بسا^۸ سماع
ارغنون نو شده؛ حال آن کشتگان شکنجه سرما و افسردگان دم^۹ سردی
روزگار [۷۹ ب] که در پایان عقبات^{۱۰} بدان راضی باشند که^{۱۱} ساعد
ایشان را^{۱۲} به جای ساق هیزم بر آتش کوره توانگران نهند، از خود
قیاس کند. و این همه^{۱۳} از باب جهل و نادانی و غفلت و خامی^{۱۴}
باشد، و وخامت^{۱۵} آن^{۱۶} هر آینه به فرجام باز دهد. و پادشاه هر چند راه
انبساط گشاده تر کند، از بساط حشمت^{۱۷} او دورتر باید نشست. *إِنْ أَتَّخَذَكَ
الْمَلِكُ أَخًا فَاتَّخِذْهُ رَبًّا وَإِنْ زَادَكَ إِيْنَسًا فَرِدْهُ إِجْلَالًا*. دادمه گفت:
این خنده^{۱۸} از من خطا آمد. لیکن سخن که از دهان^{۱۹} بیرون آمد^{۲۰} و

۱- ب و چ : سیمین بناگوش زرین گوشوار ۲- ب و چ : سایه‌وار

۳- ب و چ : می‌رود ۴- ا : ندارد ۵- ا : ندارد ۶- ب :

+ که ۷- ب و چ : بر ۸- ب و چ : نوشند ۹- ب و چ :

+ راضی گشته باشند تا ۱۰- ب و چ : از «بدان راضی...» ندارد

۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ا : هم ۱۳- ب و چ : خام قلبانی

۱۴- ب و چ : وخامتی ۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- ا : حکمت

۱۷- ب و چ : + راستی ۱۸- ا : زبان ۱۹- ب و چ : بیرون

تیر که از قبضه کمان گذر یافت^۱، اعادت آن صورت نپذیرد^۲. چه گفت:

شعر^۳

الْقَوْلُ كَاللِّبَنِ الْمَحْلُوبِ لَيْسَ لَهُ

رَدٌّ وَكَيْفَ يَرُدُّ الْجَالِبُ اللَّبَنًا

- و این معنی مقرر است که تا گناه آشکارا نشود، بیم عقوبت نباشد. ۵
پس من حالی^۴ را^۵ از اذیت و بال این^۶ خطیشت ایمنم. چه^۷ ماجرا میان
من و تو رفت، و مجربان صاحب حنکت که خنگ^۸ ابلق ایام، لگام:
ریاضت ایشان خاییده باشد گفته اند: راز کس در دل کس گنجایی
ندارد مگر در دل دوست.

۱۰

مصراع^۹

خِرَافَةُ سِرٍّ أَعْجَزَتْ كُلَّ فَاتِحٍ

- اگر تو این راز را^{۱۰} در پرده خاطر پوشیده داری، از حسن عهد
و صدق و داد تو مستبعد^{۱۱} نیست. دادستان^{۱۲} گفت: نشنیدی که گویند دو
عادت از لوازم خصال^{۱۳} نادانان است؟ [۸۰ الف] یکی آنکه سیم خود
به کسی وام دهد که به ضراعت و شفاعت از او باز نتواند ستد، دوم آنکه ۱۵
راز خویش با کسی گشاید که در استحفاظ آن به غلاظ و شداد سو گند
دادن محتاج باشد. و گفته اند: راز چیز است که بالای آن در محافظت
است و هلاك آن در افشا. چنانکه دزد را با كيك افناد. دادمه گفت

۱- ب و چ : + و مرغ که از دام پریا.	۲- ب و چ : نبندد	۳- چ :
ندارد	۴- ب و چ : حالیا	۵- ب و چ : ندارد
۶- ب :	۷- ب و چ : + این	۸- ا : + جنگ
۹- ب :	۱۰- ب و چ : ندارد	۱۱- ب : مستبعد
۱۲- چ :	۱۳- ب و چ : ندارد	

چون بود آن داستان؟

داستان دزد با کیک

داستان^۱ گفت: شنیدم که^۲ دزدی عزم کرد که کمند بر کنگره^۳ کوشک خسرو اندازد و به چالاکی در خزانه^۴ او خزد. مدتها^۵ غوغای این سودا در و بام دماغ دزد^۶ گرفته بود و وعای ضمیرش ازین انسدیشه^۷ ممتلی شده^۸. طاقتش در اخفای^۹ آن برسید. منیل^{۱۰}: وَالْمَصْدُورُ إِذَا لَمْ يَنْتَمِثْ جَوَى. در جهان محرمی لایق و همدمی موافق ندید که آن^{۱۱} راز بسا او در میان نهد، مگر^{۱۲} کیک^{۱۳} که^{۱۴} از^{۱۵} میان جامه^{۱۶} خویش بیافت. گفت: این جانور ضعیف، زبان ندارد که باز گوید؛ و اگر نیز تسواند، چون می داند که من او را به خون خویش می پرورم، کی پسندد که راز من آشکارا کند؟ بیچاره را جان^{۱۷} در قالب چون کیک در شلسوار و سنگ در موزه به تقاضای انتزاع زحمت می نمود، تا این^{۱۸} راز با او بگفت. پس شبی که^{۱۹} قضا بسرجان اوشیخون آورد^{۲۰}، بر ارتکاب آن خطر چنان^{۲۱} متعرض^{۲۲} شد که^{۲۳} خود را به فنون [۸۰ ب] حیل در سرای

۱- ب و چ : ندارد ۲- چ : داستان ۳- چ : + وقفی

۴- ب و چ : مدتی ۵- ب و چ : + فرو ۶- ا : شد

۷- ا : افشا ۸- ب : مصرع ؛ چ : ندارد ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ب و چ : آخر ۱۱- ب و چ : در ۱۲- ب و چ :

ندارد ۱۳- ا : جانی ۱۴- ب و چ : آن ۱۵- چ : ندارد

۱۶- ب و چ : + و ۱۷- ب و چ : ندارد ۱۸- چ : محرض

۱۹- چ : ندارد

خسرو انداخت. اتفاقاً خوابگاه را^۱ از حضور خادمان خالی یافت. به^۲
 زیر تخت پنهان شد. و تقدیر درخت سیاست از بهر او می‌نشاند.^۳
 خسرو در آمد و بر تخت رفت. راست که بر عزم خواب سر بر بالین نهاد
 کیک از جامه دزد به جامه خواب خسرو در آمد و چندان اضطراب کرد
 که طبع خسرو را ملال آورد.^۴ بفرمود تا روشنایی آوردند و در
 معاطف جامه خواب نیک طلب کردند. کیک بیرون جست و زیر تخت
 شد. در جستن کیک، دزد را یافتند و حکم سیاست بر وی^۵ برانندند.

شعر^۶

مَشَى بِرِجْلَيْهِ عَمْدًا نَحْوَ مَصْرَعِهِ

لِيَقْضِيَ آلِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا^{۱۰}

این افسانه^۷ از بهر آن گفتم تا بدانی^۸ که راز دل با هر کس^۹ که
 جان^{۱۰} دارد، نباید گفت. چون مناظرات و معارضات ایشان بدینجا
 رسید، شیر خود را آشفته و زنجیر صبر گسسته به زمجره خشم از
 خواب در آورد و فرمود^{۱۱} تا دادمه را محبوس کردند و کنده‌ای بر پای
 وی نهادند. دادستان^{۱۲} در آن شکل که پیش آمد، سخت از جای برفت.
 از^{۱۳} تلهف و تاسف به در^{۱۴} زندان سرای رفت و با دادمه عتابهای
 شورانگیز و خطابه‌های زهر آمیز آغاز نهاد. و به تشریب [۸۱ الف] و

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : و در ۳- ب و چ : می‌زد

۴- ب و چ : افزود ۵- ب و چ : برو ۶- چ : ندارد

۷- ب و چ : فسانه ۸- ب و چ : دانی ۹- ب و چ : هر که

۱۰- چ : جانی ۱۱- ۱ : «و فرمود» ندارد ۱۲- چ : دادستان

۱۳- ب و چ : و از سر ۱۴- ۱ : + سرای

تو بیخ بیم آن^۱ بود که بیخ وجود او بر کشد، و گفت: مردم دانا گفته اند که بذل مال که نه^۲ به اندازه یسار کنی^۳، نیازمندی و محتاجی ثمره دهد؛ و سخن که نه در پایه خویش گویی، از پایه بیفکنند^۴. و سر زبانی که از و بیم سر^۵، بریده بهست^۶ (و) اولتر. و همچنانکه مضرت از بسیار خوردن، طبیعت را بیش از آنست که از کم خوردن، ندامت و ملامت بر بسیار گفتن بیش از آنست که بر کم گفتن.

شعر^۷

مَا إِنْ تَدِمْتُ عَلَى سَكُوتِي مَرَّةً

لَعِنَ تَدِمْتُ عَلَى الْكَلَامِ مِرَارًا

و بر احمه هند که بر امین حکمت در بیان دارند چنین گفتند که: سخن ناگفته بدان مخدیره ناسفته ماند که مرغوب طبعها و محبوب دلها باشد و مخاطبان را رغبات بدو^۸ صادق. و سخن گفته بدان کدبانوی شوهر^۹ دیده، که حیلتهایی^{۱۰} باید کرد که^{۱۱} بازار تزویج او به دشواری تزویج پذیرد. و هم در لطایف کلمات ایشان خوانده ام که خاموشی هم پرده عورت جهلست و هم شکوه عظمت دانایی^{۱۲}.

کسی را که مغزش بسود پر شتاب

فراوان سخن باشد و دیر یساب^{۱۳}

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : ننکسی

۴- ب : بفکنند ۵- ب و چ : + بود ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : ندارد ۸- ا : ندارد ۹- ب و چ : شوی

۱۰- ب و چ : حیلها ۱۱- ب و چ : تا ۱۲- ا : + یتان؛

ب : + بیت ۱۳- ب : این بیت را پس از بیت بعد آورده

ز دانش چو جان ترا مایه نیست

به از خامشی هیچ سرمایه^۱ نیست

و صفتِ عیبِ جویی و تَعَوُّدِ زبان به ذکر فحشا و منکر دلیلِ نذالت^۲

اصل و لَوِّمِ طبع و فرومایگی نفس گرفته اند. و تودراستحسانِ صورتِ

۵ حالِ خویش اصرار [۸۱ ب] کردی

مصراع^۳

تا خود به کجا رسد سرانجام ترا^۴

دادمه گفت. بیم است ای دادستان^۵ که از غبن گفتار تو آیت^۶:

أَلَسَّجُنُ أَحَبُّ إِلَيَّ^۷ برخوانم. چون مَلِک را بدانچه ازو آمد، معذور

۱۰ می داری و^۸ فعل طبیعت و سلب اختیار می نهی، چرا مرا^۹ بدین عذر

معذور نمی داری. ولیکن چه کنم^۹، کار آدمی زاد برین است^{۱۰}.

يَك رُوز که خندید که سالی نگریست

آن همه^{۱۱} اشک حسرت که گلاب گر^{۱۲} از نایژه حدقه گل^{۱۳} می-

چکاند نتیجه همان يَك خنده است که غنچه گل سحرگاهان^{۱۴} بر کار جهان

۱۵ زد؛ و قهقهه شیشه هنوز در گلو باشد که به گریه زار خون دل پالاید^{۱۵}.

۱- ب و چ : پیرایه ۲- ب و چ : رذالت ۳- ب : ندارد

۴- ب : ندارد ۵- چ : داستان ۶- ب و چ : ندارد ۷- ب :

+ از ۸- ب و چ : + هم ۹- ب و چ : + که ۱۰- ب :

+ مصرع ؛ چ : + مصراع ۱۱- ب و چ : این ۱۲- ا : ندارد

و علامت افتادگی دارد ۱۳- ا : ندارد ۱۴- ب و چ : سحرگاهان

۱۵- ب و چ : پالاید

شعراً

لَا تَحْسَبَنَّ سُرُورًا دَائِمًا أَبَدًا

مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاعَةً أَوْ مَآثِرًا

- و آنکه ای دادستان^۱، دانی که چون بخت برگردد، هر چه نیکوتر
 اندیشی بتر در عبارت آید. و به کمتر لغوی که سهواً فکیف عمداً صادر
 شود، مطالبت کنند. چون مزاج میمراض که هر چند در ترتیب غذا و
 قاعدهٔ احتیاط بیشتر به جای آرد، به اندک زیادتى کسه به کار
 برد، زود از سمت اعتدال منحرف گردد. و برعکس آن، چون اقبال
 یآوری^۲ کند، اگر چه گوینده از اهلست سخن^۳ گویى بهرهٔ زیادت ندارد،
 رکیک تر سخنى از وی^۴ متین و محکم^۵ نماید، و در مقاعد سمع قبول
 نشیند. همچون مرد تیرانداز [۸۲ الف] که اگر چه ساعد سست و
 ضعیف دارد، چون بخت مساعد اوست، هر چه از قبضهٔ او بیرون رود،
 زود^۶ بر نشانه آید. و چون روزگار از طریق ناسازگاری^۷ میل کند، میل
 در چشم بصیرت کشد، و روز روشن برو چون شب تاریک نماید.
 چنانکه آن مرد را با هدهد افتاد. دادستان^۸ گفت چون بود آن داستان؟

داستان نیک مرد با هدهد

دادمه گفت: شنیدم که نیک مردی^۹ که^{۱۰} در مکتب آید^{۱۱}؛ و

۱- چ : ندارد ۲- چ : داستان ۳- ب و چ : یاری ۴- ب

و چ : ازو ۵- ب و چ : محکم و متین ۶- ب و چ : ندارد

۷- چ : سازگاری ۸- چ : داستان ۹- ب و چ : «نیک» ندارد

۱۰- چ : ندارد ۱۱- ب و چ : ندارد

عَلَّمَنَا مَنَظِقَ الطَّيْرِ^۵ زبان مرغان آموخته بود، و زقنه طوطیانِ سراجۀ
 عرشی و طاوسان باغچۀ قدسی خورده، بسا هدهدی آشنایی داشت.
 روزی می گذشت. هدهد را بر سردیواری نشسته دید. گفت: ای هدهد،
 اینجا که نشسته ای گوش به خود دار و متیقّظ باش که اینجا گذرگاه^۱
 یغماییان قضاست. تیر آفات^۲ را^۳ اینجا گشاد دهند. کاروان ضعاف^۴
 الطیر بدین مقام به حکم اجتياز^۵ آیند و به احتراز گذرند. هدهد گفت:
 درین حوالی کودکی^۶ به طمع صید من دام می نهد و من تماشا^۷ می کنم
 که روزگار بیهوده می گذراند و رنج^۸ نامفید می برد. نیک^۹ مرد گفت:
 بر من همین است که گفتم. و رفت^{۱۰}. چون باز آمد، هدهد را در دست
 آن طفل اسیر یافت، گفت^{۱۱}: نه بردام نهادن آن طفل و تضييع روزگار
 او می خندیدی^{۱۲}، چون دانه برابر بود و دام آشکارا، به چه موجب در
 افتادی؟ گفت: نشنیده ای [۸۲ب] خبر^{۱۳}:
 مِنَ الْمَسَافَةِ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَلَا يَبْصُرُ شَعِيرَةَ الْفَخِّ لِيَنْفُذَ مَا هُوَ
 فِي مَشِيئَةِ اللَّهِ^{۱۴} مِنَ الْقَضَاءِ وَ الْقَدَرِ. پوشیده نیست که هوای^{۱۵} مرد،
 جمالِ مصلحت را از دیده خرد پوشیده دارد. و گردونِ گردان از سمت^{۱۶}
 مراد هر که بگردید^{۱۷}، سمت نقصان به حوالی^{۱۸} او راه یافت. من پره^{۱۹}

۱- ب و چ : کمین گاه ۲- ب و چ : آفت ۳- ب و چ : + از

قبضه حوادث ۴- ب و چ : اختیار؛ تق هم اجتياز است ۵- ا : +

که ۶- ب و چ : + او ۷- ب و چ : رنجی ۸- ب و چ :

برفت ۹- ب و چ : + تو ۱۰- ب و چ : + و ۱۱- ب

و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : + تعالی ۱۳- ا : + دام

۱۴- ا : دید ۱۵- ب و چ : + احوال

قبای ملمّع چست کرده بودم و کلاه مرصّع کژ نهاده، و به پر چابکی
و دانش می پریدم و بر هشیاری و تیز بینی خود^۱ اعتماد داشتم. خود
دانه بهانه^۲ شد و مرا در دام کشید. و بدان که چون در ازل قلم ارادت
رانده باشند و رقم حدوث بر کشیده، مرغان شاخسار ملکوت را از
آشیانه عصمت در آرد^۳ و بسته دام بهانه گرداند^۴. و آدم صافی که آینه
دل چنان صافی داشت که در عالم شهادت از نقش الواح غیب حکایت
کردی، و با ملا اعلی به علم خویش تفاضل نمودی، دانه گندم ندیده^۵
بود و دام افگنی چون ابلیس شناخته^۶، و وصیت قَوْلَه تعالی^۷: لَا
تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ نشنیده^۸، که پای بست خدعت و غرور نفس^۹
آمد^{۱۰}.

ناکام شدم^{۱۲} به کام دشمن

تا خود ز توم چه کام روزیست

مرغیست دلم بلند پرواز

لیکن ز قضاش دام روزیست

نیک^{۱۱} مرد دانست که آنچه او^{۱۲} می گوید محض راستی و عین صدق
است. دو درم [۸۳ الف] بدان کودک داد و^{۱۴} همد را باز خرید و رها
کرد.

۱- ب و ج : خویش ۲- ۱ : پنهان ۳- ج : آرند ۴- ج :

گردانند ۵- ب و ج : دیده ۶- ب و ج : شناخته ۷- ب و ج :

«قوله...» ندارد ۸- ب و ج : شنیده ۹- ج : ندارد

۱۰- ج : + چرا ۱۱- ۱ : + بیتان : ب : + بیت ۱۲- ۱ : شده

۱۳- ج : ندارد ۱۴- ج : ندارد

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم تا مرا در خلاب این مخافت و مقلب این آفت نگذاری^۲ و بیش ازین تسوئیح و سرزنش روا نداری. و آنچه از^۳ روزگار در تقریع و تشنیع بر من صرف می کنی، اگر بدانچه تدبیر کار منست عنان اندیشه خود^۴ مصروف گردانی، اولیتر.

۵

شعر^۵

دَعَّ عَنْكَ لَوْمِي فَإِنَّ اللَّوْمَ إِغْرَاءُ

و دَاوْنِي بِأَلَّتِي كَانَتْ هِيَ الدَّاءُ

دادستان^۶ را ازین سخن، پاره‌ای^۷ دل نرم شد و بر^۸ دلگرمی دادمه بیفزود و گفت: توزع و توجع به خاطر راه مده و این تصور ممکن که در هیچ ملّم و مهم که پیش آید، و در هیچ داهیه‌ای از دواهی^۹ که روی نماید، مرا از پیش برد^{۱۰} کار تو اغفال و اذغال تواند بود. چه حقوق ممالحت و مصاحبت بر یکدیگر ثابت است و عقود موالات و مؤاخات در میانه متأكد. و پارسایان^{۱۱} گفته‌اند: مال به روز سختی به کار آید و دوست به هنگام محنت. و چهار خصلت در شریعت مروت بردوستان فرض عین^{۱۲} آمد. یکی آنکه چون بلایی به دوست رسد، خود

۱۵

۱- ب و چ : فسانه ۲- چ : بگذاری ؛ ب : بی نقطه ۳- ا :

ندارد ۴- ب و چ : خویش ۵- چ : ندارد ۶- چ : داستان

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : به ۹- ب : ندارد

۱۰- ب : پارسایان ۱۱- ب و چ : عین فرض

را در مقاسات آن^۱ شریک گرداند^۲. دوم آنکه^۳ در اسباب منافع از معونت او متأخر نباشد. سوم آنکه اتمام مهمات او بر عوارض حاجات خود مقدم دارد. چهارم آنکه چون اندیشه کاری ناخوب کند، عنان عزم او [۸۳ ب] از راه ارادت بازگرداند و نگذارد که به فعل انجامد. ۵ قال النبی صلی الله علیه و سلم^۴: انصر أخاك ظالماً أو مظلوماً. لیکن از اشارت دقیق که در ضمن این حدیث است متنبه باید بود، تا قاصر نظری را آنجا^۵ پای فهم در خر سنگ غلط نیاید، که شارع^۶ بر اعانت ظلم تحریض فرموده است، بل که مراد از نصرت ظالم منع اوست^۷. پس مرا از حفظ خون و مال تو چاره نیست. چه دوست را از دوست، اگر چه نقطه نقاری بر حواشی خاطر باشد، هنگام کار^۸ افتادگی جمله را^۹ به آب و فافرو شوید. و در فواید حکمای هند می آید که آن را که کردار نیست، مکافات نیست. و آن را که دوست نیست، رامش نیست. آسوده خاطر باش.

مصراع^۹

۱۵ گر با تو نساختم هم از بهر تو بود

- ۱- ب و چ : + با دوست ۲- ب و چ : + و ۳- ب و چ : +
چون اندیشه کاری ناخوب کند عنان عزم او از راه ارادت بازگرداند و نگذارد که به فعل انجامد. سیوم آنکه در اسباب منافع از معونت او متأخر نباشد
چهارم آنکه اتمام مهمات او بر عوارض حاجات خود مقدم دارد ۴- ب
و چ : از «در اسباب منافع از...» ندارد ۵- ب و چ : اینجا ۶- ب
و چ : + اینجا ۷- ب و چ : + از ظلم ۸- ب و چ : ندارد
۹- ب و چ : ندارد

من به خدمتِ ملكِ روم و عیارِ خاطرِ او باز بینم، و به^۱ تخمیر
اندیشه و تدبیر، ترا چون موی از خمیر بیرون آرم. دادمه گفت: امید^۲
دارم^۳ که^۴ سیرتِ صفاً پرورد، ترا بر ایفای^۵ حق^۶ من دارد، و از فرطِ
نیکو^۷ نهادی و پاک^۸ نژادی آنچه در وسع آید، باقی نگذاری؛ که^۹ مردم
اهلِ خرد با محنتِ زدگانِ کار^{۱۰} افتاده زیادت آمیختن، و در صحبتِ
ایشان الا^{۱۱} به قدرِ ضرورت آویختن، پسندیده ندارد^{۱۲}؛ که محنت به آتش
تیز ماند؛ آن را زودتر^{۱۳} سوزاند که بدو نزدیکتر باشد. شاید که تا^{۱۴} این
نحسِ مستمر^{۱۵} از ایامِ ناکامی [۸۴ الف] من به سر آید، از من منقطع
شوی. چه گفته اند^{۱۶}: نادانی نفس مردم را مرضی است، و نامرادی
حال مردم را مرضی که از عدوای آن چاره احتراز باید^{۱۷} کرد^{۱۸}.
اگر چه دوستان را در بیماری نباید گذاشت، نیز نباید که از علّت
بیماری او هم بدیشان اثری^{۱۹} تعدی^{۲۰} کند.

شعر^{۱۶}

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَرْءَ قَدَّوَى يَمِينِهِ

فَيَقْطَعُهَا عَمْدًا لِّیَسْلَمَ سَائِرُهُ

۱-۱: ندارد ۲-۲: ب و چ: او مید ۳-۳: ب و چ: می دارم

۴-۱: + به ۵-۵: ب و چ: ابقا ۶-۶: ب و چ: + وفا ۷-۷: ب

و چ: لیکن ۸-۸: ب و چ: ندارند ۹-۱: زود ۱۰-۱۰: ب:

ندارد ۱۱-۱۱: ب و چ: + که ۱۲-۱۲: ب و چ: بیاید ۱۳-۱۳: ب

و چ: + و ۱۴-۱۴: ب و چ: اثر ۱۵-۱۵: چ: ندارد ۱۶-۱۶: چ:

ندارد

اکنون ترا هنگام آنکه سیّاره^۱ سعادت من روی به استقامت نهد
نگه می باید داشت، تا رنج بی فایده نماند. چنانکه آن ملک^۲ دانا کرد
با خسرو. دادستان^۳ گفت: چون بود آن داستان؟

داستان خسرو با ملک دانا

۵ دادمه گفت: شنیدم که خسرو را با ملکی از ملوک وقت خصومتی^۴
افتاد، و داعیه طبع به انتزاع ملک از طبایع^۵ یکدیگر پدید آمد. تا
به مناхضت جنگ و پیکار از جانبین، کار بدانجا رسید که جز تیرسفری
درمیان تردّد نمی کرد، و جز به زبان سنان سؤال و جواب^۶ نمی رفت.
صفهای معرکه بیاراستند، و کارزاری عظیم کردند. آخر الامر خسرو
۱۰ مظفر شد^۷. صبای نصرت بر زلف پرچم و گوشواره^۸ ماهچه علم او
وزید، و دبور ادبار خاک خسار در کاسه خصم او^۹ کرد. همه^{۱۰} منهزم و
آواره گشتند و ملک را گرفته، پیش خسرو آوردند^{۱۱}. خسرو از آنجا
که همّت ملکانه و سیرت پادشاهانه او بود، مثل^{۱۲}: إِذَا مَلَأَتْ فَاسَّجِحْ،
برخواند و گفت: از شکسته خود [۸۴ ب] مومیایی دریغ نباید^{۱۳} داشت،
۱۵ و افکنده خود را بر باید داشت، که این رسم، سنت کرامست، و بر
ایشان زینهار^{۱۴} خوردن عادت لثام. دست بی مسامحتی به هر که برسد،

۱- ب و چ: ستاره ۲- ۱: مرد ۳- چ: داستان ۴- ب و

چ: خصومت ۵- ب و چ: طباع ۶- ب و چ: جواب و سؤال

۷- ب و چ: آمد ۸- ب و چ: گوشوار ۹- ب و چ: ندارد

۱۰- ب و چ: ندارد ۱۱- ب: آوریدند ۱۲- ب و چ: ندارد

۱۳- ب و چ: نمی باید ۱۴- چ: زینهار

رسانیدن؛ و پای بی‌مجاملتی برگردن هر که توان نهاد^۱ نهادن، جز کارِ
مردم سبک^۲ سایه و طبع فرومایه و نهادِ آلوده و خصالِ ناستوده نتواند
بود. پس بفرمود تا به وجه اعظام و احترام با ساز و عدت و آلت و
اهبت و مواکب^۳ و موالی با سرخانه و اهالی گردد. ملک ثنا و محمّدت
گفت، و آفرین و منت داری کرد و گفت: غایتِ فتوت و علوِ همت^۴
همین باشد. لیکن مرا^۵ دو توقع بیش نیست^۶، اگر قبول بدان پیوندد،
نشان اقبال خود دانم. خسرو گفت: هر چه پیش خاطر آید^۷، می‌باید
خواست که از اجابت آن چاره نیست. ملک گفت^۸: اول آنکه یک
چندی در خدمت باشم؛ دوم آنکه درین بستان سرای که مرا آنجا فرو
آورده‌اند، خرمابنی هست. می‌خواهم که آن را به من بخشی^۹. خسرو
ازین^{۱۰} سخن اعجابی^{۱۱} تمام کرد و متعجب بماند، که مگر از هتول این
واقعۀ و ترس این حادثۀ که او را افتاد، دماغ او خلل کرده است و عقل
نقصان پذیرفته، که سؤال بدین رکاکت و التماسی^{۱۲} بدین خساست
می‌کند^{۱۳}، مثل^{۱۴}: مَا لِّلْمُلُوكِ وَالْمَطَامِعِ الدَّيَّةَ. با این همه حاجت

۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : مراکب ۳- ب : + یکی توقع

است؛ چ : + يك توقع است ۴- ب و ج : از «دو توقع...» ندارد

۵- ب و ج : می‌آید ۶- ب و ج : + در این بستان سرای که مرا آنجا

فروود آورده‌اند، خرمابنی هست می‌خواهم که آن را به من بخشی و يك سال

همچنین در سایۀ جوار تو می‌باشم ۷- ب و ج : + از «اول آنکه...»

ندارد ۸- ب : را این ۹- ب و ج : اعجاب ۱۰- ۱ :

التماس ۱۱- ب و ج : + والا ۱۲- ب و ج : ندارد

او مبذول داشتن و رای او^۱ مبتذل نگذاشتن، اولیتر. آن [۸۵ الف]
 بستان^۲ سرای و آن درخت بدو بخشید. مَلِک هر هفته می دید که برگ
 و بار آن درخت می ریخت و افسردگی و پژمردگی بدو راه می یافت
 تا درو هیچ امید^۳ به^۴ بود نماند. روزی به قاعده^۵ آنجا شد. درخت را
 دید چون بختِ صاحب^۶ دولتان از سر جوان شده^۷، و چون پیشانی
 تازه^۸ رویان گره تغصن از اغصان و بند تشنج از عروق گشاده^۹، و چون
 غنچه^{۱۰} شکفته و نافه^{۱۱} شکافته، رنگ و بوی عروسان چمن درو گرفته،
 و^{۱۲} در حله^{۱۳} سبز و حریر زرد، چنار^{۱۴} وار به هزار دست رعنایی برآمده.

بیت^{۱۵}

مجمر او از درون طبع از برون سوعود^{۱۶} سوز
 نقش او بیرون و قدرت از درون سوخامه^{۱۷} زن
 ملک از^{۱۸} آنجا به خدمت خسرو شتافت^{۱۹}، و از مشاهدت^{۲۰} حال
 درخت او را خبر داد^{۲۱} و گفت: من درین مدت قرعه^{۲۲} تفال به نام این
 درخت می گردانیدم، و تمثیل^{۲۳} حال خویش در دولت^{۲۴} امانی به حال
 اومی دیدم. امروز یقین^{۲۵} دانستم که کار من از حضيض^{۲۶} تراجع به ذروه^{۲۷}
 ترفع روی نهاده است، و همچنانکه درخت را بعد از تغیر حال که

۱- ب و چ : + را ۲- چ : او مید ۳- ب و چ : + گذشته

۴- ا : شد ۵- ب و چ : گشوده ۶- ا : ندارد ۷- چ :

ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ب و چ : رفت ۱۰- ب و چ :

مشاهده ۱۱- ب : کرد ۱۲- ب و چ : تمثال ۱۳- ب و

چ : خواب ۱۴- ب و چ : ندارد

بود این طراوت و رونق روی نمود، کار من به نسق پادشاهی باز خواهد آمد. اگر امروز مرا باز جای خودفرستی و اندیشه‌ای که به عنایت در باره من کردی با عمل متوافق شود، وقت آنست. خسرو او را با [۸۵ ب] ساز و اهبت و جلال و ابتهت، در ملابس تمکین و معارض تزین با خانه فرستاد. و مملکت با کام دل به مملکت و پادشاهی خویش رسید.

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم تا تو حالا دست از اصلاح کار^۲ من برداری چندانکه دور محنت من به پایان رسد، تا چون^۳ سعی ای^۴ کنی مؤثر باشد و تخمی که افگنی، مثمر آید.

۱۰

بیت^۵

بر من این رنج بگذرد که گذشت

ملك فغفور^۶ و دولت قیصر

دادستان^۷ گفت: به هر بدی که روزگار^۸ به روی دوستان آرد، از دوست بریدن و پشت بر کار او کردن، از قضیت مکارم و سجیت اکارم دور افتد. بل که در حالت شدت و رخا و خیت و رجا باید که یکی باشند^۹. من همین ساعت به خدمت ملك روم و به لطایف تدبیر خلاص تو بجویم، و کار به مخلص خیر رسانم و فرجه فرجی از مضیق این حبس پدید آرم. پس از آنجا به خدمت ملك رفت. اتفاقاً خرس

۱- ب و چ : فسانه ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : + که ۵- چ : ندارد ۶- ب و چ : خاقان

۷- چ : داستان ۸- ۱ : روزگاری ۹- ب و چ : باشد

وزیر^۱ حاضر بود. اندیشه کرد که اگر سخن دادمه به حضور او گویم،
 ناچار باعث عداوت از نهاد او سر بر آرد و زبان اعتراض بگشاید، و
 قوادح غرض^۲ او^۳ آغاز نهد و نگذارد که سخن من در نصاب قبول
 افتد. و اگر به غیبت او گویم، شاید که چون^۴ او خبر یابد^۵، فرصتی
 ۵ طلبد و به اختلاس وقت، اساس گفته‌های^۶ من^۷ منهدم^۸ گرداند^۹ و
 قواعد سعی مرا متحرّم کند^{۱۰}، و به ابطال غرض من میان [۸۶ الف]
 جهد بیند و هر آنچه مقرر کرده باشم، به تزییف رساند. و گفته‌اند:
 مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در پرده نهانی^{۱۱} کارگرتر آید^{۱۲}.
 و آبی^{۱۳} که^{۱۴} زیر کساء حیلت پوشانند، خصم را^{۱۵} به غوطه هلاک زودتر
 ۱۰ رساند. مثل^{۱۶}: «وَمَا حِيلَتُ الرِّيحِ إِذَا هَبَّتْ مِنْ دَاخِلٍ». باز اندیشید که
 با حضور او اولیترست^{۱۷}، چه^{۱۸} اگر خرس ظاهراً به مدافعت من قدم
 در پیش نهد، و آنچه در باطن او از حقد دادمه متمکّن است، در^{۱۹}
 عبارت آرد، لاشک شهریار بداند که سخن او به غائله غرض منسوب
 است و به شائبه حسد مشوب. اگر ناوکی از شست^{۲۰} تعنت رها کند،

- ۱- ب و چ : ندارد ۲- چ : عرض ۳- ب و چ : ندارد
 ۴- ب و چ : + خبردار شود بعد از آن ۵- ب و چ : از «او خبر...»
 ندارد ۶- ب و چ : گفته ۷- ب و چ : + جمله ۸- ب و
 چ : منهدم ۹- ب و چ : کند ۱۰- ب و چ : منخرم گرداند
 ۱۱- چ : ندارد ۱۲- ب و چ : + که ۱۳- ب و چ : آب
 ۱۴- ب و چ : + در ۱۵- ا : افتادگی دارد ۱۶- ب و
 چ : ندارد ۱۷- ا و ب : از «باز اندیشید...» ندارد؟
 ۱۸-
 ۱۹- ب و چ : به ۲۰- ب و چ : شست

بر نشانه غرض نیاید. پس دادستان^۱ افتتاح سخن به دعای شهریار کرد و گفت: از^۲ مکارم^۳ عادات شاهان و محاسن شیم ایشان، یکی عطا بخشی است و یکی خطا بخشایی. چه استغنائی مردم از مال ممکنست، امّا عصمت کلّی^۴ از گناه هیچ کس را مسلم نیست. و محققان شرایع^۵ را خلافت تا صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت با کمال حال خویش ازین دایره بیرون اند یا نه^۶. اگر چه دادمه مجرم است، امّا اعتراف او به جریمه خویش ضمیمه شفاعت من می شود. اگر شاه ذیل عفو بر عثرات او پوشاند^۷، از کمال اریحیت^۸ و کرم سجیت شاه^۹ دور نیفتد. مثل^{۱۱}: وَالْكَرِيمُ مَنْ عَفَا عَنْ قُدْرَةٍ. ملك چون این کلمات^{۱۲} استماع کرد، دانست که دادستان^{۱۳} را از^{۱۴} تقریر این مقدمات، غرض کلّی و مقصود جملی جز نيك نامی^{۱۵} خداوندگار، و اشاعت [۸۶ ب] ذکر او به حسن سیرت نیست، و حمایت جانب^{۱۶} دادمه فرع آن اصلست^{۱۷} آخر جموح طبیعتش رام گشت^{۱۸} و زمام اهتمام به جانب او کشیده آمد. سر در پیش افکند و در موقف تردد و تحیر ساعتی بماند. خرس اندیشید که خاموشی ملك دلیل رضای اوست به خلاص دادمه. و دشمن

۱- چ: داستان ۲- ۱: ندارد ۳- چ: کرایم ۴- ۱: عادت

۵- ۱: کل ۶- ب و چ: شرع ۷- ب و چ: نی ۸- ب و

چ: پوشاند ۹- ب: + لطف ۱۰- ب و چ: او ۱۱-

ب و چ: ندارد ۱۲- ب و چ: سخن ۱۳- چ: داستان

۱۴- ب و چ: + این کلمات و ۱۵- ب و چ: نیکو نامی

۱۶- ۱: جنایت ۱۷- ب و چ: اصل می شناسد ۱۸- ب و چ: شد

که افتاد، او را^۱ در لگد کوب قهر باید گرفت تا برنخیزد. پس گفت :
 ملك نيك داند که مردم بد^۲ گوهر بهمار گزاینده ماند^۳. و مار که آزرده
 شد، او را^۴ سر کوفتن لازم^۵ آید، والا^۶ از زخم دندان زهر^۷ افشان^۸ او
 ایمن نتوان بود.

۵

شعر^۹

وَكَمْ مِنْ قَائِلٍ اِنْسِيْ نَصِيْحٍ

وَ قَائِلُهُ الْخَلْدُوقُ وَالرُّوَاءُ

و ای دادستان^{۱۰}، هر که گناه خدمتگاران^{۱۱} را برخداوندگار پوشیده
 دارد، و خواهد که روی حال او را به تزویر باطل در پرده تقدیر حق^{۱۲}
 ۱۵ فرا نماید، و مقابح او را در لباس محاسن جلوه^{۱۳} دهد، خاین و غادر
 است و بر تیره کردن^{۱۴} حقوق منعم خود^{۱۵} مبادر. دادستان^{۱۶} گفت: نه
 هر که در کار گنه کاری سخن گوید، گناه او را خوار داشته باشد. چه
 هیچ^{۱۷} عاقل از فعل جمیل عذر نخواهد و از نیکو کاری کس خجالت
 نبرد؛ و عقلا گفته اند: هر گناه که از مردم صادر آید^{۱۸}، منقسم است
 ۱۵ بر چهار قسم: یکی از آن زلت است و^{۱۹} دوم تقصیر، و سیم^{۲۰}

۱- ب و چ: «اورا» ندارد ۲- ب: مانند ۳- ب و چ: «او را»

ندارد ۴- ب و چ: واجب ۵- ب و چ: زهر افسای ۶- چ:

ندارد ۷- چ: داستان ۸- ب و چ: گنه کاران ۹- ب و چ:

ندارد ۱۰- ب و چ: + نیکو ۱۱- ب و چ: + تموید ۱۲-

چ: نبد ۱۳- ۱: «منعم خود» ندارد ۱۴- چ: داستان ۱۵-

ب و چ: ندارد ۱۶- ب و چ: شود ۱۷- ب و چ: ندارد

۱۸- ب و چ: سیوم

خیانت^۱. [۸۷ الف] و^۲ چهارم مکروه. و هر يك^۳ را عقوبتی^۴ در خور و مکافاتى سزاوار معین. عقوبت زلت، عتاب باشد؛ و^۵ عقوبت تقصیر، ملامت؛ و عقوبت خیانت^۶، بند و اذلال^۷؛ و^۸ عقوبت مکروه رسانیدن مکروه به مکافات^۹. کَمَا نَزَلَ فِي مُحْكَمِ تَنْزِيلِهِ تَعَالَى وَ تَقْدُسُ^{۱۰} وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ ۝ ۵ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذْنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ^{۱۱}.
و آنکه عفو و تجاوز^{۱۲} را پیرایه قواعد سیاست گردانید، و حدود شرعی را به لباس این مجاملت جمال داد که گفت: قوله تعالى^{۱۳}: فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ.^{۱۴} گناه دادمه ازین اقسام جز زلتی نیست که کس از آن معصوم نتواند بود. چنانکه یاد کردیم. اگر ملك برین گوشمال^{۱۵} که فرمود^{۱۶} اقتصار^{۱۷} کند و گوشه خاطر از غبار کراهیت او^{۱۸} پاک گرداند، بر سنت کرام ملوک رفته باشد.

شعر^{۱۷}

وَ أَلْعَلَىٰ مَحْظُورَةٌ إِلَّا عَلَىٰ

۱۵ مَن بَنَىٰ فَوْقَ بِنَاءِ السَّلَفِ

- | | | |
|-----------------------------|------------------------------------|------------------|
| ۱- ب: جنایت | ۲- ب و ج: ندارد | ۳- ب و ج: یکی |
| ۴- ا: + است | ۵- ب و ج: ندارد | ۶- ب: جنایت |
| ۷- ج: زندان؟ | ۸- ب و ج: ندارد | ۹- ب: ندارد |
| ۱۰- ب و ج: «تقدس» ندارد | ۱۱- ج: از «والعين بالعين...» ندارد | |
| ج: + الایه | ۱۲- ب و ج: ندارد | ۱۳- ب و ج: ندارد |
| ۱۴- ب و ج: «که فرمود» ندارد | ۱۵- ا: اختصار | ۱۶- ب و ج: ندارد |
| ج: ندارد | ۱۷- ب و ج: ندارد | |

خرس گفت: در شرع رسوم پادشاهان^۱ واجب است بر پادشاه از چند گونه مردم تحرّز و توقی نمودن و توقّع بدسگالی داشتن. یکی آنکه بی گناهی از کار^۲ معزول کند؛ و^۳ دیگر آنکه با دشمن او دوستی ورزد؛ دیگر آنکه در زیان [۸۷ ب] پادشاه سود خویش بیند؛ دیگر آنکه بسیار خدمتها بر امید^۴ مجازات کرده باشد و جزا نیافته؛^۵ دیگر آنکه^۶ راز پادشاه با نامحرم در میان نهد. اکنون که او به چنین جرمی مؤاخذه گشت، ازو اعتماد برخاست و استعطاف او سودمند نیاید، و طبع فرومایه او بدان سزاوار نیست.^۷

شعر^۸

۱۰ إِذَا أَفْتِ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتَهُ

وَإِنْ أَفْتِ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا

دادستان^۹ گفت: دادمه بندهای سزاوار^{۱۰} و خادمی^{۱۱} مخدوم پرست و ندیمی قدیم خدمت و جلیسی به نشین و انیسی محسوم و امین است. اگر ازو به سهو سیئه ای^{۱۲} صادر آمد، چندان حسنات اعمال بر صحائف^{۱۳} روزنامه بندگی ثبت گردانیده است^{۱۴} که به چنین صغایر او را در پای^{۱۵} مآچان ذل و صغار نشاید افگندن، و قلم در مرضیات خدمت و مقتضیات طاعت او کشیدن.

۱- ب و ج: پادشاهی ۲- ب و ج: کارش ۳- ب و ج: ندارد

۴- ب و ج: امید ۵- ج: + باشد ۶- ا: ندارد ۷- ب

و ج: از «و طبع فرومایه...» ندارد ۸- ج: ندارد ۹- ج: دادستان

۱۰- ب و ج: بسزا ۱۱- ا: خادم ۱۲- ب: سیئه ای به سهو

۱۳- ب و ج: صحیفه ۱۴- ب و ج: کرده است

شعرا

فَأَنْ يَكُنِ الْفِعْلُ أَلَدَى سَاءٍ وَاحِدًا

فَأَفْعَالُهُ أَلَلَّيْسِي سَرَرْنَ أُلُوفُ

- اگر ملك از^۲ هفوات او^۳ درگذرد و به چشم کرم اغماض فرماید،
 لاشك حق شناس^۴ عاطف^۵ بود^۶، و ملك را فائده^۷ ثنابر کمال رافت خویش
 حاصل^۸. پس روی به خرس آورد و گفت که: من نام خود در جریده شفا
 اثبات می کنم. آیه^۹، مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ فَصِيبٌ مِنْهَا^{۱۰}. تو
 نیز با من که دادستانم^{۱۱} همدستان باش، و صاحب واقعه را به فرصت
 وقیعت متعرض مشو، و تیمار [۸۸ الف] شفاعت خویش به گفتار من
 مشفوع مگردان^{۱۲}، تا از انصبای این سعادت بی بهره نمایی، که صفة
 نیکوکاران^{۱۳} هرگز خاسر نبوده است و طبع^{۱۴} کم آزاران البته
 خائب نمانده^{۱۵}. آیه^{۱۶}، إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا^{۱۷}.
 چون سخن ایشان بدین مقام رسید، ملك گفت: شما امروز باز
 گردید تا من درین حال به نظر امعان و اتقان^{۱۸} نگاه^{۱۹} کنم که از وجوه
 مصلحت آنچه مباشرت را شاید، کدامست و رای بر چه جمله^{۲۰} قرار گیرد.
 ۱۵

- ۱- چ: ندارد ۲- ب و چ: + این ۳- ب و چ: ندارد
 ۴- چ: حق شناسی بندگان باشد؟ ۵- چ: ندارد؛ ب: عاطفت
 ۶- چ: ندارد ۷- ب و چ: + گردد ۸- ب و چ: ندارد
 ۹- چ: داستانم ۱۰- چ: گردان؟ ۱۱- ب: نیکوکرداری
 ۱۲- ب و چ: طمع ۱۳- چ: نماند؟ ۱۴- ب و چ: ندارد
 ۱۵- چ: ایقان؟ ۱۶- ب و چ: نگه ۱۷- ب و چ: جملت

ایشان بیرون آمدند^۱. دادستان^۲ به در زندان^۳ رفت و این ماجرا کما جری به سمع دادمه رسانید و گفت: اکنون غم مخور که لمعانِ صباحِ نجات روی می نماید، و تباشیر بشر^۴ از اساریرِ جبینِ ملک به حصول^۵ غرض^۶ مشعر می آید^۷. و اگر عقده تأخیری بر کار افتاد و عقبه عقابی^۸ پیش آمد و روی مراد به عذری در پرده تعذر ماند^۹، دل تنگ نباید کرد^{۱۰}.

حال اگر زانچه بود تیره ترست

عاقبت دلفروز خواهد بود

شب نبینی که تیره تر گردد

آن زمانی که روز خواهد بود

دادمه گفت: نخواستم که در ایام برگشتگی حال و بی سامانی کار و اتفاق بازار نقاق خصم حدیث من گویی و او را به مجاهره بر کار من دلیر کنی، که سخن بد در^{۱۱} مرد کار افتاده همچنان موثر آید که تعبیر خوابهای بد در احوال [۸۸ ب] خداوندان محنت. و مسرد دانا به وقت ابتلا تا انجلای ستاره سعادت از ظلمت کسوف ادبار پاك نبیند، باید که چون قطب بر جای ساکن بنشیند و حرکت این آسیای مردم سای^{۱۲} را می نگرد، تا از دور نامرادی کی فرو آساید. چنانکه بزور جمهر^{۱۳} کرد

۱- ب و چ : + و ۲- چ : داستان ۳- ب و چ : + سرای

۴- ب : یسر ۵- ا : ندارد ۶- ا : ندارد ۷- ب و چ : +

به حصول غرض ۸- ب و چ : عایقی در ۹- ب و چ : بماند؛ چ :

+ هم ۱۰- ا : + یتان؛ ب : + یت ۱۱- چ : + حقی

۱۲- ا : «مردم سای» ندارد ۱۳- ب و چ : بزور جمهر

با خسرو.

دادستان^۱ گفت: چون بود آن داستان؟

داستان بزرجمهر^۲ با خسرو

- دادمه گفت: شنیدم که روزی خسرو با بزرجمهر^۳ در بستان سرایی
 خرامیدند^۴. به^۵ کنار حوضی به تماشای بطنان بنشستند که هر يك برسان
 زورقِ سیمین بر روی دریای سیماب گذر می کردند. یکی ملاح وار
 به مجرّفه^۶ پای، کشتی قالب را و^۷ کنار انداختی^۸. یکی چون بازیگران^۹
 گاه تعلیم که^{۱۰} از نردبان هوا بر سطح دجله معلق زنند، سرنگون به آب
 فرو شدی. یکی غسل جنابت سفاد^{۱۱} را از اخامص قدم تا اعالی ساق
 می شستی. یکی مضمضه و استنشاق از رفع حدث ملامست بر آوردی.
 ۱۰ گاه چون زاهدان که سجّاده بر آب افگندند، پیش خسرو نماز می بردند^{۱۲}؛
 گاه چون قصّاران، لباس آب یافت^{۱۳} جناحین به قرصه صابون حباب
 می زدند؛ گاه چون زرّادان، درع غدیر را بر شکلِ غدائر معبر و^{۱۴}
 مسلسل نیکوان حلقه در حلقه و گره در گره می انداختند. ساعتی بر طرف
 آن حوض نظاره بر^{۱۵} کارگاه قدر می کردند، [۸۹ الف] تا خود آن
 ۱۵ مرغان بحرکت را از جامه تموج آب، که به شعر آسمان گون ماندی،

۱- ج: داستان ۲- ب و ج: بزرجمهر ۳- ب و ج: بزرجمهر

۴- ب و ج: خرامید ۵- ب و ج: بر ۶- ج: مجدّفه

۷- ب و ج: به ۸- ب و ج: افگندی ۹- ب و ج: + که

۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ا: ندارد ۱۲- ب و ج: بردندی

۱۳- ب و ج: بافت ۱۴- ا: ندارد ۱۵- ب و ج: ندارد

نقش بندکن^۱ فیکون چگونه پدید آورد. خسرو گوهری گرانمایه در دست داشت که هر وقت بدان بازی کردی. مرجانی که آفرینش در حقه^۲ دهان هیچ معشوق مثل آن ننهاد، مرواریدی که روزگار به نوك^۳ مژگان هیچ عاشق مانند آن نسفت، چشم هیچ نرگس چنان ژاله ندیده بود و رحم هیچ صدف^۴ چنان سلاله نپروریده، در استغراق آن حالت از دستش در افتاد. بطئی به منقار بر^۵ گرفت و فرو خورد. بزرجمهر^۶ مشاهده^۷ می کرد و پوشیده می داشت، تا آن زمان که خسرو^۸ با خلوت^۹ خانه خویش رفت، و بزرجمهر^{۱۰} با وثاق آمد.

خسرو را^{۱۱} از آن گوهر یاد آمد^{۱۲}. معتمدی را^{۱۳} بفرستاد^{۱۴} تا به جدی^{۱۵} بلیغ در آن موضع طلب کند^{۱۶}. بسیار طلب کرد و نیافت. خسرو در تغابن^{۱۷} تضييع^{۱۸} آن، بیم بود که رشته پر گوهر از سرشك^{۱۹} دیده بگشاید. بزرجمهر^{۲۰} را حاضر کرد و گفت: اگر چه آن در^{۲۱} یتیم خود^{۲۲} با دست آید، و چنان یتیم^{۲۳} را خدای تعالی ضایع نگذارد؛ اما حالی را من بر فوات آن، رنج دل می بینم. چاره این کار چیست؟ بزرجمهر^{۲۴}

۱- ب و ج : صدفسی ۲- چ : در ؟ ۳- ب و ج : بزرجمهر

۴- ب و ج : مشاهدت ۵- چ : + از آنجا ۶- چ : بزرجمهر

۷- ب : از «با خلوت خانه...» ندارد؛ چ : «را» ندارد ۸- ب و ج :

آورد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : فرستاد ۱۱- ب

و چ : جد ۱۲- ب و ج : کنند ۱۳- ب : + و ۱۴- ب و

و چ : بزرجمهر ۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- ب و چ : یتیمی

۱۷- ب و چ : بزرجمهر

به حکم آنکه خداوند طالع خود را در آن وقت موبّتل می‌دید^۱، و نحوس کواکب را به نظر عداوت ناظر، با خود اندیشه کرد که چون این^۲ بط در میان دو هزار بط^۳ مشبّه^۴ است، اشارت [۸۹ ب] به یکی نتوانم^۵ کرد. و اگر مجملاً بگویم که در شکم یکی ازین^۶ بطانست، می‌ترسم که تأثیر طالع نامساعد اصابت حکم را در تأخیر اندازد^۷، تا ۵
بطان بسیار کشته شوند. و چون گوهر نیابند^۸، خسرو خشم گیرد و مرا به جهل منسوب کند یا به خیانت. آن روز درین^۹ اندیشه به سر برد^{۱۰} و هیچ نگفت. چندانکه اختر اقبال از وبال بیرون آمد، و روزگار با او چنان شد که اگر خواستی:

۱۰

بیت^{۱۰}

زهر در کام او شکر گشتی

سنگ در دست او گهر گشتی

پس به خدمت خسرو شتافت و گفت: پیوسته گوهر شمشیر
ملك شب افروز حوادث ایام باد. امروز به پرتو فر پادشاهی
تو^{۱۱} در آینه فراست خویش چنان می^{۱۲} بینم که آن گوهر در بطن یکی
۱۵ ازین بطانست که همه چون غواصان گوهر طلب گرد پایه حوض می‌گشتند. اگر شهریار بفرماید تا بطی چند را خون بریزند، آن گوهر

۱- چ : «می‌دید» ندارد ۲- ب و چ : آن ۳- ب و چ : مشبّه

۴- ب و چ : نتوان ۵- ب و چ : «یکی ازین» ندارد ۶- ب و

چ : دارد ۷- ب و چ : نیاید ۸- ب و چ : «این» ندارد

۹- ا : بردند ۱۰- چ : ندارد ۱۱- ب و چ : ندارد

۱۲- ب و چ : ندارد

به خون^۱ بهای ایشان از روزگار باز توان ستد. به حکم فرمان اولین بط
 را که سربیریدند^۱ و به سر کارد مهر از درج حوصله او برداشتند،
 پس از قطره‌ای چند لعل سیال و یاقوت مذاب، آن گوهر چون یسک
 قطره آب از میان بیرون افتاد. [۹۰ الف] خسرو در آن شگفتی از
 بزرجمهر^۲ پرسید که چرا زودتر نگفتی؟ گفت: سعادت طالع را بر^۳
 ۵ طریق^۴ مساعدت نمی دیدم. اندیشه کردم که اگر بگویم مشعبدان^۵ هفت حقه^۶
 پیروزه، این گوهر^۷ را با یشم روز و شبه شب چنان برآمیزند^۸ و از
 دیده^۹ او هام پنهان کنند^۹ و به دستانی از زیر دست تصرف بیرون دهند^{۱۰}،
 که هرگز عقل چابک^{۱۰} اندیش تیزبین آن را باز دست^{۱۱} نتواند آورد.
 ۱۰ امروز که دولت شاه را معاون یافتم و ایام را موافق، بگفتم و همچنان
 آمد.

مصراع^{۱۲}

وَقَدْ يَوْأَفِقُ بَعْضُ الْمُنِيَّةِ الْقَدَرَا

این افسانه^{۱۳} از بهر آن گفتم تا بیهوده در باره من سعی ننمایی
 ۱۵ که هر سخن در خدمت ملوک به وقت^{۱۴} خاص^{۱۵} تقریر توان کرد^{۱۶}.

۱- چ: بریدند ۲- ب و چ: بزرجمهر ۳- ب: به

۴- چ: سیل ۵- ب و چ: مشعبد این ۶- ا: ندارد ۷- ب

و چ: برآمیزد ۸- ب و چ: دیده‌های ۹- ب و چ: کنند

۱۰- ب و چ: دهد ۱۱- ب و چ: با دست ۱۲- ب: ندارد

۱۳- ب و چ: فسانه ۱۴- ب و چ: به وقتی ۱۵- ب و چ: +

توان ۱۶- ب و چ: کردن؛ ب و چ: «توان» ندارد

دادستان^۱ گفت: تأثیر سخن در نفوس انسانی به حسب اعتقاد بود. اگر در دل شهریار نگیرد^۲، و بینم که قصد او با عنایت من برابری می کند، *تَعَارُضًا فَتَسَا قَطَا*، از میزان تجربه^۳ کفّه مقصود من نه راجح بود و^۴ نه مرجوح.

مصراع^۵

۵

وَكَانَ كَفَافًا لَا عَلَيَّ وَلَا لِيَا

- و اگر هنوز بر صلابت حال او لست، به سخنهاى مبین^۶ و گفتار^۸ چرب ملیّن^۷ اگر نرم نشود، باری در درشتی هم^۹ نیفزاید. روزی^{۱۰} دیگر که این یوسف^{۱۱} چهره علوی نژاد، که هر شب قمر را با دیگر کواکب از بهر اقتباس نور خویش در سجده^{۱۲} [ب ۹۰] تقرّب بیند، گاه بهای جمالش به انخفاض در میزان شود، گاه درجه کمالش به ارتفاع در دلو پدید آید، سراز چاه زندان^{۱۳} خانه ظلمت بر آورد، دادستان^{۱۴} از در زندان به استخلاص دادمه به خدمت درگاه پادشاه^{۱۵} رفت، و زمین خدمت بوسه داد، و دست دعا بر آسمان داشت و گفت: مثل^{۱۶}: *الصَّادِقُ جُزَامُ إِذَا وَعَدَ وَالْبَارِقُ يُشَامُ إِذَا رَعَدَ*. دی روز که من بنده حدیث آن بنده قدیم در خدمت تازه کردم، تازه رویی ملک را^{۱۷} بر عفو او

۱- چ : داستان ۲- ب و چ : نگرم ۳- ب و چ : تجربت

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب : ندارد ۶- ب و چ : ملیّن

۷- ب و چ : + های ۸- ب و چ : مین ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ب و چ : روز ۱۱- ب : زندان ۱۲- چ : داستان

۱۳- ب و چ : شهریار ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و چ : ندارد

دلیلی^۱ واضح یافتیم. اگر امروز امید^۲ ما را^۳ به وفا رساند و حق بندگی او از ذمت کرم خویش موَفّی گرداند، سنّتِ کرامِ اسلاف را احیاء فرموده باشد، و صیتِ کرمِ اخلاف^۴ به اطراف و آفاق عالم^۵ رسانیده، و مسامع و مجامع^۶ را به نشر محامد اوصاف مطیّب گردانیده. و اگر واسطه نه گناه مجرمان باشد، فضیلت عفو کجا پدید آید؟

شعر^۹

لَوْلَا أَشْتَعِلَ النَّارَ فِيمَا جَاوَرَتْ

مَسَاكِنَ يَرْفُقُ طَيْبُ عَرَفِ الْهُدَى

و شادباد روان آن کس که گفت:

بیت^۸

روغن مصری^۷ و مشکِ تبّتی را در دو وقت

هم معرف^۹ سیر باشد هم مزکی^{۱۰} کنند

نخرس چون این بشنید، نایره بغض از درون او شعله بر آورد و شراره^{۱۱} قدح در گفتار دادستان^{۱۲} انداختن گرفت و گفت: هر که گناه رعیت را خرد داند، [۹۱ الف] عفو پادشاه^{۱۳} بزرگ نداند. و هر که گناهکار را بری^{۱۴} الساحه شمرد، حق تجاوز پادشاه نشناسد. ملک را این

۱- ب و ج: دلیل ۲- ب: امنیت؛ ج: آن اومید ۳- ج:

«بارا» ندارد ۴- ب و ج: اعراق و لطف اخلاق ۵- ب و ج:

ندارد ۶- ا: «و مجامع» ندارد ۷- ج: ندارد ۸- ج:

ندارد ۹- ب و ج: مزکی ۱۰- ب و ج: معرف ۱۱- ب

و ج: قاروره ۱۲- ج: داستان ۱۳- ب و ج: + را

و قاحت از وسخت منکر آمد و گفت: مثل^۱: لَيْسَ بِأَوَّلِ قَارُورَةٍ كُسِرَتْ.
 تقصیر و غرامت و گناه و ندامت همه در راه فرودستان آمده است،
 و قبول و اجابت همیشه^۲ مستقبل آن شده. اصرار، شرط نیست. حدیث
 شما در نزاع و دفاع به تطویل انجامید و مجال تطویل^۳ تنگ گردانید^۴.
 و مادام که سخن نه^۵ در پرده شرم و آزر رود، روی حقیقت کارها
 به غرض پوشیده ماند، و آتش حسد از بواطن شما به خرمن ملک و
 دولت سرایت کند، و از تعادی و تناصی^۶ شما به غرض^۷ خاص، زود
 باشد که فتنه عام به اقاصی و ادانی^۸ ولایت رسد. دادستان^۹ اگر چه
 درین^{۱۰} فصول، حفظ جانب دوستان می کند، و آن پسندیده ترین
 خصال و شریفترین خلال مردم است، لیکن ازین معانی^{۱۱} اقتنای ذخائر
 نیکونامی^{۱۲} و اجتنای ثمرات حسن حفاظ ما می جوید. چه اگر به هر^{۱۳}
 خطیشتی که در راه خدمتگاران آید، مطالب و معاتب^{۱۴} شوند، رسم
 خادم مخدومی از جهان برخیزد.

شعر^{۱۵}

۱۵ فَلَوْ أَخَذَ اللَّهُ الْعِبَاءَ بِذُنُوبِهِمْ
 أَعَدَّ لَهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ جَهَنَّمَ

-
- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ج : + از بزرگان ۳- ب : + بر شما
 ۴- ب : آمد بدانید ۵- ا : ندارد ۶- ا : تباهی ۷- ا :
 تعرض ۸- ب و ج : به ادانی و اقاصی ۹- ج : داستان
 ۱۰- ا : «درین» ندارد ۱۱- ا : معنی ۱۲- ب و ج : نیکونامی
 ۱۳- ب : «به هر» ندارد ۱۴- ب و ج : معاتب ۱۵- ج : ندارد

و شبهت نیست که ترا ازین^۱ مو حشات^۲ کلمات^۳ در باب دادمه [۹۱ ب]
 غرض آنست تا دیگر طوائف خدمتگاران^۴ در راه گستاخی جز به حسن
 ادب قدم ننهند و برار تکاب^۵ جرایم جرأت ننمایند و از^۶ جستن معایب،
 که نفس آدمی منبع و منشأ آنست، زبان کشیده دارند. اکنون شما
 ۵ را از مشاحنت و مدهانت دور می باید شدن و تبصص و چاپلوسی و
 مراوغت و عیب^۷ جویی نیز بگذداشتن و حقیقت دانستن که اگر دور
 افلاک و سیر انجم را با^۸ اختلاف رجوع و استقامت که دارند، اتفافی
 دیگر نبودی؛ و طبایع ارکان با همه مضادّات نه به سازگاری ترکیب و
 تداخل اجزا با میان آمدندی، قلم عطارد و مشتری^۹ یک زبان نبودی،
 ۱۰ و تیغ خورشید و بهرام در یک غلاف نگنجیدی، و آب با خاک دست
 در گردن موافقت نیاوردی، و هوا فتراک^{۱۰} مجاورت آتش نگرفتگی،
 هرگز^{۱۱} صنعت آفرینش به تمامی^{۱۲} نرسیدی و سلك این نظام در هم
 نیفتادی؛ صحن این رباط سفلی و سقف این سابط علوی، عمارت
 نپذیرفتی. چنانکه در نفی شرك و اثبات وحدانیّت آمده است: قوله
 ۱۵ تعالی^{۱۳}: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا». خرس چون عنایت
 ملك^{۱۴} بر^{۱۵} دادمه برین عیار^{۱۶} دید، بر^{۱۷} هرچه گفته بود، پشیمان شد

۱- ب و چ: «این» ندارد ۲- ب و چ: + این ۳- ۱: + از

موجبات این کلمات ۴- ب و چ: خدم ۵- ۱: اگر ۶- ۱:

ندارد ۷- ب و چ: به ۸- ب و چ: مشتری و عطارد ۹- ب

و چ: ندارد ۱۰- ۱: تمام ۱۱- ب و چ: ندارد ۱۲- ب

و چ: + را ۱۳- ب و چ: با ۱۴- ب: عبارت ۱۵- چ: از

- و^۱ گوشِ غرامت^۲ طبع مالید^۳، و انگشتِ ندامت^۴ عقل خاییدن گرفت.
- [۹۲ الف] گفتارِ شهریار را تسلیم^۵ گونه‌ای بکرد و از خود استسلامی
 بنمود و به تصویب و تذنیبِ سخن او^۵ مشغول گشت، و در پرده‌لعب-
 الخجلی^۶ از پیش شهریار برخاست و به‌خانه رفت، و^۷ متفکّر و غمناک
 بنشست. هم از خلاص دادمه و هم از تجاسری که در قصد او پیوسته
 بود و دشمنایگی^۸ اظهار کرده، دانست که سر^۹ ضمیر خویش از پرده
 کتمان بیرون بدان وجه، زخمه^{۱۰} ناساز بود، و آن تیر از قبضه^{۱۱} کفایت
 خطا رفت. با خود گفت: اگر از پس این مکاشحت در مصافحت^{۱۲} زنم،
 اضطرابی باشد در لباس اختیار پوشیده، و تمحّلی در طبع به تکلف
 آورده و تکحّلی از عین‌الرضا نموده. تدارک این واقعه به‌چه طریق
 ۱۰ توان کرد؟ در مضطرب این حال، خرگوشی فرخ زاد نام دوست و
 برادر خوانده داشت. به فطانتِ ذهن و رزانتِ رای مشهور، و به کار-
 دانی و پیش‌بینی^{۱۳} مذکور^{۱۴}، و پیشوای دوستان و یاران کار افتاده. از
 ابنای جنس^{۱۵}، ابن بجده^{۱۶} رشد و کیاست. نهادی همه حدس و فراست.
 ناگاه از در او باز آمد. چون^{۱۷} او را بدان صفت مضطرب و به^{۱۸} آتش
 ۱۵

۱- ب و چ : ندارد ۲- ۱ : + ندامت ۳- ب و چ : مالیدن

۴- ۱ : غرامت ۵- چ : ندارد ۶- چ : لعب الخجل ۷- ب

و چ : ندارد ۸- ۱ و چ : دشمنایگی، صریحاً ۹- ب و چ : مصالحت

۱۰- ب و چ : پیش‌اندیشی ۱۱- ب و چ : دستور ۱۲- ب و

چ : + خویش ۱۳- ب : ابن نجده ۱۴- ب و چ : ندارد

۱۵- ب و چ : در

اندوه ملتهب یافت، پرسید که: موجب^۱ این توحش و پریشانی و گره^۲
 تعبس بر پیشانی چیست؟ خرس کیفیت حال با او^۳ در میان نهاد^۴.
 نفثة المصدوری که از ودایع [۹۲ ب] صدور^۵ احرار باشد، از دل
 بیرون داد، و از هر چه رفته بود، حکایت باز راند. فرخ زاد گفت: هر
 ۵ که در جام گیتی نمای خرد فرجام کارها ننگرد^۶ و در مطالع اندیشه
 از مخلص آن^۷ یاد نکند، همیشه پراکنده دل و آسینه سر و بی سامان
 کار باشد. نیک نیفتاد. تو پنداشتی که رای ملک با داده چنان تغیر
 پذیرفت که وقیعت تو در موقع قبول نشیند. و او چنان افتاد^۸ که بر
 نخیزد. هیاهات، مثل^۹: قَدْ اَسْتَسَمَنْتَ ذَا وَرَمٍ^{۱۰} وَ كَفَحْتَ فِي غَيْرِ
 ۱۰ ضَرْمٍ^{۱۱}. هیچ حسرت و رای آن نیست که از کرده خرد به مردم رسد.
 مردم^{۱۲} نیکو رای پاکیزه فکرت زیرك دل سلیم^{۱۳} فطرت تا استعمال سخن
 خویش^{۱۴} بر منفعتی محض نبیند، از گفتن معجذب باشد. و اگر در سخن
 مضرتی ممکن الوقوع داند، از آن مستمع شدن واجب شناسد و تما
 ضرورتی حامل نبیند^{۱۵}، خود را در تحمل اعبای آن سخن نیفتکند.
 ۱۵ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^{۱۶}: مَنِ احْتَضَرَ الْمَرْءَ قَرْكَةً
 مَنَافِعَ عَيْنِهِ، وَ عَاقِلٌ تَأْتِيهِ، دُشْمَنِي بِرِ دُوسْتِي نَكْرِيْنِدْ وَ بِيگانگی بر

- ۱- ب و ج: ندارد ۲- ا: + و ۳- ب و ج: «با او» ندارد
 ۴- ب و ج: + و ۵- ب: + و ۶- ب: بنگرد ۷- ج:
 ندارد ۸- ب: افتد ۹- ب و ج: + هرگز ۱۰- ب و ج:
 ندارد ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و ج: الورم ۱۳- ج:
 و ۱۴- ب و ج: مرد ۱۵- ب و ج: ندارد ۱۶- ج:
 نباشد؟ ۱۷- ب و ج: از «قال النبي...» ندارد

آشنایی ترجیح نهد. و گفته اند^۱: دشمن را چنان باید داشت که آن گوی^۲ ابلورین که در حقّه نهند، و هر وقت بیرون گیرند و پاك بشویند، و هرچه در احتیاط و عزیز داشت آن گنجد، به جای آرند، تا روزی که جایی سنگ خارهای سخت [۹۳ الف] بینند، بر آن سنگ زنند و خرد بشکنند. چنانکه به^۳ ترکیب^۴، تألیف اجزای آن^۵ در امکان نیاید. ۵ و هر که عنان مرکب^۶ هوا کشیده دارد، و پای در رکاب صبر استوار کند، عاقبت خرمی و نشاط هم عنان او آید. چنانکه آن مرد بازرگان را افتاد با زن خویش. خرس گفت: چون بود آن داستان؟^۷

داستان مرد^۸ بازرگان با زن خویش

فرخ زاد گفت: شنیدم که در شهر^۹ بلخ بازرگانی بود صاحب ثروت، که از کثرت نقود خزائن با مخازن بحر و معادن بر^{۱۰} مکاثرت کردی. چون يك چندی بگذشت، حال او از قرار خویش بگشت و روی به تراجع آورد، و در تتابع احداث زمانه رقعۀ موروث و مکتسب خویش بر افشاند، و به چشم اهل بیت و دوستان و فرزندان، حقیر و بی^{۱۱} مقدار گشت. روزی عزم مهاجرت از وطن درست گردانید، و داعیۀ فقر و فاقه زمام ناقۀ نهضت او به صوب مقصدی دوردست کشید، و به شهری از اقصای دیار مغرب رفت، و سرمایۀ تجارت به دست آورد، تا

۱- ب: ندارد ۲- ب: لولوی ۳- ب و چ: ندارد ۴- ب

و چ: + و ۵- چ: + بیش ۶- ب و چ: مرکوب

۷- ب: ندارد ۸- ب: ندارد ۹- ب و چ: ندارد ۱۰- ب

و چ: + آب و

دیگر بارش روزگار رفته و بخت رمیده باز آمد، و از نعمتهای وافر
به حظّ موفور رسید. دواعی مراجعتش به دیار محتدا^۱ و منشأ خویش
یادید آمد.

شعر^۲

مَلَأَتْ يَدِي فَأَشْفَقْتُ وَ أَلْشَوْقُ عَادَةً ۵

لَعَلَّ غَرِيبَ زَالٍ عَنْ يَدِيهِ الْفَقْرُ [۹۳ ب]

با خود گفت: پیش ازین روی به وطن نهادن روی نبود. لیکن
اکنون که موانع از راه برخاست، رای آنست که روی به شهر خویش
آرم و عیالی را که در حبالة^۳ من بود باز بینم، تا بر مهر صیانت خویش
هست یا نه؟^۴ اما اگر با عدت و اسباب و ممالیک و دواب و^۵ ائثال و
احمال^۶ روم، بدان ماند که باغبان درخت بالیده و به بار آمده^۷ را^۸ از
بیخ برآرد و به جای دیگر نشانند^۹. هرگز نسای آن امکان ندارد و جای
نگیرد و ترشیح و تربیت^{۱۰} نپذیرد.

مصراع^{۱۱}

كَدَابِغَةٍ وَقَدْ حَلِمَ الْآدِيمُ ۱۵

پس^{۱۱} اولیتر آنکه^{۱۲} تنها و بی علایق روم و بنگرم تا^{۱۴} کار برچه
هنجار است و چه باید کرد، راه برگرفت و آمد تا به شهر خویش رسید.

۱- ب و چ : ندارد ۲- چ : ندارد ۳- ب و چ : + حکم

۴- ب و چ : نی ۵- ا : ندارد ۶- ب : ندارد ۷- ا :

بیارامیده ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب : بنشانند ۱۰- ا و ب :

ترتیب؟ ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و چ : + آن ۱۳- ب و

چ : که ۱۴- ب و چ : که

در^۱ پیرامن شهر صبر کرد. چندانکه مفارق آفاق را به سواد شب خضاب کردند، در حجاب ظلمت متواری و متنکّر^۲ درون شهر رفت. چون به درسرای^۳ رسید، در بسته دید. به راهی که دانست، بر بام رفت و از منفذی نگاه کرد. زن خود را دید^۴ با جوانی دیگر^۵ در يك جامعة خواب خوش خفته^۶. مرد را رَعْدَةُ حمیت و ایست بر اعضا و جوارح افتاد، و جراحی سخت از مطالعه آن حال به درون دلش رسید. خواست که کارد بر کشد و فرو رود و از خسون هر دو مرهمی از بهر جراحی خویش معجون کند. باز عنانِ تمالك^۷ در دست [۹۴ الف] کفایت گرفت و گفت: خود را مأمور نفس امّاره^۸ گردانیدن، شرط عقل نیست، تا نخست به تحقیق این حال مشغول شوم. شاید بود که از طول العهد غیبت^۹ من خبر وفات^{۱۰} داده باشند، و قاضی وقت به قلّت ذات الید و علّت اعسار نفقه بر^{۱۱} شوهری دیگر نکاح فرموده. از آنجا به زیر آمد و حلقه بر در همسایه زد. در باز کردند و^{۱۲} اندرون رفت و گفت: من مردی^{۱۳} غریم و این زمان از راه دور می آیم. این سرای که در بسته دارد، بازرگانی داشت سخت توانگر و درویش دار و غریب نواز، و^{۱۴} من هر وقت اینجا نزول کردم. حال او چیست و کجاست^{۱۵}؟ همسایه واقعه حال باز گفت. و^{۱۶} همچنان بود که او اندیشه^{۱۷} نقش انداخته

۱- ا: و ۲- ب و ج: + در ۳- ب و ج: + خود

۴- ب و ج: ندارد ۵- ب: ندارد ۶- ب و ج: + یافت

۷- ج: تملك ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب: + من ۱۰- ج:

با ۱۱- ب و ج: او ۱۲- ب: مرد ۱۳- ب و ج: کجاست

و حال او چیست ۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: اندیشید

خویش از لوح تقدیر راست باز خواند^۱. شکر ایزد تعالی بر صبر کردن
خویش بگزارد و گفت: الحمد لله که و بال این فعال^۲ بسد از قسوت
به فعل نینجامید، و عقال عقل دست تصرف طبع را بسته گردانید.

ابن افسانه^۳ از بهر آن گفتم تا دانی که شتاب زدگی صفت^۴
شیطان نیست^۵ و بی‌صبری از باب نادانی. خرس گفت: پیش از آنکه
کار از حد تدارك بیرون شود^۶، بیرون شد آن می‌باید طلبید که مجال
تأخیر و تعلل نیست. فرخ‌زاد گفت: آن به که با دادمه از در^۷ مصالحت^۸
در آیی و [۹۲ب] مکاشحت بگذاری، و نقض غبار تهمت را به خفض
جناح دلت پیش آیی، و بد استمالت خاطر او^۹ و استقامت از فساد ذات
البینی که از^{۱۰} جانبین حاصلست، مشغول شوی. خرس گفت: هر آنچه
فرمایی متبّع است و بر آن اعتراض^{۱۱} نیست^{۱۲}. فرخ‌زاد از آنجا به‌شأنه
داستان^{۱۳} شد و از رنج دلی که به‌سبب دادمه بدو رسیده بود، گرمش
پرسید، و سخنی چند خوب و زشت و نرم و درشت، چه و حالت‌انگیز
و چه الفت‌آمیز، که^{۱۴} بیان او و خرس رفته بود، مکرر کرد و از جهت
هر دو به‌عذر و عتاب خرده‌های از شکر شیرین‌تر در میان نهاد، و نکته
هایی که به‌چرب‌زبانی چرن بادام بر یکدیگر شکسته بود^{۱۵}، لباب همه
بیرون گرفت، و دست بردی که ذری الالباب را در سخن آرایی باشد،

- ۱- ا: + و ۲- ا: افعال ۳- ب و چ: فسانه ۴- ب و
چ: کار ۵- ب و چ: شیطان است ۶- ب و چ: رود ۷- ا:
ندارد ۸- ا: مصالحت ۹- ب و چ: ندارد ۱۰- ب و چ:
در ۱۱- ب و چ: اعتراضی ۱۲- ب و چ: نه ۱۳- چ:
داستان ۱۴- ب و چ: + در ۱۵- ب و چ: بودند

در هر باب بنمود و معجونی بساخت، که اگر چه خرس را به گلو
 دشوار^۱ فرو می‌رفت، آخر مزاج حال او با دادمه به صلاح باز آورد.
 پس^۲ از آنجا به در زندان رفت و دادمه را به لطایف تحایا و پرسش از
 سرگذشت احوال، ساعتی مؤانست داد و گفت: اگر^۳ تا غایت وقت
 به خدمت نیامدم، سبب آن بود که دوستان را در بند^۴ بلا دیدن و در
 حبس آفت^۵ اسیر یافتن، و مجال وسع را متسعی نه که قدمی به سعی
 استخلاص تو درو^۶ شایستی نهاد، کاری صعب دانستم. اما همگان
 دانند که از [۹۵ الف] صفای نیت و صرفِ همّت به^۷ کار تو هرگز
 خالی نبوده‌ام، و چون دست جز به دعا نمی‌رسید، به‌خدای تعالی
 برداشته‌ام^۸، و يك سر موی از دقایق اخلاص، ظاهراً و باطناً، فرو
 نگذاشته‌ام^۹. و اینک به یمنِ همّتِ دوستانِ مخلص، صبح امید^{۱۰} نور
 داد و مساعدت بخت سایه افکند و شهریار با سر بخشایش آمد. لیکن
 تو به اصابت این مکروه دل تنگ مکن، که ازین حادثه غبار عاری بر
 دثار و شعار احوال تو نشیند^{۱۱}.

۱۵

شعر^{۱۲}

فَلَا تَجْزَعَنَّ لِذَلَمِّ مَسَّكَ وَقَعَهَا

فَإِنَّ خَلَائِلَ الرِّجَالِ كَبُولُ

۱- ب و چ : دشوار به گلو ۲- ۱ : و ۳- ۱ : + چه ۴- ب :

ندارد ۵- ب : آفات ۶- چ : «او» ندارد ۷- ب : از

۸- چ : برداشته داشتم ۹- ب و چ : «ام» ندارد ۱۰- ب و چ :

اوامید ۱۱- ۱ : افتادگی دارد ۱۲- چ : ندارد

- و گفته اند: چون آفت^۱ به مال رسد، شکر کن تا به تن نرسد. و چون
 به تن رسد، شکر کن که^۲ به جان نرسد. مثل^۳: فَأَنَّ فِي الْآثَرِ خِيَارًا.
 دادمه گفت: عقوبت، مستعقب جنایت است و جانی مستحق عقوبت.
 و هر که به خود رایسی^۴ و استبداد زندگانی کند و روی از استمداد
 مشاورت مشفقان ناصح وزیر دستان^۵ صالح بگرداند، روزگار جز
 ناکامی پیش او نیارد^۶. فرخ زاد گفت: اگر چه^۷ خرس در خدمت
 شهریار کلمه ای چند ناموافق رای ما رانده است به غرض آمیخته، بیاید^۸
 دانست که مقصود از آن جز استعمال رای بروفق مصلحت و استرسال^۹
 طبع پادشاه که از واجبات احوال اوست، نبوده باشد^{۱۰}. و چون^{۱۱}
 خرس او را متغیر یافت و از جانب تو متنفّر، اگر به مناقضت و معارضت
 [۹۵ ب] قول او مقابله ای رفتی، از قضیت عقل دور بسودی. چه^{۱۲}
 هنجار سخن گفتن را با پادشاهان طریقتی^{۱۳} خاص^{۱۴} و نسقی جداگانه
 است^{۱۵}. و مجاری آن مکالمت را اگر چه زبانی^{۱۶} جاری و دلسی^{۱۷}
 مجتبی یاری گر بود، باید که هنگام تمشیت کار، فخاصه برخلاف ارادت
 او، لختی با او گردد و بعضی به صاع او بپیماید^{۱۸}؛ و اگر خود^{۱۹} همه

- ۱- ب و چ: آفت چون ۲- چ: تا ۳- ب و چ: ندارد
 ۴- چ: خود آرایسی؟ ۵- ب و چ: رفیقان ۶- ب و چ: نیاورد
 ۷- ب و چ: «چه» ندارد ۸- چ: نباید ۹- ب و چ: + با
 ۱۰- ا: نداشته است ۱۱- ا: «و چون» ندارد ۱۲- چ: و
 ۱۳- ب و چ: طریقی ۱۴- ب و چ: + است ۱۵- ب و چ:
 ندارد ۱۶- ب و چ: زبان ۱۷- ب و چ: دل ۱۸- ب و
 چ: بپیماید ۱۹- ب: ندارد

باد باشد^۱. قوله تعالی^۲: وَجَادِلْهُمْ بِلَاَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^۳، اشارتست به چنین مقامی. و چون سورت غضب شهریار بنشست و از آنچه بود آسوده تر گشت، کلمه‌ای که لایق سیر حمیده و خلق کریم او بود^۴ بر زبان رانده است^۵، و شرایط حفظ غیب، که از فضای^۶ فتوت و مروّت خیزد، در کسوتی زبینه و حلیتی شایسته در حضرت مرعی^۷ داشته است و مستدعی مزید شفقت و مرحمت آمده. باید که ساحت سینه را^۸ از گردِ عداوت و کینه او پاک کنی^۹، و قاذورات کدورات از مشرع معاملات دور افگنی^{۱۰}.

شعر^{۱۰}

۱۰ اِقْبَلْ مَعَاذِيرَ مَنْ يَأْتِيكَ مُعْتَذِرًا

إِنْ بَرَّعِنْدَكَ فِيمَا قَالَ أَوْ فَجَرًا

تا به برکت مخالفت و یمن مباحضت یکبارگی عقدۀ تعسر از کار گشوده شود. ازین نمط فصلی گرم برو دمید و استعطافی نمود، که اعطاف [۹۶ الف] محبت او را در هزّت آورد. پس گفت: ای فرخ زاد من دیدار فرخنده ترا به فال گرفته‌ام^{۱۱}.

۱۵

بیت^{۱۲}

والله که مبارك بود آنکس را روز^{۱۳}

کز اول بامداد رویت بیند

۱- چ : + و ۲- ب و چ : ندارد ۳- ۱ : ندارد ۴- ب و

چ : براند ۵- ب و چ : قضایای ۶- ۱ : ندارد ۷- ب و

چ : ندارد ۸- ب و چ : گردانی ۹- ب و چ : کنی ۱۰- چ :

ندارد ۱۱- ب و چ : از «من دیدار...» ندارد ۱۲- چ : ندارد

۱۳- ب و چ : بالله که مبارکست آنکس را روز

علم الله که چون چشم برین لقای مروح زدم، از دردهای مبرح
 بیاسودم، و در کنج این وحشت خانه انده سرای به روای انیس^۱ تسو
 مستأنس شدم، و از لطف این محاورت و سعادت این مجاورت راحتها
 یافتم. و شك نیست که هر آنچه او بر من گفت، همه^۲ لایق حال و
 فراخور وقت^۳ بود. و سر رشته رضای ملک جز بدان رفق نشایستی
 بادست آوردن، و اطفای نوایر خشم او جز به آب آن لطافت ممکن
 نشدی. و تو به ابلاهی هیچ عذر محتاج نه ای. به هر آنچه فرمودی،
 معذور و مشکوری و به^۴ زبان خرد مذکور. در جمله مثل^۵: هُدَاةٌ عَلَى
 دَخَانٍ، عهد مصادقت تازه کردند، و از آنجا جمله، به اتفاق به نزدیک
 شهریار رفتند و به یکبار زبان موافقت و اخلاص به خلاص او بگشودند.
 تا^۶ ملک بر خلاصه عقاید ایشان وقوف یافت که از آن سعی الا نیکو-
 نامی و اشاعت ذکر مخدوم به حلم و رحمت^۷ و اذاعت حسن سیرت او
 نمی جویند^۸، و جز ترغیب و تقریب خدمتگاران^۹ به راه طاعت و خدمت
 نمی خواهند^{۱۰}. دادمه را خلاص [۹۶ ب] فرمود^{۱۱} تا بیرون آمد و
 به خدمت درگاه رفت. بر عادت عتاب زدگان^{۱۲} عتبه خدمت را به لب
 استکانت بوسه داد، و با اقران و امثال خویش در پیشگاه مشول

۱- چ : کریم ۲- چ : جمله ۳- ۱ : افتادگی دارد ۴- ب

و چ : بر ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : ندارد ۷- ب

و چ : ندارد ۸- ۱ : به حکم درجت ؛ ب : به حکم و رافت ۹- ب

و چ : خواهند ۱۰- چ : خلد ۱۱- چ : جویند ؛ ب : از «و جز

ترغیب...» ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد

سرافکنده خجالت^۱ باز ایستاد^۲. ملک چون در سکه روی او نگاه کرد، دانست که سبیکه فطرتش از کوره حبس بدان خلاص تمام عیار^۳ آمده است، و هیچ شایبه غش^۴ و غائله غل^۵ در آن^۶ نمانده، و تأدب و تهذب پذیرفته، و سفاقت به نباهت بدل کرده.

شعر^۵

۵

وَقَدْ يَسْتَقِيمُ الْمَرْءُ فِيمَا يَنْوِبُهُ

كَمَا يَسْتَقِيمُ الْعُودُ مِنْ عَرَكِ أَذْنِهِ

بیت^۶گل در غلاف^۷ کوره بسی درد سر کشید

۱۰ تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد

دادستان^۸ به حکم اشارت شهریار، دست دادمه گرفت و به دست بوس رسانید. شهریار عاطفتی پادشاهانه نمود^۹ و نخواستی فرمود که راه انبساط او در پیش بساط خدمت گشاده شد. پس گفت: ماعورت گناه دادمه را^{۱۰} به ستر کرامت پوشانیدیم و از کرده و گفته او در گذشتیم.

۱۵ وَقَوْلُهُ جَلَّ ذِكْرُهُ^{۱۱}: وَأَخْفِضَ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ* را درین حال متبوع^{۱۲} داشتیم، تا فیما بعد او و دیگر حاضران همیشه با

۱- ب و چ : خجالت ۲- ب و چ : بایستاد ۳- ا : ندارد

۴- ب و چ : درو ۵- چ : ندارد ۶- چ : ندارد ۷- ب و

چ : میان ۸- چ : داستان ۹- ب و چ : فرمود ۱۰- چ :

ندارد ۱۱- ب و چ : «و قوله...» ندارد ۱۲- ب و چ : +

حضور نفس خویش باشند، و مواضع و مساوای دم و قدم خویش بشناسند. و سخن آن گویند که قبولش استقبال کند نه آنکه به جهد و رنج در اسماع و طباع شنوندگان باید نشانند^۱، چنانکه ندیمی^۲ از ندمای رای^۳ هند را^۴ افتاد. حاضران [۹۷ الف] گفتند: اگر خداوند آن داستان باز گوید، از آن بهره مند شویم و از بدایع بنده نوازیها باشد^۵.

داستان رای هند با ندیم

شهریار گفت: شنیدم که رای هند را ندیمی بود هنرور^۶ و دانش-پرست و سخن گزار، که هنگام محاوره در^۷ در کنار^۸ روزگار پیمودی، و هر دو ظرف زمان و مکان به ظرافت طبع او پر بودی^۹. از سبک و روحی و محبوبی چون حبه القلب در پرده همه دلها گنجیدی، و از مقبولی و به نشینی چون انسان العین در همه دیده ها جایش^{۱۰} کردند. روزی در میانه^{۱۱} حکایات از نوادر و اعاجیب بر زبان او گذشت که من سرغی دیده ام آتش خوار، که سنگ تافته و آهن گداخته فرو بردی^{۱۲}. ندمای مجلس و جلسای حضرت جمله برین حدیث انکار کردند و همه به تکذیب او زبان بگشادند^{۱۳}. هر چند به براهین عقل و دلایل علم جواز این

۱- ا: از «و سخن آن...» ندارد، و در حاشیه آمده است که مقداری بریدگی

دارد ۲- ب و چ: + را ۳- ا: ندارد ۴- ب و چ: ندارد

۵- ب و چ: + پند ۶- چ: از «و از بدایع...» ندارد ۷- چ:

هنرپرور ۸- ب و چ: دامن ۹- ب و چ: + و ۱۰- ب و

چ: دیده ها ش جای ۱۱- ب: ندارد؛ چ: میان ۱۲- ب و چ:

فرو خوردی ۱۳- ب و چ: بگشودند

- معنی می نمود، سود نمی داشت؛ و چون حوالت به خاصیت می کرد که آنچه از سر^۱ خواص^۱ و طبایع در جواهر و حیوانات مستودع آفرید. گارست، جز واهب صور و خالق مواد^۲ کس نداند، و هر که ممکن از محال شناخته باشد، اگر چه و هم او از تصویر این معنی عاجز آید، عقلش بر لوح وجود بنگارد، ازین تقریرات [۹۷ ب] هیچ مفید نمی- ۵ آمد. با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیده افهام این قوم جز به مشاهده حس^۳ برنتوان گرفت. همان زمان از مجلس شاه بیرون رفت^۴ و روی به صوب بغداد نهاد، و مدتی دراز منازل و مراحل می نوشت و مخاوف و مهالك^۵ راه^۶ می سپرد، تا آن جایگاه^۷ رسید و^۸ شتر مرغی چند به دست آورد و در کشتی مستصحب خویش گردانید، ۱۰ و سوی کشور هندوستان منصرف شد^۹. و توفیق سعادت رفیق^{۱۰} راه او آمد تا در ضمان سلامت به نزدیک درگاه^{۱۱} شاه شد^{۱۲}. شاه از آمدن او خبر یافت، فرمود تا حاضر آمد. چون به خدمت پیوست، رسم دعا و و ثنا را اقامت کرد. رای هند^{۱۳} پرسید که : چندین گاه سبب غیبت چه بوده است؟ گفت: فلان روز در خدمت^{۱۴} حکایتی بگفتم که من^{۱۵} مرغی آتش خوار دیده ام، مصدق نداشتند، و ازان استبداع^{۱۶} بلیغ رفت. نخواستم که^{۱۷} مہذار گزاف گوی و مکثار بادپیمای باشم، و دامن

۱- ۱ : حواس ۲- ب و ج : آمد ۳- چ : ندارد ۴- ب و

ج : جایگه ۵- ب و ج : که ۶- چ : ندارد ۷- ۱ : ندارد

۸- ب و ج : آمد. ۱ : + و ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج :

حضرت ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : استبداعی

۱۳- ب و ج : + من

احوال من به قدر هذر آلوده شود، و نام من در جمله یافه^۱ گویان دروغ-
 باف ترفند^۲ تراش بر آید، که گفته اند: موعظه^۳: إِذَاكَ وَ أَنْ تَكُونَ لِلْكَذِبِ
 وَأَعْيَا وَ رَأَوِيَا فَيَأْتِيهِ يَضْرُكَ حِينَ قَرَى أَنْ يَنْفَعَكَ . برخاستم و به بغداد
 رفتم، تا به بدرقه اقبال شاه و مددِ همم او به مقصد رسیدم، و بسا مقصود
 ۵ باز آمدم؛ و اینک مرغی [۹۸ الف] چند آتش خوار آورده ام^۴، تا آنچه
 از من به خبر شنیدند به عیان ببینند^۵، و نقشی که در آینه عقل ایشان مرتسم
 می شد^۶، از تخته حس^۷ بصر روشن^۸ برخوردارند. رای گفت: مرد که به
 پیرایه خرد و سرمایه دانش آراسته بود، جز راست نگوید. اما^۹ سخنی
 که اثبات^{۱۰} در بیمنت آن^{۱۱} عمر يك ساله صرف باید کرد، ناگفته اولیتر.
 ۱۰ این افسانه^{۱۲} از بهر آن گفتم تا همگنان، فخاصه^{۱۳} خواص^{۱۴}
 مجالس^{۱۵} ملوک^{۱۶} بر دأب آداب خدمت متوفر باشند، و از تعثر در
 اذیال هفوات متیقظ.

تمام گشت باب دادمه و دادستان^{۱۷}. بعد ازین بساد کنیم باب
 زیرك و زروی، و درو باز نماییم که چون کسی را علو^{۱۸} همت از مغاك
 ۱۵ سفالت به افلاك بزرگی و جلالت رساند، و زمام فرماندهی به دست کفایت
 و سیاست او دهد، و کلاه سری و سروری بر تارك اقبال او نهد، وجه

۱- ب و ج : یاوه ۲- ب : چه گفته، «موعظه» ندارد؛ ج : ندارد

۳- ب و ج : آوردم ۴- ج : بینند ۵- ب و ج : نمی شد

۶- ج : ندارد ۷- ب و ج : لیکن ۸- ا : مخدوش؛ ج : + آن؛

ب : «اثبات» ندارد ۹- ب : ندارد ۱۰- ب و ج : فسانه

۱۱- ب و ج : خاصه ۱۲- ج : مجلس ۱۳- ب : + را

۱۴- ج : داستان

ترقی او در کار خویش و توفقی از موانع پیش‌برد آن چیست؟ و
 طریق تمشیت و سبیل تسویت کدام؟ واللّٰهُ الموفّق لِتُرْشَادٍ فِی الْمَعَاشِ
 وَالْمَعَادِ. ایزد عزّ‌آسمه و تعالی همیشه^۱ اقدام جاه و جلال^۲ خداوند،
 خواجه جهان را در مراقی منزلت^۳ دارد^۴، و طراز مفاخر و مآثرش بر
 آستین دین و دولت باقی. بمحمد وآله^۵.

۵

۱- ب و ج : همه ۲- ب و ج : جلال ۳- ج : + (راقی)

۴- ا : دارد ۵- ب و ج : + الاطیبین الاکرمین

باب ششم

در داستان^۱ زیرک و زروی [۹۸ ب]

ملک‌زاده گفت : شنیدم که شبانی بود و^۲ کلهٔ گوسفند داشت.
 تیسری^۳ زروی نام به پیش آهنگی گله مرتب گردانید. شراستی و شوخی‌ای
 با فراط بر خوی او غالب بود. چنانکه^۴ هر روز به زخم سر وی،
 گوسفندی را افکار کردی و بره و بزغالگان را به زیان آوردی. تا شبان
 ازو به ستوه آمد. با خود گفت: آن به که من این زیان از پهلوی زروی
 ۵ کنم. او را به بازار برد تا بفروشد. زروی نگاه کرد. از دور مردی
 قصاب را دید با شکلی سمج و جامه‌ای شوخ‌گن، کاردی در دست^۵
 و ریسمان پاره‌ای بر میان^۶. اندیشه کرد که این مرد سبب هلاک منست
 و به قصد ریختن خون^۷ من می‌آید. و اگر چه گفته‌اند: مثل^۸: *الظَّنُّ يُخْطِئُ*
 ۱۰ و *يُصِيبُ*^۹، مرا قدم ثبات می‌باید افشردن و خاطر خود را با دست گرفتن

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : + را

۴- ب و چ : ندارد ۵- ۱ : « کاردی در دست » ندارد ۶- ب و چ :

پاره‌ای ریسمان بر میان؛ ۱ : بر دست ۷- ب و چ : خون ریختن

۸- ب و چ : از « گفته‌اند... » ندارد ۹- ب و چ : + گفته‌اند

تا خود چه پیش آید. که مرد را چون خوف و خشیت بر دل غالب آمد، دست و پای قدرت از کار فرو ماند. مرد قصّاب نزدیک در آمد و زروی را بخرید، و او را^۱ بر زمین افکند و دست و پایش را^۲ محکم بست^۳، و به طلب کارد^۴ در دکان رفت. زروی بسا خود گفت: اینجما مقام صبر نیست^۵، آنچه در جهد و کوشش گنجد، به کار آورم. اگر ازین بند رها شوم و نجات یابم، فهو المراد؛ و اگر دیگر باره گرفتار آیم و چرخ چنبری بار دیگر این رسن^۶ به چنبر کردن من بر آرد، همین حالت باشد که اکنون هست. [۹۹ الف]

مصراع^۷

أَنَا الْغَرِيقُ فَمَا خَوْفِي مِنَ الْبَلَلِ

از هول واقعه و بیم جان، بهر قوّت که ممکن بود دست و پایی بزد و گویی زبان نصیحت در گوش دلش می خواند:

بیت^۸

کاندرین^۹ بحر بی کرانه چو غوك

دست و پایی بسزن چه دانی بسوك

آخر رسن بگسست و جان^{۱۰} که^{۱۱} به مویی^{۱۲} رسن^{۱۳} باز بسته^{۱۴} بود، به چنبر نجات بجهانید و بجست. چون تیر از کمان و مرغ از دام

۱- ب و چ : «او را» ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ :

فرو بست ۴- چ : فسان ۵- ا : + و ۶- ب و چ : + را

۷- ب : ندارد ۸- چ : ندارد ۹- چ : اندرین ۱۰- چ :

جای ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب : + که ۱۳- چ : ندارد،

ب : به رسن ۱۴- چ : آویخته

می‌رفت، و قصاب بر اثر^۱ می‌دوید. در همسایگی قصاب^۲ باغی بود ملاصق سرای^۳، و زنش حاشا مَمْن^۴ یَسْمَعُ، باباغبان سروکاری داشت. هرگاه^۵ که جای خالی یافتندی و فرصت میسر شدی، ایشان را در باغ ملاقاتی افتادی. آن روز این اتفاق واقع شده بود. چون زروی به در باغ رسید، از نهیب قصاب، سرویی^۶ بردر^۷ زد و از آن سوی دیگر انداخت و به باغ اندر^۸ جست. خصم از پی او کارد کشیده، ناگاه زن خود را پیش باغبان یافت. و ایشان را نیز^۹ چشم برو افتاد. بدان صفت هردو حقیقت شمردند که او از حال اجتماع ایشان خبر داشته است و به مقاتلت آمده^{۱۱}. هر دو^{۱۲} به یکدیگر در^{۱۳} آویختند^{۱۴}. بانگ و مشغله مردم از هر جانب برخاست. زروی در آن میان^{۱۵} به فرجه فرج بیرون جست و جان برد. ۱۰

مصراع^{۱۷}

مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ

آخر الامر از باغستان به صحرا افتاد^{۱۸} و در پناه غاری خزید.

- ۱- ب و چ : + او ۲- ا : + او ۳- چ : به سرای او ؛ ب :
 + او ۴- چ : لمن ۵- ب و چ : هرگاه ۶- ب و چ :
 سروی ۷- ب و چ : + باغ ۸- ب و چ : در ۹- ب و چ :
 + چون ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : + قصاب و باغبان
 ۱۲- ب و چ : «هر دو» ندارد ۱۳- ب و چ : با ۱۴- چ : ندارد
 ۱۵- ب و چ : + و ۱۶- ب و چ : میانه ۱۷- ب : ندارد
 ۱۸- ب و چ : ندارد

چندانکه آفتاب [۹۹ ب] ازین بام لاژورد^۱ اندود پشت به دیوار مغرب
 فرو کرد و خیمه اطلس سیاه را به او تاد طالع و غارب بر سر ساکنان
 عالم زدند، زروی از غار بیرون آمد تا مگریاری طلب کند. از هر جهت
 توسمی می نمود و رایحه راحتی تنسم می کرد، تا آواز سگی به گوش
 او آمد. زروی گفت: اصحاب الکهف^۲ را در آن غار سگ رابع و
 ۵ سادس^۳ بود، مرا درین غار ثانی اثنین خواهد شد. لیکن آواز سگ
 دلیل آبادانی باشد، و خرابی کار من از آبادانی است. او به آواز سگ
 می رفت و سگ می آمد، تا به هم رسیدند. چون دوهمدم موافق و دویار
 مشفق، که بعد از تمادی عهد فراق به معهد وصال و مشهد مشاهده یکدیگر
 ۱۰ رسند، درود و تحیت دادند. زروی گفت: سابقه خدمتی و مقدمه معرفتی
 نرفته است. تعریف فرمای تا تو کیستی و از کجا می آیی؟ سگ گفت:
 من زیرك نام دارم^۴ و از گلّه ای که در حراست منست، بازمانددم و دور
 افتاده. می جویم تا خود کجا یابم. زروی به ملاقات او مقاساتی که از رنج
 تنهایی کشیده بود، فراموش کرد و از اندیشه مخافات^۵ و انواع آفات
 ۱۵ بر آسود^۶.

شعر^۷

فَمَنْ يَأْتِيهِ مِنْ خَائِفٍ يَنْسَخُ خَوْفَهُ

وَمَنْ يَأْتِيهِ مِنْ جَائِعٍ الْبَطْنُ يَشْبَعُ

پشت استظهار بدو قوی کرد و ثقت به شفقت او بیفزود و^۸ روی
 ۲۰ بدو آورد و پرسید که: چون^۹ خواهی کرد و^{۱۰} نظر مبارك^{۱۱} بر^{۱۲} چیست

۱- ب و چ : لاجورد ۲- ب و چ : كهف ۳- چ : خامس

۴- ب و چ : نامم ۵- ب : مخافت ۶- ب و چ : بیاسود

۷- چ : ندارد ۸- چ : ندارد ۹- ب و چ : چه ۱۰- ب و

چ : پیش نهاد ۱۱- ا : مبارکت ۱۲- ب و چ : ندارد

- و همّت بر چه کار مقصورست؟ زیرك گفت: تا آن گاه^۱ که حُرَاقَةُ شب تمام بسوزند و مشعلهُ روز برافروزند، همین جایگاه در جوارِ صحبت تو^۲ باشم، و^۳ فردا گرد این نواحی بر آیم و^۴ گلّه را باز طلبم^۵ و باز^۶ جای شوم. مثل^۷: وَبَعْدَ إِحْمَادِ السَّرَى عِنْدَ الصَّبَاحِ، مگر اَلْعَوْدُ أَحْمَدُ برخوانم. ز روی گفت: ای برادر^۸، اَلْأَقَابُ قَتَرِلُ مِنَ السَّمَاءِ. پنداری^۵ به جهت ذکا و کیاست و دها و فراست، نام تو زیرك افتاد. و چون نام تو به زیر کی شهرت گرفت، لایق حال تو آنست که هر چه کنی و اندیشی^۹، زیر کانه بود. سالهاست تا تو در متابعت شبانی و^{۱۰} محافظت گوسفندی چند روزگار می بری و عمر می سپری، و لذّتِ خواب و آسایش لیدر^{۱۰} و نصهاراً بر خود حرام کرده ای، و از مصاحبت و مخالطت ابنای جنس^{۱۱} دور مانده و به کسرهای^{۱۲} که از خورش شبان فاضل آید، قانع باشی؛ و به هزار فریاد و عویل لقمه ای ستانی^{۱۳} و هرگز نواله ای بی استخوان جفا نخوری. اگر روزی سر در کاسه او زنی، خواهد که کاسه سرت به زخم چوب باز شکافد و از ننگِ لعاب دهان^{۱۴} تو آن را به هفت آب بشوید، و تمامی طهارت آن از خاک دهد، [۱۰۰ب] که تو پای برو^{۱۵} نهی. چرا^{۱۵}

۱- ب و چ : آنگه ۲- ب و چ : + می ۳- ب و چ : ندارد

۴- چ : تا؛ ب : ندارد ۵- ب و چ : یابم ۶- ب و چ : با

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : زیرك ۹- چ : اندیشی و کنی

۱۰- چ : + در ۱۱- ب و چ : مردم ۱۲- ب و چ : نان پاره ای

جوین ۱۳- چ : بستانی ۱۴- ب و چ : دهن؛ ا : از «او زنی

خواهد...» افتادگی دارد و مشخص است ۱۵- ب و چ : + می

بی امام^۱ ضرورتی و العجای^۲ حاجتی بدین هوان و مذلت فرو مانده ای^۳
و در معانات این مشقت تن در داده. سیما که در سیمای فرخ تو دلایل
بهروزی و مخایل ظفر و پیروزی بر همه مرادها می بینم.

شعر^۴

۵ وَلَمْ أَرِ فِي عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئاً كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى الْإِتِّمَامِ

رای آنست که چون تو می توانی که خود را از پایه کهنتری به
درجه مهتری رسانی، و از صف النعال فرمان بری به صدر صفة فرمان
دهی رسی، به ندالت این مقام رضا ندهی، و چشم بر مطارح^۵ رفعت
نهی، و دواعی همّت بر آن گماری که زمام پادشاهی بر سیاع و سوائم
این دشت در دست گیری، تا من به اعداد اسباب این کار کمر تقدیم بر
بندم، و عقده مشکلات و عروه معضلات آن را به سحر مجاهدت بگشایم،
و اگر چه گفته اند:

مصراع^۶

إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ

۱۵ من^۷ به مساعدت و معاضدت با تو در اتمام این مهم، تمامی عیار
تدبیر و کاردانی و ثبات قدم در راه خدمتگزاری و حق گزاری، به جهانیان
نمایم. چه ما همیشه در حجر حمایت و کنف کلاعت شما از شرّ اعدای
آمن السّرب بوده ایم، و در سایه شوکت و سطوت شما از قصد اشرار
فارغ البال زیسته.

۱- ب: اتمام ۲- ب: التجای ۳- ب و چ: فرو آمده ای

۴- چ: ندارد ۵- چ: مطامح ۶- ب: ندارد ۷- ب و چ: تا

شعر^۱

بِقَاءُكَ فِينَا دِعْمَةٌ اللَّهِ عِنْدَنَا

فَنَحْنُ بِأَوْفَى شُكْرِهِ نَسْتَدِيمُهَا

- زیرک گفت: اگر راست خواهی، ما از افراط دوستی شما و
 ۵ تفریطِ آزرِ سباع، همه را دشمن خویش گردانیده‌ایم و جنسیت، که
 آن را علّة‌الضمّ خوانند، از میان رفع کرده، چنانکه به‌جرّ الثقیل هیچ
 تکلف ما را به‌یکدیگر مقام انجذاب و اجتماع نتواند بود^۲.

أَيُّهَا الْمُنْجَحُ الشَّرِيفُ سَهِيلًا

عَمَرَكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ

- ۱۰ هِيَ شَامِيَّةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ

وَ سَهِيلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِ

- و چون عادت اسلاف گذشته این بوده است، ما نهاد دوستی و
 دشمنی بر رسم و^۳ سنت^۴ ایشان توانیم نهاد^۵، و حدیث: أَلْحَبُّ يُتَوَارَثُ وَ
 أَلْبَغْضُ يُتَوَارَثُ، اینجا مفید آمد^۶. امّا طلب پادشاهی و سروری کردن
 ۱۵ و چنین کاری عظیم را متصدّی شدن، بی مظاهرت سپاه و حشم و معاضدت
 خیل و خدم راست نیاید. و این معنی عدّت بی شمار و مدّت بسیار و
 عدد لشکر و مدد سیم و زر خواهد. و ما هردو^۷ دو معسر پست پایه و

۱- ج: ندارد ۲- ۱: از «و اجتماع...» ندارد ۳- ب و ج:

«رسم و» ندارد ۴- ب و ج: + و رسم ۵- ب و ج: نهادن ۶- ب

و ج: آید ۷- ب و ج: «هر دو» ندارد

دو مفلس بی سرمایه، که فلسی از همه پیرایه و حلیت پادشاهی درین^۱
کیسه استظهار [۱۰۱ ب] نداریم، از ما پیش^۲ برد این تمنا چگونه
آید؟

بیت^۲

۵ چندانکه نگاه^۳ می کنم از^۴ چپ و راست

من مرد غمت نیم بدین دل کسه مر است

ز روی گفت: نیکو می گوئی، و این رای سدید از غزارت

دانش و بصارت بینش^۵ تو اشراق^۶ می کند، و کمال استعداد^۷ فرمان دهی

ازین سخن در تو می توان شناخت، لیکن مثل^۸: *الْمَرْءُ يَتَطَيَّرُ بِبَيْمَتِهِ*

۱۰ *كَاتِّطَيَّرُ بِجَنَاحِيهِ*. تو^۹ به پر و بال همست در طلب کار عالی پرواز

باش، تا کر کسان گردون را که حوامل این قفس آنگون اند، در چنگل

مراد خویش مسخر بینی، و قدم اقدام بر تحصیل و تسهیل این مرام

ثابت دار، تا از لال دیو ضلال^{۱۰} مصون مانی، و مقصود ما به بذل مجهود

از حیث امتناع بیرون آید. من چنان سازم که جمله جوارح و حوش و

۱۵ ضواری سباع در قید اتباع^{۱۱} آیند، و متقاد و مطواع او امر^{۱۲} تو گردند.

و این معنی چنان شاید بود، که يك چندی از خوی درندگی و سگ

صفتی^{۱۳} باز آیی، و از گوشت^{۱۴} خواری و خون آشامی توبه کنی، تا

۱- چ: «این» ندارد ۲- چ: ندارد ۳- ب و چ: نگه

۴- ب و چ: اندر ۵- ب و چ: بصارت بینش و غزارت دانش

۶- ب: اشراق ۷- ا: + و ۸- ب و چ: ندارد ۹- ب

و چ: + نیز ۱۰- ب و چ: ضلال ۱۱- ب و چ: تو

۱۲- ب و چ: امر ۱۳- ب و چ: صفت سگی

- صیتِ کم آزاری و نام نیکوکاری^۱ تو در انحا و ارجای گیتی سفر کند،
و ارتجای^۲ خلق به روزگار تو بیفزاید، که هر که نیک انجامی کار
جوید، اول پای برگردنِ نفس نهد، و آرزوهای [۱۰۲ الف] او را^۳ در
نحر^۴ نهمت شکند^۵، و بل که نعیم^۶ جویان جاودانی را راه دریافت
مقصود خود^۷ همین است. قال الله تعالی^۸: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ*^۹. چون برین منهاج قدم ابتهاج^{۱۰} زنی، و اندک
مدتی برین قاعده و عادت بگذرد، هر که از ددان دیگر نایمن باشد^{۱۱}،
در پناه امان و صوان احسان تو گریزد. و بعضی از سباع که طباع ایشان
به مساهلت و مجاملت نزدیکتر است، به کششِ طبع با تو گرایند و در
زمره^{۱۲} متابعان و مطاوعان آیند. و آن گاه^{۱۳} مشاهدت این سیرت و سبیل از
تو در دیگران اثر کند، تا طالع به شمار صالح بر آید، و اشرار، رنگ
اخیار گیرند^{۱۴}. پس اعوان و انصار و آلت و استظهار به جایی رسد که
اگر بادِ هیبت تو بر بیشه بگذرد، شیر از تب لرزه اندیشه تو بسوزد،
و نابِ نهنگ در دریا و پنجه پلنگ بر^{۱۵} کوه از نهیب شوکت و شکوه تو
بریزد^{۱۶}.

۱۵

۱-۱: نیکونامی؛ ب و چ: نیکوکاری ۲-۲: ب: التجای ۳-۳: ب و

چ: «او را» ندارد ۴-۴: ا و ب: بحر ۵-۵: ب و چ: بشکند

۶-۶: ب: ندارد ۷-۷: ب و چ: «قال...» ندارد ۸-۸: ا: + و

۹-۹: چ: انتهاج ۱۰-۱۰: ب و چ: ایمن نباشد ۱۱-۱۱: ب و چ: آنکه

۱۲-۱۲: ب: گیرد ۱۳-۱۳: ب و چ: در ۱۴-۱۴: ا: + بیتان؛ ب: + بیت

نمانی مگر بر فلک ماه را نشایی^۱ مگر خسروی گاه را
 به کام تو گردد سپهر بلند دلت^۲ شاد باشد تنت^۳ ارجمند
 زیرك گفت: هر که روی به دریافت مطلوبی آرد، منمّت بر
 نایافتن آن بیشتر از آن بیند^۴ که محمّدت بر یافتن آن. می اندیشم که اگر
 کار بر قضیّت آرزو [۱۰۲ ب] کنم^۵، و حسب اندیشه خود^۶ دست ندهد،
 به من همان پشیمانی رسد که به زغن ماهی خوار رسید. ز روی گفت: چون
 بود آن داستان؟

داستان

زغن ماهی خوار با ماهی

زیرك گفت: آورده اند که زغنی بود، چند روز بگذشت تا از
 مور و ملخ و هوام و حشرات، که طعمه اوست^۷، هیچ نیافت که بدان
 سدّ جوعتی^۸ کردی، و لوعت نایره گرسنگی را تسکینی دادی. يك روز
 به طلب^۹ روزی برخاست و بر^{۱۰} کنار جویباری چون متصدی مترصد
 بنشست، تا از شبکه ارزاق، شکاری درافکند. ناگاه ماهی ای در پیش
 او بگذشت. زغن بجست و او را بگرفت و^{۱۱} خواست که فرو برد،
 ماهی گفت. مثل^{۱۲}: مَا أَلْعَصْفُورُ وَ دَسَمَهُ وَالْبُرْغُوثُ وَ دَمَهُ. ترا از
 خوردن من چه سیری بود؟ ولیکن اگر مرا به جان امان دهی هر روز^{۱۳}

۱-۱: فشانی ۲-ب و ج: تنت ۳-ب و ج: دلت ۴-ا:

بیند ۵-ب و ج: ندارد ۶-ب و ج: من ۷-ج: او بود

۸-ج: جوعی ۹-ب: «روز به طلب» ندارد ۱۰-ب و ج: به

۱۱-ب و ج: ندارد ۱۲-ب و ج: ندارد ۱۳-ج: هر روزه

ده^۱ ماهی شیم، از سیم ده دهی و برف دی مهی سپیدتر و پاکیزه‌تر
بر همین^۲ ممر^۳ بگذرانم، تا یکایک بر گیری^۴ و به مراد دل به کار می‌بری. و
اگر واثق نمی‌شوی و^۵ قول مجرد مرا تصدیق^۶ نمی‌دانی^۷، مرا سوگندی
مغلط ده که اینچه^۸ گفتم در عمل آرم. زغن گفت: بگو به خدای.
منقار از هم باز رفتن و ماهی چون لقمه تنگ^۹ روزیان^{۱۰} در آب افتادن
یکی بود.

بیت

چرخ از دهنم نواله در آب^{۱۱} افکند

دولت قدح پیش لب آورد و بریخت

و او خایب و نادم بماند^{۱۲}. ۱۰

این افسانه^{۱۱} از بهر آن گفتم تا اول و^{۱۲} آخر این^{۱۳} کار نیک^{۱۴}
بنگری و خاتمت با فاتحت^{۱۵} برابر کنی و بدانسی که خوض پیوستن
اولیتر، یاعنان عزم باز کشیدن، تا نه تعجیلی رود که در ورطه ندامت
افکند، و نه توقفی که از ادراک فرصت باز دارد^{۱۶}.

۱-۱: ندارد ۲-ب و ج: + جایگاه و همین ۳-ب و ج: می‌گیری

۴-ج: + به ۵-ج: مصدق؛ ب: مجرد من محل تصدیق ۶-ب:

نداری؛ ج: نمی‌داری ۷-ب و ج: آنچه ۸-ب: تنگ روزی

۹-ب و ج: خاک ۱۰-ب: از «واو خایب...» ندارد؛ ب و ج: کراج

آب مکسور النصال ۱۱-ب و ج: فسانه ۱۲-ا: ندارد ۱۳-ب:

ندارد ۱۴-ب و ج: نیکو ۱۵-ب و ج: فاتحت با خاتمت

۱۶-ا: از «تا نه تعجیلی...» ندارد.

شعر^۱

وَإِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي إِنَّ قَوْسَهُ مَتَّ

مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ

- زروی گفت: گفته اند چون بزرگسی به مردم رسد، هرچه تدبیر
 صایب^۲ و رای راست^۳ با خود بیارد^۴، و چشم بسته^۵ بصیرت^۶ بگشاید،
 ۵ تا در آینه فکرت، مغیبات احوال و مغیبات مآل^۷ تمام مطالعه کند. و
 خردتر کاری از او^۸ بزرگ^۹ نماید. همچون سنگ پاره ای که در آب
 صافی اندازی^{۱۰}، به حجم اضعاف آن بینند^{۱۱} که باشد. تو ازین معنی
 فارغ باش و^{۱۲} بدان که مردم پنج^{۱۳} گروه را از درویشان شمرند. یکی
 ۱۰ آنکه از خرد و دانش بهره ندارد؛ دوم آنکه مزاجی معلول^{۱۴} دارد^{۱۵}؛
 سیم^{۱۶} آنکه از لذت امن محرومست^{۱۷}؛ چهارم آنکه به نظر استحقاق^{۱۸}
 سوی وی^{۱۹} نگرند؛ پنجم آنکه همیشه نیازمند و محتاج باشد، و تو از
 میان مردم پیوسته^{۲۰} رانده و آزرده باشی، و ناف وجود تو بر شکم-
 خواری و نیازمندی زده اند. بکوش تا عرض خود را از آلائش این
 ۱۵ نقایص پالایش^{۲۱} دهی. زیرا که گفت: نیکو^{۲۲} گفتی این سخن. اما^{۲۳} من

۱- چ : ندارد ۲- ب : ندارد ۳- ب و چ : + باشد ۴- ب

و چ : بیارد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : + بسته ۷- ب :

افوال ۸- ا : ندارد ۹- ب : بزرگتر ۱۰- ا : + و

۱۱- ا : بیند ۱۲- نسخه ب از اینجا با خطی نو و الحاقی است

۱۳- ب : ندارد ۱۴- ب و چ : ملول ۱۵- ب و چ : داشته باشد

۱۶- ب و چ : سیوم ۱۷- ب : محروم ماند ۱۸- ب و چ : حقارت

۱۹- ب و چ : او ۲۰- ب : ندارد ۲۱- ب و چ : طهارت

۲۲- ب : نیکو ۲۳- ب و چ : لیکن

هر چند در حاصل^۱ کار [۱۰۳ ب] این جهان می نگریم، هر که^۲ زیادت
از حاجت طلب می کند^۳، خود را بنده^۴ آز و خشم می گرداند^۵. و این
هر دو خصم چون بر مرد چیرگی یابند^۶، دفع ایشان دشوار دست
دهد. و مردم دانا^۷ هر چند^۸ دانسته اند^۹ که درین سرای فنا^{۱۰}، عمل خانه
امل ایشان چون قبه^{۱۱} حباب^{۱۲} و سده^{۱۳} سحاب بنیاد باد بر آب^{۱۴} دارد،
اسباب زخارف در پیش سیل جارف فراهم آورده اند و برهم نهاده، و
آخر الامر به آب سیاه^{۱۵} عدم فرو داده. قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِأَلَّا خُسْرٍ
أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ
يُحْسِنُونَ صُنْعًا*. و گروهی که^{۱۶} زیادت را در مال دنیا نقصان شمردند و
دانستند که آن شمل^{۱۷} را شتاتی و آن جمع را تفرقه ای در عقب است،
درین کهنه^{۱۸} رباط از امور این جهانی به منزل اوساط فرو آمدند، و
سبیل صواب هنگام گذشتن از آنجا به دست^{۱۹} آوردند. چنانکه رمه-
سالار گفت باشبان. زروی گفت^{۲۰}: چون بود آن داستان؟

- ۱-۱: اصل ۲-۱: «هر کس» ندارد ۳-ب و ج: طلبد
۴-ب و ج: می کند ۵-ب و ج: یافتند ۶-ب و ج: نسادان
۷-ب و ج: ندارد ۸-ب و ج: ندانسته اند ۹-ب و ج: «درین
سرای فنا» ندارد ۱۰-ب: + بر آب ۱۱-ب و ج: بنیاد برباد
و آب ۱۲-ب: ندارد ۱۳-ب: ندارد ۱۴-ب: مشتمل
۱۵-ب: ندارد ۱۶-ب و ج: پرسید

داستان رومه سالار با شبان

زیرك گفت: رومه‌ای كه حافظش من بودم، رومه سالاری داشت
 مكثیر، و^۱ به اجناس^۲ و نقود اموال^۳ مستظهر. اما گله گوسفندان^۴ او
 همیشه^۵ به عدد كم از هزار بودی^۶، تا اگر نتاج^۷ زیادت گشتی، [۱۰۴
 الف] بفروختی و از هزار نگذرانیدی. روزی شبان از و پرسید كه دیگران
 كه^۸ مقام چا كری تو ندارند و به ثروت و استظهار صدك تو نباشند گوسفندان
 بیش از دو هزار در گله دارند، و ترا هرگز به هزار نرسید^۹. موجب چیست؟
 گفت: بدان كه هزار غایت^{۱۰} عدد است. و هر آنچه به غایت رسد، ناچار
 نهایت مستعقب آن شود. و ازین^{۱۱} جهت است كه تا^{۱۲} این گله زیر هزار
 دارم. و زیر^{۱۳} هزار گله دیدم كه^{۱۴} محاسبان ارزاق بر تخته قسمت، عدد^{۱۵}
 گوسفندان او^{۱۶} از مرتبه الوف به مآت و عشرات^{۱۷} آورد و با^{۱۸} آحاد
 رسانید، و هرگز قصور و كسور به اعداد گوسفندان ما در قانون هزاری
 نرسید.

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب : + و انواع ۳- ب : «و نقود اموال»

ندارد ۴- چ : گوسفندان ؛ ب : گوسفند او ۵- ب و چ : ندارد

۶- ب : بود ۷- ب و چ : + از هزار ۸- ب و چ : ندارد

۹- ب و چ : نمی رسد ۱۰- ب و چ : نهایت ۱۱- ب : و از آن

۱۲- ب و چ : من ۱۳- ب : زیر ؛ ا : ندارد ۱۴- ب : ندارد

۱۵- ب و چ : + آن ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب : به عشرات

و مآت ۱۸- ب : ندارد ؛ چ : به

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم که^۲ تا من حارس رمه باشم، از آفتِ خصمان محروس تو انم بود. اما چون شعار^۳ پادشاهی را ملاست کنم، در مناقشت^۴ ایشان بر خود بگشایم^۵، و اثارت^۶ فتنه‌های بزرگ از آن امارت روی نماید^۷. و به استخراجِ عسلی^۸ که از تسوهم حلاوت پادشاهی حاصل آید، زنبورخانه حسد اضداد و معادت حساد^۹ شورانیده^{۱۰} باشم و تحریک و تحریش دوستان بردشمنی خویش کرده. آن به بود^{۱۱} که گوی درین^{۱۲} میدان بی‌پایان نیندازم^{۱۳}، و گستاخ^{۱۴} بدین^{۱۵} تیه مظلم فرو نروم^{۱۶}. [۱۰۴ب]

به در^{۱۷} نگر ای دل مرو آنجای بخیره

۱۰ کان ره نه به پای چو تویی بافته باشند^{۱۸}

بر کیسه طرار منه چشم که ناگاه

چون^{۱۹} در نگری جیب تو بشکافته باشند^{۲۰}

-
- ۱- ب و چ : فسانه ۲- ب : ندارد ۳- ا : ندارد ۴- تق :
- منافست ۵- ب و چ : گشاده باشم ۶- ب و چ : امارات
- ۷- ب : تولد کند ؛ چ : تولید کند ۸- ب : ندارد ۹- ب و چ :
- «معادت حساد» ندارد ۱۰- ب و چ : شورانیده ۱۱- ب و چ :
- ندارد ۱۲- ب و چ : «این» ندارد ۱۳- ب و چ : نیفکنم
- ۱۴- ب و چ : از سر غفلت و گستاخی بای ۱۵- ب و چ : درین
- ۱۶- ب و چ : بی‌سروین‌نهم ؛ ا : + بیتان ؛ ب : + شعر ۱۷- ا : بهتر
- ۱۸- ب و چ : باشد ۱۹- ب و چ : تا ۲۰- ب و چ : باشد

زروی گفت: راست است این سخن، و^۱ لیکن راست آمد
احوال جز مسبب الاسباب نداند، و این قاعده مطّرد نیست، و عکس
این قضیه را اخوات و نظایر بسیارست. چنانکه هزار خداوند غایت
را دیدی که از بالای ترقی به پای^۲ نشیب انحطاط آمدند.^۳ هزار صاحب^۴
بدایت را دیدی که از حضيض تسفل^۵ به ذروه ارتفاع رفتند. طیب،
خدمت طبیعت کند، امّا از بیماری آن به شود که^۶ از داروخانه قوه
قعالی^۷: «وَ إِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»^{*} دارو بدودهند.^۸ و اگر بیمار را
اجل محتوم در یابد، طیب ملوم و معاتب نباشد. «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَكُلُّ
مَيْمَرٍ لِّمَا خُلِقَ لَهُ»^۹. زیرك را از اصغای این فصول، که همه اصول
کاردانی بود، همّت به جنبش امل^{۱۱} در کار آمد و گفت: اکنون^{۱۲}
زمام تصرف این مهمّ صعب^{۱۳} در کف کفایت تونهادم، و عنان ریاضت
این مرکب جموح به دست اختیار تو دادم، و در تحرّی جهت صواب
و تتبع قبله حق ترا امام ساختم. چنانکه می دانی و می توانی^{۱۴}، بی-
تکاسل^{۱۵} و توانی کار در^{۱۶} پیش گیر که هر چه^{۱۷} نهاده تقدیرست، لامحاله

۱- ب و چ : ندارد ۲- چ : به ۳- ب : + و ۴- ا :

خداوند ۵- ب : اسفل ۶- ب و چ : + دارو

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : + یابد ۹- ب

و چ : از «دارو...» ندارد ۱۰- ا : از «اعملوا...» ندارد

۱۱- ا : اصل ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب و چ : ندارد

۱۴- ب : + که ۱۵- ب : تکاسد ۱۶- ب و چ : ندارد

۱۷- ب و چ : هر آنچه

در قالب تدبیر آید^۱.

شعر^۲ [۱۰۵ الف]

وَلَيْسَ أَمْرُؤُ فِي النَّاسِ أَكْثَ سِلَاحُهُ

عَشِيَّةَ يَلْقَى الْخَادِمَاتِ بِأَعْزَلِ

- ۵ زروی گفت: چون نیت^۳ بر تیسیر این کار^۴ نهادی، باید که در
انفاذ این عزیمت متبرّم نشوی و عروّه صریمت^۵ را^۶ منصرم نگردانی.
و تردد و تبلّد به خاطر راه ندهی. قوی دل و ثابت رای و راسخ قدم
و نافذ عزم و بیدار حزم باشی، تا چهره آمال از حُجُب امکان به زودی
جمال دهد، و سعادت حصول آن^۷ عن قریب سایه افکند. و مرا با
۱۰ تو سخنی چند است که امروز توانم گفت نه آن روز که هیأت پادشاهی
تو در لباس هیبت شود، و قامت دولت قبای استقامت در پوشد. چه
مرا دهشت حضرت چنان فرو گیرد، که سخن اگر چه در مصالح ملک
گویم و محاسن و مقابح آن خواهم که عرض دهم، و در رتق و فتق
امور دولت و رفع و وضع مبانی مملکت نفسی^۸ زنم، و شرایط
رجوع در مجاری کارها با رای و رویّت تو رعایت کنم، گستاخ^۹ و
۱۵ بی شرم^{۱۰} و آزرَم هر گز نتوانم، و جز به اختلاس^{۱۱} فرصت و انتهاز وقت

۱- ب و چ : + و بر اختلاف ایّام به ظهور رسد ۲- چ : ندارد

۳- ب : + تو ۴- ب و چ : مراد ۵- ا : عزیمت

۶- ب و چ : ندارد ۷- ا : این ۸- ب و چ : نفس

۹- ا : + گستاخ ۱۰- ب و چ : بی وقار ۱۱- ب : اخلاص

گفتن صلاح نبینم. و مقرّست که بعضی مردم چون از پایه نازل به
 درجه^۱ رفیع رسند، خوی ایشان بگردد و به اندازه گردش حال تفاوتی در
 معاشرت صحبت [۱۵۵ب] بایبگانه و آشنا پیدا آرند. فردا که مشاطة تقدیر
 زلف اقبال^۲ ترا به^۳ شانه زند، و تو در آینه بخت بزرگی خویش^۴ و
 ۵ خردی من بینی^۵، مرا دندان آن طمع، که تو چون دندان^۶ شانه با من
 در درجه بزرگی^۷ متوازی و متساوی باشی^۸، بیاید کند، تا در میانه
 تهمت اشراك^۹ ملك ننشیند، و به تخالف و تجانف مزاج صحبت^{۱۰} فساد
 نپذیرد. زیرك گفت: نیکو گفתי، لیکن به مساعدت زمان، مبادت
 اخوان جستن و با اختلائی خود دامن خیلا و تجبر^{۱۱} در زمین کشیدن،
 ۱۰ نشان^{۱۲} حساست نفس و نجاست عرض و دناعت همّت و رداعت سیرت
 باشد، و از آن معنی تصغیر و تنزیر مقدار خویش نموده. هر آنچه
 به شرایط^{۱۳} گفتار و کردار مشروطست، و تمشّی^{۱۴} کارها^{۱۵} بدان منوط
 به دلیل^{۱۶} باید گفتن، و نقاب شرم از روی مصلحت حال برداشتن، و هر
 چه^{۱۷} به اخلاق پادشاهان در خورد و فرمان^{۱۸} دهی را به کار آید باز نمودن،

۱- ۱ : پایه ۲- چ : ندارد ۳- چ : ندارد ۴- ب و چ :

+ بینی ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب : دانه ۷- ب و چ :

ندارد ۸- ب : ندارد ۹- چ : اشتراك ۱۰- ب و چ :

کار ۱۱- ۱ : تعظیم ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ب : به وساطت

چ : به شرط ۱۴- ب : به تمشیت کار بعضی؛ چ : به تمشّی ۱۵- چ :

+ مفصّی ۱۶- ب و چ : از «بدان منوط...» ندارد؛ ب و چ : + می

۱۷- ب : آنچه

تا در کار بستن آن توفیق^۱ گشایش از خدای عز و جل^۲ خواهیم. ز روی
گفت: شرطِ اوّل آنست که بد^۳ گویان را از مجاورت خویش دور
گردانی و هر آنچه بشنوی، از نفی و اثبات، بی استقصا و استقرایی^۴
که در تحقیق آن رود، حکم^۵ بر احدالطرفین روا نداری، و به
اوّلین [۱۰۶ الف] وهلت بی مهلت در سمع رضای خود جای ندهی،
تا بر فعلی که از آن ندامت باید خورد، مبادرت^۶ و مسارعت نیفتد.
قال الله تعالى^۷: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا
أَن قُصِبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ* و چون
از دو متحاکم^۸ یکی به خدمت رفع ظلامه‌ای کند، دفع آن بر حضور
خصم و جواب او^۹ موقوف داری و اقتدا به قدوة اصحاب رسول^{۱۰}
صلی الله علیه و سلم^{۱۱} واجب دانی، چنانکه قاضی به حق و خلیفه
مطلق، امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه^{۱۲} می فرماید،
خبر^{۱۳}: لَا تَقْضِ لِأَحَدٍ الْخَصْمَيْنِ مَا لَمْ تَسْمَعْ كَلَامَ الْآخَرِ. و باید که ز فان^{۱۴}
را به بدگفتن و خشونت^{۱۵} تعوذ نفرمایی. چه^{۱۶} عیسی را علیه السلام^{۱۷}

۱- ب و ج : + و ۲- ب : تعالی می ۳- ۱ : استقراری

۴- ب : ندارد ۵- ب و ج : + نرفته باشد ۶- ب و ج :

از «و مسارعت...» ندارد ۷- ۱ : حاکم ۸- ۱ : آن

۹- ج : + الله ۱۰- ب : علیه السلام ؛ ج : «صلی...» ندارد

۱۱- ب : علی کرم الله وجهه ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج :

زبان ۱۴- ب و ج : + وفحش ۱۵- ب و ج : که ۱۶- ب :

+ حکایتی

می‌آید که وقتی سگی^۱ عقور دیوانه^۲ ناگاه بدو^۳ باز افتاد. گفت^۴ :
 صَحْبَتِكَ السَّالَمَةُ . ازو^۵ پرسیدند که درحقّ این حیوان منجس^۶
 مسوذی^۷ چنین^۸ لفظی^۹ چرا فرمودی^{۱۰} ؟ گفت : تا زبان من به نیک گفتن
 خوی کند^{۱۱} که

مصراع^{۱۲}

۵

خو پذیرست نفس انسانی

و سمع تو باید که^{۱۳} از بد شنیدن همیشه^{۱۴} ابا کند، که مساوی
 خلق اگر^{۱۵} درحال اثر ننماید^{۱۶}، به روزگار هم^{۱۷} مؤثر آید، و آثار آن
 اندك اندك پیدا شود. چنانکه [۱۰۶ ب] موش را با گربه افتاد. زیرك
 پرسید چگونه^{۱۸} بود آن داستان^{۱۹} ؟

۱۰

۱- ب : به سگ ؛ چ : به سگی ۲- ب : گزنده ۳- ب :

و چ : «نساگاه بدو» ندارد ۴- ا : ندارد ۵- ب و چ : ندارد

۶- ب و چ : چنین حیوانی نجس ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب :

ندارد ۹- ب : + نیک ۱۰- ب : راندی ۱۱- ب و چ :

ب : به به گفتن خوگر شود ؛ چ : به نیکوی خوگر شود ۱۲- ب : ندارد

۱۳- ب و چ : و باید که سمع ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و

چ : اگرچه ۱۶- ب : + و ۱۷- چ : ندارد ۱۸- چ : چون

۱۹- ا : از «زیرك پرسید...» ندارد ؛ ب : «داستان» ندارد

داستان موش با^۱ گربه

زروی گفت: شنیدم که^۲ مردی درویش^۳ تنک^۴ دست^۴ مقل^۴ حال بود^۵. درخانه گربه‌ای داشت. همیشه گرسنه بودی. از بی‌قوتی قوتش ساقط شد^۶، ضعیف و بیمار بیفتاد^۷. موشی در گوشه آن خانه از مدتی دیر باز وطن ساخته بود و در منافذ زمین از انواع مطعومات^۸ انبارها^۵ مدّ خر گردانیده. مدتها^۹ با خود می^{۱۰} گفت. این گربه^{۱۱} بدین صفت^{۱۲} عاجز و ضعیف افتادست. تواند بود که از عالم غیب قوتی که^{۱۳} تا اکنون نفرستادند^{۱۴}، بدو فرستند^{۱۵}، و او بدان^{۱۶} قوی^{۱۶} حال شود و از فراش بیماری به انتعاش صحت^{۱۷} رسد، و از من مستغنی گردد^{۱۷}.

شعر^{۱۸}

۱۰

فَبَادِرٍ بِمَعْرُوفٍ إِذَا كُنْتَ قَادِرًا حِذَارَ زَوَالٍ أَوْ غِنَى عَنْكَ يَعْقُبُ
وَمِنْ أَمْرٍ زَكَرَ^{۱۹} پاره‌ای گستاخ ترددمی کنم و بر^{۲۰} مکانم غدر^{۲۱} او به

۱- ب : و ۲- ب و چ : + وقتی ۳- ب و چ : و ۴- ب

و چ : + و ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : شده ۷- ب

و چ : بیفتاده ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و چ : چنین

۱۳- ب : ندارد ۱۴- ب و چ : اکنونش ندادند ۱۵- ب و چ :

بدهند ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ا : شود ؛ ب و چ : + و حال

چنان شود که گفته‌اند ۱۸- چ : ندارد ۱۹- ب و چ : ندارد ؛ که

امروز ۲۰- ا : ندارد ۲۱- ب و چ : مکر

تجاسر^۱ گونه‌ای می‌گذرم^۲، آن روز دیگر بساره مرا^۳ پای در دامن سکون^۴ باید کشید، و در مسکن احزان^۵ منزوی شدن^۶، و همه عمر خائف و خافی در سوراخی^۷ خزیدن^۸. اما اگر درین مقام حاجتمندی با او^۹ در مؤاسات درآیم، و محامات نفس خود را ازین خورشه‌های لذیذ، که زوایای خانه بدان مشحون^{۱۰} دارم، چیزی پیش او^{۱۱} تحفه فرستم^{۱۲}. خبر^{۱۳}: خَيْرُ الْمَالِ مَا وَفَّيَ بِهِ النَّفْسُ، برخوانم؛ لاشك بدین يك^{۱۴} [الف ۱۰۷] مفادات، همه معادات از میان^{۱۵} برخیزد. و بدین^{۱۶} مواصلت^{۱۷} از مصاولت او دائماً^{۱۸} ایمن شوم^{۱۹}. و ممکن است که^{۲۰} بهر نوبتی که از من این تبرک^{۲۱} و تبرع^{۲۲} بیند، مهری تازه در دل او^{۲۳} بنشیند^{۲۴}. و آنچه گفته‌اند: دانش کامل آنست که اهل دانش پسندد، و هنر فائق آن که^{۲۵} دشمن بدان^{۲۶} اعتراف کند.

- ۱- چ : متجاسر؟ ۲- ب : می‌گذرم ۳- ب : ندارد ۴- ا : سکوت ۵- ب و چ : بیت‌الاحزان مسکن ۶- ب و چ : شد
۷- ب و چ : سوراخ ۸- ب و چ : خزید ۹- چ : + از
۱۰- ب و چ : از آن مملو ۱۱- ب و چ : «پیش او» ندارد ۱۲- ب و چ : برم ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : به واسطه آن يك
۱۵- ب و چ : + ما ۱۶- ب و چ : درین ۱۷- چ : + دایما
۱۸- ب و چ : ندارد ۱۹- ب و چ : بمانم ۲۰- ب و چ :
«و ممکن...» ندارد ۲۱- ب : ندارد ۲۲- ب و چ : تبرع و تبرک
۲۳- ب : ندارد ۲۴- ب و چ : نشیند ۲۵- ا : آنچه
۲۶- ب و چ : آن را

مصراع

وَالْفَضْلُ مَا اعْتَرَفَتْ بِهِ آلَا عِدَائِ^۱

- و بخشش نیکو آن که^۲ ترا درویش نگرداند، و مال به کار آمده
 آنچه^۳ دشمن را^۴ بدان دوست گردانی^۵، اینجا استعمال باید کرد.
 ۵ کما^۶ قیل : مَا اسْتَرْضَى الْغَضَبَانُ وَلَا اسْتَعِظَفَ السُّلْطَانُ وَلَا اسْتَمِيلَ
 الْمَحْبُوبُ وَلَا تَوَقَّى الْمَحْنُورَ إِلَّا بِالْهَدِيَّةِ وَالْبَرِّ. پس آن دوستی
 با او به موافق عهود و مغالطات ایمن چنان^۷ موکد گردانم که
 فیما بعد قاصد گرفتن و کشتن^۸ من نباشد و طمع از خوردن^۹ من^{۱۰}
 برگیرد؛ و با من دل^{۱۱} یکتا دارد و حبل و داد و اتحاد، که^{۱۲} استمساک
 یاران و دوستان بدان باشد^{۱۳}، از طرفین دوتا گردد. بدین^{۱۴} اندیشه
 ۱۵ رفت^{۱۵} و مستی از مأکولات که مشتهای طبع و منتهای طلب^{۱۶} گربه
 شناخت، فراهم آورد^{۱۷} و پیش گربه برد، و به عادت چاکرانه عیادت
 به جای آورد، و آن تحفه پیش نهاد و گفت: باعث من بر آمدن به
 خدمت^{۱۹} آنست که ترا با این صفات [۱۰۷ ب] خردمندی و کم آزاری

۱- ب و چ : از «مصراع...» ندارد ۲- ۱ : آنچه ۳- ب : ندارد

۴- ب : ندارد ۵- ب و چ : دوست کند ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ب و چ : + بکلی ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب : + از

۱۳- ب و چ : را شاید ۱۴- ب و چ : برین ۱۵- ب و چ :

برفت ۱۶- ۱ : «و منتهای طلب» ندارد ۱۷- ب و چ : کرد

۱۸- ۱ : رفت ۱۹- ب : ندارد

و عافیت طلبی و عفت و رزی و کوتاه طمعی^۱، و فنون ایسن خصال^۲
 کریم و خصایص حمیده^۳ یافتم، درین رنج دریغ داشتم. و اگر این
 عارضه استبدال پذیرفتی، من به استقبال پذیرای آن شدمی.

شعر^۴

لَوْ كَانَتْ الْأَمْرَاضُ مَحْمُولَةً ۵

يَحْمِلُهَا الْقَوْمُ عَنِ الْقَوْمِ

حَمَلْتُ عَنْ جِسْمِكَ ثِقَلَ الْأُذَى

حَمَلْتُ جُفُونِي ثِقَلَ النَّوْمِ

دانم که موجب^۵ ضعف و انکسار تو انقطاع مسدد غذاست نه
 ماده^۶ علتنی دیگر. این عجاله الوقت^۷ ترتیب دادم و آوردم^۸. و بعدالیهوم^۹
 رواتب این^{۱۰} خدمت یوماً فیوماً روان می^{۱۱} دارم. و هر روز^{۱۲} از آنچه
 مقدور من^{۱۳} باشد، حملی مرتب می آرم^{۱۴}، تا به سعادت تناول می کنی
 و آثار سلامت^{۱۵} با دید^{۱۶} می آید. گریه گفتم: شبهت^{۱۷} نیست که اگر^{۱۸}
 خواهی^{۱۹} بدین^{۲۰} مواعدت و پذیرفتگاری وفا نمایی و آنچه در اندیشه

۱- ب و چ : کوتاه دستی ۲- چ : خصایل ۳- چ : حمید

۴- چ : ندارد ۵- ب و چ : سبب ۶- ب : + را ۷- ب

و چ : ندارد ۸- ب و چ : + این ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ا : ندارد ۱۱- ب : ندارد ۱۲- چ : می دارم ۱۳- ب

و چ : سلامتی ۱۴- ب و چ : پدید ۱۵- ب و چ : شك

۱۶- ا : ندارد ۱۷- ا : + و ۱۸- ب : برین

داری با عمل مقارن^۱ شود و از قوت^۲ به فعل آید، در امتنان این خیر و احسان ترا با^۳ فضیلت ید علیا، معجزه ید بیضا به معالجه این داء معضل که به من رسیده است پیدا گردد، و حدیث: حُبُّ الْهَرَّةِ مِنْ آيِمَانٍ، در شأن اعتقاد^۴ تو نزولی^۵ به حق نماید^۶. موش گفت: اکنون اگر چه بر حسن طریقت تو واقفم^۷ و از درون [۱۰۸ الف] بی غائله تو آگاه، اما ۵ رکون نفس و سکون دل را می خواهم که به ایمان غلاظ^۸، ایمان مرا در حسن العهد خویش تازه گردانی و بدین^۹ التماس در من شکسی نیفکنی، که درخواست خلیل الله با منقبت نبوت و کمال خلعت، آنجا که از استاد قدر دستکاری صنعت^{۱۰} احیای مره بعد آخری می خواهد، که ۱۱ معاینه محبت^{۱۲} در آینه حس^{۱۳} او جلوه دهد، همین بود که فرمود^{۱۴} ۱۰ جَلْ ذِكْرَهُ^{۱۴}: أَوَلَمْ تَكُنْ مِنْ قَالِ بَلَىٰ وَلَئِنْ لَيُطْمِئِنَّ قُلُوبُنَا. و با خداوند جان بخش جسم پیوند^{۱۵} خود عهدی^{۱۶} کنی که چون^{۱۷} مزاج شریف و نفس عزیز را ازین بیماری برعی حاصل آید و صحت و اعتدال روی نماید و قوای طبیعی به قرار اصل باز شود، تو از قرار این پیمان

- ۱- ب و چ : مقارن عمل ۲- ب و چ : قول ۳- ۱ : ندارد
 ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : نزول ۶- ب و چ : یابد
 ۷- ب و چ : واثقم ۸- ۱ : عظیم ۹- ب و چ : درین
 ۱۰- ب و چ : صنعت دستکاری ۱۱- ب و چ : تا ۱۲- ب و
 چ : ندارد ۱۳- ب و چ : تا گفت ۱۴- ب و چ : ندارد
 ۱۵- ب و چ : + در ۱۶- ب و چ : عهد ۱۷- ب : ندارد
 ۱۸- ب و چ : باز آید

نگردی، و عیار مهربانی و اشفاق به شائبة شقاق نبهره نگردانی. تا از
 سعادت کلام^۱: **أَوْفُوا بَعَهْدِي أَوْفٍ بَعَهْدِكُمْ*** بی بهره نمایی. پس گفت^۲:
 به خدایی که خانه ظلمانی^۳ بشریت را به نور معرفت روشن کرد، و ایمان
 عریان را به زیور حسن عهد مزین گردانید، آنجا که توسطِ تَلَطَّف^۴
 او به تألیفِ شوارد دلهای رمیده برخیزد، میان موش و گربه مهرمادری
 و فرزندی نشیند. و وقتی که کرامتِ رفق^۵ او به اصلاحِ ذات البین قدم
 در میان نهد، گرگ [۱۰۸ ب] را با میش الفتِ خواهر برادری دهد. از
 خارستان نفاق گلهای وفاق شکفاند^۶. و در وحشت آباد تنا کر نهال تعارف
 نشاند. **كما قال الله تعالى^۷: لَوْ أَذْنَعَتْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَذْنَعَتْ بَيْنَ**
قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنِهِمْ**. که بعد ازین از درون دلهادرانِ عداوت
 و خباثت دخلت بایکدیگر پاك داریم^۸. و عقدِ موالات و مؤاخات را واهی
 خبث و دنس^۹ نگردانیم^{۱۰}. و در مجالِ تیسّر و مضیقِ تعسّر یکدیگر
 را دستگیر^{۱۱} و پایِ مرد و معاون و مظاهر باشیم^{۱۲}، و ظاهر و باطن بر
 رعایت حقوق صحبت مراقب و مراعی گردانیم، و اگر ازین بگذریم^{۱۳}

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : گفتند ؛ ج : گربه گفت ۳- ب : ظلمت

۴- ج : لطف ۵- ب : توفیق ۶- ب و ج : بشکفاند

۷- ب و ج : از «كما قال...» ندارد ۸- ب و ج : گردانیم ۹- ب

و ج : «خبث و انس» ندارد ۱۰- ب : نگذاریم ۱۱- ب و ج : +

باشیم و پایِ مردی و معاونت و مظاهرت واجب داریم ۱۲- ب و ج : از

«پایِ مرد و...» ندارد ۱۳- ب : از «و ظاهر و باطن...» ندارد

و^۱ قضیه شرع^۲ مهمل بگذاریم^۳، نقض عهد^۴ کرده باشیم و حدود
 او امر حق را باطل داشته^۵. كما قال الله تبارك وتعالى^۶: الَّذِينَ
 يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ
 وَيَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ*. برین نمط عهد^۷ کردند.
 ۵ گربه را که چون چنگ از لاغری در پس زانو نشسته بود، رگ جان
 به رقص طرب^۸ در آمد^۹. و نای حلقی که دم از ناله های بی نوایی زدی،
 به نوید آن نواله ها^{۱۰} خوش گردانید، و به انجام مواعید آن فواید و
 عواید آن [۱۰۹ الف] مواید^{۱۱} خرمی و نشاط و تبجّح و اغتباط افزود.
 پس^{۱۲} موش را فرمود^{۱۳} که چون^{۱۴} تو اساس مصادقت^{۱۵} افگندی و
 ۱۰ سلسله موافقت^{۱۶} می پیوندی، و با آنکه بغضا^{۱۷} و عداوت همیشه در
 ضمائر ما و شما منزوی باشد، و انحاء دل و احنای سینه بر کینه و
 ضغینه یکدیگر منطوی، غایت کفایت و کمال درایت تو بدان^{۱۸} باعث

- ۱- ب : ندارد ۲- ب و چ : + و رسم ۳- ب و چ :
 ۴- ب : ترك ايمان؛ چ : + (و) ايمان ۵- ا :
 دانسته ۶- ب و چ : از «کما قال...» ندارد ۷- ب و چ : معاہدت
 ۸- ب : ندارد ۹- چ : «در» ندارد ۱۰- ب : ناله ها
 ۱۱- ب : از «وعواید...» ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب
 و چ : گفت ۱۴- ب : ندارد؛ چ : «که» ندارد ۱۵- ب و چ :
 موافقت ۱۶- ب و چ : مصادقت ۱۷- ب و چ : بغض
 ۱۸- ب و چ : بران

می شود^۱ که درین محنت زدگی و کار افتادگی، که من نه در مقام خوفم و نه در معرض طمع، به اهدای این تحف و هدایای ایسن لطف افتتاح کردی، و^۲ در حلبة مسابقت فضل تقدّم یافتی^۳، اگر به حقّ گزاری و سپاس^۴ داری قیام ننمایم، و تا قیام قیامت^۵ رهین منت^۶ این اریحیت و رفیق^۷ این حریت نباشم، سگ که اخس^۸ و انجس حیواناتست، بر من که گربه ام^۹ و زبان نبوت به یاد کرد ما^{۱۰} این تشریف داده است که قال النبی علیه السلام^{۱۱}: إِنْهَا مِنْ الْخَوَافِینَ عَلَیْکُمْ وَالْطَّوْافِاتِ شَرَف دارد. و بدین^{۱۲} مخالفت^{۱۳} و ملاطفت از یکدیگر جدا شدند. موش برفت و به ترتیب راتبه فردا این^{۱۴} میان تشریحست کرد. و همچنان^{۱۵} تا مدتی مدید^{۱۶} وظایف غدوات و عشیات^{۱۷} مضبوط و مرتب می داشت. و یک چندی این طریق^{۱۸} در [۱۰۹ ب] میانه معمور^{۱۹} بماند. گربه را از نعمت او شکم^{۲۰} چهارپهلوی شد. و از پهلوی او^{۲۱} آکنده یال و فربه

- ۱- ب و چ : می باشد ۲- ب و چ : + قدم تو ۳- ب و چ : یافت
 ۴- ب و چ : ساعت ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب : از «بر من ...» ندارد ۷- ب : گربه ۸- ب و چ : از «قال...»
 ندارد ۹- ب : + بر من ۱۰- چ : برین ۱۱- ب و چ : مخالفت ۱۲- ب : + را ۱۳- ب : همچنین ۱۴- ب و
 چ : ندارد ۱۵- چ : عشوات ۱۶- ب و چ : طریقه
 ۱۷- چ : معمول ۱۸- ب و چ : شکم از نعمت او ۱۹- ا :

سرین گشت. مگر خروسی همنشین او بود که در سرّ او و ضرّاً نهان و آشکارا با هم^۱ داشتندی و جز به هوای یکدیگر دم نزدندی. خروس چون اختصاص موش به مجالست و مؤانست^۲ گربه مشاهدت کرد، اندیشید که گربه را موافقت او از مصادقت^۳ من مستغنی خواهد گردانید، و چون استغنا یافت، مرا از وی^۴ برخورداری^۵ طمع نباید داشت. چه عاشق نیز نازِ معشوق چندان کشد که بدو نیاز دارد^۶، و با او چندان^۷ پیوندد که دل در دیگری^۸ نبندد.

شعر^۹

وَ كَانَتْ لَوْعَةً ثُمَّ اسْتَفَرَّتْ كَذَلِكَ لِكُلِّ سَائِلَةٍ قَرَارُ

- ۱۰ من موادّ این مودّت را انقطاعی اندیشم و بنیاد تأکید این دوستی را به مکیدتی براندازم. پس برخاست و پیش گربه رفت و گفت: روزهاست تا می شنوم که این موش کریه^{۱۰} منظرِ سفیه^{۱۱} مخبرِ ذمیم^{۱۲} دخلتِ دمیم^{۱۳} طلعت همه روز مقابحِ سیرت و مفاضحِ سریرت تو^{۱۴} در پیش همسایگان حکایت می کند، و از بی وفایی و بی شرمی و کم آزر می و پر آزاری^{۱۵} تو باز می گوید، و می نماید که اگر چه^{۱۶} سبب بقای تو^{۱۷}

۱- چ : + (اختلاط) ۲- ب و چ : + با ۳- ا : ندارد

۴- چ : او ؛ ب : ندارد ۵- ب : + ازو ۶- ب و چ : نیازمند

او بود ۷- ب : چندان ۸- ا : دیگر ؛ ب و چ : مهر دیگری

۹- چ : ندارد ۱۰- ب و چ : تباه ۱۱- ب : ندارد

۱۲- ا : بی آزر می و کم آزاری ؛ ب و چ : پر آزاری و کم آزر می

۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : او

منم، و روح تازه به قالب پژمرده او من باز آوردم، اسکندر وار سد رمقی که یاجوج فناش رخنه کرده بود، من بستم و خضروار آب زندگانی^۱ به روی کار او من باز آوردم. [۱۱۰ الف] لیکن مرا از مساورت^۲ او درین مجاورت امنی حاصل نیست، و در خواب و بیداری خیالِ غدر او پیش^۳ خاطر منست. فی الجمله خطر صحبت تو درخواطر چنان نشانده است^۴ و غبار غیظ^۵ چنان^۶ از دلها^۷ برانگیخته، که اگر روزی پای تو به سنگ محنتی در آید، هیچکس^۸ ترا دست اعانت نگیرد، و تا تو اند^۹ ترا^{۱۰} در لگد کوب قصد گیرند^{۱۱}. و^{۱۲} اگر مصباح بصیرت افروختی و صباح این هدایت دریافتی^{۱۳}، مبارك، و الا مثل^{۱۴}: عَلَيَّ اَلدِّينِكَ اَلصِّبَاحُ بر خواندم^{۱۵}، تو دانی. گربه این سخن را اگر چه^{۱۶} مستبدع دانست^{۱۷} و در مذاق قبولش^{۱۸} مستبشع آمد، لیکن چنانکه از تسویل مسولان^{۱۹} و تخییل مخیلات^{۲۰} معهود است، از تأثیر و

-
- ۱- ب و چ : + او من به روی کار ۲- ب و چ : از «به روی کار...»
 ندارد ۳- ۱ : مشاورت ۴- ب : به ۵- ب و چ : که لا تسأل
 ۶- چ : + دلها ۷- ب : ندارد ۸- ب : + چنان؛ چ : «از دلها»
 ندارد ۹- ب : هیچ ۱۰- ب : تواند ۱۱- چ و ب : ندارد
 ۱۲- ب : گیرد ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب : ندارد
 ۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- ب و چ : بر خوانم ۱۷- ب و چ :
 «اگر چه» ندارد ۱۸- ب و چ : داشت ۱۹- ب : قبول
 ۲۰- ب : مسولات ۲۱- ب : مخیلات

تغییری^۱ خالی نبود^۲. مثل^۳: وَ مَنْ يَسْمَعُ يَنْخَلْ . با خود گفت:

مصراع^۴

مَا أَحَبُّ إِلَّا لِلْجَبِّبِ الْأَوَّلِ

خروس با من^۵ همیشه در پرده سوز و ساز^۶ هم آواز بوده است،
و از عهد اولیت که من هنوز نازنین خانه و او فرخ آشیانه بود،
دیدار او به فال فرخ^۷ و فرخنده^۸ داشته‌ام. و صدق مصاحبت او در آن
مداعبت^۹ و ملاعبت که مارا بود، از ایام صبی و موسم طفولیت اِلَی
یَوْمِنَا هَذَا^{۱۰} متضاعف یافته. اگرچه امروز در دیگری پیوسته‌ام، از و^{۱۱}
باز نتوانم گشت.

شعر^{۱۲} [۱۱۰ب]

کَتَارِكَةٍ بَيَضَهَا بِأَلْعَرَاءِ وَ مَلْبَسَةٍ بَيَضَ أُخْرَى جَنَاحَا
هر چه او گوید، در حساب عقل محسوب باشد و در کتاب
دانش مکتوب. امّا من از علامات کار چیزی استعمال کنم، تا خود چه
می گوید. پس گفت: ای برادر، طمانینت من بر صدق این سخن از کجا
باشد؟ خروس گفت. آیه^{۱۳}: يُعْرِفُ الْمَجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ*. اگر در لوح^{۱۴}

۱- ب: تائر و تغیری؛ چ: تأثیری و تبثیر حالی ۲- ب و چ: نماند

۳- ب و چ: ندارد ۴- ب: ندارد ۵- چ: «با من» ندارد

۶- ب و چ: + بامن ۷- ب و چ: میمون ۸- ب:

۹- ا: مرا بعت ۱۰- ا: هذا اليوم ۱۱- ب و چ: ازان

۱۲- چ: ندارد ۱۳- ب و چ: ندارد ۱۴- ا: ندارد

ناصبه^۱ او نگاه کنی، لوايح^۲ اين امارات^۱ ازو مطالعه توان^۳ کرد. او^۴
چون پيش تو می آید، سرافکنده و خایف می نشیند، و چون متحرزی
متحذر، چشم ازهر سوی می اندازد. وَلَحْظُهُ فَلَحْظَةُ آفَتِي را که از تو^۵
ناگاه بدو رسد، منتظر باشد.^۶

شعر^۶

۵

فَلَا قَصَبٌ أَخَا حُمُقٍ وَ إِيَّاكَ وَ إِيَّاهُ
فَكَمَّ مِنْ جَاهِلٍ أَرْدَى حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ
وَلِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ
وَلِلنَّاسِ مِنَ النَّاسِ مَقَائِيسٌ وَ أَشْبَاهُ

تا درین سخن بودند، موش از در در آمد. گربه به نظر سخط و
معادات^۷ درو نگاه کرد، تا هر آنچه از محاسن صفات^۸ او بسود، در^۹
لباس مقابح^{۱۰} پيش چشم^{۱۱} آورد.

بیت^{۱۲}

صورتی از فرشته نیکوتر دیو رویت نماید از خنجر
خروس را بدانچه^{۱۳} گفت مصدق داشت؛ و آنچه در خیال آمد،
محقق گردانید که موش^{۱۴} را آمدن پيش او از روی اضطرار و

۱- ب : امارت ۲- ب و چ : توانی ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : + بیند ۵- ا : «منتظر باشد» ندارد؛ چ : می باشد؛ «بدو

رسد» ندارد ۶- چ : ندارد ۷- ب و چ : عداوت ۸- ا :

صفت ۹- ب و چ : به ۱۰- ا : قبح ۱۱- ب و چ : خاطر

۱۲- چ : ندارد ۱۳- ب و چ : در آنچه ۱۴- ا : ندارد

افتقارست^۱ نه بر سبیل رغبت و اختیار^۲. و اگر او را سلاح مقاومت و شوکت مصارعت بودی، بران مبادرت [۱۱۱ الف] و مسارعت نمودی^۳، و درین تصویر و اندیشه سخت از جای برفت^۴، و آثار غضب از بشره او منتشر گشت. موش از ظهور این حالت، که دیگر از گربه ندیده بود و سبب معلوم نه، بغایت درهم افتاد و رعشه بر اعضا و لکنه ۵ بر زفان^۵ او پیدا گشت^۶. چنانکه قوت تماسک با آن بیچاره^۷ نماند؛ تا هردو دوست، در حجاب نیمیت و خبث شیمت صاحب غرض، صورت حال یکدیگر مشوش بدیدند. مؤانست در میانه بهمدالست پیوست و مصافقات به منافات انجامید. خروس به امارتی که نشانه کار ساخته بود، اشارتی سوی موش^۸ کرد. و گربه خود متشمّر و متممّر ۱۰ نشسته^۹. به بانگ خروس کزو^{۱۰} ناگاه آمد^{۱۱}، چون باز بر تیهو و^{۱۲} یوز بر آهو جست و^{۱۳} موش را بگرفت، و به هوا و هذر خون آن بیچاره هبا و هدر گشت^{۱۴}.

این افسانه^{۱۵} از بهر آن گفتم تا معلوم شود که بسیار هیأت از رضا و سخط و دیگر امور نفسانی در طبایع مردم با دید^{۱۶} آید که ۱۵

۱- ب : ندارد ۲- ب : از «نه بر سبیل...» ندارد ۳- ۱ : نمودی

۴- ب و ج : بشد ۵- ب و ج : زبان ۶- ب : افگند

۷- ب : «آن بیچاره» ندارد؛ چ : او ۸- ب و ج : او ۹- ب و

ج : + بود ۱۰- ۱ : کرد؟ ۱۱- ۱ و ب : ندارد ۱۲- ب : +

چون ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : گردانید ۱۵- ب

و ج : فسانه ۱۶- ب و ج : پدید

نبوده باشد^۱. فخاصه از حاسدان مکار که قلم تزویر و تصویر^۲ در دست ایشان بود^۳، صورت حال^۴ چنان نگارند که خواهند. پس^۵ کمال نفس پادشاه باید که از مغلطة اوهم و مزلقه اقدام خود را نگاه دارد، تا وخامت [۱۱۱ ب] آن به روزگار او باز نگردد. زیرك گفت: شنیدم آنچه گفتی، و در مقاعد سمع قبول نشست. دیگر چه از ملتسمات داری بیار. زروی گفت: خواهم که مرا به مزیت توقیر و^۶ بزرگ داشت از همه طوایف خدم ممیز گردانی، و جانب^۷ من در جناب خویش شکوهمند داری، که هر که خویشان^۸ را عزیز دارد، اعزاز گوهر خویش کرده باشد. و هر که کارداران خود^۹ را احترام کند، کار خویش^{۱۰} محترم داشته باشد. و دستور که پیش حضرت پادشاه مقبول فعل^{۱۱} و مسموع قول^{۱۲} نیست^{۱۳}، لشکر را شکوه حرمت او فرو نگیرد و انقیاد فرمان پادشاه ننماید^{۱۴}. و او بدان پیغامبری مانند به خلق فرستاده، که^{۱۵} دعوت او مقام اجابت ندارد^{۱۶}، امت در بعثت او شبهت آرند و به گفت

۱- ب : است ۲- ب و چ : تصویر و تزویر ۳- ب : ندارد

۴- ب : کارهای دشمن بر صفحه خاطر دوستان او؛ چ : حالها؛ ا : + دشمن

که ۵- چ : + به ۶- ا : ندارد ۷- ب : جانین

۸- ا : کارداران خویش ۹- ب و چ : خویش ۱۰- ب و چ :

خود ۱۱- ب و چ : قول ۱۲- ب و چ : متبوع فعل

۱۳- ب و چ : نباشد ۱۴- ب و چ : نمایند و پیغمبر (چ : پیغامبر) را

که به خلق فرستاده آمد ۱۵- ب و چ : از «او بدان...» ندارد

۱۶- ب و چ : نداشته باشد

او طاعت خدای^۱ را گردن ننهند. و داستان بچه زاغ با زاغ همچنین بود. زیرك گفت: چون بود^۲ آن داستان؟

داستان زاغ با بچه خویش^۳

زروی گفت: شنیدم که زاغی را دختری بود پاکیزه خلقت پسندیده خلقت^۴، که در جلوه گاه جمال خویش چشم^۵ طاوسان^۶ را خیره کردی، و در پرده تعزّز و آشیانه تقزّز^۷، مهرنگین عذرتش این نقش داشتی:

بیت^۸

رخم مخواه که خورشید راست در حقّه

لبم مجوی که سیمرغ راست درمنقار [۱۱۲ الف]

مرغان در هر چمنی بلبل صفت نوای عشق^۹ او زدندی، و بلبله وار ازهر چمانه^{۱۰} شادی جمال او خوردندی. بومی را مگر سودای آن برخاست که آن^{۱۱} طاق خوبان را جفت خویش کند^{۱۲}. دلاله ای^{۱۳}

۱- ب و چ : + عزوجل ۲- ب و چ : پرسید که چگونه بسوده است

۳- ب و چ : بچه زاغ با زاغ ۴- چ : «پسندیده خلقت» ندارد

۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : طاوس ۷- چ : تعذر

۸- چ : ندارد ۹- ب و چ : ندارد؛ تق : مؤید نسخه ماست

۱۰- ۱ : خانه ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و چ : گرداند

۱۳- ۱ : + را

به مادرش فرستاد و او را خواستاری^۱ کرد. زاغ^۲ دختر را^۳ گفت: ای
 فرزندی، اشراف از اطراف به ما روی نهاده‌اند و به خطبت و رغبت تو
 تراحم و نزاعها^۴ می‌رود. لیکن من^۵ می‌خواهم که ترا^۶ به شوهری دهم
 که^۷ فرمان^۸ پذیر و زیر دست تو باشد^۹ و پای از اندازه گلیم خویش
 زیادت نتواند کشید^{۱۰}. امروز بومی به استدعا^{۱۱} فرستاده است. اگر^{۱۲}
 رضای تو بدان^{۱۳} مقرون شود^{۱۴}، از همه او^{۱۵} لایق تر. چه به هر نا کامی ای
 که از تو بیند، تن در دهد. هم به خدمت و مراعات تو مسلجاً تواند
 بود، و هم به حکم و فرمان تو مسلجم. چون فاخته به طوق معنبر ننازد،
 و چون همدهد از^{۱۶} تاج مرصع نگوید^{۱۷}، و چون کبوتر^{۱۸} نسبت از
 علو نسب نکند، و چون همای عالمیان را به فر سایه خود^{۱۹} محتاج
 نداند. نشر^{۲۰}: *يَرْضَى بِضَيْقِ عِشَّةٍ وَيَقْنَعُ بِضَنْكِ عَيْشَةٍ*. اگر با او بسازی،
 شکر گوید؛ و اگرش بسوزی، زبان^{۲۱} شکایت ندارد.

- ۱- ب: خواستگاری ۲- ب: + چون بر حال واقف شد اگر چه در
 ب و ج: + مقام ولایت پدری بود اما مهر مادری دامن او گرفت
 ۳- چ: + پیش خواند و ۴- ب و ج: تنازع و تراحم ۵- ب و
 چ: ندارد ۶- ب: ندارد ۷- ب و ج: چنانکه ۸- ب و
 چ: بود ۹- ب و ج: نکشد ۱۰- ب و ج: + کس
 ۱۱- ب و ج: + به ۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج:
 می‌افتد ۱۴- ۱: ندارد ۱۵- ب و ج: به ۱۶- ب و ج:
 سر نفراد ۱۷- ب و ج: + دعوی ۱۸- ب و ج: خویش
 ۱۹- چ: ندارد ۲۰- ب و ج: برگ

شعر^۱

لِكُلِّ مِّنَ الْأَيَّامِ عِنْدِي عَسَادَةٌ

فَإِنْ سَاءَ نَفْسِي صَبَرْتُ وَإِنْ سَرَّ نَفْسِي شَتَرْتُ

زاغ بچه گفت : ای مادر، نیکو گفتمی، و در این^۲ سخن آسودگی

- و فراغ خاطر من می خواهی^۳. لیکن [۱۱۲ ب] شوهری که من او را
 ۵ زدن و راندن توانم، در میان مرغان کدام^۴ مقدار یابد^۵؛ و چون شوهر
 چنین باشد، مرا در^۶ طوایف زنان، که^۷ اقران من اند^۸، چه سربلندی
 شاید بود^۹. من از بهر رغادت عیش خویش، این^{۱۰} وغادت و ندالت^{۱۱}
 شوهر چگونه روا دارم^{۱۲}؟

۱۰

شعر^{۱۳}

أَلَا رَبَّ ذُلٍّ سَاقٍ لِلنَّفْسِ عِزَّةٌ

وَ يَا رَبَّ نَفْسٍ بِيَاثَتِ عَزَّزْتُ ذُلَّتْ

این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا بدانی^{۱۵} که چون بر سپاه تو

- سایه^{۱۶} من گران نیاید^{۱۷} و پیش تو پایه^{۱۸} من بلند نبینند، هم ملک تو
 ۱۵

۱- چ : ندارد ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و چ : می طلبی ۴- ب

و چ : چه ۵- ب و چ : دارد ۶- ب و چ : + میان ۷- ب

و چ : + مردمان و ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : باشد

۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : +

که خود در حکم او باشم ۱۳- چ : ندارد ۱۴- ب و چ : فسانه

۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- چ : یابد ۱۷- ۱ : سایه

بی شکوه بود^۱ و هم دشمن من^۲ بی هراس. زیرك گفت: این سخن^۳ به گوش جان اصغر رفت و اندیشه بر تنفیذ احکام آن گماشته شد. اگر از ضوابط و روابط^۴ این کار^۵ هیچ^۶ باقی هست^۷، بگوی و ناگفته مدار^۸، که هر آنچه گویی از کار بستن^۹ آن چاره ندانم^{۱۰}.

شعر^{۱۱}

۵

وَ إِنِّي لَوْ تَعَانِدُنِي شِمَالِي

عِنَادَكَ مَا وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي

ز روی گفت: بدان که^{۱۲} اکنون که^{۱۳} من کمر چاکری تو بر میان بستم و تو کلاه مهتری بر سر نهادی، من هر^{۱۴} سخنی اگر چه^{۱۵} دانم، با تو نتوانم گفت. چنانکه آن^{۱۶} مسافر^{۱۷} را با درخت مردم پرست افتاد. زیرك گفت^{۱۸}: چون بود آن داستان؟

۱۵

داستان^{۱۹} مرد مسافر با^{۲۰} درخت مردم پرست

ز روی گفت: شنیدم که به شهری از اقاصی بلاد چین درختی بود

۱- ب و ج: شاید ۲- ب: ندارد ۳- ب و ج: + هم

۴- ب: روابط و ضوابط ۵- ب: «این کار» ندارد ۶- ب و ج: چیزی

۷- ب و ج: است ۸- ب و ج: مگذار ۹- ب و ج: از قبول

۱۰- ب و ج: نیست ۱۱- ج: ندارد ۱۲- ب و ج: + چون

۱۳- ب و ج: «اکنون که» ندارد ۱۴- ب: نیز ۱۵- ب: ندارد

۱۶- ب: ندارد ۱۷- ب و ج: مرد ۱۸- ب و ج: پرسید که

۱۹- ب: ندارد ۲۰- ب و ج: «مرد مسافر با» ندارد

اصول به عمق ثری^۱ فرو^۲ برده، و فروع [۱۱۳ الف] به سمکِ ثریّا کشیده. به عمر پیر و به شکل جوان. کهن^۳ سال و تازه^۴ روی. گفتی که^۵ نهالش از جرثومه^۶ باسقاتِ خلد و ارومه^۷ باغِ ارم آورده اند. باغبان ابداعش از سرچشمه^۸ حیات ابد^۹ آب داده. اطلسِ فستقی اوراق و معجرِ عنابی اغصانش از مصبغه^{۱۰} قدرت رنگ بسته ازل آمده. نه^{۱۱} کهنه^{۱۲} پیرایانِ بهارش مطراًگری کرده^{۱۳}، نه رنگِ رزانِ خزان^{۱۴}ش از رنگِ معصفری گونه^{۱۵} مزعفری داده. طبیعتش^{۱۶} در اظهارِ خوارقِ عادت، صفتِ نخله^{۱۷} مریم اعادت کرده، تا چون شجره^{۱۸} آدم مزله^{۱۹} قدم فرزندان او شده. پنداری خود^{۲۰} درختِ کلیم بود که به زبان چوبین تلقین آیت^{۲۱}.
 اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ^{۲۲}، در سمعِ عالمیان می داد تا پیش او روی بر
 خاکِ مذلت می نهادند. روزی مسافری بدان شهر^{۲۳} رسید و^{۲۴} امتی^{۲۵}
 در پرستش آن^{۲۶} درخت^{۲۷} بدید^{۲۸}. از آن حالت^{۲۹} تعجبی تمام نمود^{۳۰}.
 با عبده^{۳۱} آن درخت^{۳۲} در عربده^{۳۳} ملامت آمد که جمادی را که نه حواس
 مدرکه^{۳۴} حیوانی دارد و نه قوت محرکه^{۳۵} ارادی، نه دافعه^{۳۶} المی در طبیعت،
 نه جاذبه^{۳۷} راحتی در طینت، نه کسرِ شهوتی را واسطه، نه جرّ منفعتی را^{۳۸}

۱- ب و چ : + به زمین ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : + و ۶- ب و چ : + پس

۷- ب : ندارد ۸- ۹ و ۸- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : به شهر آن

درخت ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : + را ۱۳- او

۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و چ : دید ۱۶- ب و چ : حال

۱۷- ب و چ : + و ۱۸- ب : باغ

وسیلت، شما به چه موجب^۱ قبله طاعت کرده اید؟ قَوْلَهُ قِبَارَكَ وَتَعَالَى^۲
 لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ [۱۱۳ ب] وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً*^۳. پس در
 رغبتی^۴ که از غلّو^۵ قوم در تعبّد^۶ درخت می دید، بر خاست و تبری
 بر گرفت و به^۷ نزدیک درخت شد و^۸ خواست که زخمی بر میانش زند.
 ۵ درخت آواز داد که ای مرد، من^۹ به جای تو چه کرده ام که میان به قصد
 من بسته ای و به تعدی^{۱۰} برخاسته؟ گفت: می خواهم که مجبوری و مقهوری
 تو به خلق^{۱۱} نمایم، تا بدانند^{۱۲} که تو در هیچ کارنه ای، و معلوم کنم^{۱۳}
 که چندین مدت تو^{۱۴} ایشان را هیزم^{۱۵} دوزخ بوده ای نه سبب نعیم
 بهشت، باز درخت آواز داد که ازین تعرض اعراض کن و برو که هر^{۱۶}
 ۱۰ بامداد پیش از آنکه این^{۱۷} درست مغربی از جیب^{۱۸} افق^{۱۹} در دامن
 قبای^{۲۰} آسمان^{۲۱} گون گردون افتد، يك درست زر^{۲۲} خلاص^{۲۳} از فلان
 موضع به تو نمایم که برداری و به اندك روزگار^{۲۴} صاحب یسار شوی^{۲۵}.

- ۱- ب و چ : سبب ۲- ب و چ : «قوله...» ندارد ۳- ب و چ :
 از غبنی ۴- ا : علو ۵- ب و چ : پسرستش ۶- ب و چ :
 ندارد ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و
 چ : + من ۱۰- چ : + باز ۱۱- ب و چ : داند ۱۲- ب
 و چ : کند ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : + آتش
 ۱۵- ب و چ : + روز ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب : ندارد
 ۱۸- ب و چ : + مشرق ۱۹- ب و چ : فوطه ۲۰- ب : ندارد
 ۲۱- ب و چ : خالص ۲۲- ب و چ : روزگاری ۲۳- ب و چ :
 مال بسیارگردی

مرد از پیش درخت با^۱ تحیر و تفکر برفت^۲، تا حاصل کار چه^۳ شود.
روز دیگر به میعاد گاه رفت و^۴ يك دينار^۵ زر سرخ یافت. برگرفت. و
تا^۶ يك هفته^۷ برین نسق می رفت و زر می یافت. روزی به^۸ قاعده آنجا
رفت^۹، هیچ نیافت. دیگر بار^{۱۰} تبر برگرفت و به نزدیک درخت آمد.
از درخت آواز آمد که چه خواهی^{۱۱} کرد؟ مرد^{۱۲} گفت: تا امروز که^{۱۳}
۵ مرا از^{۱۴} تو منفعتی گشود^{۱۵} و راحتی بود^{۱۶}، در عهده^{۱۷} آزرم و ادای
حقوق آن کرم^{۱۸} بودم. چون [۱۱۴ الف] تو حسن عادت خویش رها
کردی و دیناری که هر روز موظف بود باز گرفتی، استیصال تو
خواهم کردن و^{۱۹} از بن بریدن. چه^{۲۰} گفته اند؟ درختی که از ارتفاع
او مردم^{۲۱} را انتفاعی نبود^{۲۲}، بریده اولیتر^{۲۳}.
۱۰

-
- ۱- ب و چ : + فرط ۲- ۱ : + و بازگشت ۳- ب و چ :
چون ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : درست ۶- ب و
چ : ندارد ۷- ب و چ : + هم ۸- ب و چ : بر ۹- ب و
چ : شد ۱۰- ب و چ : + دیگر باره ۱۱- ب : می خواهی
۱۲- ب : ندارد ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : + چیزی
می گشاد ۱۵- ب و چ : «چیزی می گشاد» ندارد ۱۶- ب و چ :
می بود ۱۷- چ : گرم؟ ۱۸- ب و چ : + ترا ۱۹- ب : ندارد
۲۰- ب و چ : ندارد ۲۱- ب و چ : ندارد ۲۲- ب و چ : نباشد
۲۳- ب و چ : بهتر

شعر^۱

إِذَا أَلْعُودُ لَمْ يَشْمِرْ وَإِنْ كَانَ أَصْلُهُ

مِنْ الْمُشْمِرَاتِ اعْتَمَدَهُ النَّاسُ فِي الْحَطَابِ

درخت گفت: آنچه تو از من یافتی قید^۲ اصطناعی بود که ترا

بدان^۳ متقلد کردم و رقبه^۴ ترا در رقبه خدمت و منت آوردم، تا تو

دانی که آنکه با^۵ تو دست احسان دارد^۶، قدرت و امکان اساعت هم^۷

دارد^۸، مرد را از این^۹ سخن واقعی سخت بر دل نشست و هیبتی تمام

از استغناى او و نیازمندی خویش در خود موثر یافت^{۱۰}، و همگی او

را^{۱۱} چنان فرو گرفت که از^{۱۲} جواب^{۱۳} منقطع آمد.

این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا معلوم شود که تو چون^{۱۵} خداوند

شوی و من بنده، وقار خداوندی بر افتقار بندگی نشیند، و هر آنچه در

خاطر آید، گستاخ و بی مبالاى نتوانم گفت. و بدان که آمیزش کردن

و تبسّط نمودن در جبلّت تو مرکّب است. و در همه حال^{۱۶} این^{۱۷}

صفت^{۱۸} به کار نمی باید داشت، خاصّه پادشاهان^{۱۹} را که در ایشان عیبی^{۲۰}

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : به واسطه آن

۴- ب : ندارد ۵- ب و چ : آن را که بر ۶- ب و چ : باشد

۷- : ندارد ۸- ب : باشد؛ چ : هست ۹- ا : ندارد

۱۰- ب و چ : مشاهدت کرد ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و

چ : در ۱۳- ب و چ : + او ۱۴- ب و چ : فسانه ۱۵- ب

و چ : چون تو ۱۶- ب و چ : اوقات ۱۷- چ : آن

۱۸- ب : «آن صفت» ندارد؛ چ : ندارد ۱۹- ب : در پادشاهی؛ چ :

پادشاه ۲۰- ب : از «که در...» ندارد

بزرگ و منقصتی^۱ شنیع باشد. و مردم^۲ دانا با^۳ هیچ ناآزموده
[۱۱۴ ب] گستاخ نشود. و بی آزمایش^۴ در کارها تعجل^۵ و توغل روا
ندارد، و هر سخنی را مقام تحقیق و تصدیق^۶ بداند، تا بدیشان^۷ آن
نرسد که بدان^۸ کفشگر^۹ رسید. زیرا که گفت^{۱۰}: چون بود آن داستان؟

داستان مرد کفش گر با زن دیبا فروش^{۱۱}

۵

ز روی گفت^{۱۲}: شنیدم که^{۱۳} دیبا فروشی به بازار رفت. مردی
زغنی^{۱۴} می فروخت. از او پرسید که^{۱۵} چه مرغیست و به چه کار آید؟
مرد^{۱۶} گفت: این مرغیست^{۱۷} که هر چه در خانه بیند، با کدخدای باز
گوید^{۱۸}. دیبا فروش زنی داشت که از دیباچه رخسارش نقش^{۱۹} بندان^{۲۰}
چین نسخه^{۲۱} زیبایی بردندی^{۲۲}، و صورتگر خامه مثال^{۲۳} او در هیچ
کارنامه نگاشتی. و چنانکه محصنات نابکار را باشد، پیوسته به

۱۰

۱- ب: «بزرگ و منقصتی» ندارد ۲- ب و ج: مرد ۳- ب و

ج: ندارد ۴- ب و ج: بی تجربه و امتحان ۵- ب و ج: تعجل

۶- ب و ج: تصدیق و تحقیق ۷- ب و ج: او را ۸- ب و ج:

آن مرد ۹- ب و ج: + را ۱۰- ب و ج: پرسید

۱۱- ب و ج: داستان زن دیبا فروش و کفشگر ۱۲- ب و ج: + وقتی

۱۳- ب و ج: «شنیدم که» ندارد ۱۴- ب و ج: مرغی ۱۵- ج:

+ این ۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب و ج: زغنی است

۱۸- ب: خانه بگوید؛ ج: بگوید ۱۹- ب و ج: نقش بند

۲۰- ب و ج: بردی ۲۱- ب و ج: مثل

رجم الظن^۱ شوهر سرزده بودی. دیبا فروش چون بشنید که زغن این^۲
 خاصیت دارد^۳، رغبتش^۴ در خریدن پدید آمد^۵. اندیشه کرد که من او
 را بر احوال خانه خود^۶ گمارم و زن را بدو^۷ تخویف کنم، تا در غیبت
 من خود را نگاه دارد، و از رقت این^۸ مرغ بر حذر باشد. و مرادر
 جزای احوال^۹ او چیزی نباید کرد که موجب رسوایی^{۱۰} و هتک پرده
 عصمت^{۱۱} باشد^{۱۲}. دو درم در بهای آن داد^{۱۳} و به خانه برد. کدبانو^{۱۴}
 را گفت: ای زن^{۱۵}، این مرغ^{۱۶} [۱۱۵ الف] را نیکو مراعات کن و
 عزیزدار که او^{۱۷} مرغیست به حدس و دانایی از همه مرغان متمیز^{۱۸}.
 اگر چه چون کبوتر نامه بر نیست^{۱۹}، نامه های سر بسته خواند. از ماه
 تمام تر و از مشک غماز ترست^{۲۰}. طلیعه غوارب غیبت^{۲۱}، جاسوس
 شواحق^{۲۲} نظرست.

- ۱- تَق: سوء الظن ۲- ب و ج: آن ۳- ب و ج: + در خریدن
 او ۴- ب و ج: + صادق شد ۵- ب و ج: از «در خریدن...»
 ندارد ۶- ب و ج: ندارد ۷- ب و ج: به اشراف او
 ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: افعال ۱۰- ب: + باشد
 ۱۱- ب و ج: حرمت ۱۲- ب و ج: + مرغ را بخريد ۱۳- ب
 و ج: از «دو درم...» ندارد ۱۴- ب و ج: وزن ۱۵- ب و ج:
 ندارد ۱۶- ب: «این مرغ» ندارد ۱۷- ب و ج: این
 ۱۸- ب: بهتر؛ ج: ممیز ۱۹- ب: از «اگر چه چون...» ندارد؛ ج: + اما
 ۲۰- ب: «است» ندارد ۲۱- ب: ندارد ۲۲- ب و ج: شوارق

شعر^۱

أَنَّمْ مِنَ النَّصُولِ عَلَى خَضَابٍ

وَمِنْ صَافِي الزُّجَاجِ عَلَى عَقَارٍ

- هر چه از بیرون^۲ بیند، از درون^۳ خبر باز دهد. زن از آن سخن
 ۵ شگفتی نمود و^۴ سخت بترسید. چون دیبا فروش بیرون رفت، کفشگری
 نوجوان شاهد^۵ روی، که گرد کفش او حوران خلد به جای سر مه در
 دیده^۶ کشیدندی، همسایه داشت^۷، و زن را^۸ دیرینه^۹ با او سروکاری^{۱۰}
 بود^{۱۱}. بر عادت گذشته، فرصت غیبت شوهر نگاه داشت، و او را
 به حجره وصال دعوت کرد^{۱۲}. چون ملاقات اتفاق^{۱۳} افتاد، زن گفت:
 ۱۰ نگر^{۱۴} به حضور این^{۱۵} مرغ دست بازی^{۱۶} و حرکتی نکنی که او بر کار
 ما واقف شود و به^{۱۷} شوهر رساند. مرد از آن سخن^{۱۸} بخندید و گفت:
 زهی سخافت عقل زنان و قصور معرفت ایشان. پس سوگندی^{۱۹} یاد

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : اندرون ۳- ب و چ : بیرون

۴- ب و چ : به شگفتی عجب افتاد ۵- ب و چ : خوب ۶- ب و

چ : چشم ۷- ب و چ : او بود ۸- ب : دیبا فروش با او سودایی

در سر؛ چ : + با او ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب : ندارد؛ چ :

سودائی در سر ۱۱- ب : داشت ۱۲- ب : خلوت انداخت

۱۳- ب و چ : اتفاق ملاقات ۱۴- ب : زنهار؛ چ : بنگر نا

۱۵- ب : آن ۱۶- ب و چ : بهمن نیازی ۱۷- ب و چ : با

۱۸- ب : ندارد ۱۹- ب : سوگند

کرد که با تو جمع آیم^۱ و سر قضیب بر منقار او مالم^۲، تا از آن چه
 خبر باز دهد^۳! زن^۴ پس از امتناع^۵ بسیار که نمود^۶، به التماس او تن در
 داد. و آنگه^۷ هر دو چون [۱۱۵ ب] دو سرور خوش^۸ خصرام متمایل
 دست در گردن یکدیگر حمایل کردند. آن یکی چون خرمن گل خیری^۹
 ۵ برفراش حریری بیفتاد^{۱۰}. و آن دیگر چون صنوبر نوبس^{۱۱} کنار او در
 آمد^{۱۲}. پیکان^{۱۳} غنچه کردار تا^{۱۴} سوفار در^{۱۵} نشانه گل برگ بسامین
 نشانند، و قطره‌ای چند سیماب ناب از ابریق عقیق در جوف پنگان
 بلورین ریخت^{۱۶}. و راست که از آن^{۱۷} کار فراغت حاصل آمد^{۱۸}، سر
 قضیب را برابر^{۱۹} زغن بداشت. زغن^{۲۰} از^{۲۱} گرسنگی آن روز^{۲۲} زاغ
 ۱۰ زده بسود، و به چراغ درروز روشن طعمه‌ای می‌طلبید. از غایت شره^{۲۳}

- ۱- ب و چ : با او گرد آید ۲- ب و چ : زغن مالد ۳- ب و چ :
 باز خواهد داد ۴- ا : ندارد ۵- ب و چ : امتناعی ۶- ا :
 + زن ۷- چ : آنگاه. مرحوم قزوینی از اینجا حذف کرده است در
 نسخه چاپی ۸- ته : سوری ۹- ب : باز افتاد ۱۰- ته :
 ندارد ۱۱- ب : پدید آمد ۱۲- ته : پنگان؛ ب : بی نقطه
 ۱۳- ا : با ۱۴- ب : + نشانند در آن ۱۵- قسمت محذوف تا
 اینجا است ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب و چ : فارغ شد
 ۱۸- ب و چ : + منقار ۱۹- ب و چ : + آن ساعت ۲۰- ب
 و چ : + غایت ۲۱- ب و چ : «آن روز» ندارد ۲۲- ب و چ :

از «و به چراغ در...» ندارد

پنداشت که آن گوشت پاره‌ایست. بجست^۱ و منقار و مخلب^۲ درو
استوار کرد چنانکه مرد از درد آن^۳ بیهوش گشت. زن را گفت: تو اندام
خویش^۴ را بدو نمای^۵، باشد که مرا رها کند. زن، اندام به نزدیک^۶ زغن
برهنه کرد. زغن به چنگی^۷ دیگر در اندام زن^۸ آویخت و محکم
بفشرد^۹. دیبا فروش^{۱۰} درین میان فرار سید^{۱۱} و دست^{۱۲} بردی که^{۱۳} لایق^{۱۴}
وقت بود، با هر دو بنمود^{۱۵}. و آن افسانه^{۱۶} در همه^{۱۷} شهر مشهور
شد^{۱۸}.

این افسانه^{۱۹} از بهر آن گفتم تا بدانی^{۲۰} که هر سخنی را^{۲۱} سزای اصغا
نبود، و^{۲۲} هر سخن^{۲۳} گویی را پیش از آزمایش، محل اصغا نباید شناخت^{۲۴}.
زیرک گفت: هر چه گفتی شنیدم و از گفتار به کردار مقرون خواهد بود.^{۲۵}

۱- ب و چ : در جست ۲- ب و چ : مخلب و منقار ۳- ب و چ :

ندارد ۴- ب : خود ۵- ب و چ : بنمایش ۶- ب و چ :

خویش نزدیک ۷- ب و چ : چنگال ۸- ب و چ : او ۹- ب

و چ : + درین میانه ۱۰- ب و چ : + برسد و بریشان زد

۱۱- ب و چ : از «درین میان ...» ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد

۱۳- ب و چ : + به جای آورد ۱۴- ب و چ : از «وقت بود...» ندارد

۱۵- ب و چ : آوازه ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب و چ :

گشت ۱۸- چ : فسانه ۱۹- ب و چ : دانی ۲۰- ب :

سخن ۲۱- ب و چ : + به گزاف در کاری شروع نباید کرد

۲۲- ب و چ : از «هر سخن گویی...» ندارد

بسم الله، [۱۱۷ الف] آغاز کن و از نيك و بد انجسام بیش میندیش،
و در مقام^۱ اجتهاد^۲ چنان^۳ متیقّظ باش که گفت^۴ :

شعر^۵

إِذَا هُمْ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عِزْمَةً

وَنَتَبَّ عَنْ ذِكْرِ أَلْعَوَاقِبِ جَانِبًا

۵

چون سخن ایشان^۶ اینجا رسید و تحاور و تشاور^۷ بدین مقام
انجامید^۸، کبوتری بر بالای درختی که^۹ زیر سایه^{۱۰} او^{۱۱} بودند، آشیان
داشت. مخاطبات و مجاوبات هر دو تمام بشنید. با خود اندیشه کرد که
این دو حیوان اگر چه به جنسیت متباین اند، چون متعاون شوند،
به دالت^{۱۲} آلت^{۱۳} کیاست و ادوات^{۱۴} فراست در دور اندیشی و خرده
دانی که ایشان راست، بدین^{۱۵} مطلوب^{۱۶} زود^{۱۷} رسند^{۱۸}، و چون مهتری
و پادشاهی یابند، و درگاه و دیوان به ازدحام خدم و رعایا مستغرق شود،

۱۵

۱- ب : موقف ۲- ب و چ : + که موقف مردان است ۳- ب

و چ : + مستحضر و ۴- ب و چ : گفته اند ۵- چ : ندارد

۶- ب و چ : ندارد ۷- ب و چ : + ایشان تا این منزل کشید

۸- ب و چ : از «بدین مقام...» ندارد ۹- ب و چ : + ایشان

۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : آن ۱۲- ۱ : بدین

۱۳- ۱ : + و ۱۴- ب : آداب؛ چ : ادات؛ ۱ : + و ۱۵- ب و

چ : زود به ۱۶- ب و چ : + خود ۱۷- ب و چ : ندارد

۱۸- ب و چ : برسند

اگر به اختیار طبع یا به الجای حاجت خواهم که در آن جمله آییم و در عداد^۱ ایشان منحصر شوم، این معنی^۲ دشوار دست دهد، و چنان شود که گفت^۳:

بیت^۴

ز انبوهی جان و دل در کوکبه عشقت

۵

آه من مسکین را ره نیست به سوی تو

وجه اوفی و طریق اولی آنست که پیش از آنکه درخت دولت او بالا کشد و شکوفه^۵ امانی به در آرد^۶، شکوفه وار دست به شاخ^۷ حمایت او زنم. ازین درخت فرو روم^۸ [۱۱۷ ب] و تقریبی که متضمن قربت باشد، به جای آرم^۹. و پیش از آنکه مزاحمان دیگر به سر این مشرب خوشگوار به اغتراف آیند، من حظ خویش اقتراف کنم. چه کمتر^{۱۰} حق خدمتی که امروز ثابت شود، مثبت خدمات بزرگ دارد^{۱۱}. آن روز که از اختیار^{۱۲} امثال من دیگران به داغ اختصاص موسوم شوند^{۱۳}، ایشان را آن قربت نباشد که مرا^{۱۴}. در حال فرو آمد و زبان

۱- ب و چ : عدد ۲- ب و چ : «این معنی» ندارد ۳- ب و چ :

گفته اند ۴- چ : ندارد ۵- ب و چ : ثمره ۶- ب و چ :

+ من ۷- ۱ : ندارد ۸- ب : آییم؛ چ : برم ۹- ب و چ :

بنمایم ۱۰- ب : کمترین ۱۱- ب و چ : از «مثبت خدمات...»

ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب و چ : + اثری تمام داشته

باشد ۱۴- ب و چ : از «ایشان را...» ندارد

به فواتح ثنا^۱ و فوایح^۲ دعا بگشود^۳ و گفت^۴:

بود رسم سلام^۵ از بامدادان

اگر چه اتفاق امشب فتادست

ولیکن چون تویی روز زمانه

ترا هر گه که بینم بامدادست

۵

شب^۶ به روز اقبال مقرون باد و روز اعدا^۷ همیشه شبگسون.

باعث این زحمت بی گاهی آوردن بدین^۸ جناب، که موئل و مآب^۹

محتاجان روزگار بساد، و از وصول^{۱۰} مکاره و نزول نوازل^{۱۱} تا ابد

آسوده، آنست که مرا خانه بر سر این درخت است. سالها باشد^{۱۲} تا

اینجا متوطنم. امشب که نور حضور تو پرتو سعادت برین موضع و

دیوار^{۱۳} افکند، و با این خدمتگار دانا و پیش^{۱۴} اندیش در اندیشه این^{۱۵}

کارهای بزرگ^{۱۶} که در^{۱۷} پیش گرفته‌ای، خرده کارهای^{۱۸} کفایت و

کیاست در مفاوضات^{۱۹} شما پیدا می‌شد^{۲۰}، من جمله [۱۱۸ الف]

۱- ا: ندارد؛ ب و چ: فوایح ثنا ۲- ب و چ: فواتح ۳- ب

و چ: بگشاد ۴- ا: + یتان؛ ب: + بیت ۵- ا: سلامی

۶- ب و چ: شب ۷- ب و چ: اعداء ۸- ب و چ: به خدمت

این ۹- ا: مآل ۱۰- ا: قبول ۱۱- ب و چ: نوایب

۱۲- ب و چ: شد که ۱۳- ب و چ: ندارد ۱۴- ب: دور

۱۵- ب و چ: مهمات ۱۶- ب و چ: «کارهای بزرگ» ندارد

۱۷- ب و چ: ندارد ۱۸- ب و چ: خرده کاریهای ۱۹- ب و

چ: مفاوضت ۲۰- ا: می‌شود

استراق می کردم و اعتماد و ایقان^۱ من بدان^۲ می افزود، و در پرده^۳
اغارید و زمزمه^۴ اناشید خویش ترنمی از غایت ترنح به افراط^۵ اهتزاز
و تبجح می کردم و می گفتم :

شعر^۴

۵ يَتَكَادُ غُرَابُ الْبَيْنِ عِنْدَ حَدِيثِكُمْ

يَطِيرُ ارْتِيَا حَا وَهُوَ فِي الْوَكْرِ وَاقِعُ

تا جواذب آرزو و نوازغ^۵ نیاز مرا برانگیخت. اینک آمدم
طوق بندگی در گردن و نطق خدمتگاری^۶ بر میان، و نطق دعا و ثنا^۷
در^۸ زبان^۹.

۱۰

بیت^{۱۰}

خواهی که بیازمایی ای دوست مرا^{۱۱}

جان خواستن تو بین و جان دادن من

اگر چه بحمد الله ترا^{۱۲} دستوری دستیار، که گنجور خزاین
اسرارست، در پیش کارست و به علو^{۱۳} همّت و سمّورتبت و اصابت
نظر و اصالت رای بر همه سابق و از همه فائق^{۱۴}.

۱- ب و ج : ارتفاق ۲- ب و ج : به واسطه آن ۳- ب : از

فرط ؛ ج : با فرط ۴- ج : ندارد ۵- ا : آن نور وازع؟

۶- ا : ندارد ۷- ب و ج : ثنا و دعا ۸- ب و ج : بر

۹- ا : + خدمتگاری ۱۰- ب : نظم ؛ ج : ندارد ۱۱- ا : ندارد

۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : «و از همه فائق» ندارد

شعر^۱

تَجَلَّى غِيَابَاتِ الْأُمُورِ بِرَأْيِهِ

كَمَا صَدَعَ الصَّبْحُ الْدُجَى بِشُعَاعِهِ^۲

- ۵ اما بیرون از پیشکاران و کارگزاران^۲، که از قوایم سریر مملکت
 و دعایم قصر^۴ دولت باشند^۵، نام و ناموس ملک^۶ را مگس چون^۷ طاوس
 به کار آید. اشارت فرمای تا آنچه در تحت استطاعت است^۸ و در
 طی^۹ امکان^۹، به جای آرم و به مظهر فعل رسانم. ز روی را از این سخن^{۱۰}
 پیشانی گشاده شد^{۱۱}، و کار را آماده و ساخته تر آمد^{۱۲}، و به مظاهرت
 او پشت قوی کرد، و روی به زیرک [۱۱۸ ب] آورد و گفت: اینک
 ۱۰ مبشر^{۱۳} قدوم اقبال و تباشیر صبح آمل^{۱۳}، که ناگاه در وهلت او^{۱۴} و
 مفتوح امور^{۱۴}، چنین خدمتگاری که مفتاح درهای^{۱۵} سعادت و مصباح^{۱۶}
 شبهای شبیهت را شاید، بی احضار حاضر آمد، و بی انتظار از وجه

۱- چ : ندارد ۲- ۱ : + سحاب کیمناه و کید کباسه * و برق کماضیه و

خرق کباعه ۳- ب و چ : کارگذاران ۴- ب و چ : قصور

۵- ب : ندارد ۶- ۱ : ندارد ۷- ب : همچون؛ چ : همچو

۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : + آید ۱۰- ب : کار؛ چ :

حال ۱۱- ب و چ : + برگلوی او ساخته آمد ۱۲- ب و چ :

از «و کار را ...» ندارد ۱۳- ب و چ : از «و تباشیر...» ندارد

۱۴- ب و چ : کار ۱۵- ب : مفتاحی از مفاتیح ابواب؛ چ : بابهای

۱۶- ب : مصباحی از مصابیح

تاهّب و ترغّب^۱ اسفار کرد، و همچون^۲ دولت نامحسوب از ورای
پرده غیب روی نمود.

شعر^۲

أَهْلًا بِهَذَا الْقَمَرِ الْقَادِمِ وَ مَرْحَبًا بِالْمَطَرِ السَّاجِمِ
فَرَأَيْهُ بَيْنَ الْوَرَى حَارِسٌ وَكِلَّ بِالْيَقْظَانِ وَالنَّائِمِ ۵
زیرک نیز برو آفرین کرد^۴، و به نوید عاطفت^۵ و امید عارفت^۶
و اعلای جاه و منزلت و اغلای قدر و قیمت، بسی^۷ استظهار^۸ داد.
زیرک و زروی را رای بر آن قرار گرفت که کبوتر را به سفارت پیش^۹
مرغان فرستند و پیغامهای لطف آمیز^{۱۰} دلاویز دهند، و هم از آنجا
به نزدیک دیگر^{۱۱} حیوانات^{۱۲} رود، و همچنین رسالت بگزارد^{۱۳} و
به نظر امعان و ایقان، احوال ایشان بدانند و^{۱۴} باز آید، و از کیفیات^{۱۵}
کار آگاهی دهد^{۱۶}. زیرک کبوتر را پیش نشاند^{۱۷} و به تقریب و نواخت

۱- ب : ترغّب و ترهّب ؛ چ : ترهّب و ترغّب ۲- ب و چ : و چون

۳- چ : ندارد ۳- چ : ندارد ۴- ب و چ : خواند ۵- ب و چ :

عواطف ۶- ب و چ : «امید عارفت و» ندارد ۷- ب و چ : ندارد

۸- ب و چ : + بسیار ۹- ب : ندارد ۱۰- ا : + و

۱۱- ب و چ : دیگران ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب و چ : از

«و همچنین...» ندارد ۱۴- ب و چ : + باز داند و رسالت بگزارد

۱۵- ب و چ : کیفیت ۱۶- چ : کارها آگاهی دهد ۱۷- ب و

چ : خواند

تمام، حسن التفات ارزانی داشت و^۱ گفت: ترا می باید رفتن^۲ و طوایف
مرغان^۳ را که بر قول تو استواری زیادت دارند و از فعل^۴ تو ایمن
باشند و از^۵ خودت [۱۱۹ الف] بیگانه ندارند^۶، از زبان من این
تحمیلات^۷ رسانید^۸. که چون ایزد تبارک و^۹ تعالی مرا از عادت خون-
ریزی و حرام خواری، توفیق توبه^{۱۰} رفیق راه گردانید و انابت از شر^{۱۱}
و اصابت به خیر کرامت کرد، و از جنس سباع بدین^{۱۲} خلعت^{۱۳} مشرف
گردانید^{۱۴}، و داعیه طلب پادشاهی و فرمان روایی^{۱۵} بر شما و دیگر
حیوانات^{۱۶} از درون^{۱۷} من پدید آورد، و تحرّض و تعرض من^{۱۸} مهتری و
سروری شمارا^{۱۹} بیفزود^{۲۰} این معنی حمل بر نظر رحمت آفریدگار^{۲۱} می شاید
کرد که سوی شما می فرماید، و اضافت آن^{۲۲} به افاضت کرم بی نهایت
الوهیت^{۲۳} که بر شما فیضان می کند^{۲۴}. اکنون همچنانکه بر من واجب

-
- ۱- ب و ج : پس ۲- ب : رفت ۳- ب و ج : طیسور
۴- ب و ج : کار ۵- ب و ج : با ۶- ب و ج : ندانند
۷- ب : تحمیدات. رک ، یادداشت قزوینی ۸- ج : رسانیدن؛ ب :
رسانیدن و نمودن ۹- ب و ج : «تبارک و» ندارد ۱۰- ب : ندارد
۱۱- ج : ندارد ۱۲- ج : + اختصاص ۱۳- ب : از «وانابت
از...» ندارد ۱۴- ب و ج : فرمان دهی ۱۵- ب و ج : انواع
۱۶- ب و ج : باطن ۱۷- ج : + [بر] ۱۸- ب و ج : ندارد
۱۹- ب : فزود ۲۰- ب و ج : + تعالی ۲۱- ب و ج : این
۲۲- ب و ج : الهی است ۲۳- ب : کند

آمد^۱ رعایت و حمایت شما کردن، شما را^۲ هم لازمست طاعت و تباعت^۳
 من ورزیدن. تا من جناح رأفت و مهربانی بر شما گسترانم^۴، و نجات
 و سلامت^۵ قرین روزگار^۶ شما گردانم، و هر يك را در خانه و آشیانه
 خویش به حضانه حفظ نگاه دارم و نگذارم که هیچ غاشم و^۷ ظالم دست
 استطالت^۸ به یکی دراز کند، تا هر کرا از کوا سرطیور، کسری^۹ رسیده
 باشد، به جبر آن قیام نمایم، و هر کجا از جوارح و حوش جراحت
 وحشتی نشسته، به مرهم لطف التیام فرمایم. [۱۱۹ ب] چنانکه گنجشك
 در دیده باز آشیان نهد، و عقاب بر خانه صعوه پاسبانی کند. چرخ را
 مقراض منقار به دامن مرقع كبك نرسد، و شاهین، سوزن چنگل در
 گریبان ملّون تذرو نزند^{۱۰}. و اگر^{۱۱} و العیاذ باللّٰه شما را^{۱۲} به استهواي
 هوای شیطانی از طریق^{۱۳} متابعت ما^{۱۴} بگرداند، و باد استکبار در آتش
 عصبیت^{۱۵} و عصبیت شما دمد، تا از فرمان ما^{۱۶} ابا کنید، حقیقت بیاید^{۱۷}
 دانست که به صواعق خشم و زلازل قهر بنیاد شما برافکنیم، و به دست
 نهب و تاراج و اجلا و ازعاج نشیمن و مسکن^{۱۸} شما را مأوای بوم

۱- ب و ج: است ۲- ب: بر شما ۳- ج: متابعت ۴- ب:

گستر ۵- ا: ندارد ۶- ب: راه؛ ج: حال ۷- ب و ج:

ندارد ۸- ب و ج: اطالت ۹- ب، + اگر ۱۰- ب و

ج: پنهان نکند ۱۱- ب و ج: + شما را ۱۲- ب و ج: «شما

را» ندارد ۱۳- ب: ندارد ۱۴- ب: ندارد ۱۵- ا:

ندارد ۱۶- ب: ندارد ۱۷- ب و ج: باید ۱۸- ب و ج:

ندارد

شوم گردانیم، تا جهان فراخ^۱ بر شما از حوصله شما تنگتر گردد، و در حسرت آب و دانه، چون دانه برتابه، مضطرب می‌باشید؛ و جای نشست شما^۲ بر شاهقات اعلا^۳ درختان و باسقات اغصان ممکن نشود^۴. و وحشیان از تماشاگاه دشت و هامون و منتز هسات رنگین چون کارگاه بوقلمون، از بیم^۵ مخالف سطوت و جواذب^۶ صولت^۷ ما بر سر کوهها گریزند، و بهجایی روند که آنجا بهجای گل برخار چمند، و به^۸ عوض سنبل، درمنه چرند^۹، خاک سیاه چون نبات سبز باید خورد^{۱۰} و سنگ صبر بردل بستن، و کار بدانجا^{۱۱} رسد که صیّاد اوهام در بلندی و پستی آجام و آکام^{۱۲} یکی را^{۱۳} [۱۲۰ الف] بهتیر تصوّر نتواند زد. اینک عنان^{۱۴} تخییر در تقدیم و تأخیر اوامر ما^{۱۵} به دست شما دادیم، تا مقام سخط و رضای ما بدانید، و سعادت طاعت به شقاوت عصیان و طغیان ندهید^{۱۶}.

شعر^{۱۷}

فَأَوُوا إِلَيْهِ وَلَا تَبْغُوا بِهِ جَدَلًا

مَنْ ضَرَّهُ أَلَيْشَ لَمْ يَنْفَعَهُ سِرْحَانُ

۱۵

۱- ب : ندارد ۲- ب : جز ۳- ب و ج : عالی ۴- ب و

ج : نگردد ۵- ب : ندارد ۶- ا : خوالب ۷- ا : ندارد

۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + و ۱۰- ج : خوردن

۱۱- ب و ج : بهجایی ۱۲- ب و ج : آکام و آجام ۱۳- ب :

ندارد ۱۴- ا : ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ا : «و»

طغیان ندهید» ندارد

کبوتر چون این فضل به حسن^۱ اصفا بشنید^۲، و حلقه قبول و استرضا در^۳
 گوش کرد، بامداد که سپید باز مشرق به يك پرواز کبوتران بروج^۴ فلک
 را در پای انداخت، از جای برخاست و^۵ پای در رکاب صبا آورد و
 دست در عنان شمال زد، و^۶ دو اسبه بر گریوه علیین^۷ دوانید، و از
 محمل^۸ ضباب برگذشت، و^۹ هودج سحاب^{۱۰} باز^{۱۱} پس گذاشت^{۱۲}. و از
 آنجا به پای نشیب هوا فرو رفت، و به يك میدان پیک^{۱۳} عزیمت بر سر حد
 نشیمن گاه طیور^{۱۴} گشاد^{۱۵}. چون خبر یافتند، همه پیش^{۱۶} آمدند و^{۱۷}
 به حکم معرفتهای سابق، در اعزازِ قدوم او بر یکدیگر متسابق شدند.
 بادش به مروحه شهر طاوس می زدند^{۱۸}، گردش به دستارچه بال
 سمندر^{۱۹} می افشانند^{۲۰}. گرمش باز پرسیدند و از سرد و گرم روزگار^{۲۱}،
 تعرف احوال او کردند، و تکلفی که وظیفه وقت بود، از ساختن
 اسباب استراحت به جای آوردند. کبوتر گفت: من خود غلیان شوق^{۲۲}

۱- ب: سمع ۲- ب و ج: بشنود ۳- ب: به ۴- ب:

برج ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج: ندارد ۷- ب و ج:

علو ۸- ا: محل ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: دبور

۱۱- ب و ج: از ۱۲- ب و ج: پشت انداخت ۱۳- ج: تنگ؛

ب: بی نقطه ۱۴- ب و ج: مرغان ۱۵- ا: گشاده؛ ب و ج: کشید

۱۶- ب: فرو ۱۷- ب و ج: ندارد ۱۸- ب و ج: + و

۱۹- ا: سمندری ۲۰- ب: می فشانند؛ ج: می فشاندند ۲۱- ب

و ج: گرم و سرد ایام ۲۲- ب و ج: غلبات اشتیاق

دیرینه [۱۲۰ ب] شما در سینه^۱ داشتم و اتفاق ملاقات را^۲ در خوبتر اوقات به بهترین سببی چشم داشت^۳ و توقع می کردم و^۴ کام جان به ذوق این حالت^۵ که میسر شد، خوش می گردانیدم^۶.

مصراع^۷

وَرَبَّ أَمْنِيَّةٍ أَحْلَى مِنَ الظَّفَرِ

۵

تا اکنون که سگی زیرك نام، که به فرط شجاعت و علو همت با شیران عالم از سر پنجه می گوید، و در قناعت و خویشتن داری از سایه همای ننگ می دارد، پادشاهی را متصدی شدست، و دست تعدی بسا همه قدرت از ضعفای حیوانات کشیده داشته، و خلق خلق آزاری به جای گذاشته^۸، و^۹ به ثقات عزم و صلابت حزم و سماحت طبع و رجاحت عقل از همه متقدمان و متاخران گوی تقدم ربوده، مرا به نزدیک شما فرستاده است. پس زبان به ادای رسالت بگشود^{۱۰} و اعجاز و ایجاز در بلاغت و ابلاغ بنمود. و^{۱۱} چون از تحمیل پرداخت، و حمل^{۱۲} اعبای رسالت از سفت امانت بینداخت، و از وعید قهر و مواعید لطف و نیک و بد احوال و نرم و درشت مقال، هر چه^{۱۳} شنیده بود بازگفت، بی- توقّف و تبرّم و تردد و تلعثّم، دعوت قبول کردند و بر بیعت اقبال

۱۰

۱۵

۱- ب و ج : دل ۲- چ : ندارد ۳- چ : ندارد ۴- ب : از

«و اتفاق ملاقات...» ندارد ۵- ب : حال ۶- ب : می کردم ؛ چ :

می داشتم ۷- ب : ندارد ۸- ب و ج : بگذاشته ۹- ب :

و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : بگشاد ۱۱- ب و ج : ندارد

۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : هر آنچه

نمودند، و به نیتی صافی^۱ و رغبتی صادق^۲ همه متفق شدند که مارا به خدمت باید آمدن^۳ و به سعادت [۱۲۱ الف] وصول و شرف مشول آن جناب مستسعد گشتن و مستعد بودن^۴، و به جای درم و دینار جانها نثار کردن، و شکر این موهبت از و اهب بر^۵ کمال گزاردن، و به^۶ تشریف مشافهه و تکریم^۷ مواجهه اختصاص یافتن. پس^۸ کبوتر را در پیش افگندند و به جمع^۹ و اتّفاق^{۱۰} به^{۱۱} خدمت زیرک شتافتند. چون آنجا رسیدند، ز روی به استقبال و اجلال پیش باز آمد و همه را به خدمت رسانید، و فرمود تا هر يك فراخور مقام و منزلت خویش^{۱۲} بنشستند. چون مجمعی^{۱۳} غاص^{۱۴} به عوام^{۱۵} و خواص^{۱۶} آراسته گشت، زیرک زبان فصاحت و ابروی صباحت بگشود^{۱۷}، و طوایف حاضران^{۱۸} را به لطایف چاکر نوازی و غرایب و غوایت^{۱۹} دلجویی بنواخت، و^{۲۰} فصلی مقنع^{۲۱} مستوفی در باب کرم و وفا^{۲۲} پرداخت، و غرر کلمات و در عبارات از حقّه ضمیر^{۲۳} و درج خاطر^{۲۴} فرو ریخت. نثر^{۲۵} الی

۱- ب و ج : صادق ۲- چ : صافی ۳- ا : آمد ۴- ب :

از «و به سعادت...» ندارد ۵- چ : «و مستعد بودن» ندارد؟ ۶- ب : ندارد

۷- ب : ندارد ۸- ب : کرم ۹- ب : ندارد ۱۰- ب و ج :

ندارد ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب : خویشتن ۱۳- ب و ج : مجمع

۱۴- ب و ج : به خواص و عوام ۱۵- ب و ج : بگشاد ۱۶- ب

و ج : طیور ۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب : مشیع؛ چ : مشیع و

۱۹- ب : وفا و کرم ۲۰- ب و ج : خاطر ۲۱- ب و ج : ضمیر

۲۲- ب : مصراع؛ چ : ندارد

أَنْ غَرَّقَهُمْ مَحَاسِنُهُ الْغُرُ وَصَغَرَ الْخَبَرُ الْخَيْرُ. و^۱ چون هر چه^۲ کبوتر تقریر کرده بود، عنوان صدق بر صفحات حال^۳ بدیدند^۴، و ثقت ایشان به مخا:یل رحمت و عاطفت او بیفزود، همه به سجود خدمت در آمدند، و شرایط شکرو ثنا به اقامت رسانیدند و گفتند^۵:

شعر [۱۲۱ ب]

۵

بَقَاءُكَ فِينَا نِعْمَةٌ اللَّهُ عِنْدَنَا

فَنَحْنُ بِإِوْفَى شُكْرِهِ نَسْتَدِيمُهَا^۶

پس زیرک^۷ کبوتر را^۸ به همان رسالت و پیغام^۹ سوی شکاریان استنهایض فرمود^{۱۰}. به حکم فرمان مرکب عزیمت را تنگت بسر کشید، و به یک میدان صحن هوا را به قوادم و خوافی در نوشت، و بدان دشت^{۱۱} فرو^{۱۲} آمد که آرام جای ایشان بود. و پیش از رسیدن^{۱۳} او آوازه پادشاهی زیرک و دعوت حیوانات، و استتباع طیور^{۱۴} و سباع، و افتتاح کردن به مراسلت با مرغان، و انقیاد و امثال^{۱۵} ایشان مثال او را جمله^{۱۶} به اسماع همه^{۱۷} رسیده بود و آن خبر شایع و مستفیض گشته. در حال

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : «هرچه» ندارد ۳- ب و ج : آن

۴- ب : بدید ۵- ب : ندارد ۶- ب و ج : شعر را ندارد

۷- ب : ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ۱ : + و ۱۱- ب و ج : به دشتی ۱۲- ب : فرود

۱۳- ب و ج : آمدن ۱۴- ب و ج : وحوش ۱۵- ب و ج :

امثال و انقیاد ۱۶- ب و ج : از «مثال او...» ندارد ۱۷- ب و

به قدم صدق پیش رفتند و استعلام کردند که موجب آمدن چیست؟
 کبوتر پیغامها که داشت جمله^۱ بگزارد، و به شرح احوال سینه‌ها منشرح^۲
 گردانید، و چندان باد افسون دعوت برایشان دمید که چون آتش در
 حراقه گرفت، تا همه را داعیه فرمان^۳ برداری در باطن بجنبید، و آثار
 ولا و هوا بر همه ظاهر آمد^۴ و گفتند^۵: شك نیست که سگان بروفاداری
 و حق‌شناسی و مهربانی^۵ مجبول‌اند. و اگر جبلت زیرك مثلا برخلاف
 این باشد، آخر حفظ مصلحت پادشاهی را که بنیاد آن بر رعایت
 [۱۲۲ الف] رعیت است، جور دیگر ددان^۶ از ما باز دارد. مثل^۷.
 مَا يَضُرُّ الطَّحَالَ يَنْفَعُ الْكَبِدَ. و شکوه انتمای ما به جناب^۸ احتمای او،
 ما را^۹ از شرّ اشرار صیانت کند^{۱۰}. و هر چند وقت وقتی^{۱۱} به ما اضرائی
 اندیشد^{۱۲}، چون از ضرر^{۱۳} دیگران در حوزه^{۱۴} حمایت او باشیم، اثر آن
 تضرر^{۱۵} بر ما پدید نیاید، و آن قدر رنج، عین راحت نماید. مگر خرگوشی که
 به‌دها و ذکا در آن انجمن^{۱۶} چون پرتو ابن ذکا در^{۱۷} میان انجم
 می‌تافت^{۱۸}، حاضر بود. اعتراض آغاز نهاد و گفت: عجب از شما ابلهان

۱- ب و چ: ندارد ۲- ب: مشروح ۳- ب و چ: گشت

۴- ا: + که ۵- ب و چ: + و حفاظ جوئی ۶- ب و چ: دیگران

۷- ب و چ: ندارد ۸- ب و چ: «به جناب» ندارد ۹- ا و ب: «ما

را» ندارد ۱۰- ب: + و گر ۱۱- ب: «وقت وقتی» ندارد

۱۲- ب: به ما رساند ۱۳- ب: اضرار ۱۴- ب: جوار

۱۵- ب: ضرر ۱۶- چ: «در آن انجمن» ندارد؟ ۱۷- ب و چ: از

۱۸- ب و چ: + آنجا

نسادان^۱ می دارم، که بی^۲ اندیشه بر چنین کساری اجماع^۳ و اتّفاق
روا می دارید و نمی دانید که مردم هنگام مداجات چون به مهاجرات
یکدیگر را بنکوهند، به سنگ مانده کنند و به حساست و فرومایگی
او مثل زنند. و او در گوهر خویش چنان ناقص افتاده است که
صاحب شریعت^۴ دهان زده^۵ او را از روی استنکاف به هفت آب و خاک
شستن^۶ فرماید، و جلد او به هیچ دباغت حکم طهارت نگیرد، و تن
رذیلتی که در آب و گل و طینت^۷ او سرشته اند^۸ به هیچ^۹ فضیلتی زایل
نشود.

سَنَ وَ سَخَّتَهُ غَدْرُهُ أَوْ فَجْرُهُ

لَمْ يَنْقِهِ بِالرَّخَصِ مَاءُ الْقَلْزَمِ^۹

و از لوازم استعداد پادشاهی، اول، نسبی^{۱۰} طاهرست که اگر
ندارد^{۱۱}، هر^{۱۲} چه [۱۲۲ ب] ازو آید، به نوعی از نقصان آلوده^{۱۳}
تواند بود^{۱۴}. چه هرگز از مثبت سیر و راسن، یاسمین و سمن^{۱۵} نروید.
و از مغرس خیزران، خیری و ضیمران بر نیاید. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى^{۱۶}.

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب : ندارد ۳- ب : اجماع

۴- ب و چ : + علیه الصلوة والسلام ۵- ب و چ : + می ۶- ب

و چ : ندارد ۷- ب و چ : شده است ۸- ب و چ : + خصلتی و

۹- ب : شعر را ندارد ۱۰- ب : نسبی ۱۱- ب : نباشد

۱۲- ا : ندارد ۱۳- چ : + باشد؟ ۱۴- چ : «تواند بود» ندارد

۱۵- ب و چ : سرو و یاسمن ۱۶- ب : از «و از مغرس...» ندارد؛ چ :

«قال...» ندارد

وَالَّذِي خَبْتُ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَجِدًا* کبوتر گفت: ازین حالات و محالات^۱
درگذر.

شعر^۲

لَا بِقَوْمِي شَرَفْتُ بَلْ شَرَفُوا بِي

وَبِنَفْسِي فَخَرْتُ لَا بِجُدُودِي ۵

پادشاهی کاری بزرگست و به اوج معالی آن به بال همّت عالی
شاید^۳ پرید لاغیر. چه نسب^۴، پیرایه روی^۵ حسب است. و اگر نسب
نباشد، خود حسب^۶ مایه ایست از همه مغنی، و پایه ای از جمله^۷ مستغنی.
و از این جاست که اول مردم را^۸ از محامد صفات ذاتی، چون فضل و
فتوّت و منقبت و مروّت پرسند، آنگاه از نسب^۹ و^{۱۰} ابوّت سخن
گویند^{۱۱}. که نه هرچه آهو دارد^{۱۲}، مشک بویاست^{۱۳}، یا هرچه از نحل
آید، عسل مصفّی. یا هرچه صدف پرورد، لؤلؤ لالا. نه هرکه از شیر
زاید، دلیر بود، یا هرچه از آهن کنند، شمشیر باشد^{۱۴}. حَفَظْتَ شَيْئًا
وَعَابَدْتَ عَنْكَ أَشْيَاءَ^{۱۵}.

۱- ب و چ: خیالات محال ۲- چ: ندارد ۳- ب و چ: توان

۴- ب: نسبت ۵- ب: ندارد ۶- ب و چ: حسب خود

۷- ب و چ: همه ۸- ب: مرد را اول؛ چ: مردم را اول ۹- چ:

نسبت ۱۰- ب و چ: ندارد ۱۱- ب و چ: رانند ۱۲- ب

و چ: اندازد ۱۳- ب و چ: بویا بود ۱۴- ب و چ: بود

۱۵- ب و چ: از «حفظت...» ندارد

بیت^۱

مرد که فردوس دید کی نگردد خاکدان
و آنکه به دریا رسید کی طلبد پارگین
مهره نگرگو مباش افعی مردم گزای
نافه طلب گو مزای^۲ آهوصحرا نشین

۵

و این^۳ فضله پلید که از آن^۴ معدن پاک زاد، این داغ نساء مقبول^۵
بر ناصیه او نهادند که^۶: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ^۷. پس
بدانستم^۸ که^۹ نسب، جزو^{۱۰} علّت^{۱۱} پادشاهی نیست، والاّ حسب ذاتی
وجوداً و عدماً مکمل و منقّص آن نتواند بود. و فرع چنان باید^{۱۲} که
مفخر اصل را^{۱۳} شاید.

۱۰

شعر^{۱۴}

کَمْ مِنْ آبٍ قَدْ عَلَا بِأَجْنٍ ذُرِّي شَرَفٍ
كَمَا عَلَا رَسُولُ اللَّهِ عَدْنَان^{۱۵}

۱- ا : بیستان ؛ چ : ندارد ۲- چ : مباش ۳- ب : از ؛ چ : آن

۴- ب و چ : ندارد ۵- چ : ناسمقبولی؟ ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب : از «انه عمل...» ندارد ۸- چ : بدانستیم؟ ۹- ب و چ :

+ مجرد ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : + بزرگی و

۱۲- چ : آید؟ ۱۳- ب : ندارد ۱۴- چ : ندارد ۱۵- ا :

+ يسمو الرجال بآباء وآونة * يسمو الرجال بابناء وبردان

و این که^۱ می گویی که سگ به خست طبع منسوبست، بدان که مردم دانا همیشه به چراغ عقل عیب خویش جوید، تا اگر عادت نکوهیده^۲ و صنعتی نفریده در نفس خود باز یابد، آن را به جهد و تکلف از خود^۳ دور کند، چنانکه آن دزد دانا کرد. خرگوش گفت^۴: چون بود آن داستان؟

۵

داستان دزد دانا^۵

کبوتر گفت: آورده اند که دزدی بود از وهم تیز گام تر و از خیال شب روتر^۶. اگر خواستی نقب در حصار کیوان زدی، و نقاب از رخسار^۷ زهره بر بودی. از^۸ رخنه^۹ هر روزنی چون ماهتاب فرو شدی و به شکاف هر دری چون آفتاب در خزیدی. والی آن^{۱۰} ولایت سالها^{۱۰} می خواست تا به کمند [۱۲۳ ب] حیلتي^{۱۱} او را^{۱۲} در بند آرد، میسر نمی شد. شبی^{۱۳} این^{۱۴} دزد به عادت^{۱۵} از پس عطفه دیواری مترصد نشسته بود، تا از گذریان کالایی^{۱۶} در رباید^{۱۷}. نگاه کرد، جماعتی را دید که زنی نابکار را پیش مردی به زنا^{۱۸} گرفته بودند و به سرای شهنه

۱- ب و چ: آنچه ۲- ب: + دارد ۳- ب و چ: «از خود»

ندارد ۴- ب و چ: پرسید ۵- ب: خردمند ۶- ب: + که

۷- ب: رخساره ۸- ب: + هر ۹- ب: + و ۱۰- ب

و چ: ندارد ۱۱- ب و چ: + سر ۱۲- ب و چ: ندارد

۱۳- ۱: ندارد ۱۴- ب: آن ۱۵- ب و چ: +

خویش ۱۶- ب و چ: + ببرد ۱۷- ب و چ: «در رباید» ندارد

۱۸- ب: «به زنا» ندارد

می کشیدند. زن فریاد بر آورد^۱ که : ای مسلمانان، نه دروغی^۲ گفته‌ام
و^۳ نه دزدی کرده‌ام. از من^۴ بیچاره چه می‌خواهید؟ دزد را این سخن
گوشمالی محکم بداد^۵. باخود گفت: شه^۶، نفرین^۷ بر عملی^۸ باد^۹ که من^{۱۰}
چندین گاه ورزیدم و^{۱۱} زنی روسپی از آن ننگ می‌دارد. رفت^{۱۲} و از
آن پیشه توبه کرد و نیز با سر آن رفت^{۱۳}. ۵

این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا بدانی^{۱۵} که زیرک^{۱۶} سخت دانا
و تیز هوش و هنرجوی و فضیلت پرورست. و^{۱۷} اگر چنین عیبی در
خود باز^{۱۸} یا بد^{۱۹}، اجتناب از آن^{۲۰} واجب شناسد. و اگر این معانی از
من نامسموعست، یکی را از شما^{۲۱} بر من موکل کنید و تحقیق این
معنی^{۲۲} بدو^{۲۳} موکول گردانید، تا آنجا آید و مشاهدت کند که چگونه ۱۵

۱- ب : بر آورده ۲- ب و چ : بهتانی ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب : ازین ۵- ب و چ : داد ۶- ا : که ۷- ب و چ :

ندارد ۸- ب : برین عمل؛ چ : برین عمل من ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : رفت

۱۳- ب و چ : نشد ۱۴- ب و چ : فسانه ۱۵- ب و چ : دانی

۱۶- ب و چ : + چون ۱۷- ب و چ : ندارد ۱۸- ب و چ : ندارد

۱۹- ب و چ : + ازان ۲۰- ب و چ : «ازان» ندارد ۲۱- ب و

چ : «از شما» ندارد ۲۲- ب و چ : معانی به امانت ۲۳- ب و چ : او

پادشاهیست^۱ به طلاق روی^۲ و ذلاقت زبان و لطافت طبع^۳ و نظافت
 عرض آراسته، و از همه عوارض نقایص و فواضح^۴ پیراسته. فشر^۵.
 وَقَدْ أَشْتَهَرَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَارَاقَ وَفَاقَ وَطَبَّقَ ذِكْرُهُ إِلَّا فَاقَ حَتَّى اعْتَرَفَ بِهِ
 الْعَدُوُّ [الف ۱۲۴] اَلْمُبَايِنُ وَ اَشْتَرَكْ فِی مَعْرِفَتِهِ اَلْمُخْبِرُ وَ اَلْمُعَايِنُ.
 ۵ پس طوایف و حوش بر آن قرار دادند که آهویی را نصب کنند و با
 کبوتر ضم^۶ گردانند، تا برود و رفع احوال او در جواب و سؤال با
 ایشان باز^۷ آرد، و هر چه ازو مأمول و متمنی باشد، به حصول رساند،
 و^۸ وسایط سوگند و استظهار به شرایط و فامؤکد گردانند. آهو
 متعین^۹ شد و شبگیر که هنوز شیب^{۱۰} عارض صبح در خضاب شباب
 بود و دم طاوس مشرق^{۱۱} زیر پر غراب، با کبوتر روی به راه آورد. و
 ۱۰ کبوتر زودتر^{۱۲} به خدمت شتافت و نبندی از ماجرای حال^{۱۳} بر وجه
 اجمال^{۱۴} فرو خواند^{۱۵}. زروی گفت^{۱۶}: بفرمای^{۱۷} تا مرغان را بخوانند
 و هریک را^{۱۸} به جای خود^{۱۹} بذارند، و بر اختلاف مراتب، جای هریک

- ۱- ب و چ : پادشاه است ۲- ب : چ : به لطافت سخن ۳- ب و
 چ : «لطافت طبع» ندارد ۴- ب و چ : فضایح خصایص ۵- ب :
 مثل؛ چ : ندارد ۶- ا : ندارد ۷- ا : ندارد ۸- ب و چ :
 آهویی معین ۹- ا : شیب ۱۰- ب : + به ۱۱- ب و چ :
 پیشتر ۱۲- ب و چ : احوال ۱۳- ب و چ : «بروجه اجمال»
 ندارد ۱۴- ب و چ : گفت ۱۵- ب و چ : اشارت کرد که
 ۱۶- ب و چ : فرمای ۱۷- ب و چ : + در نشانیدن و بر پای داشتن
 به مقام خویش ۱۸- ب و چ : «به جای خود» ندارد

معین کنند، تا چون آهو در آید، مجلس^۱ را در ملابس هیبت و وقار
 بیند. و یکی از وظایف وقت آنست که اندازه قیام و تعود با او نگه
 داری، و میان انقباض و انبساط^۲، طرف افراط و تفریط^۳ از دست ندهی،
 و به وقت ادای رسالت^۴ او اگر به اجوبه و سوالات^۵ حاجت آید،
 ۵ مرکب عبارت گرم نرانی، و در مضایق دقایق، عنان سخن با دست من
 دهی^۶، و مناظره او با من گذاری، تا عثرتی که عاقلان بر آن عثوریا بند،
 [۱۲۴ ب] در راه نیاید. چه اگر تو^۷ برو غالب آیی، شرفی نیفزاید.
 اما^۸ اگر مغلوب شوی، وصستی بزرگ و منقصتی تمام بنشیند^۹. چون
 بارگاه به عوام حشم و خواص خدم مشحون شد^{۱۰}، زیرك به آیینی^{۱۱} که
 ۱۰ فراخور وقت بود، در مجلس بار بنشست^{۱۲}. آهورا^{۱۳} به تقریب و ترحیمی که
 اندازه او بود، در آوردند و محترم و مکرم بنشاند^{۱۴}، و^{۱۵} وحشت راه و^{۱۶}
 عشای سفر، به پرسشی گرم و تحیتی همه^{۱۷} آزر و شرم ازو زایل
 گردانیدند^{۱۸}.

۱- ب و چ : مجلس ۲- چ : + و ۳- ب : طرفی؛ چ : طرفی

تفریط و افراط ۴- ب و چ : رسالت ۵- ب و چ : استله

۶- ب : بدهی ۷- ب : ندارد ۸- ب و چ : و ۹- چ :

نشیند؛ ب : + و ۱۰- ب و چ : + و ۱۱- ب و چ : بازیننی

۱۲- ب و چ : نشست ۱۳- ۱ : ندارد ۱۴- ب و چ : بنشاندند

۱۵- ب و چ : + از ۱۶- ب و چ : + رحمت و ۱۷- ب و

چ : نرم ۱۸- ب و چ : گردانید و

زیرك^۱ درسخن آمد و به زبان چرب^۲ و لهجه شیرین، لوزینه‌های
 لطف آمیزی حشو عبارت می‌پرداخت، و آهو را به حلاوت آن حالت^۳،
 کام جان خوش می‌شد. چنانکه^۴ حجاب^۵ دهشت از میان برخاست، و عرصه^۶
 امید فراخ گشت و^۷ گستاخ به مکالمت در آمد. بی تحاشی و مکاتمت، هر آنچه
 التماس بود، در لباس خضوع و بندگی و خشوع و افگندگی عرض داد. جمله
 به اسعاف پیوست و گفت: ای آهو^۸، از من ایمن باش^۹ که بسیار پادشاهان
 باشند که کهتران را دشمن دارند، و^{۱۰} چون بایستگی ایشان در کار^{۱۱}
 بدانند و شایستگی همه^{۱۲} شغلی باز نمایند، محبوب و منظور شوند. و
 تو دانی^{۱۳} آنها^{۱۴} که به اصل فطرت از گوهر و سرشت^{۱۵} [الف ۱۲۵]
 ما اند، همه قاصد شما باشند. لیکن نه از آن سبب^{۱۶} که از شما فعلی
 ناموافق دیده‌اند یا ضرری^{۱۷} به خود لاحق یافته، بل از آن جهت که
 ایشان اسیر آز و بنده شهوت اند^{۱۸} و زبردست طبیعت^{۱۹}. لاجرم همیشه

۱- ب و چ : ندارد ۲- ا : ندارد ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : چندانکه ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : «ای آهو» ندارد ۹- ب و چ :

باید بود ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : کارها ۱۲- ب

و چ : ندارد ۱۳- ا : + که ۱۴- ب و چ : + را ۱۵- ب :

ندارد ۱۶- ب و چ : جهت ۱۷- ا : ندارد ۱۸- ب و چ :

۱۹- ب و چ : + اند

به^۱ گوشت^۲ شما نیازمند باشند و به خون شما^۳ تشنه. و همه عمر در
 کمین آن^۴ نشسته که یکی را^۵ از^۶ چرندگان^۷ در چنگال قهر خود^۸
 گرفتار^۹ کنند. و من به عون و تأیید الهی، خرد را بر هوا چیره کرده ام^{۱۰}
 و چشم از و خشم را^{۱۱} از آنچه مطمع^{۱۲} درندگان و مطعم^{۱۳} ایشان
 باشد، بردوخته^{۱۴} و از همه دور شده^{۱۵}، و عقل^{۱۶} در کار دستور گرفته^{۱۷}،
 تا^{۱۸} از ما به هیچ جانور^{۱۹} آسیبی^{۲۰} نرسد، و بغض و حقد^{۲۱} ما در دل
 هیچ حیوان جای نگیرد^{۲۲}. باید که بعد الیوم عدل ما را^{۲۳} پاسبان همه و
 شبان رمة خود دانید^{۲۴}، و در کنف امن و امان^{۲۵}، آسوده باشید^{۲۶} و
 رمیدگان^{۲۷} را از اطراف و اکناف گیتی^{۲۸} به موافق عهد و مواعید لطف^{۲۹}

- ۱- ب و ج : + خون و ۲- ۱ : + و پوست ۳- ب و ج : « به خون شما »
 ندارد ۴- ب : این فرصت ؛ ج : + فرصت ۵- ب و ج : ندارد
 ۶- ج : + آن ۷- ب و ج : + را ۸- ب و ج : خویش
 ۹- ب و ج : اسیر ۱۰- ب و ج : کردم ۱۱- ب و ج : ندارد
 ۱۲- ب : + نظر ۱۳- ب : معظم کار ۱۴- ب و ج : بردوخته
 ۱۵- ب و ج : شدم ۱۶- ب و ج : + را ۱۷- ب و ج : گرفتم
 ۱۸- ب و ج : + آسیبی ۱۹- ب و ج : از « از ما ... » ندارد
 ۲۰- ب و ج : + از ما به هیچ جانوری ۲۱- ب و ج : حسد
 ۲۲- ج : + و ۲۳- ۱ : مرا ۲۴- ب و ج : داند ۲۵- ب
 و ج : + ما ۲۶- ب : بی نقطه ؛ ج : باشند ۲۷- ب و ج :
 رمیدگان ۲۸- ب و ج : عالم ۲۹- ب و ج : + ما

باز آرید^۱، تا از پادشاهی ما همه^۲ رحمت و کم آزاری و رفق و رعیت-
داری چشم دارند، و کشش و کوشش ما حالا و مآلا در عاجل و آجل^۳
الا^۴ به^۵ ثنای جمیل و ثواب جزیل، که باقی ماند^۶ و مدّخر بود^۷،
تصوّر نکنند^۸.

- ۵ آهو گفت : بقا و پیروزی باد [۱۲۵ ب] شهریار کامگار را.
شك نیست که طریق خلاص و مناص ما^۹ از خصمان بی محابا^{۱۰} همین
است که به داغ بندگی تو موسوم شویم و منطقه فرمان تو^{۱۱} از مخنقه
چنگال متعدّیان، ما را نگاه دارد و شکوه اظافر تو ما را در مشاخر خون
خواره^{۱۲} ایشان^{۱۳} نیفکنند. اما چون خانه‌های ما پراکنده در جبال و تلال
است، و مساکن و مأوی^{۱۴} به هر جای^{۱۵} در مصاعد و مهاوی^{۱۶} متفرّق
۱۰ داریم و هر يك طایفه‌ای را از ما دشمنی دگرگونست^{۱۷}، که همیشه^{۱۸} از
سهم^{۱۹} ایشان زهره ما جوشیده باشد، و زهرات و^{۲۰} ثمرات گلزار^{۲۱}

۱- ب و چ : آرند ۲- ب و چ : + به ۳- ب و چ : «در عاجل

و آجل» ندارد ۴- ب : به رفق و ۵- ب : ندارد ۶- ب و

چ : «باقی ماند» ندارد ۷- ب و چ : شود ۸- ب : کنند

۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : + ما را ۱۱- ب : ترا

۱۲- ب و چ : خون‌خواران ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و

چ : مسکن و مأوی ۱۵- چ : «به هر جای» ندارد؟ ۱۶- ب و چ :

و قلال ۱۷- ب و چ : دگرگونه است ۱۸- ب و چ : پیوسته

۱۹- ب و چ : بیم ۲۰- ب : ندارد ۲۱- ب و چ : کهسار

و مرغزار ما را همه^۱ زهرگیا نماید. نه چون گله گوسفندانیم^۲ که مجمع^۳
و مضجع به یکجا دارند، و گروه گروه در يك مرعى و معلف با هم^۴
چرند و چمند. زیراك روى با زروى كرد كه^۵: جواب اين سخن چیست؟
زروى گفت: بدان كه پادشاه به آفتاب^۶ ماند كه از يك جاى بر^۷ جمله
اقطار جهان بتابد^۸، و پرتو نور^۹ او به هر كجا^{۱۰} كه رسد، به نوعى ديگر
اثر نمايد، تا روع بأس و رعب هراس در اداى و اقاصى ممالك^{۱۱} بر^{۱۲}
هر دلى به شكلى^{۱۳} ديگر استيلا گيرد. و آنچه گفته اند از پادشاه اگر
چه دورى^{۱۴}، ايمن مباحث، همين معنى^{۱۵} تواند بود.

شعر^{۱۶}

كَالْشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ مَحَلَّهَا ۱۵

وَشُعَاعُهَا فِي سَائِرِ الْأَفَاقِ [۱۲۶ ب]

پس حقيقت^{۱۷} همين است^{۱۸} كه چون ملك قرار گيرد و حكم
استمرار پذيرد، و كثرت^{۱۹} در سواد لشكر^{۲۰} پديد آيد، در سويى داي

۱- ب و چ : + چون ۲- ب و چ : رده گوسفندانيم ۳- ۱ :

مضطجع ۴- ب : «با هم» ندارد ۵- ب و چ : يعنى ۶- ب :

و چ : + رخننده ۷- ب و چ : به ۸- ب و چ : تابد

۹- ب و چ : انوار ۱۰- ب و چ : جا ۱۱- ب و چ : ندارد

۱۲- ب : در ۱۳- ب : شكل ؛ ۱ : مشكلى ۱۴- چ : دورباشى

۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- چ : ندارد ۱۷- ب : به حقيقت بايد

دانست شما را ؛ چ : + شمر ۱۸- ب و چ : «همين است» ندارد

۱۹- ب و چ : ندارد ۲۰- چ : + كثرت

هیچ دلی سودای آنکه به شما قصدی تواند^۱ اندیشید نگردد. چنانکه^۲
چنگ پلنگ در دامن پوست آهو نیاویزد، و نای^۳ گرگ باد هوس
گوسپند^۴ نیماید. لقمه دهان شیر را استخوان غصه گاو در گلو گیرد^۵.
سرمه چشم یوز را اشک^۶ حسرت آهو فرو شوید^۷.

آهو گفت: اکنون ما را التماسی^۸ دیگر هست^۹ که شهریار^{۱۰}
راه آمد شد بر ما گشاده دارد، تا اگر واقعه ای افتد که ما^{۱۱} به مرافعت
آن محتاج شویم، عند مساس الحاجة، آن ظلامه^{۱۲} از ما^{۱۳} بی واسطه
به سمع مبارك بشنود، و صغیر و کبیر و رفیع^{۱۴} و وضع و خطیر^{۱۵} و
حقیر و مجهول و وجیه و خامل و نبیه، همه را به وقت استعانت^{۱۶} در
يك^{۱۷} سلك منخرط گردانند^{۱۸}، و هر يك^{۱۹} را از آن^{۲۰} دیگر منفرد
نداند^{۲۱}. چنانکه نوشروان^{۲۲} با خر آسیابان کرد. زیرك گفت^{۲۳}: چون^{۲۴}
بود آن داستان؟

۱- ب و ج : توان ۲- ۱ : در چنگ ۳- چ : پای؟ ۴- ب

و ج : گوسپند ۵- ب : + و ۶- ب : ندارد ۷- ۱ : بیتی عربی

آورده است. رك : تعلیقات ۸- ب و ج : التماس ۹- ب و ج : آنست

۱۰- ب و ج : ملك دائما ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و ج : + را

۱۳- ب : «از ما» ندارد ۱۴- ۱ : ندارد ۱۵- ۱ : ندارد

۱۶- چ : استغاثت؟ ۱۷- ب و ج : + نظم و ۱۸- ب و ج :

دارد و یکی ۱۹- ب و ج : ندارد ۲۰- ب و ج : ندارد

۲۱- ب و ج : نگردانند؛ ۱ : داند؟ ۲۲- ب و ج : انوشروان

۲۳- ب و ج : پرسید ۲۴- ب : چگونه

داستان نوشروان^۱ با خر آسیابان

آهو گفت: شنیدم که خسرو و نوشروان^۲ از غایت رعیت^۳ پروری و دادگستری، که طبع او بر آن منطبق بود، نخواست که جزویات^۴ احوال [۱۲۶ب] رعایا، من^۵ رَعَاةِ النَّاسِ وَاَشْرَافِهِمْ هیچ برو^۶ پوشیده ماند. و^۷ اگر داد به زبان دیگران خواهند، در کشف آن تقصیری رود، و قاعده^۸ عدل که مناجح خلق و مصالح ملک بر آن^۹ مبتنی^{۱۰} است، خلل پذیرد. بفرمود که^{۱۱} رسنی از ابریشم بتافتند و جرسها از آن^{۱۲} در آویختند، و به نزدیک ساحت سرای بیستند، تا هر ستم رسیده که پایمال ظالسی^{۱۳} شدی، دست در آن رسن زدی و^{۱۴} جرس بجنبیدی، و از^{۱۵} آواز آن حکایت حال^{۱۶} متظلم به سمع خسرو رسیدی^{۱۷}. گویی در آن عهد دل آهین جرس بر حال^{۱۸} دل مظلومان نرم می شد و رحم می آورد، که در کشف بلوی و ب^{۱۹} شکوی ایشان به^{۲۰} زبان بی زبانی حق مسلمانی^{۲۱} می گزارد، یارگ ابریشمین آن رسن با جان ملهوفان پیوندی داشت، که وقت حمیت^{۲۲} در حمایت ایشان به همه تن می جنبید. امروز اگر هزار دادخواه را به یک رسن می آویزند، کس نیست که چون جرس

۱- چ : خسرو، ب : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- چ : جزئیات

۴- ب : حیث ۵- ا : «هیچ برو» ندارد ۶- ب و چ : بماند چه

۷- ب : ندارد ۸- ب و چ : مبتنی ۹- ب و چ : تا

۱۰- ب و چ : از او ۱۱- ب : مذلتی؛ چ : ذلتی؟ ۱۲- ب و

چ : ندارد ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : ندارد

۱۵- ب و چ : او رسانیدی ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب : بر

۱۸- ب : مسلمانان ۱۹- ب و چ : «وقت حمیت» ندارد

به فریاد رسی او نفس^۱ زند. پنداری آن ابریشم بر ساز عدل او آتم اوتار بود که چون بگسست، ناله‌های محنت زدگان همه از پرده بیرون افتاد. یا^۲ از روزگار آن پادشاه تا امروز، هر که از پادشاهان، نوبت سماع [۱۲۷ الف] این^۳ ساز بدو^۴ رسیده است^۵، ابریشمی ازو^۶ کم می‌کرد^۷، اکنون بیکباره^۸ از کار بیفتاد^۹، و همین پرده نگاه می‌دارند. با سر سخن رویم^{۱۰}.

روزی مگر حوالی سرای خسرو^{۱۱} از مردم خالی افتاد^{۱۲}. خری آنجا رسید. از غایت ضعف^{۱۳} پیری و گرگنی^{۱۴}، خارش در اعضای او^{۱۵} پدید آمده بود^{۱۶}. خویشتن^{۱۷} را بر^{۱۸} آن رسن^{۱۹} مالید. آواز جرس به گوش خسرو^{۲۰} رسید. از فرط انتفتی که او را از جور^{۲۱}، و عدل و^{۲۲} ۱۵ نصفتی^{۲۳} که^{۲۴} بر خلق خدای بود، از جای بجست و^{۲۵} به گوشه بام سراچه

۱- ب و چ : نفسی ۲- ب : که ۳- ب و چ : آن ۴- ب

و چ : به سمع او ۵- ب : رسیده؛ چ : رسید ۶- ب و چ : ازان

۷- ب و چ : «می» ندارد ۸- ب و چ : بیکبار ۹- ب : افتاده

۱۰- ب و چ : از «باسر...» ندارد؛ تة : دارد این عبارت را ۱۱- ب و چ :

انوشروان لحظه‌ای ۱۲- ب و چ : بود ۱۳- ب و چ : + و بد

حالی و لاغری ۱۴- ب و چ : «پیری و گرگنی» ندارد ۱۵- ب

و چ : + افتاده ۱۶- ب و چ : «پدید آمده بود» ندارد ۱۷- ب

و چ : خود ۱۸- ب و چ : در ۱۹- ب و چ : + می

۲۰- ب و چ : انوشیروان ۲۱- ا : خود ۲۲- ب و چ : ندارد

۲۳- ا : نصفت ۲۴- ا : ندارد ۲۵- ب و چ : ندارد

خلوت آمد. نگاه کرد. خری را^۱ بر آن صفت یافت.^۲ از حال او به بحث
 کرد.^۳ گفتند: این^۴ خر آسیابانیست. پیر و لاغر شده است و از کار
 کردن و بار کشیدن فرو مانده. خداوندش^۵ دست باز گرفته است^۶ و از
 خانه بیرون کرده^۷. مثال داد تا آسیابان خر را باز جای^۸ برد، و به^۹
 ۵ قاعده رواتب آب و علف او نگاه می دارد، و در باقی زندگانی او را
 نرنجانند و کار نفرماید. و^{۱۰} منادی فرمود که: هر که^{۱۱} استوری را به جوانی
 در کار داشته باشد، او را به وقت پیری از در نرانند^{۱۲} و ضایع نگذارد^{۱۳}.
 این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا بدانی^{۱۵} که جهانداران، جهانبانی
 چگونه [۱۲۷ ب] کرده اند و تأسیس مبانی معدلت و قواعد شفتت بر
 ۱۰ خلق چگونه فرموده. و دیگر^{۱۶} باید^{۱۷} اگر وقتی سخطی^{۱۸} فرمایی،
 باعث آن تأدیب رعیت و تعدیل امور ملک^{۱۹} باشد نه هوا و خشم که
 از اغراء طبیعت پدید آید؛ و بار تکلیف^{۲۰} به اندازه طاقت نهی تا

- ۱- ب و چ : + دید ۲- ب و چ : ندارد ۳- چ : فرمود؟
 ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : آسیابانش ۶- ب : «است»
 ندارد ۷- ب و چ : رانده ۸- ب و چ : به خانه ۹- ب و
 چ : بر ۱۰- ب و چ : پس ۱۱- ب : «هر که» ندارد
 ۱۲- ب : نرانند ۱۳- ب : نگذارند ۱۴- چ و فسانه
 ۱۵- ب و چ : معلوم شود ۱۶- ب و چ : «و» ندارد ۱۷- ب
 و چ : + که ۱۸- ب و چ : عقوبتی ۱۹- ب و چ : مملکت
 ۲۰- ب : تکلف

متحملان را^۱ شکسته نگردانند^۲، و کار ناکرده نماند. ^۳اِنْ آرَدْتَ اَنْ
تَطَّاعَ فَلَ مَا يَسْتَطَاعُ. و چون جنایتی نهی، متعمد^۳ را از ساهی و
مکافی را از بادی تمیز کنی، و آن را که بر ما گماری، مستبصری^۴
بیدار و متیقظی هشیار و حافظی که^۵ به طبع صلاح جوی باشد که^۶ آثار
تکلیف^۷ و تقلید بدان ننماید^۸ که از نهاد بر آید و نفس تقاضا کند. ^۵
چنانکه خنیاگر گفت با نو^۹ داماد. زیرك گفت^{۱۰}: چون^{۱۱} بود آن
داستان^{۱۲}؟

داستان خنیاگر با نو^{۱۳} داماد

آهو گفت: شنیدم که^{۱۴} شخصی با^{۱۵} کریمه ای تزوج ساخت و
به عرس ولایم^{۱۶} که رسم است، مشغول شد، و هر چه از آیین آن ^{۱۵}
ضیافت^{۱۷} در بایست، جمله بساخت. چون از همه پرداخت، خنیاگری
در^{۱۸} همسایگی^{۱۹} داشت، که زهره^{۲۰} سعد از رشك چنگ او چون زهره^{۲۰}

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : نگردند ۳- ب و چ : متعمد؟

تق، مؤید اساس است ۴- چ : متبصری؟ ۵- چ : ندارد

۶- ب : تا ۷- ب و چ : تکلف ۸- ب : او را نمانسته باشد؛

ا : نماید ۹- ب و چ : «نو» ندارد ۱۰- ب و چ : پرسید

۱۱- ب : چگونه ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ب و چ : «نو» ندارد

۱۴- چ : + وقتی ۱۵- ب و چ : به ۱۶- ب : ولیمه چنان؛ چ :

و ولیمه چنان ۱۷- ب : اضافت ۱۸- ب و چ : ندارد

۱۹- ب و چ : همسایه ۲۰- ا : ندارد

دعد از^۱ فراق رباب به^۲ جوش آمدی، و نوای بلبل بر برگ گل ضرب
 نقرات او انگیختی. خنده [۱۲۸ الف] گل در روی بلبل نشاط^۳ نغمات
 او آوردی. سماع این ارغنون سرنگون در ثوانی و ثوالث حرکات بامثانی و
 مثال^۴ او در پرده شناسان روحانی گرفت^۵. مضیف به طلب او فرستاد
 که ساز برگیر و ساعتی حاضر شو. خنیاگر از فرستاده پرسید که: این^۶
 داماد زن را به آرزوی دل و مراد طبع خویش^۷ خواسته است، یا مادر^۸
 و پدرش^۹ حکم کرده اند؟^{۱۰} فرستاده انکار کرد که ترا^{۱۱} این دانش^{۱۲}
 به چه کار می آید؟ خنیاگر گفت: اگر این^{۱۳} مرد زن به عشق خواسته
 باشد، سماع من با جان^{۱۴} او بیامیزد، و هرچه زخم^{۱۵} در دلش^{۱۶} آویزد.
 از اغارید و اغانی من با خیال روی غوانی^{۱۷} بازی وصال و فراق^{۱۸}
 کند، و از هر پرده که نوازم^{۱۹}، ناله عشاق شنود. پس مرا^{۲۰} از گرفت^{۲۱}
 سماع در طبع داماد^{۲۲} و دلهای حاضران^{۲۳} فایده ها خیزد. و اگر نه

۱- ب و چ : در ۲- ب : در ۳- ب : ندارد ۴- ب و چ :

مثال و مثانی ۵- ب : بگرفت؛ چ : نگرفت ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ب : مادر به جهت او؛

چ : پدر به جهت او ۱۰- ب : ندارد ۱۱- ب : «که ترا» ندارد

۱۲- ب و چ : دانستن ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب : حال

۱۵- ب : از من آید ۱۶- ب و چ : دل او ۱۷- ب و چ : +

عشق ۱۸- ب : ندارد ۱۹- ب : زخم ۲۰- ا : ندارد

۲۱- ا : گفت ۲۲- ب : ندارد ۲۳- ب : ندارد

چنین بود، مرا و او را از سماع و استماع^۱ چه حاصل شاید بود؟^۲

بیت^۳

فرقت میان سوز کز جان خیزد

تا^۴ آنکه به ریسمانش برخود بندی

- این افسانه^۵ از بهر آن گفتم تا بدانی^۶ که رعایا را^۸ رعایت احوال^۹ به
هر کس تفویض^{۱۰} نشاید کرد. ز روی گفت: نیکو گفתי و آفرین بر آفرینشی
باد که به حقایق کارها چنین راه برد، و در راه رفاقت یاران بدین^{۱۱} قدم داند^{۱۲}
[۱۲۸ ب] رفت^{۱۳}. اکنون اقتضای رای^{۱۴} ما آنست که شما^{۱۵} به همه
حالی^{۱۶} در سپردن طریق راستی کوشید، که هر اساس که نه بر طریق^{۱۷} راستی
نهند^{۱۸}، پایدار نماند. و بدان که محل صدق دو چیز است: یکی گفتار^{۱۹} و دوم
کردار. صدق گفتار آن بود که^{۲۰} چیزی گویی که^{۲۱} از عهده^{۲۲} آن بیرون
توانی آمد. و راستی کردار آنکه از قاعده^{۲۳} اعتدال نگذرد. و بدان که
اعتدال^{۲۴} نه مساوات است در مقادیر اجزا^{۲۵}، بل که اعتدال، ساختن

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : «شاید بود» ندارد ۳- چ :

ندارد ۴- چ : یا ؟ ۵- چ : فسانه ۶- ب و ج : مقرر

باشد ۷- ب و ج : + کار ۸- ب : به ؛ چ : و ۹- ب و ج :

+ ایشان ۱۰- ب و ج : مفوض ۱۱- ب و ج : این

۱۲- ب و ج : داشته باشد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- چ : رضا ؟

۱۵- ب : ندارد ۱۶- ب : حال ۱۷- ب و ج : ندارد

۱۸- ب و ج : نهی ۱۹- ب و ج : ندارد ۲۰- چ : + اگر

۲۱- ب و ج : ندارد ۲۲- ب : ندارد ۲۳- ب و ج : هر چیز

است بروفق مصلحت. و هر که از لفظ^۱ عدالت، معنی اول فهم کند، همان کند^۲ که آن طبّاخ نادان^۳ کرد^۴. آهو^۵ گفت^۶: چون^۷ بود آن داستان^۸؟

داستان^۹ طبّاخ نادان

ز روی گفت: شنیدم که روزی^{۱۰} حکیم پیشه‌ای هنگامه سخن حکمت^{۱۱} گرم کرده بود، و از هر نوع فصول می‌گفت، تا به اعتدال اخلاط و ارکان رسید، که هر کرا^{۱۲} سودا و صفرا^{۱۳} و خون و بلغم^{۱۴} به مقدار مواد^{۱۵} راست و^{۱۶} متساوی الامر باشد، غالباً مزاج کتلی او^{۱۷} برقرار اصل^{۱۸} بماند. و همچنین آفتاب چون به نقطه اعتدال ربیعی رسد، ساعات زمانی روز و شب به یک مقدار باز آید. چنانکه^{۱۹} ترازوی فلک به چشمه خورشید^{۲۰} بچسبد^{۲۱}، اعتدال مطلق در مزاج عالم پدید آید. و تا منحرف نشود، تغییر نپذیرد^{۲۲}. [۱۲۹ الف] طبّاخی در میان^{۲۳}

۵

۱۰

۱- ا: معنی؛ چ: ندارد ۲- ب: «همان کند» ندارد ۳- ب و چ:

ندارد ۴- ب و چ: + از نادانی ۵- ب: ندارد ۶- ب و

چ: پرسید ۷- ب: چگونه ۸- ب: ندارد ۹- ب: ندارد

۱۰- ا: ندارد ۱۱- ب و چ: + آمیز ۱۲- ب: هر که؛ چ:

هر که که ۱۳- ب و چ: صفرا و سودا ۱۴- ب و چ: بلغم و خون

۱۵- ب و چ: ندارد ۱۶- ب و چ: + مواد ۱۷- ب و چ:

ندارد ۱۸- ب و چ: اصلی ۱۹- چ: + تا ۲۰- ت: +

راست ۲۱- چ: بجنبد؟ ۲۲- ب و چ: از «و تا منحرف...» ندارد؛

ت: مؤید اساس است ۲۳- ب: میانه

نظارگیان ایستاده بود^۱ و ندانست شنید^۲. پنداشت که مراد از^۳ اعتدال تسویت مقدارست، و معتدل را بدین معنی فهم کرد^۴. برفت و دیگری زیره با بساخت، و گوشت و زعفران و زیره^۵ و نمک و آب^۶ و دیگر توابع و توابع آن جمله^۷ راست^۸ کرد. چون پسر داخت، پیش استاد کار^۹ نهاد^{۱۰} و جهل خویش ظاهر گردانید.

۵

شعر^{۱۱}

وَ كَمْ مِنْ غَائِبٍ قَوْلًا صَحِيحًا

وَ آفَتُهُ مِنْ أَلْفِهِمِ السَّقِيمِ

این افسانه^{۱۲} از بهر آن گفتم تا بدان^{۱۳} که عدالت، نگاه داشتن راهی باریکست که جز به آلت عقل، سلوک آن راه نتوان کرد. و^{۱۴} عقل^{۱۵} است که اندازۀ امور عرفی و شرعی در ظهور^{۱۶} فواید دین و دنیا^{۱۷} مرعی دارد، و اشارت نبوی را^{۱۸} که مَا دَخَلَ الْخَرْقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا زَانَهُ وَمَا دَخَلَ الْخَرْقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا شَانَهُ، در^{۱۹} کار بندد. آهو این فصول^{۲۰}

۱- ب : + فهم نکرد ؛ ج : + فهم نتوانست کرد ۲- ب و ج : « و ندانست

شنید » ندارد ۳- ب و ج : + آن ۴- ب و ج : از « و معتدل... »

ندارد ۵- ا : آب ۶- ا : ندارد ۷- ب و ج : از « و

توابع... » ندارد ۸- ب : راستا راست در ؛ ج : راستا راست درو

۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : بنهاد و برهان ۱۱- ج : ندارد

۱۲- ج : فسانه ۱۳- ب و ج : دانی ۱۴- ب و ج : ندارد

۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ا : ملک ۱۷- ب و ج : ندارد

۱۸- ج : به ؛ ب : ندارد ۱۹- ب و ج : فصل

یاد گرفت، و نقش کلماتی که از زیرك و زروى بشنید^۱، در^۲ سواد و بیاض دیده و دل نگاشت^۳. و دغایی لایق حال و ثنایی به استحقاق وقت بگفت و به حکم فرمان با کبوتر روی به مقصد نهاد، به وجه صبیح و امل فسیح و حصول مراد^۴ و خصل^۵ امانی، مقضی^۶ الوطر مرضی^۷ [۱۲۹ ب] النظر^۸. و چون به مقام گاه^۹ و حوش^{۱۰} رسیدند^{۱۱}، ایشان نیز^{۱۲} حاضر آمدند، و به قدوم^{۱۳} ایشان یکدیگر را تهنیت دادند. پس آهو^{۱۴} زبان به ذکر محاسن اوصاف و محامد^{۱۵} سیر^{۱۶} زیرك برگشاد^{۱۷} و گفت:

شعر^{۱۶}

لَهُ خُلُقٌ كَالرَّوْضِ غَاظَلَهُ الصَّبَا

فَضَوَّعَ فِي أَكْنَافِهِ أَرْجَ الزَّهْرِ

يَزِيدُ عَلَى مَرِّ الزَّمَانِ سَجَاةً

كَمَا زَادَ طَوْلُ الدَّهْرِ فِي عَبَقِ الْخَمْرِ

و به تمشیت کارهای وقت^{۱۸} و تمنیت راحتهایی که در مستقبل حال متوقع بود، خرمیها کردند. پس در تبلیغ پیغام و اشارت^{۱۹} زیرك

۱- ب و ج : شنیده بمود ۲- ج : بر ۳- ب و ج : بنگاشت

۴- ج : + دل ۵- ب و ج : خصب مراد ۶- ب و ج : مرضی-

الاطر والنظر ۷- ۱ : «گاه» ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و

ج : + و حوش ۱۰- ب و ج : «ایشان نیز» ندارد ۱۱- ب :

تقديم ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ج : + اخلاق و ۱۴- ب و ج :

+ مرضیه ۱۵- ب و ج : بگشود ۱۶- ج : ندارد ۱۷- ۱ :

بسی وقت ۱۸- ب و ج : اشارات

آمدند^۱، و جمله وصایایی^۲ که در قضایای امور پادشاهی و رعیتی رفته بود، و فصول اصولی^۳ که در آن باب پرداخته بود^۴، باز رسانیده^۵، و دلها بر قبول طاعت مستقر^۶ و مطمئن شد. پس آهوگرد اطراف آن حدود بر آمد، و سوایم^۷ (و) وحوش را جمع آورد^۸ و به احتشادی هر چه تمامتر روی به درگاه زیرک نهادند. کبوتر به رسم حجابست در پیش افتاد و^۹ به خدمت رسید، و از رسیدن ایشان خبر رسانید. زیرک گفت: هر چند این ساعت عقاید ایشان از مکائد قصد ما صافی^{۱۰} باشد و ضمائر از تصور^{۱۱} جرایر و ضرایر آسیب و آزار ما خالی^{۱۲}، اما چون^{۱۳} هیئت صولت و مهابت [۱۳۰ الف] ما در نهاد ایشان به اصل فطرت متمکن است، دور نباشد که چون به ما^{۱۴} نزدیک رسند^{۱۵}، از من^{۱۶} بشکوهند. و اگر یکی را در میانه جبانته^{۱۷} و ضعف دل غالب باشد و دانشی ندارد که عنان طبیعت او را^{۱۸} فرو گیرد، یا از کیفیت حال خبر ندارد^{۱۹}، ناگاه بر جهد و روی به گریز نهد، مبادا که آن حرکت به

۱- ب و ج : ایستادند ۲- ب و ج : وصایا ۳- ب و ج : اصول

و فصولی ۴- ب : بودند ۵- ب و ج : باز رسانیدند ۶- ب

و ج : جماهیر ۷- ب و ج : کرد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب

و ج : خالی ۱۰- ۱ : تصویر ۱۱- ب و ج : صافی

۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : «به ما» ندارد ۱۴- ب و

ج : شوند ۱۵- ب و ج : «از من» ندارد ۱۶- ب و ج : ندارد

۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : بی خبر باشد

تحریش و تشویش ادا کند، و موجب تردد دد^۱ و دام و تبدد این نظام گردد^۲. کار^۳ ناساخته و تباه ماند^۴. چنانکه روباه را افتاد با خروس، کبوتر گفت^۵: چون^۶ بود آن داستان^۷؟

داستان خروس با روباه^۸

۵ زیرك گفت: شنیدم که خروسی بود جهان گردیده و دامهای مکر^۹ دریده، و بسیار دستانهای روباهان دیده و داستانهای^{۱۰} حیل^{۱۱} ایشان شنیده. روزی این خروس^{۱۲} پیرامن دیه به تماشای بوستان^{۱۳} می گشت. فراتر^{۱۴} رفت و بر سر راهی بایستاد. چون گل و لاله^{۱۵} شکفته، کلاله های^{۱۵} جعد مشکین از فرق و تارك بر دوش و گردن افشانده، ۱۰ قوقه^{۱۶} لعل برگوشه^{۱۷} کلاه^{۱۸} نشانده^{۱۹}، در کسوت منقش و کسای^{۲۰} مبرقش. چون عروس^{۲۱} در حجله و طاوس^{۲۲} در جلوه. دامن رعنائی در پای کشان می گردید. آوازی^{۲۳} بکرد. روباهی در آن [۱۳۰ ب] حوالی

۱- ا: ندارد ۲- ب و ج: + و ۳- ب و ج: کارها ۴- ب

و ج: بماند ۵- ب و ج: پرسید ۶- ب: چگونه ۷- ب و

ج: حکایت ۸- ب و ج: روباه با خروس ۹- ب: + از بیم

۱۰- ا: داستان ۱۱- ب: ندارد ۱۲- ب و ج: «این خروس»

ندارد ۱۳- ب و ج: بوستانی ۱۴- ب و ج: بیشتر

۱۵- ب و ج: کلاله ۱۶- ب و ج: کلاه گوشه ۱۷- ب:

نشانده ۱۸- ب و ج: قبا ۱۹- ب و ج: عروسان

۲۰- ب: چون طاوسان؛ ج: طاوسان ۲۱- ب و ج: بانگی

بشنید. طمع در خروس آورد^۱ و به حرصی^۲ تمام بدوید^۳ تا به نزدیک
خروس آمد^۴. خروس^۵ از بیم بر دیواری^۶ جست. روباه گفت: از من
چرا می‌هراسی؟^۷ بدان که^۸ من این ساعت درین پیرامن می‌گشتم. ناگاه^۹
بانگ نماز تو به گوش من آمد^{۱۰}. از نعمات حنجره^{۱۱} تو دل^{۱۲} در پنجره^{۱۳}
سینه^{۱۴} من طپیدن گرفت^{۱۵}. اگر چه تو مودنی^{۱۶} رومی نژادی، حدیث :
۵
أَرِحْنَا يَا بِلَالُ^{۱۷}، که با بلال حبش^{۱۸} رفت، در پرده^{۱۹} ذوق و شوق^{۲۰}
به‌سمع من رسانیدند^{۲۱} و سلسله^{۲۲} وجد من بجنبانید، تا^{۲۳} همچون بلال^{۲۴}
از حبشه و صهیب^{۲۵} از روم^{۲۶}، دواعی محبت و جواذب نزاع تو^{۲۷}،
مرا اینجا کشید.

۱۵

بیت^{۲۸}

من گرد سرکوی تو از بهر تو گردم
بلبل ز پی گل به کنار چمن آید

-
- ۱- ب و چ : کرد ۲- ب : حریصی ۳- ب و چ : می‌دوید
۴- ب و چ : رسید ۵- ا : ندارد ۶- ب و چ : دیوار
۷- ب و چ : می‌ترسی ۸- چ : «بدان‌که» ندارد ۹- ب و چ : +
آواز ۱۰- ب و چ : + و ۱۱- ا : ندارد ۱۲- ب و چ :
+ و ۱۳- ب و چ : مردی ۱۴- ب و چ : «یا بلال» ندارد
۱۵- ب و چ : حبشی ۱۶- ب و چ : سماع ۱۷- ا : رسانیده
۱۸- ب و چ : ندارد ۱۹- ب و چ : + را ۲۰- ب و چ : + را
۲۱- ا : + به‌وحد حالت ۲۲- ا : از «دواعی محبت...» ندارد
۲۳- چ : ندارد

اینک بر عزم این^۱ تبرک آمدم، تا برکات انفاس و استیناس تو
 دریابم و لحظه‌ای به مجاوره و محاوره^۲ تو بیاسایم و ترا آگاه کنم که
 پادشاه وقت منادی فرموده است که هیچ کس مباد^۳ که بر کس^۴ بیداد
 کند و^۵ اندیشه جور و ستم در دل گیرد^۶، تا^۷ اقویا را^۸ بر ضعفا دست
 تطاول^۹ نبود، و جز به لطف^{۱۰} و احسان با یکدیگر زندگانی نکنند.
 چنانکه کبوتر هم آشیان^{۱۱} عقاب باشد و مگس هم خوابه عنکبوت^{۱۲}.
 شیر در بیشه به تعرض شغال مشغول نشود، و یوز دندان طمع از مذبح
 آهو بر کشد^{۱۳}. سگ در پوستین [۱۳۱ الف] روباه نیفتد، و زغن^{۱۴}
 کلاه خروس نرباید. اکنون باید که^{۱۵} میان من و تو تناکر و تنافسی
 برخیزد، و به عهدی وافی^{۱۶} از جانبین استظهار^{۱۷} افزاید. خروس در
 میانه سخن^{۱۸} گردن دراز کرد و سوی راه می نگریست^{۱۹}. روباه گفت:
 چه می نگری؟ گفت: جانوری می بینم که از جانب این دشت می آید^{۲۰}،

۱- ا : + بدین ۲- ب : «محاوره» ندارد؛ چ : مجاورت و محاورت

۳- چ : مبادا ۴- ب : ندارد ۵- ب و چ : یا ۶- چ :

بگذراند ۷- ب و چ : + از ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و

چ : + دراز ۱۰- ب : تطویل؛ چ : تطول ۱۱- ب و چ : آشیانه

۱۲- ب و چ : میش هم خوابه ذئاب ۱۳- ب و چ : بر کند و

۱۴- ب و چ : باز ۱۵- ب : ندارد ۱۶- ب : اوفی

۱۷- ب و چ : + تمام ۱۸- ب و چ : + او ۱۹- چ : نگرید؟

۲۰- ب و چ : + به تن

چنانکه باد به گردش نمی‌رسد^۱. چند گرگی، با دم دراز^۲ و گوشهای
 بزرگ، روی به‌ما نهاده است و^۳ چنان می‌آید که^۴ تیر از کمان^۵. روباه
 را ازین سخن سنگ ناامیدی^۶ درندگان آمد و تب لرزه^۷ هول بر اعضا^۸
 افتاد و از قصد خروس باز آمد^۹. ناپروا و سراسیمه پناه گاهی^{۱۰} طلبید
 که بدان^{۱۱} متحصّن شود^{۱۲}. خروس گفت: بیا تا بهتر^{۱۳} بنگریم که
 این حیوان^{۱۴} که می‌آید^{۱۵}، کیست؟ روباه گفت: این امارت و علامت^{۱۶}
 که^{۱۷} شرح می‌دهی، چنان می‌نماید^{۱۸} که^{۱۹} سگ تازی است، و مرا از
 دیدن^{۲۰} او بسی^{۲۱} خرمی نباشد. خروس گفت^{۲۲}: نه تو^{۲۳} می‌گویی که
 منادی از عدل^{۲۴} پادشاه ندا در جهان^{۲۵} داده است^{۲۶} که کس را بر کس
 عدوان^{۲۷} و تغلب نرسد. و امروز همه باطل^{۲۸} جویان^{۲۹} جور^{۳۰} پیشه از بیم

۱- ب و چ : از «چنانکه باد ...» ندارد ۲- چ : «دراز» ندارد

۳- ب و چ : «است و» ندارد ۴- ب و چ : + باد به‌گردش نرسد

۵- ب و چ : «تیر از ...» ندارد ۶- ب و چ : نسومیدی ۷- ب و

چ : + از ۸- ب و چ : + او ۹- ب و چ : باز ماند

۱۰- ب و چ : + می ۱۱- ب : مگر جایی؛ چ : مگر به‌جایی

۱۲- ب و چ : تواند شد ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ :

+ باری ۱۵- ب و چ : «که می‌آید» ندارد ۱۶- ب و چ : امارات

و علامات ۱۷- ب و چ : + تو ۱۸- ب و چ : دلیل آن می‌کند

۱۹- ب و چ : + آن ۲۰- ب و چ : دیدار ۲۱- ب و چ : بس

۲۲- ب و چ : + پس ۲۳- ا : ندارد ۲۴- ب : عدالت

۲۵- ب و چ : ندارد ۲۶- ب و چ : + در جهان ۲۷- ب : عداوت

قهر و سیاست او آزار خلق رها کرده اند؟^۱ روباه گفت:^۲ اما امکان دارد که این سگ^۳ از آن بانگ منادی بیگانه باشد، و این آوازه [۱۳۱] ب [بدو نرسیده^۴ بیش ازین مقام توقف نیست. از آنجا برجست^۵ و به سوراخی در خزید^۶.

۵ این افسانه^۷ از بهر آن گفتم که شاید بود که^۸ یکی از جمله^۹ این^{۱۰} قوم، آوازه موافقت و موافقت^{۱۱} عهد، که در میانه تا چه غایت رفته است، نشنیده باشد^{۱۲}. اکنون لایق وقت آنست که ترا که زروی ای به استقبال ایشان باز فرستم، تا چون ترا که^{۱۳} از ابنای جنس ایشان^{۱۴}، بینند که از پیش ما می روی، سکون و اطمینان جماعت^{۱۵} حاصل آید، و ساحت سینه ها^{۱۶} یکباره از غبار ظن و شبهت پاک گردانند^{۱۷}. کبوتر درین رای مساعدت نمود. پس اشارت رفت^{۱۸} که زروی بدین^{۱۹} مهم^{۲۰} انتهاض کند و فتور و انتقاض^{۲۱} عزیمت خویش یکسو نهاد^{۲۲}، و به تتمه^{۲۳} کار قیام نماید. و به حکم آنکه شهامت دل

- ۱- ب و چ : کردند ۲- ب و چ : + بلی ۳- ب و چ : + این
 منادی نشنیده باشد ۴- ب و چ : از «ازان بانگ...» ندارد ۵- ب
 و چ : بگریخت ۶- ب و چ : فرو شد ۷- چ : فسانه ۸- ب
 و چ : «بود که» ندارد ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : + همه
 ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب : باشند ۱۳- ب : ندارد
 ۱۴- ب : خویش ۱۵- ا : + حاضران ۱۶- ب : سینه
 ۱۷- چ : گردد ۱۸- ب و چ : کرد ۱۹- ب و چ : به اتمام این
 ۲۰- ب و چ : + از ۲۱- ب و چ : افگند ۲۲- ب و چ : تکمله

و صرامت عزم و وفور حزم او در همه معظمت و مختصرات امور
 شنوده^۱ و آزموده آمده است^۲، حاجتمند وصیت نمی گردانند. و
 معلومست که هر چه گوید جز به استصلاح مفاسد و استنجاح مقاصد ما
 نکوشد، و رضای ما را^۳ به هوای خویش باز نکند و هرگز عشوه غرور
 نفس^۴ نخرد و مخدوم را به هیچ غرض نفروشد. پس اشارت فرموده^۵
 که برخیز و چنانکه دانی و توانی، این عقده [۱۳۲ الف] دیگر را^۶
 بگشای. و این عهده دیگر از ذمت کفایت^۷ خود^۸ بیرون افکن^۹.

شعر^{۱۰}

وَمِثْلُكَ إِنْ أَبَدَى الْفَعَالَ أَعَادَهُ

وَأِنْ مَنَحَ الْمَعْرُوفَ زَادَ وَ قَسَمًا^{۱۰}

ز روی بر مقتضای فرمان سوی^{۱۱} ایشان رفت و آنچه^{۱۲} وظایف^{۱۳}

خدمت بود^{۱۴} به ادا رسانید^{۱۵}، و استرضای جوانب از مؤالف و مجانب^{۱۶}
 و اقارب و اباعد و موالی و معاند و مضایق و مسامح و منافق و مناصح و مخالف
 و مماذق فرق^{۱۷} تمام به جای آورد^{۱۸}، و همه را به خدمت زیرک شتابانید.

۱- چ : ستوده؟ ۲- ب : «آمده است» ندارد؛ چ : «آمده» ندارد

۳- ب : ندارد ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : کرد

۶- ب و چ : از کار ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : خویش

۹- ب و چ : کن ۱۰- چ : ندارد ۱۱- ب : پیش ۱۲- ب

و چ : + واجب بود از ۱۳- ب و چ : + این ۱۴- ب و چ :

ندارد ۱۵- ب و چ : به جای آورد ۱۶- ب : مخالف

۱۷- ب و چ : ندارد ۱۸- ب و چ : به اتمام رسانید

چون عتبه خدمت ببوسیدند و به عنایت و شفقت مخصوص گشتند، و بنیان عدل و رأفت مرصوص یافتند، و هر آنچه به سمع جمع رسیده بود^۱، به بصر بصیرت مشاهده افتاد^۲، و تشدید معاقدت ایمان^۳ و تجدید معاهدت بر مبانی ایمان به جای آوردند و مثال یافتند که همه با موطن^۴ خویش، مکرّم و مسلّم از همه آفتها^۵ بازگردند، و هر گروهی باز مکان و وطن خویش روند^۶. این آوازه به جمله دادن نواحی رسید. و قار انبوهی لشکر و اتباع^۷ و حشر از اصناف جانوران در دل ایشان نشست، و از احکام بنیاد آن^۸ تدبیر که در [۱۳۲ ب] اوضاع و احکام پادشاهی نهاد^۹، بر اندیشیدند^{۱۰}. تفرّعی و توزّعی در خاطر^{۱۱} مفسدان پدید آمد. اطماع فاسد از افتراس و اختلاس ایشان برگرفتند، و نظر بر خویشتن^{۱۲} داری و کوتاه دستی^{۱۳} نهادند. و در خفض عیش و لذّت عمر به امن^{۱۴} و استقامت و فراغ دل و استقامت حال در آن مراتع و مراعی بی رحمت حافظ و منت^{۱۵} راعی به سر می بردند، و در خصب و نعمت می آسود^{۱۶}.

شعر^{۱۶}

۱۵ وَ مَجَاهِدِمْ آلَاسَادِ فِي آيَاتِهِ بِالْعَدْلِ صِرْنَ مَرَادِضَ الْأَطْلَالِ^{۱۲}

۱- ب: رسانیده بود ۲- ب و چ: کردند ۳- ب: ندارد

۴- ب: موطن ۵- ب و چ: «از همه آفتها» ندارد ۶- ب و چ:

از «و هر گروهی...» ندارد ۷- ب و چ: ندارد ۸- ب: ایمن

۹- ب و چ: نهادند ۱۰- ب و چ: بیندیشیدند ۱۱- چ: خواطر

۱۲- ب و چ: کوتاه دستی و خویشتن داری ۱۳- ب: «عمر به امن» ندارد

۱۴- ب: ندارد ۱۵- ب و چ: «در خصب و...» ندارد ۱۶- چ:

ندارد ۱۷- ب: شعر را ندارد

زیرك از تتبع اشارات و تقدیم مقدمات رای^۱ او^۲ پادشاهی نتیجه یافت، و زروی از اندیشه‌ای که^۳ پیش زیرك بر عمده عدل و قاعده حق^۴ و نهاد شرع و بنیاد عقل نهاد، به تمتعی هر چه تمام تر رسید^۵.

شعر^۵

وَقَقَّاسَمَ النَّاسُ الْمَسْرَةَ بَيْنَهُمْ

۵

قِسْمًا فَكَانَ أَجَلُهُمْ حَظًّا آثَا

تمام شد^۶ باب زیرك و زروی، بعد ازین یاد کنیم باب پیل و شیر^۷ و درو باز نماییم^۸ که عاقبت^۹ ستمگاران بغی^{۱۰} پیشه و زیادت^{۱۱} طلبان محال^{۱۲} اندیشه چیست و وبال و نکال آن تا کجاست^{۱۳}. ایزد تعالی ذات مطهر^{۱۴} خداوند خواجه جهان را به پیرایه^{۱۵} شرع^{۱۶} ورزی و حلالت [۱۳۳] ۱۰ الف] دین^{۱۷} گستری و داد پروری آراسته دارد. و هر چه مدام^{۱۸} اوصاف بشریت^{۱۹} است، نفس مقدسش را از نسبت آن پیراسته. بالنبی^{۲۰} ۱۳ و آله^{۲۱} ۱۴.

۱- ب و ج : زروی ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : + بنیاد آن

۴- ب و ج : مهنا تر برسید ۵- ج : ندارد ۶- ب : + این

۷- ب : از «بعد ازین...» ندارد ۸- ب : دردیگر باز کنیم ۹- ب :

+ کار ۱۰- ب : + والله ولی التوفیق و بالتتحقیق ۱۱- ج :

مقدس ۱۲- ج : بشری ۱۳- ج : بمحمد ۱۴- ب : از

«ایزد تعالی ذات مطهر...» ندارد ؛ ج : + اجمعین

باب هفتم

در^۱ داستان پیل و^۲ شیر^۳

ملك زاده^۴ گفت: آورده اند که به زمینی که موطن پیلان و مسکن^۵
ایشانست، پیلی پدید آمد عظیم^۶ هیکل، جسیم^۷ پیکر، مهیب^۸ منظر که
فلک در دَوَرِ حمایلی خویش چنان هیکلی ندیده بود و روزگار، زیر
این نه^۹ حصار دوازده برج چنان بدنی ننهاد. بر پیلان هندوستان پادشاه
شد، و ربقه^{۱۰} فرمان او را رقبه^{۱۱} قبول^{۱۲} نرم داشتند. روزی در خدمت او
حکایت کردند که فلان موضع به آب و گیاه و خصب و^{۱۳} نعمت آراسته
است. و از انجا و اقطار گیتی چون بهاران^{۱۴} از روزگار به عجایب اثمار
و غرایب اشجار^{۱۵} سر آمده. مرغان به منطق الطیر سلیمانی در پرده^{۱۶}

۱- ب : + ذکر ۲- ب و چ : از «داستان...» ندارد ۳- ب و

چ : + و شاه پیلان ۴- ب : مرزبان ۵- ب و چ : معدن گوهر

۶- چ : ندارد؟ ۷- ب و چ : طاعت ۸- ا : ندارد ۹- ب

و چ : بهار ۱۰- ب و چ : + بر

اغانی داودی وصف آن مغانی^۱ بدین پرده^۲ بیرون داده.

شعر^۳

مَغَانِي الشَّعْبِ طَيْبًا فِي الْمَغَانِي

بِمَنْزِلَةِ الرَّبِيعِ مِنَ الزَّمَانِ

۵ مَسْلَعِبِ جَنَّةٍ لَوْ سَارَ فِيهَا

سَلِيمَانُ لَسَارَ بِخَرْجَمَانِ

هر وارد که بدان^۴ منبع لذات روحانی و مرتع آمال و امانی رسیده،

و^۵ آن مسرح نظر و راحت و مطرح مفارش فراغت و استراحت^۶

بیند^۷، نسیه^۸ [ب ۱۳۳] موعود بهشت را در دنیا^۹ نقد وقت یابد، و روی

۱۰ ارم که از دیده نامحرم^{۱۰} در نقاب تواریست، معاینه مشاهده^{۱۱} کند.

شعر

قَسَمِي السَّحَابِ عَلَى أَطْوَادِهَا فِرْقًا

وَيَصْبِحُ النَّبْتُ فِي صَحْرَائِهَا بَدَا

فَلَسْتُ قَبِصَرٍ إِلَّا وَآكِفًا خَصِلًا

۱۵ أَوْ يَافِعًا خَضِرًا أَوْ طَائِرًا غُرْدًا

شیری درو^{۱۲} پادشاهی دارد و^{۱۳} چنین نگارستانی را^{۱۴} شکارستان

۱- ب : این معنی ۲- ب : از «مغانی بدین...» ندارد ۳- او چ :

ندارد ۴- چ : آن ۵- ب و چ : بیند ۶- ب : + داح :

چ : + در ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : رسد

۹- ب : ندارد ۱۰- ب : نامحرمان ۱۱- ب و چ : مشاهدت

۱۲- ب و چ : آنجا ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب : ندارد

خویش کرده است^۱، و ددان آن^۲ نواحی را در دام طاعت خود^۳ آورده.
 آب^۴ از مشرع^۵ تمتع آن بی کدورت رحمت هیچ مزاحم^۶ باز می خورد،
 و اسباب تعیش فی عیشة راضیه و جنة عالیة، در آن آرام گاه^۷ ساخته^۸
 دارد.

- ۵ شاه پیلان را از شنیدن این حکایت، عشق آن موضع^۹، سلسله
 بی صبری در درون بجنباید^{۱۰}، و همچون^{۱۱} پیل که در دیار غربتش^{۱۲}
 آواز^{۱۳} هندوستان یاد آید، از شوق کشش نزهتستان^{۱۴} آثار^{۱۵} سکون و
 قرار با او نماند، و در آن نشوت^{۱۶} نشاط^{۱۷} از غایت نخوت شباب که
 در سر^{۱۸} داشت، هر لحظه استعادت ذکر آن می کرد، شرحی بنو باز
 می خواست^{۱۹} و می گفت:

شعر^{۲۰}

أَعِدْ ذِكْرَ فَعْمَانَ لَنَا إِنِّ ذِكْرَهُ

هُوَ أَلَمْسُكَ مَا كَرَّرَقَهُ يَتَضَوَّعُ

- ۱- ب و چ: «است» ندارد ۲- ب: ندارد ۳- ب: خویش
 ۴- ب و چ: ندارد ۵- ب و چ: مشرب ۶- ب: مزاحمان
 ۷- ب و چ: آرام جا ۸- ب و چ: + می ۹- ب و چ: از
 «عشق آن...» ندارد ۱۰- ب و چ: بجنید ۱۱- ب و چ: چون آن
 ۱۲- ۱: غزنین ۱۳- ب و چ: ندارد ۱۴- ب و چ: آن نزهتگاه
 ۱۵- ب و چ: زمام ۱۶- ب: شبق نشاط و فشق؛ چ: شبق نشاط و نشو
 ۱۷- ب و چ: اغتباط ۱۸- ب: دل ۱۹- ب و چ: از «شرحی
 بنو...» ندارد ۲۰- چ: ندارد

فَإِنَّ قَرَّ قَلْبِي فَأَتَّهِمُهُ وَقُلْ لَهُ

بِمَنْ أَذْنَبَ بَعْدَ الْعَمِيرِ يَكُنْ مَوْلَعٌ [۱۳۴ الف]

شاه^۱ را دو برادر دستور بودند، یکی هنج نام، جهان دیسده و^۲
کار آزموده، صلاح جوی و صواب گوی؛ و دیگری^۳ زنج نام، خون ریز
و^۴ شور انگیز و^۵ فتنه انداز و فساد اندوز^۶.

عَلِيٌّ كَأَسَمِهِ أَجْدَا عَلِيٌّ وَعِيسَى خَامِلٌ وَقَدْجٌ ذَنِيٌّ
هَمَّا ثَمَرَانِ مِنْ شَجَرٍ وَلَكِنْ عَلِيٌّ مُدْرِكٌ وَ أَخُوهُ فِئِيٌّ

تا بدانی که زهر و تریاک هر دو^۷ از یک معدن^۸ می آید^۹، و سنبل
و اراک هر دو از یک منبت می روید^{۱۰}، و اخوات این معنی نام محصور است
و نظایر آن^{۱۱} نام معدود^{۱۲}. و نغز گفت آنکه گفت^{۱۳}:

ما هر دو مراغی بچه ایم ای مهتر

باشد ز بدی^{۱۴} در من و تو هر دو اثر

لیکن چو تو جاهلی و من اهل هنر

تو کون خر آمدی و من مهره خر

۱- ب و چ : + پیلان ۲- ب و چ : ندارد ۳- چ : دیگری؟

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : + بی باک

و تا باک ۷- ب : «هر دو» ندارد ۸- ا : منزل ۹- ب :

می آرند ۱۰- ب : می رویند ۱۱- ب و چ : نظایر برش

۱۲- ب و چ : + سره گفتست آن مراغی که [ب : + این] گفتست ۱۳- ب :

و چ : «و نغز گفت...» ندارد ۱۴- ب و چ : خری

هر دو را پیش خواند و گفت: مرا عزیمت لشکر کشیدن^۱ بدان
 جانب^۲ و گرفتن آن ملک آسان^۳ می نماید^۴. رای شما در تزییف و
 تصویب^۵ این اندیشه چه می بیند^۶؟ هنج گفت: پادشاهان به تایید الهی
 و عقل توفیقی^۷ مخصوصند، و زمام تصرف در مصالح و مفاسد و مسرات
 و مساآت^۸ در دست اختیار ایشان بدان جهت نهاده اند^۹ که دانش ایشان^{۱۰}
 به تنها^{۱۱} از دانش همگنان علی العموم بیش باشد. و اگر چه نص^{۱۲}
 و شاورهم فی الامر، هیچ پادشاه مستبد را از استضاءت به نور عقل
 [۱۳۴ ب] مشاوران و مناصحان^{۱۳} مستغنی نگردانیده است^{۱۴}، اما به
 وقت تعارض مهمات احوال^{۱۵} و تنافی عزمات هم به^{۱۶} رای پاك ایشان
 از برون شو^{۱۷} کارها تفصی بهتر توان یافت^{۱۸}. لیکن من از مردم دانا
 و دوربین چنان شنیدم که هر چه نیکو نهاده بود، نیکوتر منه؛ مبادا که
 از آن تغییر و تبدیل و مبالغت^{۱۹} در اکمال تعدیل، نقصانی به وضع حال
 در آید، و به توهّم نسیه ای که دایر بود، بین طرفی الحصول و الامتناع،

۱- ب و ج: کشیدنست ۲- ب و ج: بران صوب ۳- ب و ج: + سهل

۴- ب و ج: + مرا ۵- ب و ج: تصویب و تزییف ۶- ب:

+ سخن گفتن هنج ۷- ب و ج: توفیق آسمانی ۸- ۱: مسرت

و مساآت ۹- چ: نهادند ۱۰- ب: از «بدان جهت...» ندارد

۱۱- ب و ج: به تنهایی ۱۲- ب: کلمه؛ چ: ندارد ۱۳- ب و

چ: ناصحان ۱۴- ب و ج: نگذاشتست ۱۵- ب و ج: ندارد

۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب و ج: بیرون شو ۱۸- ب و ج:

تواند جست ۱۹- ب: ندارد

آنچه نقد^۱ داری، از دست بیرون دهی^۲. این زایل گردد، و شاید بودن^۳
 که بدان^۴ فرسی. و بعد از تحمل کلفتها و تحمل حیلتهای^۵ جز ندامت
 حاصلی نباشد^۶. مثل. كَعْتَرِ الْعَيْنِ بَعْدَ سَابِعٍ. و گفته اند^۷: بر هر نفسی
 از ناقصات نفوس آدمی زاد، دیوی مسلط است که همیشه اندیشه او را
 ۵ مختلط دارد^۸، و نام او ثمّ خیر^۹ نهاده اند، که دایم باد^{۱۰} هواجس هوا
 و هوس^{۱۱} در دماغ او می دمد، و بر هر مقامی از مساعی کار خویش
 که پیش گیرد گوید: فلان مقام^{۱۲} اولتر^{۱۳}، تا بر هیچ قدم ثابت نماند^{۱۴}،
 و گفته اند: سه گناه عظیمست که آلا ر کاکت عقل و سماجت خلق و
 سخافت رای نفرماید. یکی خون ریختن بی گناه و^{۱۵} دوم مال کسان
 ۱۰ طلبیدن بی حق^{۱۶} و^{۱۷} سیم^{۱۸} هدم خانه قدیم خواستن. و [۱۳۵ الف]
 ازین هر سه تعرض هدم^{۱۹} خانه قدیم مذموم تر، چه آن دو قسم دیگر^{۲۰}
 از گناه^{۲۱}، تأمل^{۲۲} کنی، درو مندرج توانی یافت. و بدان که

۱- ب : نقدی که ۲- ب و چ : رود ۳- ا و چ : ندارد

۴- ب و چ : دران ۵- ب : ندارد ۶- ب و چ : + و گفته اند

۷- ب و چ : از «مثل...» ندارد ۸- ب و چ : می دارد ۹- ب و

چ : هواجس ۱۰- ب : ندارد ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و

چ : معنی ۱۳- ب و چ : بهتر ۱۴- ب و چ : قدمی ثبات نکند

۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- ب : ندارد ۱۷- ب و چ : ندارد

۱۸- چ : سیوم ۱۹- ب و چ : ندارد ۲۰- ا : + اگر

۲۱- ب : «از گناه» ندارد ؛ چ : + اگر نیک ۲۲- ب : تاویل

تا^۱ آفریدگار جلّ و علا^۲ نظر عنایت بر گوهری^۳ نگمارد، او را^۴ به دولتی^۵ بزرگ مخصوص نگرداند^۶، و ارادت^۷ قدیمش، ادامت^۸ آن خانه و اقامت آن دولت آستانه^۹ اقتضا نکند. شیر پادشاهی است پادشاهزاده از محتدی^{۱۰} اصیل و منشأیی^{۱۱} کریم و ائیل^{۱۲}. شهر یاری و فرمان^{۱۳} روایی بر سباع آن بقاع^{۱۴} او را^{۱۵} از آبای کرام^{۱۶} موروث مانده، و به کرایم عادات^{۱۷} آثار مکتسبات خویش با آن منضم^{۱۸} گردانیده. چون به خاصه^{۱۹} تو هیچ بدی از و^{۲۰} لاحق نشدست، و سببی از اسباب دشمنایگی^{۲۱} و خصومت^{۲۲}، که مبدأ این حرکت را شاید صادر نیامده، این کار را متصدی چگونه توان شد؟ و آنگه شیر خصمی چنان سست^{۲۳} صولت^{۲۴} نیست، و کار پیکار او چنان سهل المشرع^{۲۵} نی که گستاخ و آسان پای در دایره مملکت او توان نهاد و مرکز آن دولت به دست

-
- ۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : تعالی و تقدس تا ۳- ا :
- جوهری ۴- ب : ندارد ۵- ب و چ : به دولت ۶- ب : از
- «مخصوص ...» ندارد ۷- ب : بی اراده ۸- ب : عمارت
- ۹- ب و چ : آشیانه ۱۰- ب و چ : محتد ۱۱- ب و چ : منشأ
- ۱۲- ا : اینک؟ ۱۳- ب : مقام ۱۴- ب و چ : «او را» ندارد
- ۱۵- ب : + او ؛ چ : + او را ۱۶- ا : عادت ۱۷- ب و
- چ : ضم ۱۸- ب : «از و» ندارد ۱۹- چ : دشمنایگی ؛ ب : بی
- نقطه است ۲۰- چ : ندارد ۲۱- ب و چ : + هم ۲۲- ب

و چ : سهل المأخذ

توان^۱ آورد. نیک در آغاز و انجام^۲ کار نگاه^۳ باید کرد، و مداخِل و
مخارج آن به فکری صافی^۴ و اندیشه‌ای شافی بیاید دید. چه هر کار که
ضرورتی بر آن حائل [۱۳۵ ب] نبود، و موضوع آن در حَیْز مصلحتی
متسکِّن نباشد، مباشرت^۵ آن جز بر بی‌خردی و بدرایی محمول نتواند
بود^۶، و محصول آن جز ناکامی و بی‌فرجامی نباشد^۷. مَن فَعَلَ مِثْلَ
لَقَى مِثْلَهُ.

شاه روی به رنج کرد^۸ که^۹ چه می‌گویی^{۱۰}؟ رنسیج گفت: گفته
های^{۱۱} هنج همه نقش نگین مصلحت^{۱۲} و مردمۀ دیده^{۱۳} صواب^{۱۴} شاید
بود. و لیکن همانا که^{۱۵} از بیدادگری شیر بر ضعافِ خلق، که روز
به روز مضاعف^{۱۶} است، خبر ندارد. و قضیه عدل پادشاه و احسان نظر
شاملش آنست که خلایق را از چنگال قهر او برهاند، و آن ولایت را^{۱۷}
از دست تغلب او انتزاع کند. و پادشاه را چون خرج از دخل^{۱۸} افزون

۱- ب و چ: ندارد ۲- ب و چ: انجام و آغاز این ۳- ب و

چ: نگاه ۴- ب و چ: صایب ۵- ب: مبادرت؛ چ: ب: مبادرت

[بر] ۶- ب و چ: + چنانکه اشارت نبوی بر آن رفته است ۷- ب

و چ: از «محصول آن...» ندارد ۸- ب و چ: من حسن اسلام السمراء

ترکه مالا یعنی ۹- ب: آورد و گفت؛ چ: آورد ۱۰- ب و چ:

+ تو ۱۱- ب: + سخن گفتن رنج ۱۲- ب و چ: سخنهای

هنج ۱۳- ب: + است ۱۴- ب: قره عین ۱۵- ب:

سعادت ۱۶- ب و چ: ندارد ۱۷- ب و چ: متضاعف

۱۸- ب و چ: ندارد ۱۹- ب: دخل از خرج

بود و در بسطت ملک نیز اید و از عرصه‌ای که دارد به گام طمع تجاوز
ننماید، خرج خزانه را^۱ هم از کیسه^۲ بی‌مایگان باید کرد. و^۳ تا نه بس
روزگار^۴، رعایا درویش و خزانه تهی و پادشاه بی‌شکوه ماند^۵. شاه را
این عزیمت^۶ به نفاذ باید رسانید و این اندیشه در عمل آورد^۷.

شعر^۸

۵

وَلَا يَتَنَزَّلُ عِزُّكَ خَوْفُ الْقِتَالِ

بِسْمِ دِقَاقٍ وَ بَيْضِ حِدَادِ

عَسَى أَنْ تَنَالَ الْغِنَى أَوْ تَمُوتَ

وَقَدْرُكَ فِي ذَاكَ لِلنَّاسِ بَاهٍ

۱۰

فَإِنْ لَمْ تَنْلِ مَطْلَبًا رُمِّتَهُ

فَلَيْسَ عَلَيْكَ سِوَى الْأَجْتِهَادِ [۱۳۶ الف]

شاه به هنج^۹ اشارت فرمود^{۱۰} که آنچه پیش خاطر می‌آید، باز
مگیر. هنج گفت: از ارباب حکمت و دانشوران جهان^{۱۱} شنیدم^{۱۲}
که هر که منفعت خویش در مضرت دیگران جوید، او را از آن منفعت
اگر حاصل شود، تمتعی نباشد؛ و اگر نشود به ستمگاری بدنام شود.
و آنکه سزاوار نیکی و کام‌یابی همه خود را بیند، هر آینه به روز بد^{۱۳} و

۱- ب و چ : ندارد ۲- ۱ : خزانه ۳- چ : ندارد ۴- چ :

روزگاری ۵- ب و چ : + والدر یقطعه جفاء الحالب ۶- چ :

عزم ۷- ب و چ : از «واین اندیشه...» ندارد ۸- چ : ندارد

۹- ب : + گفت ۱۰- چ : کرد؛ ب : ندارد ۱۱- ب و چ : +

چنان ۱۲- ب : شنوده‌ام ۱۳- ب و چ : بدی

ناکامی افتد. و پادشاه دانا^۱ آنست که چون خرج فزون از دخل بیند،
 به حسن^۲ تدبیر اندازه خرج با دخل برابر دارد. چه خرجی که از حد^۳
 دخل فرا گذشت، پیمانه آن پدید نیاید^۴. و چیزی طلبیدن و در^۵ پی آن
 دویدن^۶، که چون بیایی، روزی چند در داشتن آن انواع مشقات^۷ تحمّل
 باید کرد، و آخر هم به نقصان^۸ انجامد، نشان روشنی بصیرت نباشد.
 چنانکه آن دیوانه گفت با^۹ خسرو^{۱۰}. شاه^{۱۱} پیلان^{۱۲} پرسید که چون بود
 آن داستان^{۱۳}؟

داستان دیوانه با خسرو

منج گفت: شنیدم که^{۱۴} خسرو را فرزندی^{۱۵} که شکوفه شاخ
 امانی بود، پیش از موسم جوانی از^{۱۶} تند باد^{۱۷} اجل^{۱۸} در خاک ریخت.
 در مرگ او^{۱۹} خسرو^{۲۰} به غایت متأثر شد و در قلق و اضطراب^{۲۱}

۱- ب : ندارد ۲- ب : ندارد ۳- ب : ندارد ۴- چ : از

۵- ب و چ : طپیدن ۶- ب و چ : مشاق ۷- ب و چ : انقضاء

۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : + ۱۰- ب : + ۱۱- پرسیده چ : +

گفت ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ب :

ندارد ۱۴- ب و چ : + دلبد جان و پیوند دل بود ناگاهش از کنار او در

ر بودند و ۱۵- ب و چ : از «که شکوفه شاخ...» ندارد ۱۶- ب :

ندارد ۱۷- چ و ب : + آن شکوفه شاخ (ب: باغ) امانی را پیش از موسم

جوانی ۱۸- ب و چ : از «در مرگ...» ندارد ۱۹- ب و چ : +

چون کسی که از جان شیرین طمع برگرفته باشد ۲۰- ب و چ : + جزع

افتاد. نزدیک شد^۱ که به جای اشك [۱۳۶ ب] دیدگان را^۲ فرو بارد
و جهان^۳ را به دود اندوه سیاه گرداند. مگر دیوانه شکلی عاقل شمایل^۴
و مست^۵ نمایی هشیار دل از مجانین عقلای وقت، که هر وقت به خدمت
خسرو رسیدی و خسرو^۶ سخن درست از آن دیوانه شنیدی^۷ پرسید که:
ای شاه^۸، ترا^۹ چه رسیده است و چه افتاد^{۱۰} که بدین^{۱۱} صفت آشفته حال
شدی^{۱۲}؟ خسرو گفت: چنین چراغی^{۱۳} در چشم من مرده، و چنین داغی
بر دل رسیده، ازین بتر چه خواهی^{۱۴}؟ دیوانه گفت: ای پادشاه^{۱۵}،
شنیدم که وقتی یکی را همین جراحت رسیده بود و پیوند راحت به
فراق فرزندی از جان بریده. دوستی در اثنای نامهٔ تعزیت و کلمات^{۱۶}

۱- ب و چ: بود ۲- ب و چ: «را» ندارد؛ تق: خون از دیدگان

۳- ب: دیدگان ۴- ب و چ: «شمایل» ندارد ۵- ب: ندارد؛

ب و چ: + از غراب کلمات و نکت فواید او متعظ (ب: متیفظ) شدی فراز

آمد ۶- ب و چ: از «سخن درست...» ندارد ۷- ب و چ: خسرو را

۸- ب و چ: ندارد ۹- ب و چ: افتاده ۱۰- ب و چ: برین

۱۱- ب: شد؛ چ: شدست ۱۲- ب: + از پیش چشم من برگرفتند و

به داغ چنین جگر گوشه‌ی مبتلی گشتم که می‌بینی. شعر: صبت علی مصایب

لوانها* صبت علی الایام صرن لیا لیا؛ چ: + از پیش چشم من برگرفتند که جهان

بر چشم من تاریک شد و به داغ فراق چنین جگر گوشه‌ای مبتلی گشتم که می‌بینی.

صبت علی... ۱۳- ب و چ: از «در چشم من مرده...» ندارد ۱۴- ب

و چ: + عیسی علیه السلام به مصیبت رسیده‌ای تعزیت کرد و گفت. شعر

۱۵- ب و چ: از «شنیدم که...» ندارد

تسلیمت بدو نوشت که^۱. كُنْ لِرَبِّكَ كَالْحَمَامِ الْآلِفِ يَدْبَحُونَ فِرَاحَهُ وَلَا
يُخَيِّرُ عَنْهُمْ. این خود مقام صابرانست. به همه حالی قدم صدق بسوین
مقام می باید داشت^۲. امّا از تو سؤالی دارم. جوابی^۳ به صواب گوی.
چنان^۴ خواستی که آن^۵ پسر^۶ نمیرد؟ گفت: نی، ولیکن می^۷ خواستم
که بهره ای از لذّت^۸ این جهانی^۹ بیابد. دیوانه گفت: از بعضی لذّت
که یافته بود، هیچ باوی^{۱۰} دیدی^{۱۱}؟ گفت: نی. گفت: از آن لذّت که
نیافته بود هیچ باوی^{۱۲} بود؟ گفت: نی. گفت: پس درست شد که لذّت
یافته با^{۱۳} نیافته برابر است. اکنون چنان پندار که آنچه نیافت، بیافت،
[۱۳۷ الف] و آنچه نخورد، بخورد. و بسیار بزیست و پس^{۱۴} بسرد. تا هر
آنچه سخت ترست، بر دل آسان تر گردد.

شعر^{۱۵}

وَدَعَسَ بِأَعْقَابِ الْخَطُوبِ بَصِيرَةً
لَهَا مِنْ طَلَعِ الْغَيْبِ حَادٍ وَ قَائِدٍ
إِذَا مَيَّزَتْ بَيْنَ الْأُمُورِ وَ أَبْصَرَتْ
مَصَائِرَها هَادٍ عَلَيْهَا الشَّدَائِدُ

۱۵

۱- ب و چ : از «شنیدم که وقتی...» ندارد ۲- ب و چ : از «این خسود

مقام...» ندارد ۳- ب و چ : جواب ۴- ب و چ : + می

۵- ب و چ : این ۶- ب و چ : + هرگز ۷- ا : ندارد

۸- چ : لذّت ۹- ب و چ : + بردارد و عمر دراز ۱۰- ب و چ :

چ : او ۱۱- ا : بود ۱۲- ا : از «گفت از آن...» ندارد

۱۳- ب و چ : + لذّت ۱۴- ا : ندارد ۱۵- ا و چ : ندارد

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم که^۲ اساس این تمنا که وساوس^۳
آز و نیاز می افکند، در دل نهمی و بدانی که:

بیت^۴

کمر بسته^۵ آز و جویای کین

۵ به گیتی ز کس نشنود آفرین

زنج گفت: سه کارست که در مباشرت آن تانی^۶ نباید کرد، و
جز به تجاسر و تبادر^۷ به جایی نرسد و الا^۸ به شرط مٹا برت و مصا برت^۹
در پیش نتوان گرفت. یکی: تجارت دریا، که می گوید^{۱۰}: وَالْتَّاجِرُ
الْجَبَانُ مَحْرُومٌ. دوم: با دشمن آویختن در^{۱۱} وقت پیکار^{۱۲}.

۱۰

شعر^{۱۳}

الْجِدُّ أَنْهَضُ بِأَلْفَتَى مِنْ جَدِّهِ

فَمَا أَنْهَضُ جِدِّي فِي الْحَوَادِثِ أَوْدَعِ

سیم^{۱۴}: طلب مهتری و سروری کردن.

شعر^{۱۵}

۱۵

وَ إِذَا كَانَتْ أَلْنَفُوسُ كِبَاراً

تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ

۱- چ: فسانه ۲- ب و چ: تا ۳- ب و چ: دیو ۴- چ:

ندارد ۵- ب و چ: پرستنده ۶- ب و چ: اندیشه ۷- ب

و چ: به تبادر و تجاسر ۸- ا: جز ۹- ب: مصادرت و مباشرت

۱۰- ب و چ: «که می گوید» ندارد ۱۱- چ: به ۱۲- ب و چ:

کار ۱۳- چ: ندارد ۱۴- ب و چ: سیوم ۱۵- چ: ندارد

چه درین هرسه ارتکاب^۱ کردن و پای در رکاب صبر افشردن
و از عواقب مذموم نیندیشیدن^۲، واجب دانسته اند. شاه را اندیشه جزم^۳
باید گردانید^۴ و رایت عزم^۵ نصب فرمودن^۶ و نصرت و فتح را پیرایه^۷
فاتحت و خاقست کار داشتن^۸. و چون مطلق گفته اند: **الدَّيْلُ حَيْثُ**، از
نتیجه ای^۹ که تولد [۱۳۷ ب] کند، تفکّر و تردّد به خاطر راد ندادن.
هنج گفت: **الآیه: تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ***. آنها که
آفت و مخافت تقدیم و تأخیر اندیشه ها شناخته اند و عواقب و فواید
امور آزموده^{۱۱}، و احوال روزگار و احوال مخاطره کار^{۱۲} به تجربه
صائب دانسته، چنین گفته اند و این راه از بهر مسترشدان طریق راستی
چنین رفته که روباه به در خانه خویشتن^{۱۳} چندان قوّت دارد که شیر
به در خانه کسان ندارد. و روشن است که لشکر و انبوهی حشر^{۱۴} به در
خانه بیگانه کشیدن، متضمن ضررهاست، که بدنامی دنیا و ناساکامی
آخرت آرد. چه بسی عمارتهای خوب که از ساحت^{۱۵} آن بوی راحت
به جان خلق خدای رسیده باشد، روی به خرابی نهد، و بسی خون

۱- ب و ج : + خطر ۲- ب و ج : از «و پای در...» ندارد

۳- ب و ج : + می ۴- ب و ج : گردانیدن ۵- ب و ج : +

۶- ب و ج : کردن ۷- ا : داشت ؛ ج : دانستن ۸- ب :

+ بد دلی ؛ ج : + بد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : +

همه وجوه ۱۱- ب : از خردبزرگی ۱۲- ب و ج : + پیکار

۱۳- ب و ج : خویش ۱۴- ب : حشر انبوه ۱۵- ا : ساحت

بی گناهان که در شیشه صیانت نگاه داشته باشند، بر زمین ریخته شود.

شعر^۱

اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد

زبون چار زبانی مکن دو حور لقا

۵ که پوست پاره‌ای آمد^۲ هلاک دولت آن

که مغز بی گنهان را دهد به اژدرها

و در عرصه گاه^۳ یوم الحساب، چنانکه لفظ نبوت بدان ناطق است^۴، داغ

این خسارت بر ناصیه^۵ او نهند که آیس^۶ من رحمته الله. و چون بر خصم ظفر

یافتی، این خود نقد حال باشد. و چون نیافتی و روزگار مساعد^۷ نمای^۸ [الف ۱۳۸] ۱۰

به قلب المیجن^۹، اندیشه ترا مقلوب گردانید و قرعه^{۱۰} شکست بر لشکرت^{۱۱}

افتاد، و طائر اقبال تو مکسور^{۱۲} القلب مقصور^{۱۳} الجناح^{۱۴} از اوج مطامح^{۱۵} همت

در نشیب نیافت مراد گردید، و تقدیر که مفرق جماعات^{۱۶} است^{۱۷}، جمع

لشکرت را به تکسیر رسانید، لابد^{۱۸} به سلامت سر راضی باشی که از

۱۵ میانه^{۱۹} بیرونبری. تا اگر اسباب و اموال به تاراج شود، باری نجات

سر را ربح^{۲۰} راس المال^{۲۱} عافیت گردانی. مثل^{۲۲}. وَمَنْ فُجَا بِرَأْسِهِ

فَقَدْ رَجَحَ، برخوانی. لیکن چون فراهم آمده عمرها از مال و خواسته

۱- ا و چ : ندارد ۲- ا : آید ۳- ب و چ : عرض گاه

۴- ب و چ : ازان عبارت کرده است ۵- ب و چ : مشعبد نمای ۶- ب

و چ : قلب لشکرت ؛ ا : لشکر ۷- ب و چ : مقصوص الجناح

۸- ب : جمعیت است ؛ چ : جماعتست ۹- ب : ندارد ؛ چ : میان

۱۰- ا : ربح المال ۱۱- ب : ندارد ؛ چ : ع

و افراز دست رفته باشد و دامن استظهار برافشانده^۱، و از یمین و یسار
جز دست تهی^۲ در آستین نمانده، فیما بعد مناهج احکام دولت
و مناظم دوام مملکت بر وفق مراد چون^۳ توان داشت؟ چه^۴
مملکت به مردان کار^۵ و لشکردار راست آید. و چون لشکر پادشاه را
بی یسار بینند، ازو نه^۶ خوف دارند و نه بدو^۷ طمع. و هر چند به جهد
و کوشش در ارعا و ارضای ایشان افزاید، سودمند نیاید^۸. و هر وعده
نیکو که دهد، چون اختلاف برق، بی باران دانند. و چندان که بخشد و
بخشاید، ازو منت نپذیرند. و مرد مقل^۹ حال را به وقت گفتار اگر
خود در چکاند، بسیار گوی شمروند و فضیلت و رذیلت^{۱۰} [ب ۱۳۸]
اورا یکی^{۱۱} دانند. اگر^{۱۲} وقتی مروتنی به کار دارد، باد^{۱۳} دستش خوانند.
و اگر امنناعی نماید، بخیلش^{۱۴} گویند. اگر مراعاتی نمایند، سپاس
ندارند^{۱۵}. اگر مواساتی کند^{۱۶}، مقبول نیاید^{۱۷}. اگر حلیم بود، به بد^{۱۸} دلی
منسوب شود^{۱۹}. اگر تجاسری^{۲۰} کند، به دیوانگی موسوم گردد. و یسار

۱- ب و چ : افشانده شده ۲- ب : تهی دستی ۳- ا : ندارد

۴- ب و چ : کارهای ۵- چ : + و لشکر ۶- ب و چ : نه ازو

۷- ب و چ : «بدو» ندارد ۸- ب و چ : نباشد ۹- ب و چ :

فضایل درذایل ۱۰- ب و چ : منکر ۱۱- ب : در ۱۲- ب :

ب و چ : بخیل ۱۳- ب و چ : + و ۱۴- ب و چ : ورزد

۱۵- ب و چ : نیفتد ۱۶- ب : گردد ۱۷- ب و چ :

برعکس این حال^۱، مرد توانگر را چون اندك هنری بود^۲، آن را بزرگ دانند^۳. و اگر اندك بخششی^۴ از او^۵ بینند، شکر و ثنای بسیار گویند. و اگر نیز^۶ بخیل باشد، او را^۷ کدخدا سر و دانا خوانند^۸. و اگر سخنی نه بر وجه راند^۹، به صد تأویل و تعلیل آن را نیکو^{۱۰} گردانند.

شعر^{۱۱}

۵

إِنْ ضَرَطَ الْمُوسِرُ فِي مَجْلِسٍ

قِيلَ لَهُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ

أَوْ عَطَسَ الْمُعْسِرُ فِي مَجْمَعٍ

سَبَّوْا وَ قَالُوا فِيهِ مَا سَاءَ

فَمَضَرَطُ الْمُوسِرِ عَنْ عَرْفِيْنِهِ

۱۰

وَ مَعْطَسُ الْمُفْلِسِ مَفْسَاهُ

و در احسن کلمات حکیمان یافتیم که درویشی^{۱۲}، پیری جوانانست

و بیماری تندرستان. مَضَى ذَٰلِكَ^{۱۳}. امّا ترا در^{۱۴} حاصل و فذلك این

کار بهتر می^{۱۵} باید نگرید^{۱۶} و تکیه اعتماد همه بر حول و قوت و صول^{۱۷}

۱- ب و چ : از «برعکس ...» ندارد ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و چ :

دارند ۴- ب: دهشتی ؛ چ : دهشی ۵- ۱ : ندارد ۶- ب و چ :

ندارد ۷- ب و چ : «او را» ندارد ۸- ب و چ : گویند

۹- ب و چ : گوید ۱۰- ب و چ : + و شایسته ۱۱- چ : ندارد

۱۲- ۱ : ندارد و علامت افتادگی دارد ۱۳- ب و چ : هذا

۱۴- ب : «ترا در» ندارد ۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- ب و چ :

نگریست ۱۷- ب : صولت

و شوکت^۱ خویش نمی باید^۲ کرد، که شیران شجاع و مقدم و دلیر و
 خصم افکن و زهره^۳ شکاف باشند، و در افواه^۴ جهانیان بدین^۵ اوصاف^۶ مثل
 شده اند. و اتباع و حشمتی که تراست، اگر چه شهر کن و دیوار افکن و آتش^۷
 دم اند، چون رزم شیران [۱۳۹ الف] و زخم پنجه^۸ مصارعت و مقارعت ایشان^۹
 نیاز موده اند، مبادا که از ارتقاء قصر آن مملکت قاصر آیند و طاق^{۱۰}
 ابروی^{۱۱} این دولت را چشم زخمی از زلزال حوادث^{۱۲} در رسد که مرمت^{۱۳}
 آن به عمرها نتوان کرد، و نشانه^{۱۴} مذمت و ملامت^{۱۵} جهانیان شویم.

شعر^{۱۶}

تَبْنِي بِانْقَاضِ دُورِ النَّاسِ مُجْتَمِعاً

دَاراً سَتَنْقُضُ يَوْماً بَعْدَ أَيَّامٍ

۱۰

شاه به زنج اشارت کرد که^{۱۷} چه می گویی؟ زنج گفت: شبهتی
 نیست که این فصول سراسر محض پیش اندیشی^{۱۸} و عاقبت بینی^{۱۹}
 است. و هر چه هنج^{۲۰} می گوید از سر و فور دانش و عثور بر کنه کار
 روزگار می آید. لیکن تا جهان و جهانیان بوده اند^{۲۱}، پادشاهان در طلب

۱- ب : ندارد ۲- ب و ج : نباید ۳- ب و ج : به ۴- ب

و ج : + سورت و استیلا ۵- ب و ج : شده ۶- ب : ندارد

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : + طاق ۹- ب و ج : حوادث

و زلازل ۱۰- ب و ج : + و اصلاح ۱۱- ب و ج : ندارد

۱۲- ج : ندارد ۱۳- ب و ج : + تو ۱۴- ب و ج : پیش بینی

۱۵- ب و ج : عاقبت اندیشی ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب و

ج : + همیشه

مَلِك بر مجرای این عادت رفته‌اند و مرمای نظر بر دورترین مسافت ادراك نهاده^۱ و از یکدیگر به مغالبت و مناهبت فرا گرفته، و هرگز چگونه شاید^۲ که مرتبهٔ همت^۳ پادشاهان^۴ از بازرگانان^۵ سافل‌تر^۶ و نازل‌تر بود، و در تحصیل مطالب خویش بد^۷ دل‌تر از او باشد. چه او هر چه دارد بکلی^۸ در کشتی نهد و خود نیز در نشیند، و آنکه صورت رسیدن به ساحل یا در^۹ افتادن در غرقاب هر دو^{۱۰} برابر دیده^{۱۱} بدارد.

بیت^{۱۱}

یا پای رساندم به مقصود و مراد

یا سربنهم همچو دل از دست آنجا^{۱۲}

و آنچه می‌گوید که^{۱۳} لشکر ما در ولایت بیگانه سرگشته و چشم دوخته و حال [۱۳۹ ب] نیازموده باشند، و بر مدارج و مکامن راهها وقوف ندارند و از مخاوف و مآمن باخبر نه^{۱۴} شاید که خصم به دام^{۱۵}، استدراج و مراوغت، ما را^{۱۶} در مضیقه کشد و محذوری نامتوقع به وقوع انجامد^{۱۷}، که دست قدرت از تدارك آن کوتاه گردد و کار بر مادر از

۱- چ : نهاده‌اند ۲- ۱ : باشد ۳- ب و چ : «مرتبهٔ همت» ندارد

۴- ب و چ : پادشاه به همت ۵- ب و چ : بازرگان ۶- ۱ : سافل

۷- ب : ندارد؛ چ : بکل^۸ ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : + باهم

۱۰- ب و چ : + دل و آینهٔ خاطر ۱۱- چ : ندارد ۱۲- ب :

+ اما قدمی تنیلی مقصودی * او اترك رأسی کفوادی ثمه ۱۳- ب : ندارد

۱۴- ب : بی‌خبر؛ چ : آن بی‌خبر ۱۵- ب : + مکرو کید؛ چ : + مکرو

۱۶- ب : ندارد ۱۷- ب و چ : از «محذوری نامتوقع...» ندارد

شود. نیکو^۱ می گوید. اما این اندیشه معارض است بدانکه^۲ شیر
پادشاهی^۳ جفا پیشه و خون^۴ خوار و رعیت^۵ شکار و پر آزارست. لشکر
او بعضی هراسنده^۶ و ناایمن^۷ و نفور شده اند^۸، و بعضی توانگران با
ثروت اند^۹ که عقارات و عمارات^{۱۰} بسیار دارند، و همه از برای استرعی
جانب^{۱۱} خویش با ما گردند^{۱۲}. طایفه ای سلامت^{۱۳} جویان سر^{۱۴}، و
قومی حمایت^{۱۵} طلبان مال، و بعضی دیگر که از دولت او ثمره ای نیافته
باشند و سایه تولیت او بر ایشان نیفتاده^{۱۶}، چشم به گردش روزگار
دارند و دولتی تازه و پادشاهی نو خواهند^{۱۷}، مگر در ضمن آن^{۱۸}
مدارات^{۱۹}، ایشان نیز به نصیبه ای در رسند.

شعر^{۱۶}

۱۵

لَهُمْ فِي قَضَائِهِ الرِّجَاءُ مَخَافٍ

وَلِي فِي قَضَائِهِ الزَّمَانُ مَوَاعِدُ

لاشك با ما پیوندند و امداد نصرت از جوانب متوالی گردد.
شاه هنج را فرمود^{۱۷} که جواب این سخن چه داری^{۱۸}؟ هنج گفت: اگر

۱- ب و چ : نکو ۲- ب : زیرا ؛ چ : آن را ۳- ب و چ : پادشاه

۴- ب و چ : هراسان ۵- ب و چ : + باشند ۶- ب و چ : شده

۷- چ : «اند» ندارد ۸- ب و چ : عمارات و عقارات ۹- ب و

چ : ندارد ۱۰- ب و چ : گروند ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب

و چ : + و آفتاب تریب او برایشان نتافته ۱۳- ب و چ : + نا

۱۴- ب : ندارد ۱۵- ب و چ : مداولت ۱۶- چ : ندارد

۱۷- ب : گفت ۱۸- ب و چ : چیست

چه وجوه این احتمالات از محالات نیست، و آنچه او تصور می کند، عقل^۱ از تصدیق آن دور^۲ نمی افتد^۳. [۱۴۰ الف] لیکن چون^۴ تباین طبیعت و تنافی رسوم معیشت میان ما و شیر معلومست، و تجانس و تناسب^۵ در آیین و رسوم^۶ میان^۷ ما و ایشان به هیچ وجه صورت پذیر نه. هرگز^۸ مجانبت شیر چون گزینند و به جانب ما کی^۹ گرایند و رغبت رعیتی و فرمان^{۱۰} بری^{۱۱} ما چگونه نمایند؟ و این مثل سایرست^{۱۲} و مشهور^{۱۳} که سگ سگ را گیرد^{۱۴}، ولیکن^{۱۵} چون گرگ را بینند، هم پشت شوند و روی به کارزار او^{۱۶} نهند. و چون اندیشه برالتحاق ضرری^{۱۷} زیادت گمارند، در مخالفت او نکوشند^{۱۸} و بر^{۱۹} موااسات او^{۲۰} رضا دهند.

۱۰

مصراع^{۲۱}

كَمَلْتَمِسٍ إِطْفَاءَ نَارٍ دِنَافِجٍ

- ۱- ب و چ : بکلی ۲- ب و چ : + نه ۳- ب و چ : «نمی افتد»
 ندارد ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : تناسب و تجانس
 ۶- ا : رسم ۷- ب : ندارد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب :
 ندارد ۱۰- ب و چ : فرمان برداری ۱۱- ب و چ : «سایرست»
 ندارد ۱۲- ب و چ : + است ۱۳- ب و چ : گزد ۱۴- ب و چ : لیکن
 ۱۵- ب : ندارد ۱۶- ب و چ : ضررها
 ۱۷- ا : از «در مخالفت...» ندارد ۱۸- ب و چ : به ۱۹- ب و
 چ : ما ۲۰- ب و چ : ندهند ۲۱- چ : ع

و شیر اگر چه سخت^۱ ستمگاره و^۲ خون خواره و گردنکش و صاحب نخوت
 است، آن سپاه و زیرستان او^۳ هنوز به سلطنت و بالادستی او راضی تر
 باشند؛ و مهتری و سروری او را گردن نرم تر دارند، و تبعیت او از روی گوهر
 سبعت، که میان همه مشترکست، بیشتر^۴ نمایند. و آن^۵ سباع اگر چه
 به اختلاف طباع متعدد اند، به اتفاق در آن هنگام که خصمی^۶ نه از
 جنس ایشان^۷ قصدی اندیشد، متحد گردند. و بدان که آن لشکر در
 کارزار مختلف الافعال اند، و هر يك شیوه ای دیگر گونه^۸ دارند. بعضی
 به مجاهرت رویاروی^۹ جنگ کنند، چون یسوز، و^{۱۰} بعضی [۱۴۰ ب]
 بر خصم^{۱۱} کمین گشایند، چون پلنگ، و^{۱۲} بعضی به رزانت و آهستگی
 و فرصت^{۱۳} جویی^{۱۴}، چون خرس، و^{۱۵} بعضی به حیل و مخادعت،
 چون روباه، و^{۱۶} بعضی به مبادرت و مسارعت، چون گراز، و سپاه ما
 را يك رای^{۱۷} و يك رسم بیش نیست، که به وقت مصاولت و محاولت^{۱۸}
 روی به يك جانب آرند. اگر به هم پستی و يك دلی کار بر آید، فَبِهَا وَ
 نِعْمَةً، وَالْأَفْنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ قِتْلِكَ الْحَاثَةِ. شاعر را سخن رنج در زمین^{۱۹}

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ستمکار ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب : مشارکت؛ چ : بیشترک ۵- ب : این ۶- ب و چ : شخصی

۷- ا : + نوع ۸- ا : «گونه» ندارد ۹- ب : رو با روی

۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب : «بر خصم» ندارد ۱۲- ب و چ :

ندارد ۱۳- ب : + بعضی ۱۴- ب و چ : «جویی» ندارد

۱۵- چ : ندارد ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب و چ : راه

۱۸- ب : ندارد؛ چ : مجاولت ۱۹- ا : ندارد

دل بیخ برده بود و شاخ زده، و ثمرات آن در زهرات تمنی پیش
 خاطر داشته، و مذاق طبع به حلاوت ادراك آن خوش گردانیده^۱. چنانکه
 البته از تلخی و خامت و ندامت کار احساس کردن ممکن نمی شد^۲. از
 آن مجلس برخاست و گفت^۳: مثل^۴، وَ لِيَحْرَبَ نَابٌ لَأَقْفَلُ وَمَخْلَبٌ.
 پس به رفتن و آن ولایت^۵ گرفتن ساختگی کرد^۶، و به جمع حشر^۷ و
 اجناد مشغول شد، و به استمداد و استنجد از^۸ اطراف در آن ممالك^۹
 روی آورد، و انصار دولت و اعوان روز حاجت را، از زنده پیلان
 رزم آزمای و نرّه دیوان آهن خای^{۱۰} که با^{۱۱} بأس و حدت و^{۱۲} سطوت
 ایشان شیر شادروانِ فلک، پشمین؛ و تیغ بهرام و خرشید، چوبین
 نمودی؛ همه را^{۱۳} حشر کرد و جنگ را ساخته و مستعد، و آتش غضب
 متوقّد. به سرکه [۱۴۱ الف] پیشانیشان، قاروره اثیر فرو مرده، و از
 وقده برق نفسشان، کره زمهریر گداخته^{۱۴}. گاو و^{۱۵} ماهی از حمل^{۱۶}
 قوایشان چون گردون در ناله آمده، دود دم^{۱۷} خیشوم در^{۱۸} در خرمن

۱- ب و چ : کرده ۲- ب : شد؛ ا : نمی شود ۳- ۱ : ندارد

۴- ب : ندارد؛ چ : ع ۵- ب و چ : + را ۶- ب و چ : ساختن

کودن گرفت ۷- ۱ : حشم ۸- ب و چ : + طرف داران ۹- ب

و چ : از «اطراف در ...» ندارد؛ چ : مملکت ۱۰- ب و چ : آتش خای

۱۱- ب و چ : + حمله ۱۲- ب و چ : «و» ندارد ۱۳- ب :

ندارد ۱۴- ب و چ : بگداخته ۱۵- ب و چ : «و» ندارد

۱۶- ب : جمله ۱۷- ب و چ : ندارد ۱۸- ب و چ : به

ماه زده^۱، عقده^۲ دم^۳ خرطوم بر تنین آسمان انداخته^۴، چنانکه در شرح
کمال صور^۵ و اشکال ایشان گفته اند^۶.

شعر^۶

يُقَلِّبَنَّ أَصَاطِينُ وَ يَلْعَبَنَّ بِشُعْبَانِ
عَلَيْهِنَّ قَبَاجُ فَيْفُ يُشَهِّرُنَّ بِأَلْوَانِ

۵

مگر غرابی به حکم اغتراب در آن نواحی آمده^۷ بود که نشیمن
به ولایت شیر داشتی. از اندیشه شاه پیلان و سگالش کید^۸ ایشان خبر
یافت. اندیشید که من آنجا^۹ مقیم و طایفه ای بسیار^{۱۰} از خویشان و
یاران ما آنجا مقام دارند، و بعضی خود در سلك اختصاص^{۱۱} خدمت
شیر منتظم اند^{۱۲} که و بال این نکایت^{۱۳} لامحاله به^{۱۴} حال ایشان سرایت
بیشتر^{۱۵} کند.

شعر^{۱۶}

هُوَ الْجَبَلُ الَّذِي هَوَتْ اَلْمَعَالِي
بِهَدْيِهِ وَ رِيعَ اَلْأَمْنُونَا

۱- ب : رسیده ؛ چ : رسانیده ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ :

افکنده ۴- ب و چ : و صورت ۵- ب و چ : آمده است

۶- چ : ندارد ۷- ب و چ : افتاده ۸- ب و چ : ندارد

۹- ب و چ : این جایگه ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ :

+ به ۱۲- ب و چ : + شاید : ندارد ۱۳- چ : نکال

۱۴- ب و چ : در ۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- چ : ندارد

پیش از آنکه این دوزخ دمان زبانی کردار^۱ و مترده^۲ مردم خوار به مغافصت و مناہزت ناگاہ در آن ولایت تازند و هجوم^۳ کنند، و رجوم آفت^۴ این شیاطین فتنه بهار کان و اساطین آن دولت^۵ رسد، و کارزار از ضبط تدارک [ب ۱۴۱] و حد صلاح^۶ بیرون رود، من به خدمت شیر شتابم^۷ و ازین حالش اعلام دهم. مگر به تقریبی ازین تقرّب در پیشگاه آن حضرت مخصوص شوم. و چون شیر^۸ را^۹ این حادثه ان شاء الله تعالی^{۱۰} مکفّی گردد^{۱۱}، مرا وسیلتی مرضی و ذریعتی شگرف پیش^{۱۲} شهریار و دیعت شود^{۱۳}، که بدان^{۱۴} اختصاص خدمتگاری یابم و رقم حق گزاری بر من کشند. پس از آنجا^{۱۵} برخاست^{۱۶}. چون تیر^{۱۷} چهار پر^{۱۸} از گشاد عزیمت بیرون رفت. در ع سحاب بدرید و از جوشن هوا گذر کرد. قبل آن یرقده^{۱۹} ایلیک طرفک^{۲۰}. به نشانه گاه^{۲۱} مقصود^{۲۲} رسید، و به نزدیک^{۲۳} یکی از نزدیکان شیر رفت و^{۲۴} پیغام داد که^{۲۵} از

۱- ب و ج : زبانیه کردار ۲- ۱ : مردم ۳- ب و ج : هجومی

۴- ب : ندارد ۵- ب : قوم ۶- ب و ج : اصلاح ۷- ب

و ج : روم ۸- ج : شر؟ ۹- ج : و ندارد ۱۰- ب و ج :

«تعالی» ندارد ۱۱- ب و ج : شود ۱۲- ب و ج : + روزگار

مدخر گردد ۱۳- ب و ج : از «شهریار...» ندارد ۱۴- ب و ج :

به واسطه آن ۱۵- ب و ج : جای ۱۶- ب و ج : + و

۱۷- ب و ج : + جهان ۱۸- ب و ج : «چهار پر» ندارد ۱۹- ب

و ج : پیشگاه ۲۰- ب و ج : مقصد ۲۱- ۱ : ندارد

۲۲- ب و ج : + گفت من ۲۳- ب و ج : از «پیغام داد...» ندارد

راه دور آمده‌ام و^۱ مراحل و منازل نوشته و بر مخاوف و مهالك گذشته
 و اینجا شتافته، و^۲ گرد گام سرعت من او هام نشکافته^۳، و خبر حالی از
 احوال آورده که ملك را از شنیدن آن چاره نیست. اگر اجازت دهد^۴
 به سمع شریف^۵ رسانم. شیر مثال داد که غراب حاضر آید و از آنچه
 ۵ می‌داند بیاگاهاند. غراب^۶ بساط حضرت^۷ بوسه داد و از انبساط ملك و
 تبجیحی که به ورود او روی^۸ نمود، نشاط افزود. چندانکه حجاب
 دهشت برافتاد، بعد از تقدیم دعا و ثنا حکایت [۱۴۲ الف] کرد که پیش
 شاه پیلان از مقر^۹ میمون تو، که مقر^{۱۰} و مهر ب آوارگان حوادث باد،
 افسانه‌ها گفته‌اند، و صفت رغادت این عیش و تنعم که وصمت زوال
 ۱۰ و تصرم^{۱۱} بدان^{۱۲} مرساد^{۱۳}، به گوش او رسانیده‌اند^{۱۴}، و بواعث رغبات
 و نوااض عزومات او را برانگیخته، که قصد آمدن و گرفتن این ولایت
 کند. و هرچه به اعداد و اسباب جنگ و امداد ساختگی آن کار تعلق
 دارد، فراهم آورده است. و حشری انبوه، که کوه از مصادمت آن بر
 حذر باشد و گرد از دریا به وطأت آن بر آید، ساخته و استنهاض^{۱۵}
 ۱۵ معاونان از^{۱۶} جوانب کرده، و استعراض جمع ایشان رفته. یمن که^{۱۷}

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب : بشکافته

۴- ب و چ : فرماید ۵- ب : مبارك ۶- ب و چ : + را بیاوردند

۷- ب : + را ۸- چ : ندارد ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب

و چ : میناد ۱۱- ب و چ : «اند» ندارد ۱۲- ۱ : انتها ص

۱۳- ب و چ : + همه ۱۴- ب و چ : + نزدیک

بدین نزدیکی^۱ آمده باشند و خواهند^۲ به شبگیر تاختنی آرند و شما^۳
را در سکر^۴ خواب^۵ غفلت بگیرند^۶. حال برین گونه است که گفتم.
و از عهده^۷ بندگی و خدمت و^۸ حق گزاری نعمت ملک، که ما همه مغمور
و مشمول^۹ آنیم بیرون آمده^{۱۰}، تا رای مبارک^{۱۱} این کار را متدارک^{۱۲}
چگونه گردانند^{۱۳}؛ و به اجالت فکر صایب، اندیشه^{۱۴} ازاله این غائله^{۱۵}
چون کند^{۱۶}. و ثوق ما به اصول و عروق این دولت هرچه بیشترست، که
قلع او^{۱۷} از دست ایشان^{۱۸} برنخیزد، و تبراین کید هم بر پای خویش^{۱۹}
[۱۴۲ ب] زنند، و قطع جراثیم آن به جدع خراطیم ایشان^{۲۰} باز گردد.
آیه^{۲۱}: «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ*». ملک را از هراس و بأس
این حکایت دل از جای برخاست. و از توهّم این خطب^{۲۲} عظیم در

-
- ۱- ب و ج: «بدین نزدیکی» ندارد
۲- ب و ج: + که
۳- ب:
۴- ج: همگنان
۵- ج: خواب سکر
۶- ا:
۷- ب و ج: + لوازم
۸- ب و ج: مشمول و مغمور
۹- ب و ج: آمدم
۱۰- ب و ج: + به تدارک
۱۱- ب و ج:
۱۲- ب و ج: گراید
۱۳- ب و ج: ندارد
۱۴- ب:
۱۵- ج: + هایل بهرچه وجه فرماید
۱۶- ب و ج: «چون کند» ندارد
۱۷- ب و ج: آن
۱۸- ب و ج: او
۱۹- ب و ج: خود
۲۰- ا: ندارد
۲۱- ب و ج: ندارد
۲۲- ا: ندارد
-

اندیشهٔ مُقْعَد و مُقِیم افتاد. پس آن‌گاه^۱ پیشکارانی که معتمدان^۲ و
 مؤتمنان ملك بودند و در عوارض مهمّات و پیش آمد و قایع، محلّ^۳
 استشارت داشتند، همه را بخواند و حدیث غراب و آن شکل غریب که
 چون نعیب او منذور و محذور^۴ بود، با ایشان در میان نهاد و گفت :
 ۵ چارهٔ این کار^۵ چیست و وجه تدبیر ما به تدمیر خصم از کدام جهت
 تواند^۶ بود؟ هر يك به اندازهٔ کفایت و دانش^۷ خود در دفع آن از هر چه
 به ضرر^۸ و نفع^۹ باز گردد، خوضی کردند و^{۱۰} بعد از تمحیص اندیشه‌های
 ژرف و استعمال رایهای شگرف^{۱۱}، زبده^{۱۲} و خلاصهٔ آرای همه این به
 در افتاد^{۱۳} که جمله اصناف لشکر^{۱۴} از انجاد و اشراف حشم همه را^{۱۵}
 ۱۵ به درگاه حاضر کنند، و شیری قوی^{۱۶} دل و^{۱۷} تمام زهره و پلنگی جنگ
 جوی و^{۱۸} نهنگ آزمای، و گرگی خصم ربای صف شکن^{۱۹}، و روباهی
 پر خداع آب زیر کاه، این هر چهار را بگزینند و هر يك را بر طایفه‌ای
 از جنس خویش سروری و پیشوایی [۱۴۳ الف] دهند. چنان کردند^{۲۰}،

۱- ب : ندارد ۲- ب : ندارد ۳- ب و ج : منذور و محذور

۴- ب و ج : حادثه ۵- ا : توان ۶- ب و ج : دانش و کفایت

۷- ب و ج : به نفع و ضرر ۸- ب و ج : تا ۹- ب و ج : + که

زند ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : بدین باز آمد

۱۲- ب و ج : + را ۱۳- ب و ج : «همه را» ندارد ۱۴- ب و

ج : ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : صفت شکن و

خصم ربای ۱۷- ب و ج : از «وهریک را بر...» ندارد

و زمام تدبیر و ترتیب کار هر گروهی^۱ به دست تصرف آن سرور سپردند^۲، و طایفه شیران را در جمله شیری کردند^۳ که او را شهریار گفتندی^۴. ملک از دیگر^۵ مقدمان^۶ لشکر^۷ به تقدیم و تمکین او را میسر گردانید و با او گفت: چه می بینی درین کار، و وجه خلاص و مناص ما ازین ورطه مهلك چیست؟ شهریار گفت^۸:

۵

مرد باید که باب مقصد خویش

می گشاید به عقل و می بندد^۹

ابر باشد که یافه می گرید

برق باشد که خیره می خندد^{۱۰}

چون دشمن آهنگ ما کرد، کار^{۱۱} از دو بیرون نخواهد بود. ۱۰
یا با او به روی مضاوالت^{۱۲} و مقاومت پیش آمدن، یا از پیش صدمات قهر او برخاستن و تن در گریز دادن^{۱۳}. و ما که بحمدالله و منته^{۱۴} به مناجزت و مبارزت نام برده^{۱۵} جهانیم، و در افواه جهانیان به دلاوری و

۱- ب و ج : + از اصناف ایشان ۲- ب و ج : سپارند همچنان کردند

۳- ب و ج : آوردند ۴- ا : خوانند ۵- ب و ج : دیگران که

۶- ب و ج : + و مقدمان ۷- ج : + بودند ۸- ا : + بیتان؛

ب : + بیت ۹- ب و ج : اندرین کار عقل راه نمای * هرچه در بست

زود بگشاید ۱۰- ب و ج : با خرد هم رجوع باید کرد * تا خرد خود

بهما چه فرماید ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : مساورت

۱۳- ب و ج : از «تن در گریز...» ندارد ۱۴- ب و ج : فضله

۱۵- ب و ج : نام بردار

خصم افگنی و دشمن شکنی مذکور و مشهور^۱. هرگز شادخه این عار بر
 غرّه روزگار تو نشانیم، و کلف این عوار بر ناصیه احوال تو^۲ نپسندیم.
 چه اگر همه^۳ هم پشت شویم، ویدا واحدة روی به کار^۴ آریسم^۵، ممکن
 که دست استحواذ و استعلا ما را باشد. چه ایشان بادی اند و بر باطل
 مصر^۶ و متمادی. هر آینه ظلم به^۷ بدایت در آید^۸، و مسامت^۹ بدیشان^{۱۰} رسد،
 وَ رَبِّ رَمَى عَادَ [۱۴۳ ب] اِلَى النَّزْعَةِ وَاِذَا عَوْدًا بِاللهِ، حال^{۱۱} دگرگون
 گردد^{۱۲}، و روزگار غسدر^{۱۳} پیشه غش عیار خویش به ما^{۱۴} نماید^{۱۵} و
 مخدول و مقتول^{۱۶} شویم، آخر درجه شهادت^{۱۷} به سر باری نام نیک
 بیابیم. وَ مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. اما گریختن و اجلای زن و
 فرزند و اخلای خان و مان دیرینه کردن، و قطع علایق چندین خلایق را
 متحمل شدن، و نام و ننگ جهانی از ذمت^{۱۸} حمایت خویش بیرون
 کردن^{۱۹}، و به استهلاک قومی که استمساک ایشان به عروه سلطنت ما بوده
 باشد^{۲۰}، مبالغات نمودن، از ابیتی که در جوهر ابوت تو مرکوزست،
 و حمیستی که با مرآت ذات تو مرکب، این معنی دور افتد، و به شعار

۱- ب و چ : مشهوریم ۲- ب : او ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : کارزار ۵- ب و چ : نهیم ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : در ابداء ۸- ب و چ : مساورت ۹- ب و چ :

دریشان ۱۰- ب و چ : کار ۱۱- ب و چ : شود ۱۲- ب

چ : ندارد ۱۳- ب و چ : بنماید ۱۴- ب و چ : مقهور و مکسور

۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- ب و چ : دست ۱۷- ب و چ :

افگندن ۱۸- ب و چ : بوده است

این عار متظاهر نتوان گشت.^۱ و مردم آبی آلتفس حمی آلتاف، چندانکه حیات او باقیست، خواهد که کامیاب و بختیار در عزت و مسرت بهسر برد. و چون ازین سرای فانی مفارقت کند، ذکر حمید و نام بلند را خود بقایای دیگر مستأنف داند، و مرگ را بر آن زندگانی که نه چنین بود^۲ فضیلت شناسد.^۳ چنانکه آن پادشاه گفت با منجم. شیر گفت^۴:
چون^۵ بود آن داستان^۶

داستان پادشاه با منجم

شهریار گفت: شنیدم که به زمین بابل رسمی قدیم بود و قاعده‌ای مستمر که زمام عزل و تولیت [۱۳۴ الف] پادشاه به دست رعیت بودی.
۱۰ هروقت آن را^۷ که^۸ خواستندی و قرعه اختیار برو افتادی، به پادشاهی^۹ نشانددی^{۱۰}. و چون خواستندی^{۱۱} معزول کردندی^{۱۲}. یکی را به پادشاهی نشانده بودند، و هر آنچه به^{۱۳} تعظیم و تفخیم کار و ترویج بازار او باز گردید^{۱۴}، به جای آوردند^{۱۵}، و دوستی دولت او^{۱۶} در سويدای^{۱۷} سینه

۱- ب و چ : شد ۲- ب و چ : باشد ۳- ب و چ : شمرد

۴- ب : پرسید ۵- ب : چگونه ۶- ب : ندارد ۷- ب و

چ : «آن را» ندارد ۸- ب و چ : + یکی را ۹- ب و چ : +

خویش ۱۰- ب و چ : بنشانددی ۱۱- ب و چ : نخواستندی

۱۲- ب و چ : شدی ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : بود

۱۵- ب و چ : آورده ۱۶- ب و چ : + چون دل ۱۷- ب و

چ : ندارد

و روشنایی^۱ دیده گرفتند^۲، تا هر چه بایست از اسباب فراغت و آسانی و تمتع و کامرانی جمله او را ساخته کردند. روزی چنانکه عادت ایشان بود برو^۳ متغیر شدند و تغییر پادشاهی او کردند، و دیگری را بر جای او بنشانند. مرد که^۴ سروری و پادشاهی یافته^۵ بود و برج جهانی^۶ دست حکم و مهتری داشته^۷، از غصه^۸ آن محنت^۹ در گوشه ای بنشست و می گفت^{۱۰}:

كَانَتْ لَدَيَّ وَدِيعَةً فَرَدَدْتُهَا

وَكَذَا أَلُوْدَ اِيْعُ قُسْتَرْدُ وَ قُتْقَتَضِي

آخر اندیشید^{۱۰} که اگر در^{۱۱} مطلع این^{۱۲} سعادت که^{۱۳} مرا^{۱۴} دست داد، مزاج^{۱۵} وقت شناخته بود می^{۱۶} و برجی^{۱۷} ثابت گزیده،
۱۰ ممکن^{۱۸} که^{۱۹} بخت بدین زودی^{۲۰} منقلب نشدی، و از قالب دولت این
خشت بیرون نیفتادی^{۲۱}. لیکن چون کار افتاد^{۲۲} و انتقال از اینجا متعیّن

۱- ب و چ : نور در ۲- ب و چ : گرفته ۳- ۱ : ازو

۴- ب و چ : لذت ۵- ب و چ : چشیده ۶- ب و چ :

جهانیان ۷- ب و چ : یافته ۸- ب و چ : + به ضرورت

۹- ب و چ : نشست و می گفت ۱۰- ب : اندیشه کرد ۱۱- ۱ :

ندارد ۱۲- ب و چ : آن ۱۳- ب و چ : آن ۱۴- ب و

چ : دولت ۱۵- ب و چ : طالع ۱۶- ب و چ : + و به اختیار

مسعود و اتصال محمود نشسته ۱۷- ب و چ : برج ۱۸- ب و چ :

مگر ۱۹- ب و چ : ندارد ۲۰- ب و چ : چنین زود

۲۱- ب و چ : از «واژ قالب...» ندارد ۲۲- ب و چ : یفتاد

شد^۱، باری به اختیار وقت بیرون روم. از اختر شناسان حاذق و مبرزان علم^۲ نجوم بحث کرد [۱۴۴ ب] که درین شهر کیست^۳؟ منجمی را^۴ نشان دادند که در حقایق این^۵ علم و دقایق آن فن^۶ درجه کمال داشت. در حل مشکلات مجسطی بوریحان به تفهیم او محتاج بودی، و بومعشر به معشار^۷ از فضل او نرسیدی^۸، فاخر به شاگردی او تفاخر^۹ نمودی^{۱۱}،
 ۵ و کوشش گوشتار از مرتبه او متقاصر آمدی. گفتی بر غوارب انجم و شواهی افلاک^{۱۲}، ورود بواد و صدور^{۱۳} صواد را غیب را جاسوسان نظرش به محسوس می بینند. او را به خدمت خویش^{۱۴} خواند^{۱۵} و فرمود^{۱۶} که^{۱۷}: روزی نیک و ساعتی مختار اختیار کن که^{۱۸} من از شهر بیرون روم. منجم پرسید که: طالع تو از بروج کدامست و سال عمرت^{۱۹} چند^{۲۰} که اختیارات^{۲۱} معتبر^{۲۲} از اصل مولود^{۲۳} درست آید. گفت:

- ۱- چ: گشت ۲- ۱: علوم ۳- ب و چ: + به ۴- ب و چ: ندارد ۵- چ: آن ۶- ۱: ندارد؛ ب: این فن ۷- ب و چ: اعشار ۸- ب و چ: ندارد ۹- ۱: بترسیدی ۱۰- ب و چ: مفاخر ۱۱- ب و چ: شدی ۱۲- ب: از «انجم و شواهی...» ندارد ۱۳- ب و چ: حدوث ۱۴- ب و چ: از «به خدمت...» ندارد ۱۵- ب و چ: بخواند ۱۶- ب و چ: گفت ۱۷- ب و چ: ندارد ۱۸- ب: که تا؛ چ: تا ۱۹- ب و چ: عمر ۲۰- ب و چ: + است ۲۱- ب: اختیار ۲۲- ب: ندارد ۲۳- ب و چ: ولادت

مرا عمر بیست روز^۱ بیش نیست. منجسم از آن سخن تعجب نمود، تا خود این^۲ چه رمز و اشارتست. پس از آن معنی استفسار کرد و پرسید^۳. جواب داد که^۴ اگر حساب زندگانی از مساعدت روز گار و متابعت دولت کنند، که در عزت نفس و هزت طبع و سعت منال و دعت عیش به سر آید^۵، مرا بیش از بیست روز^۶ عمر نبوده است^۷، که حکم پادشاهی و فرمان روایی^۸ داشتم. این افسانه^۹ از بهر آن گفتم تا بدانی^{۱۰} که مردم را حیات [۱۴۵ الف] و ممات^{۱۱} جز برین گونه مطلوب نیست. ملک روی به پلنگ آورد که^{۱۲} چه می گویی؟ گفت: کثرت عدد ایشان می دانم^{۱۳}. اگر نظر^{۱۴} بر مصاف^{۱۵} رویا روی مقصور گردانیم، قصور خود باز نموده باشیم و پیش بسلا باز شده. و مرگ را به کمند سوی خویش^{۱۶} کشیده. کَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظُلْفِهِ. راه هلاک^{۱۷} باز گشوده^{۱۸}. ما را طاقت^{۱۹} نبرد ایشان نباشد. و^{۲۰} مبادا که سیلاب سطوات^{۲۱} به سر

- ۱- ب و ج : يك سال ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : + گفت
۴- ب و ج : از «جواب داد...» ندارد ۵- ب : به سر برند ؛ ج : به سر
برند پس ۶- ب و ج : يك سال ۷- ب و ج : نیست
۸- ج : فرمان دهی ؛ ب : «فرمان روایی» ندارد ۹- ب و ج : فسانه
۱۰- ب و ج : «تا بدانی» ندارد ۱۱- ب : «حیات» ندارد ؛ ج :
«ممات» ندارد ۱۲- ب و ج : + تو ۱۳- ج : پوشیده نیست
۱۴- ب و ج : عزیزست ۱۵- ب و ج : + ایشان ۱۶- ب و ج :
خود ۱۷- ج : + خویش ۱۸- ب : از «کالباحث...» ندارد
۱۹- ب و ج : + صدمت و حد ۲۰- ب و ج : ندارد ۲۱- ب و ج : سطوت

ما در آرند^۱، و بیخ و بنیاد^۲ هزار ساله^۳ ما بکنند^۴، و دود ازین دودمان به
آتش فتنه بر آرند^۵، و محارم و اطفال مارا^۶ که همه^۷ ربایب حرم حرمت
و عرایس پرده صیانت اند، به دست فجرة آن قوم، مهر عصمت برگرفته
شود^۸، و نشان^۹ این سبت بر روی روزگار ما^{۱۰} دایم بماند.

شعر^{۱۰}

۵

هَلْ لِلْحَرَائِرِ مِنْ صَوْنٍ إِذَا وَصَلَتْ

أَيْدِي الرِّعَاعِ إِلَى الْخَلْخَالِ وَالْخَدَمِ

رای^{۱۱} آنست که هم^{۱۲} اکنون^{۱۳} رسولی^{۱۴} رسم شناس^{۱۵} و سخن-
گزار و هنر^{۱۶} پرور^{۱۷} با آلت^{۱۸} که به کفالت او کفایت مهمات باز شاید
گذاشت، و آب لطف با آتش عنف جمع تواند کرد، و زهر مکافحت^{۱۹}
در^{۲۰} عسل مناصحت داند^{۲۱} آمیخت،

۱۰

۱- ب: آید؛ چ: آورند ۲- ب و چ: خانه ۳- ب: ببرند

۴- ا: بر آید ۵- ا: ندارد ۶- ب و چ: ندارد ۷- ب و

چ: برخیزد ۸- ب و چ: وصمت ۹- ب و چ: «بر روی روزگار

ما» ندارد ۱۰- چ: ندارد ۱۱- ب: + ما ۱۲- ب: ندارد

۱۳- ب و چ: امروز ۱۴- ب و چ: + فرستیم مردی ۱۵- ب

و چ: ندارد ۱۶- ب و چ: هنرور ۱۷- ب و چ: بآلت؛ ا: با آلتی

۱۸- ب: + و محاربت ۱۹- ب و چ: با ۲۰- چ: تواند؛

ب: مصالحت و مراقبت تواند

شعر^۱

وَلَمَّا رَأَيْتُ الْحَرْبَ قَدْ جَدَّ جِدُّهَا

لَبِستُ مِنَ الْبُرْدَيْنِ ثَوْبَ الْمُحَارِبِ

- چنین رسولی را^۲ پیش شاه پیلان فرستیم، تما رسالتی از مسا
 بگزارد، چنانکه^۳ [۱۴۵ ب] حالی را^۴ دواعی آمدن او^۵ فاطر گرداند،
 و نطق نهضتش به اره^۶ محاربت^۷ ما منقسم کند^۸، و میل تخیل در
 دیده حدس او کشد. و به^۹ افسون احتیال و افیون اغفال، خواب
 بی خبری بر دماغ حزم او اندازد، تا طلایع رای بر مدارج آفات بنشانند^{۱۰}
 و از مواضع حبل ما و مواقع خلل^{۱۱} و زلل خویش پرهیزد^{۱۲}. پس در
 تضاعیف این حال دلاوران و ابطال^{۱۳} سپاه که^{۱۴} از بهر شیخون ساختگی
 فرماییم و بر سر ایشان بغته^{۱۵} فجأة^{۱۶} چون قضای مبرم نزول کنیم، و
 عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ گردد از ایشان بر آریم و کام خود برانیم، و اِمّا پیشتر
 شویم و برگذر ایشان کمین سازیم، مگر وهنی ناگاه توانیم افگند^{۱۷} و
 منقار شوکت ایشان را در فاتحت کار باز گرفتن^{۱۸} و عنان صولتشان^{۱۹}
 بر تافتن.

- ۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : ندارد
 ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : + را ۶- ب : + از؛ چ : پاره از؟
 ۷- ب و ج : ندارد ۸- ا : شود ۹- ا : ندارد ۱۰- چ : نشانند؟
 ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- چ : نپرهیزد؟ ۱۳- ب و ج : + را
 ۱۴- ب و ج : «سپاه که» ندارد ۱۵- ب و ج : افگندن ۱۶- چ :
 باز کوفتن؟ ۱۷- ب و ج : صولت ایشان به نوعی

شعر^۱

عَسَىٰ وَ عَسَىٰ يَثْنِي الزَّمَانُ عِنَادَهُ

بِتَصْرِيفِ دَهْرٍ وَ الزَّمَانُ عَثُورُ

فَتُلْوَكَ آمَالُ وَ تَقْضَىٰ مَآرِبُ

۵ وَ قَحَّحْتُ مِنْ بَعْدِ الْأُمُورِ أُمُورُ

ملك گرگ را اشارت کرد^۲ که^۳ چه می‌گویی؟ گرگ^۴ گفت:من از پیش اندیشان کار آزموده چنان^۵ شنیدم که چون ترا دشمنی قوی-

حال پیش آید، در آن باید کوشید که به چربی زبان قلم در انفاذِ مراسلات و

مجاملات و انفاذ^۶ اموال و ایراد حسن مقال او را از راه تعدی و عزم تصدی۱۰ [۱۴۶ الف] مرخصومت را بگردانی و سود و زیان خویش^۷ را فدیة نفس^۸خویش سازی، مثل. مَنْ آغَزَ فَلْسَهُ اِهَانَ نَفْسَهُ^۹ پیش خاطر داری^{۱۰}. ملكروی به روباه کرد^{۱۱} که ازین اقسام، اختیار کدام است: روباه^{۱۲} گفت: کارازین هر سه قسم که گفتند بیرون نیست: اما^{۱۳} صلح، اما جنگ، اما حیلت.لیکن^{۱۴} پیش دشمن بی باک و قاصدِ افّاك^{۱۵} باز شدن، و قدم اقتحام به منازعت^{۱۶}

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : فرمود ۳- چ : + تو

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : چنین ۶- ب و چ : انفاذ

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : + عزیز ۹- چ : و خیر

العمال ماوقی به النفس بسرخوانی ۱۰- چ : از «پیش خاطر...» ندارد

۱۱- ب و چ : آورد ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب و چ : ندارد

۱۴- چ : لکن ۱۵- ب و چ : + سفاك ۱۶- ب و چ :

در چنین مقامی^۱ نهادن، به چند سبب لازم^۲ شود و به چند موجب واجب
 آید. یکی اندیشه تنگی آب و تعدّر علف؛ که اگر از^۳ خصم محاصر
 شوند، به عجز ادا کند؛ یا از آنکه لشکر به وقت اعتراض^۴ خصم،
 افزونی معاش خویش خواهند، و شاه^۵ را نبود، تا^۶ از مظاهران و
 ۵ معاوانان خصم خویش ترسد که هنگام حرب یار او شوند و از احزاب
 او گردند، یا بر سپاه خود اعتماد ندارد^۷ و اندیشد که به دعوت دشمن و
 تطمیع و تعزیر او فریفته شوند^۸، و عنان از جاده تبعیّت ما برتابند. و
 بحمد الله ازین اسباب اینجا هیچ نیست، و مشرع این ملک و دولت
 ازین^۹ قذیات، و دامن معاملات این رعایا و سپاه ازین قاذورات پاک و آسوده
 ۱۰ است. پس ما را چون هیچ باغشی ضروری بر مبادرت [۱۴۶ ب] این
 کار نیست، پیش نباید رفتن^{۱۰}، و عنان تندی و شتاب زدگی با دست
 کفایت^{۱۱} گرفتن. چه هر که مقدار ضعیف و قوت سپاه خویش نشناسد
 و نداند که از هر يك چه کار آید^{۱۲}، بدو آن رسد که بسدان سوار
 نخجیر گیر رسید. ملک گفت: چون بود آن داستان^{۱۳}؟

۱- ب و ج: کساری ۲- ج: + می ۳- ا: ندارد

۴- ا: اعراض ۵- ب و ج: پادشاه ۶- ج: یا ۷- ا:

ندارند ۸- ب و ج: بفریبند ۹- ا: «این» ندارد ۱۰- ب

و ج: پیش دستی نباید کردن ۱۱- ج: ندارد ۱۲- ب و ج: +

و همه را جنگی و به کار آمده انگارد و شایسته روز حرب شمارد

۱۳- ب: ندارد

داستان سوارِ نخجیر گیر

- روباه گفت : شنیدم که جوانی بود شکار^۱ دوست. چنان^۱ چابک-
 سوار که اگر عنان رها کردی، گوی مسابقت ازو هم بر بودی، و ادراک در
 گردِ گام سمندهش نرسیدی. از شام تا شبگیر همه شب با خیالِ نخجیر
 در عشق^۲ بازی بودی. همه اندیشه^۳ آن کردی که فردا سگِ نفس را از
 ۵ پهلوی حیوانی چگونه سیر کنی^۴، و^۵ ضعیفی را در پنجه^۶ پلنگِ طبیعت
 چون اندازد^۷. سگی داشت از باد دهنده تر و از برق جهنده تر. مانند
 دیوی مسو جر^۸ و دیوانه ای مسلسل، که^۹ چون گشاده شدی، خواستی که
 در آسمان جهد، و چنگال در عین الثور و قلب الاسد اندازد، و به
 ۱۰ کلبتین ذراعین، دندانِ کلبِ اکبر و دبِ اصغر بیرون کشد. عیاران
 دشت را از سیخ کارد دندان او همیشه جگر کباب بودی^{۱۰}، و مخدرات
 بیشه را از هیبت نباح او چون خرگوش خون حیض بگشودی. در
 متصیّد آن صحرا از مزاحمتِ [۱۴۷ الف] او طعمه به هیچ سبب
 نمی رسید، تا گوشت مردار برگرگ مباح شد، و گراز به استخوان
 ۱۵ دندان خود^{۱۱} قناعت کرد. روزی^{۱۲} مرد در خانه نشسته بود. بنجشگی از
 روزن در پرید. گر به ای از گوشه^{۱۳} خانه بجست و^{۱۴} او را بگرفت. مرد
 از غایت حرص شکار به مشاهدت آن حال سخت شاد شد. با خود

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : کنم ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : اندازم ۵- ا : مسجور؛ ب : مستوحش ۶- ب و

چ : ندارد ۷- ا : ندارد ۸- ب و چ : خویش ۹- ب و

چ : + این ۱۰- ب و چ : ندارد

گفت: این گربه را^۱ بعدالیوم^۲ نیکو^۳ باید داشت، که در صید بسدین چستی و چالاکی هیچ شکره^۴ را ندیدم. فردا بدو امتحانی^۵ کنم تا خود چه می گیرد. بامداد پیش از آنکه سلطان يك سواره مشرق پسای بدین سبز خنگ جهان^۶ نورد در آوردی^۷، برخاست و به قاعده هر روز برنشست^۸. گربه^۹ در بغل نهاد و سگ را زیر دست گرفت. چون به شکارگاه رفت^{۱۰}، کبکی از زیر خار بنی برخاست. گربه را از بغل برون^{۱۱} انداخت. گربه سگ را دید. از نهیب او خواست که در بغل سوار جهد، بر سر و پیشانی اسب افتاد. اسب از خراشش چنگال او بطیید و مرد را بر زمین زد و هلاک کرد.

این افسانه^{۱۲} از بهر آن گفتم تا توهمه را اهل کار ندانی، و بدانی که سپاه ما را با سپاه پیل تاب مقاومت و مضارب^{۱۳} نباشد^{۱۴}، و کار شیخون که پلنگ تقریر می کند، مرتکب آن خطر و مرتقب آن [۱۴۷] ب[ظفر نتوان شد مگر آنکه که^{۱۵} خصم از اندیشه تو^{۱۶} غافل و ذاهل باشد^{۱۷}. شاید که او خود متوقی و متحفظ نشسته باشد و به تثبیت^{۱۸} اندیشه و ترتیب کاری دیگر مشغول. چنانکه آن^{۱۹} شتربان کرد با شتر. شیر گفت: چون بود آن داستان^{۲۰}؟

- | | | |
|-------------------------------|-------------------|------------------|
| ۱- ب و چ: «این گربه را» ندارد | ۲- ب و چ: + | این گربه را |
| ۳- ب و چ: نکو | ۴- ب و چ: سگی | ۵- ب و چ: امتحان |
| ۶- ب و چ: در آورد | ۷- ا: + و | ۸- ب و چ: + را |
| ۹- ب و چ: آمد | ۱۰- ب و چ: برو | ۱۱- ب و چ: فسانه |
| ۱۲- ب و چ: مطاردت | ۱۳- ب و چ: نیست | ۱۴- ا: ندارد |
| ۱۵- ب و چ: او | ۱۶- ب و چ: + و می | ۱۷- چ: تثبیت |
| ۱۸- ب و چ: ندارد | ۱۹- ب: ندارد | |

داستان شتر با شتربان

رو باه گفت: شنیدم که مردی شتربان، شتری بارکش داشت. هر روز از نمک زار، خرواری نمک بر پشت او نهادی و به شهر آوردی فروختن را. روزی به چشم رحمت با شتر ملاحظتی واجب دید^۱. جهت تخفیف را^۲ سرش^۳ به صحرا داد تا به اختیار خویش دمی بر آرد و^۴ بیا ساید. اتفاقاً خرگوشی که در سابق حال با او دالتی و آشنایی ای داشت آنجا رسید. و هردو را ملاقاتی که مدتها پیش دیده آرزو بود از حجاب انتظار بیرون آمد، و به دیدار یکدیگر از جانبین ارباحی تمام حاصل شد، و به تعریف احوال تعطفها نمودند. خرگوش گفت:

۱۵

بیت^۵

گر چه یادم نکنی هیچ فراموش نه ای

که مرا با تو و یاد تو فراوان کارست

از آنکه که حوایل فراق در میان آمده و حبائل وصال به انقطاع رسید، به گوشه ای از میان هم نفسان صادق^۶ افتاده ام، و در کنجی از زوایای انزوا^۷، حَيْثُ لَا مَذَاكِرَ وَلَا آفِيسَ وَلَا مَسَامِرَ وَلَا جَدِيسَ، نشیمن ساخته، و پیوسته [۱۴۸ الف] جاذبه اشتیاق تو محرک سلسله خاطر بوده است^۸، و داعیه طلب، حلقه تقاضای لقای مبارک و روای عزیز توجنبانیده. پس^۹ در شترنگاه^{۱۰} کرد، او را سخت زار و نزار و ضعیف و نحیف یافت.

۱- ب و ج : + و ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : سرا و

۴- ج : + لحظه ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : صدق

۷- ب و ج : + و وحشت ۸- ا : بود ۹- ب و ج : + نیک

۱۰- ب و ج : نگه

گفت: ای برادر، من ترا در^۱ فری کوه^۲ پیکری دیدم که از میخضه^۳
 کوهانت همه روغن چکیدی، و به اندودن^۴ هیچ روغن^۵ ادبیم جلد تو
 محتاج نبود. مگر از بس آرد^۶ علف که به طواحن و نواجذت فرو
 می زفت، خمیر منسم را مدد می دادی که^۷ بغل به گرده کلکل چنان آکنده
 داشتی. به شانه پشت و آینه زانو همه ساه مشاطه گری شخم و لحم
 می کردی. ضمیمی^۸ بودی که از مقوتس اضلاعت بر چهار قوایم؛ يك
 فرجه مفصل از سیمن خالی نبود^۹. زنده پیلان زنجیر گسل را از عربده
 مستی تو^{۱۰} سنگ در دندان می آمد. هدیر حنجره تو زئیر ز مجره شیر در گلو
 می شکست. امروز می بینمت اثر قوت و نشاط از ذروه سنام در حضيض
 تراجع آمده. مهره پشت^{۱۱} از ضرب زخم^{۱۲} حوادث در گشاد افتاده^{۱۳}. از بی
 طاقتی جراب کوهان بنهاده و جرب بر آورده^{۱۴}. به جای صوف مزین و
 شعر ملون در شعار سراپیل قطران رفته. روزگار آن همه پنبه تخم در
 غیراره شکست پیموده، و^{۱۵} این همه پشم بیرون داده. چه افتادت^{۱۶} که
 چون شاگرد رسن^{۱۷} تاب، باز [۱۴۸ ب] پس می روی^{۱۸}. مگر هم ازین
 پشمست که چنبر گردنت بدین باریکی می ریزد. یکباره مسخ گشته ای و

۱- چ : از ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : + اندودن

۴- ب و چ : + سر ۵- ا : ندارد ۶- ا : طلیعتی ۷- چ :

نبودی ۸- ا : او و «مستی» ندارد ۹- ب و چ : پشت

۱۰- ب و چ : زخم ضرب ۱۱- ب و چ : + و ۱۲- چ :

بر گرفته؟ ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- چ : افتادست ۱۵- ب

و چ : می شوی

قلم نسخ در جریده احوالت کشیده. آخر مزاج شریف و طبع کریمت^۱
را چه رسید^۲ که سبب تبدل حال و موجب زوال آن کمال آمد. شتر
گفت: از کرم شیم و حسن شمایل تو همین پرسش و تفقد چشم دارم.
اکنون که پرسیدی.

۵

شعر^۳

سَمَاعٌ عَجِيبٌ لِّمَنْ يَسْتَمِعُ
حَدِيثُ حَدِيثٍ بِهِ يَنْتَفَعُ
رَمَانِي الزَّمَانُ بِأَعْجُوبَةٍ
تَعَادُ الْجِبَالُ لَهَا قَنْصَعُ

۱۰

بِعَوْرَاءٍ قَعِيرٍ فِي ذَيْلِهَا
وَ عَذْرَاءٍ قَائِيٍّ عَلَى الْمُفْتَرَعِ
بِوَاقِعَةٍ حَرَّتْ مِنْ حَرْفِهَا
كَمَا حَارَ فِي الْحَزَنِ حَافٍ وَقَعَ

۱۵

بدان که جز بی رحمتی^۴ شتر بان که خداوند منست و زمام تسخیر
و تذلیل من به دست او داده اند، چیزی دیگر چون نزول مکروهی به^۵
ساحت احوال و عدول مزاج از جاده اعتدال، که از موجبات این شکل
تواند بود، نیست. لیکن مدتی دراز باشد^۶ تا هر روز به حکم تکلیف
و تعریف از مسافتی^۷ دور بسا این همه نحافت و هزال که می بینی،
خرواری نمک بیشتر^۸ از مقدار عادت بر پشت من نهد تا به شهر کشم.

۱- ب و چ : کریم ۲- ب و چ : رسیده است ۳- چ : ندارد

۴- ب و چ : بی رحمی ۵- ب و چ : بر ۶- چ : است

۷- ب و چ : مسافت ۸- ب و چ : بیش

هر گز بر دل او نگذرد که پاره‌ای ازین بار عذاب ازو وضع کنم، و^۱
 مثقال ذره‌ای ازین تنگ و بند اِثقال [۱۴۹ الف] کمتر گردانم. لاجرم
 پشت طاقتم برین^۲ صفت که می‌بینی شکسته شد. نزدیکست که به طمع
 طعمه خویش، زاغ در کمان گردنم آشیان نهد^۳، و^۴ از بهر گوشتی که
 بر من به تیر نمی‌توان زد، کرکس در محاجر دیدگانم بیضه نهد، و^۵
 کلاغ بر قلعه قامت بعد از چهار تکبیر که بر سلامتتم زند، نعیم نفعی
 بر آرد. هیچ تدبیر^۶ دفع این داهیه را نمی‌شناسم، جز آنکه خود را
 فراکار دهم، و با پیش^۷ آورد روزگار^۸ سازم. دست به قبله دعا بر^۹
 می‌دارم و انین و حنین از خبایای^{۱۰} سینه به حضرت سمیع مجیب می‌فرستم
 و می‌گویم^{۱۱}:

ای دل چو کشید هجر در زنجیرت

می‌دان که نماند بیش يك^{۱۲} تدبیرت

تدبیر تو جز آه^{۱۳} سحر گاهی نیست

تا خود به نشانه کی رسد يك تیرت

خر گوش گفت: اگر چه خود را به دست قضای مبرم^{۱۴} و محتوم
 دادن، و با داده ایزد کام و ناکام ساختن، قضیه عقل و شرعست، اما

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : بدین ۳- ب و چ : کند

۴- ا : ندارد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : تدبیری

۷- ب و چ : + می ۸- ب و چ : ندارد ۹- چ : جنایای ۱۰- ...

ب : + بیت ؛ ا : + رباعیه ۱۱- ب و چ : در دست نماند جز یکی...

۱۲- ب و چ : تیر ۱۳- ب و چ : ندارد

چون حادثه اذیت و عارضه بلیت را دفعی توان اندیشید^۱، بدان راضی
نباید شد و به تقاعس و تکاسل کار^۲ به سر نباید برد. ترا به حیلتی ارشاد
کنم که منقذی باشد ازین غرقاب بلا که در آن^۳ افتاده‌ای. اشتر^۴ را
ازین سخن بوی^۵ راحت^۶ به مشام جان رسید و گفت^۷:

۵ ای مرهم صد هزار خسته

وی شادی صد هزار غمگین [۱۴۹ ب]

وی از همه رویها ندیده

رای تو ظلام روی تخمین

هر التزام که تو به کرم عهد خویش کرده‌ای، لازمه وفا را^۸ قرینه

۱۰ آن گردانیده‌ای و از عهده همه بیرون آمده. اکنون بفرمای تا طریق^۹

تسلّی من ازین محنت چیست؟ خرگوش گفت: تدبیر آنست که چون

بار نمک برگیری و به شهر^{۱۰} می‌آری^{۱۱}، بر گذرگاهت رود آبست و

ترا ناچار از آن^{۱۲} می‌باید گذشت. چون به میانه رود^{۱۳} رسی، فرو نشین

چندانکه از نمک نیمی بگدازد. پس برخیز و می‌رو، آسوده و سبکبار.

۱۵ هرگاه^{۱۴} که يك دو نوبت^{۱۵} برین قاعده رفتی، شتربان را اگر چه نمک

۱- ب و چ : اندیشیدن ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : «آن»

ندارد ۴- ب و چ : شتر ۵- ا : بویی ۶- ا : ندارد

۷- ا : ندارد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : طریقه

۱۰- ب و چ : + آبی ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ :

+ جا ۱۳- ب و چ : + آب ۱۴- ب و چ : هرگاه

۱۵- ب و چ : دوبار

بر جراحت افشانده باشی، فیما بعد بار نمکت به اندازهٔ وسع نهد. شتر را از شنودن این سخن، خیال^۱ آواز رود در سمع دل نشیست. خواست که پیش از آنکه مضرب زانو به رود رساند، سرودی از فرط نشاط آن حالت بر کشید^۲ و رقصی که به سماع حدای هیچ حادی نکرد، بسدان کلمه که هادی طریق نجات او بود در گرفت. ۵

شعر^۳

وَ حَدِيثُهَا كَالْغَيْثِ يَسْمَعُهُ

رَاعِي سَنِينَ قَتَادَعَتُ حَدْبًا

فَيُصِيخُ مُسْتَمِعًا لِدِرْقِهِ

وَ يَقُولُ مِنْ طَرَبٍ هَيَّا رَبًّا

۱۰

روز دیگر که جلاجل کواکب از اعطاف و مناكب این هیون صعب [۱۵۰ الف] فرو گشودند، شتربان شتر را هوید بر نهاد و به نمک زار برد، و آنچه موظف بود، از بار شتر برو راست کرد، و شتر به آهنگ اندیشه خویش می آمد تا به میانهٔ رود رسید. زخمهٔ تدبیر^۴ که ساخته بود، به کار آورد و فرو نشست. یعنی وقت^۵ کار آبست که این^۶ بار غم از دلم^۷ بر گیرد^۸. ۱۵

شتربان اشتمی آغاز نهاد و چوبی چند در^۹ پهلوی شتر مالید.

۱- ا : ندارد ۲- چ : بر کشد ۳- چ : ندارد ۴- ب و

چ : تدبیری ۵- چ : + است که آبی به روی کار آرم و ۶- چ :

از «کار آبست...» ندارد ۷- چ : دل ۸- چ : برگیرم

۹- ب و چ : بر

و بعد^۱ از درنگ^۲ بسیار^۳ برخاست. نوبتی چند این حالت^۴ مکرر شد. شتربان را مکافات^۵ی که از ایجاب طبیعت خیزد، در کار آمد. دیگر^۶ روز به جای نمک بار^۷ پشم بر نهاد. و می راند تا به رود آب^۸ رسید. شتر^۹ به قاعده گذشته فرو نشست. شتربان خاموش گشت و صبر به کار آورد. چندانکه پشم آب در خود گرفت، بار گران شد. چون آهنک خیز کرد، نتوانست. به جهدی^{۱۰} تمام و کوششی^{۱۱} بلیغ از جای برخاست. فحَن کَمَا کُنَّا بر خواند، و زیادت^{۱۲}ی^{۱۱} بارِ عِنا^{۱۲} بر سفت گرفته، روی به راه آورد^{۱۳}. اشتربان از سرِ نشاط^{۱۴} این سفته در بارش می نهاد و می گفت^{۱۵}:

درختی که پروردی آمد به بار

۱۰ بدیدی کنون بارش اندر^{۱۶} کنار

اگر بار خارست خود کشته ای

و گر پرنیانست خود رشته ای [۱۵۰ ب]

ای دراز احمق و ای سیاه گلیم نادان، قَدْ يَضْرُطُ الْعَمِيرُ وَ

۱- ب و چ : پس ۲- ب و چ : درنگی ۳- ب و چ : + از جای

۴- ب و چ : حال ۵- ب و چ : روزی دیگر ۶- ب و چ : + او

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : به جهد

۱۰- ب و چ : کوشش ۱۱- ب و چ : + علاوه ۱۲- ب و چ :

«عنا» ندارد ۱۳- ب و چ : + شتربان به جای حد و نشاط انگیز و شدو

۱۴- ب و چ : از «اشتربان از سر...» ندارد ۱۵- ا : + بیتان ؛ ب :

+ بیت ۱۶- ب : بدیدی برش هم کنون بر... چ : بدیدی هم اکنون

برش در...

الْمَكَاوَةُ فِي النَّارِ^۱. خواستی که به اعراض از بار کشیدن، شتر مرغ باشی،
و به اندیشه آن بر رود زدی که آن پرده^۲ ناساز در پرده بماند. تنت
درین اندیشه چون ابریشم باریک شده بود. من پشم برو نهادم که هیچ
رود که آن را^۳ از پشم و ابریشم^۴ سازی، ساز^۵ نگیرد. خواستی که
۵ بعضی از بارِ نمک بیندازی و حقوق نان و نمک من ضایع گذاری.
لیکن تو شور بخت همه ساله شوره خورده ای. ذوق سودایی که^۶ پختی،
شناختی و ندانستی که آن دیگ را هزار خروار^۷ نمک در می باید.
این افسانه^۸ از بهر آن گفتم تا بدانی^۹ که دشمن نیز از اندیشه
مکایدت^{۱۰} خالی نباشد. و اما رای صلح طلبیدن و از در تساهل و
۱۵ تسامح در آمدن و هدایای تحف و طرف فرستادن غلط می افتد. هر که
ابتدا به صلح کرد^{۱۱}، عورت عجز خویش بر دشمن ظاهر کرده باشد و
او را بر خود چیره^{۱۲} دل و غالب^{۱۳} دست و قوی^{۱۴} رای گردانیده. صواب
آن می نماید^{۱۵} که رسولی را ارسال کنی^{۱۶} بی انضمام تحفه و هدیه^{۱۷}.
و از خود شکوهمندی و هیبت و انبوهی لشکر و یک^{۱۸} دلی بنده و آزاد

۱- چ : ع، حفظت شیئاً وغابت عنك اشیاء ۲- ب و چ : زخمه

۳- ب و چ : «آنرا» ندارد ۴- ا : ندارد ۵- چ : سازی

۶- ب و چ : + دیگ ۷- ب و چ : + می ۸- ب و چ : +

ازین ۹- ب و چ : فسانه ۱۰- ب و چ : دانی ۱۱- ب و

چ : + ما ۱۲- ب و چ : کند ۱۳- ب و چ : + والله اعلم

۱۴- ب و چ : کنیم ۱۵- ب و چ : هدیه و تحفه

بدو نمایی^۱، چنانکه از حرب تو^۲ براندیشد، و دواعی [۱۵۱ الف]
 حمیت در باطن^۳ سپاه تو بجنبد، تا ضغینت و حفیظت دشمنان در^۴ دل
 گیرند، و خون عصبیت در اعصاب دشمنان فسرده^۵ شود، و نوایر حقد
 و کینه در سینه‌های ایشان منطفی گردد. و مرائر غضب به انقصام انجامد،
 و اندیشه عافیت طلبی، عیافتی^۶ و نبوتی از کار جنگ در طباع ایشان
 پدید آرد. و رسول از مبانی کار آن دولت و مسالك رسوم آن قوم
 نیک بر رسد، و قیاس مقدار لشکر بازگیرد، و موافقت و متابعت^۷
 ایشان^۸، عموم متجنّده^۹، در راه بندگی و ایستادگی به کار مصالح ملک
 تمام بشناسد، و از شجاعت و جانت دل و رکاکت و متانت رای همه
 ما را آگاه کند، تا تدبیر ما بر وفق مصلحت حال مؤثر و مثمر آید. که
 خداوند جنگ را در سه وقت از اوقات محتاط و بیدار بساید بود.
 یکی در^{۱۰} پیروزی و ظفر بر دشمن^{۱۱}، تا سهواً او عمدا حرکتی حادث
 نشود که فایده سعی را باطل کند. دیگر وقت صلح و مسالمت، تا^{۱۲} به
 احسن الوجوه کار چنان دست درهم دهد که خصم را مقام خوف و طمع
 باقی ماند. سیم^{۱۳} وقت تعلّل و تأمل کردن و روزگار بردن^{۱۴}، مگر به
 ۱۵ اللطف الحیل آفت حرب و قتال از میانه به کفایت رسد.

۱- ب و چ : نمایم ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : بواطن

۴- ب و چ : + درون ۵- ا : فسرده ۶- ا : عافیتی ۷- ب

و چ : منافقت ۸- ب و چ : از ۹- ب و چ : + ایشان

۱۰- ب و چ : وقت ۱۱- ب و چ : خصم ۱۲- ا : ندارد

۱۳- ب و چ : سیوم ۱۴- ب و چ : + تا

شعرا

الرأى قبل شجاعه الشجعان

هو أول وهى المجل الشانى [۱۵۱ ب]

- پس گرگی^۲ را برگزیدند^۳ که از مجاوران محرم محرمیست و
 ۵ مشاوران سر طوبیست بود، و در عداد نزدیکان مقام اعتماد داشت^۴، بدین
 سفارت منصوب گردانیده^۵. و این رسالت مصحوب او کرد^۶، که شاه
 پیلان را بگوى که پوشیده نیست که امروز در بسیط هفت اقلیم،
 شاهنشاه^۷ ددان منم، و در اقطار و آفاق گیتی، جنگ جویمان رزم^۸ آزمای
 و صفدران هنر^۹ نمسای مثل به زور بازوی ما زنند، و تا طرفداری و
 ۱۰ مرزبانى این کشور ما راست، کس از پادشاهان لشکر کش^{۱۰} و خسروان
 تاج بخش اندیشه انتزاع این خانه از دست ما نکرده اند^۹، و به نزع
 اواخی این دولت و قطع اواصر این مملکت مشغول نگشته، و ما نیز
 دامن طمع به گرد آستانه هیچ خانه از خانه های کریم و قدیم، که بنیاد
 بر تائیل و تاصل دارد، نیالوده ایم، و دست تطاول و تصاول از دور و
 ۱۵ نزدیک کشیده داشته و به ملاطفت و معافیت بیگانه را در آشنایی یگانه
 کرده، و آشنایان را به روابط الفت و ضوابط حقوق صحبت بر^{۱۰}
 مقام خویشی^{۱۱} رسانیده. لاجرم برکت این آیین گزیده و رسوم پسندیده

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : گرگ ۳- ب و چ : برگزیدند

۴- ۱ : + و ۵- ب و چ : گشت ۶- ب و چ : گردانید

۷- ب و چ : شهنشاه ۸- ب و چ : لشکر شکن ۹- ب و چ :

نکرده است ۱۰- ب و چ : به ۱۱- ب و چ : خویش

- از خویشتن^۱ داری و شکرگزاری آفریدگار که از موجبات مزید نعمت است، در ما رسیده، [۱۵۲ الف] تا آفتاب دولت ما هر روز در ارتفاع درجه^۲ دیگر بتازه ترقی کرد، و به اعلی مراقی مراد انجامید، و سلك این احوال منظوم ماند، و غرّه^۳ این اقبال از چشم زخم حوادث معصوم گشت. و دانم که این جمله^۴ رای منیر شاه را^۵ از آن روشن تر باشد که به تقریر محتاج شود. امروز تو به عزم مزاحمت ما برخاسته ای و همّت بر مناہضت و پیکار گماشته، و قصد خانه ای که مقصد عفات و منجاء حفات^۶ و مهرب آوارگان^۷ ایّام و مطلب سرگشتگان بی آرامست، روا می داری. اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ. در همه آن دولت خانه از جمله مشیران مشفق و منہیان صادق، یکی نبود که از کیفیت حال آگاه بودی و بر جلیّت امور این جانب وقوف داشتی، تا اعلام دادی که اساس خانه ما بر عدل^۸ پروری و رعیت داری و لشکر آرای چگونه نهاده اند، و به روزگار^۹ این عقد به نظام و این عقد به ابرام چگونه رسیده، و باز گفتی^{۱۰} که لشکری^{۱۱} و رعایا^{۱۲} و افراد حشم^{۱۳} از عوام و خواص خدم، همه و فایضه و حفاظ^{۱۴} پرور و مخدوم^{۱۵} پرست باشند، و أَبَا عَن جَدِّ جَزْ رَاہ و رسم فرمان^{۱۶} بری خویش و فرمان^{۱۷} دهی ما ندیده اند^{۱۸} و ندانسته،

۱- ب و ج : + را ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : است

۴- ب و ج : جنات ۵- ب : آزادگان ۶- ب و ج : + دراز

۷- ب : لشکر گویی؛ چ : گویی ۸- چ : لشکر؛ ب : ندارد

۹- ب : ندارد ۱۰- ب و ج : + ما ۱۱- ب و ج : «اند»

ناچار به وقت آنکه کار بیفتد و دشمن به درخانه [۱۵۲ ب] آید، جز
 طریق جان سپاری نسپرند، و جز سر طاعت داری ندارند، و تا رمقی
 از جان باقی باشد، رقم تقصیر در بذل مجهود بر خود نزنند. فی-
 الجملة اگر کوکب^۱ این همت را از نظر عداوت راجع گردانی،
 ۵ وَالرَّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ أَوْلَىٰ بِرِخْوَانِي، و مرکب عزیمت را از راه^۲
 تمادی در همین مقام عنان بازکشی، و آتشی را^۳ که از فوران هوای
 طبیعت بالا گرفته است به آب مصلحت فرو نشانی، کاری باشد ستوده
 دولت^۴ و آزموده حکمت و فرموده شریعت، آنجا که گفت آیه^۵: وَإِنْ
 جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا*. تا فیما بعد راه مخالطت گشاده آید، و بساط
 ۱۰ مباسطت مهتد گردد، و مواد^۶ مودت از جانبین استحکام گیرد، و بنیاد
 ذات البین بر صلاح تأکد پذیرد. و با این همه^۷ رقعه^۸ این اختیار
 به دست^۹ تست. من از روی عقیدت دین^{۱۰}، به نصیب نصیحت رسیدم، و
 کار به رای مصیب ملک باز گذاشت^{۱۱}.

نباید کزین چرب گفتار من

گمانی به سستی برند انجمن

که من جز به مهر این نگویم همی

سرانجام نیکی بجویم همی

۱- ب و چ : کواکب ۲- ا : ندارد ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : ماده

۷- ا : «با اینهمه» ندارد ۸- ب و چ : قرعه ۹- ب و چ : +

مراد ۱۰- ب و چ : + درین باب ۱۱- ب : گذاشتم بیت؛ چ :

گذاشتم؛ ا : + بیتان

گر گرفت^۱ و این رسالت، چنانکه پسندیده^۲ بود، به محل ادارسانید.
 شاه پیلان^۳ را از استماع این سخن، دلایل التماع غضب در پیشانی آمد.
 آشفته [۱۵۳ الف] و جگر از شعله حقد تافته، افسارِ توسنِ طبیعت
 بگست و عنانِ تمالک از دست بداد، و در همان مجلس یکی را از
 سفهای سفرا، که وقاحت به گره پیشانی باز بسته بود و صباحت از روی
 آزرَم دور کرده، به درشت^۴ گویی و زشت^۵ خویی و بی شرمی و کم-
 آزرَمی موصوف و معروف، از زمرة آن شداد غلاظ که گفته اند:
 كَلَامُهُمْ شَرٌّ وَأَقْفَا سُهُمْ ضَرٌّ^۶، اختیار کرد و پیش خواند و گفت: برو
 و شیر را این^۷ پیغام بگزار و بگو^۸ تو در مجلس معرکه مردان، که
 ساقیانِ اجل شرابِ خون به کاسه سرِ دلبران دهند و مردانِ کار کباب
 از جگر^۹ شیران بر آتش شمشیر نهند، جرعه کشی نکرده ای، از صدمه
 پای پیل چه خبرداری؟

شعر^۹

مَا هَاجَ دَشْوَى أَنَّى مُسْتَطِيبُ صَبَاً
 ۱۵ بَلْ فَاشِقُ لِنَسِيمِ الْعِزِّ مُرْقَاحُ
 أَخَاطِرُ الْهَوْلِ مَأْدُوساً بِغَمْرَقِهِ
 كَمَا تَمَازَجَ صَفْوُ الْمَاءِ وَالرَّاحُ
 هَلْ شَارِبُ الْخَمْرِ إِلَّا كُلُّ ذِي خَبَلٍ
 خَمْرِي دَمُ الْقِرْنِ وَالْهَامَاتُ أَقْدَاحُ

۱- ب و ج : برفت ۲- ب و ج : شنیده ۳- ا : ندارد

۴- ب و ج : شواظ ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : از من

۷- ب و ج : + که ۸- ب و ج : دل ۹- چ : ندارد

هر چند مستی حماقت را افساقت نیست، هشیارباش و غشاوة
 غباوت^۱ خود بینی و شقاوت و بد آیینی از پیش دیده دل بر گیر، و پیش
 از فوات امکان تدارك کار نا افتاده را دریاب، و لشکری را که همه
 بیدق^۲ رقعۀ [۱۵۳ ب] مطاردت ما اند، در پای پیل میفکن، و آیت^۳
 ۵ وَلَا يَحْطِمْكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ * نَصَبَ عَيْنٍ^۴ خودۀ دار، و بدان که
 امثال صورت ما از نگارخانه فطرت نه انگیخته اند، و جثۀ هیچ
 جانوری در قالب مثال آفرینش ما نریخته. لیکن جمع میان اسباب
 رغبت و رهبت دانیم کردن^۵، و اوانس الفت را بسا شوارد وحشت در
 يك^۶ سلك تألیف بهم آوردن، و از فیض رحمت و صتب عذاب همه
 ۱۰ را با^۷ نصیب گردانیدن، تا گروهی را که از مهابت منظر ما رمیده باشند
 به لطافت مخبر آرمیده^۸ داریم. و جمعی را که تفرقة صلابت ما از هم
 افکنده باشد، به لین مقالت و رفق استمالت مجتمع آریم، ابواب خوف
 و طمع بر موافق و منافق^۹ گشاده، و اسباب بسم و او مید مساوی و
 معادی را ساخته باشیم، و اساس^{۱۱} خاندان شما اگر چه قدیمست، بسا
 ۱۵ عواصف حملة ما پایداری نکند، و پشت آن دولت، اگر چه^{۱۲} قوی و
 قویم است، طاقت آسیب ما ندارد.

- ۱- چ : + و ۲- ب و چ : بیادق ۳- ب و چ : ندارد
 ۴- ب و چ : خاطر ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب : کرد
 ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : صاحب ۹- ب و چ : آرمیده
 ۱۰- ب و چ : منافق و موافق ۱۱- ب و چ : + این ۱۲- چ :
 اگر چند

شعر^۱

إِذَا أَلْهَامُ حَارَبْنَ أَلْبَزَاةَ قَقَطَّعَتْ

لَهَا شَرَجُ الْأَسْتَاهِ مِنْ شِدَّةِ الْحَمَلِ

- عرصه آن ممالك اگرچه ذراع و باع او هام نیمايد، بهروز عرض
 اتباع ما تنگ^۲ مجال نمايد، و^۳ دعوی استظهار شما اگر چه همه از^۴
 ۵ ناطق و صامت [۱۵۴ الف] است، هنگام جواب ما همه را^۵ صموت
 کالحووت بايد بود.

بیت^۵

خמוש بودن بر صعوه‌ای فریضه بود

- ۱۰ که در حوالی او ازدها تواند بود^۶
 و اگر نمی‌خواهی که به‌انفاذ کتب و اظهار کتابی روزگاربری،
 و بنده مکاتب ما خواهی که باشی، یا^۷ پس از کتابت رقم تحریر ما بر
 رقبه خود کشی، هر چه زودتر رقبه طاعت را گردن بنه، تا ممالك
 موروث را به اکتساب خدمت ما مسجل گردانی، و از حوادث ایام
 ۱۵ در ضمان امان ما محمی^۸ و به حسن عاطفت ما منتمی^۹، پشت به دیوار
 فراغت باز دهی. و الا ما^{۱۰} این لشکرگران و سپاه بی‌کران را بدان
 حدود کشیم، و به زلزله حوافر کوه پیکران گرد از اساس آن ملک بر
 آریم، و به آواز کلنگ سواعد درو دیوارش را^{۱۱} چنان پست کنیم که

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ۱ : ندارد ۴- ب

و چ : ندارد ۵- ۱ : شعر؛ چ : ندارد ۶- چ : ازدها بود جوشان

۷- ب و چ : تا ۸- ۱ : مبنی ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب

و چ : ندارد

در وداع ساختش^۱ نوحه غراب البین راحت به گوش نسرین^۲ آسمان
رسد.^۳

چنان بفشرم من به کین تو پای

که گردون گردان در آرم^۴ ز جای

۵ همه مرز و بوم تو ویران کنم

کنام پلنگسان و شیران کنم

فرستاده به نزدیک ملک شیران آمد و تحمیل پیل^۵ در همان کسوت

تهدید و تهویل که شنیده بود، بگزارد، و اراقم شر^۶ و ضراغم فتنه را

به^۶ جنبش آورد. شیر را زنجیر سکون بجنبید^۷ و^۸ سخت بیاشفت^۹.

۱۰ همان زمان روباه را [۱۵۴ ب] حاضر کرد، و با او از راه مشاورت

گفت: ای طیب صاحب تجربت و حیل^{۱۰} که علت کارها شناخته ای

و معالجت هر يك بر منهج^{۱۱} صواب کرده ای، و در مداوات معضلات

و حل^{۱۲} مشکلات بر قانون عمل^{۱۲} سنّ طبّ لیمن حبّ، با همه اخوان صفا و

احباء وفا رفته، جواب پیل چیست، و طریق نیکوتر از موافقت و

۱۵ مرافقت^{۱۳} و مهادن^{۱۳}ت و مدهانت که بر دست باید گرفت کدام؟ روباه

گفت: بدان که سخن شاه پیلان ازین نمط که می راند، دلیلی^{۱۴} روشن

۱- ب و ج : ساخت آن ۲- ا : نیرین ۳- ا : + یتان : ب : +

بیت ۴- ب و ج : در آیدز ۵- ج : تحمیل شیر ؟ ۶- ب

و ج : در ۷- ب و ج : بجنبانید ۸- ب و ج : ندارد ۹- ا :

+ و ۱۰- ج : حنکت ۱۱- ب و ج : نهج ۱۲- ب و

ج : + عقود ۱۳- ا : منافقت ۱۴- ب و ج : دلیل

است بر تیرگی رای و رویّت و خیرگی بصر و بصیرت. چه هیچ عاقل
تکیهٔ اعتماد بر حَوَل و قوَّت خویش نزند، و گفته‌اند: سه چیزست که
اگر چه حقیر باشد، آن را استحقار نشاید کرد. بیماری و وام و دشمن.
بیماری اگر چه در آغاز سهل نماید، چون در مداوات آن اِهمال رود
مزمّن شود. و وام اگر چه اندک باشد، چون متراکم گردد، مکنت بسیار
از ادای آن قاصر آید. و دشمن اگر چه کوچک بود، چون استصغار و
خوار داشت او^۱ از اندازه بگذرد، مقاومت او به آخر صورت نیندد.
تو غم مخور که غیرت الهی هر آینه براندیشهٔ بغی پیل تاختن آرد، و
قضیهٔ انداخت او معکوس، و رایت مراد او منکوس گرداند.

۱۰ مصراع^۲ [۱۵۵ الف]
وَالْبَهْمِيُّ آخِرُ مَدَّةِ الْقَوْمِ

و بدان که ضخامت هیکل و فخامت جثّه چون از حدّ خویش
زیادت شود، هنگام گریختن و آویختن از کار فروماند، و سخن کثرت
لشکر و انبوهی حشر، که بدان مستنصر و بر آن متوکّل می‌نماید، اگر
از عَوْنِ ایزدی ما را مدد رسد^۳ همهٔ عُدَدِ ایشان در عداد هیچ اعداد
نیاید.

وَمَا لَكَ تَعَنَّى بِلَا سِنَّةٍ وَ أَلْقَنَا

وَجَدَّكَ طَعَانٌ بِغَيْرِ سِنَانٍ

و از بسیاری مقدارشان نباید اندیشید که دلیران کار آزموده
گفته‌اند^۴: از هم‌پشتی دشمنان اندیش نه از بسیاری ایشان. تو ثابت قدم

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب : ندارد؛ چ : ع ۳- ب : + این؛

چ : + آن ۴- ب و چ : + که

- باش و دل قوی و نیت و طویّت بر عدل و رحمت منطوی دار، و به
 فرط مجاملت و حسن معاملت با خلق خدای يك رویه شو^۱، و قوانین^۲
 شرع و آیین فرمان^۳ بری حق پیرایه اعمال خود کن، تا از عمّال^۴ غیب
 سرایای نصرت و تأیید نامزد ولایت تو گردانند، و افواج فتح و ظفر
 به سپاه تو متواصل شود، و آیت^۵ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لِّمَّ تَرَوُهَا^۶ در شأن تو
 منزل آید. و چون کار بدینجا رسید، ما را به عزم ثاقب و رای صائب
 روی بر^۷ کار می باید نهاد و به لطف تدبیر دفع^۸ باید اندیشید، که بسی
 حقیران بوده اند که در کارهای خطیر با خصمان بزرگ کوشیده اند و ظفر
 یافته و کام بر آورده. [۱۵۵ ب] چنانکه آن موش خایه^۹ دزد را با^{۱۰}
 کدخدای بد خوی افتاد. شیر گفت: چون بود آن داستان؟^{۱۱}

داستان کدخدای با^۹ موش خایه دزد^{۱۰}

- روباه گفت: شنیدم که کدخدایی بود درویش و^{۱۱} تَنَكْ حال.
 ناسازگاری^{۱۲} و فظاظت برخوی او غالب. زنی داشت به عفت و رزانت
 و انواع دیانت آراسته. جفتی^{۱۳} ماکیان در خانه داشتند که خایه کردند.
 موشی در گوشه^{۱۴} خانه آرامگاه ساخته بود. سخت دزد و^{۱۵} و نقّاب^{۱۶}،

۱- ب و چ : باش ۲- ب و چ : + امر ۳- ب و چ : عالم

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : به ۶- ب و چ : + می

۷- ب و چ : + آن ۸- ب : ندارد ۹- ب و چ : «کدخدای با»

ندارد ۱۰- ب و چ : + با کدخدای ۱۱- ب و چ : ندارد

۱۲- ا : ندارد ۱۳- ب و چ : + مرغ ۱۴- ب و چ : ندارد

۱۵- ب و چ : + نهاب

افّاك بى باك. بسیار دام حیل دریده، و دانه متر بستان دراز^۱ امل
 دزدیده^۱. بسی سفره^۲ دونان افشانده و روزی لثیمان خورده. هر گاه که
 مرغان خایه بنهادندی^۲، آن موش بدزدیدی و به طریقی که ازو معتاد
 بود^۳، با سوراخ بردی. مرد گمان بردی که مگر زن در آن تصرفی^۴
 می کند به خیانت^۵. دست به زخم چوب و زبان به کلمات موحش و
 منکرات مَفْحَش بگشودی، و چندانکه زن در براءت ساحت خویش
 مبالغت نمودی، سود نداشتی. تا روزی زن نگاه کرد^۶. موش خایه
 می کشید. رفت و شوهر را از آن حال خبر^۷ داد^۸. هر دو به نظاره موش
 آمدند، موش^۹ به در سوراخ رسیده بود. خایه به تعجیل در کشید. شوهر
 از مشاهدت آن حال برجفای زن پشیمانی تمام خورد. همان ساعت دامی^{۱۰}
 بر گذرگاه^{۱۰} [۱۵۶ الف] موش نهاد. موش را موشی دیگر آن^{۱۱} شب
 مهمان رسید. آن خایه را^{۱۲} با یکدیگر تناول فرمودند^{۱۳}، و شب در آن
 تدبیر که بامداد در شبکه اکتساب جفته آن چگونه اندازند، به سر
 بردند^{۱۴}.

۱۵ بامداد که سپیده^{۱۵} از نیم خایه افق پیدا شد، و زرده شعاع بر

۱- ب : از «و دانه...» ندارد ۲- ب و ج : نهاندی ۳- ب و

ج : است ۴- ب و ج : + به خیانت ۵- ب و ج : ندارد

۶- ب و ج : + که ۷- ب و ج : آگاهی ۸- ب و ج : + چون

۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : «گاه» ندارد ۱۱- ب و ج :

ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : کردند ۱۴-

ج : «به سر بردند» ندارد ۱۵- ب و ج : + صبح

اطراف جهان ریخت، هردو به طمع خایه، آهنگ آشیان ما کیان کردند.
 خنک کسی که مرغ اندیشه^۱ او بیضه^۲ طمع، و اگر چه^۳ زرین یا سیمین
 بود^۴، نهد، و نمش سپیدی و زردی آن بیضه بر بیاض دیده و سواد دل
 زند^۵. و چون از پرده فریب روی بنماید، آستین استنکاف بر روی گیرد^۶.
 ۵ یا بیضاء ابیضی و یا صفراء صفری غرا غیری^۷. الفصه، موش
 مهمان از غایت حرص مبادرت نمود. پای در پیش نهاد و دست به خایه
 برد تا بردارد. دام در سر او افتاد، و مرد کدخدای او را بگرفت و بر
 زمین زد و هلاک کرد.

شعر^۸

۱۰ إِذَا لَمْ يَكُنْ عَوْنُ مِنَ اللَّهِ لِلْفَتَى

فَأَكْثَرُ مَا يَجْنِي عَلَيْهِ أَجْتِهَادُهُ

موش خایه دزد از اصابت این واقعه به غایت کوفته دل و پراگنده
 خاطر شد، و حفاظ صحبت مهمان او را بر مکافات شر^۹ کدخدای حامل
 آمد و اندیشید که: اگر^{۱۰} به استقلال نفس خویش خواهم که انتقام کشم^{۱۱}
 ۱۵ و قدم بر مزله^{۱۲} اقتحام نهم، نتوانم و به نزدیک عقل^{۱۳} ملوم و معاتب
 شوم. لیک^{۱۴} مرا با فلان [ب ۱۵۶] عقرب دوستی قدیمست. جبر این
 کسر که به دل من رسید، و قصاص این جرح که به خاطر من پیوست،

۱-۱: بچه ۲-۲: ب و چ: اگر خود ۳-۳: چ: باشد ۴-۴: ب و

چ: نزنند ۵-۱: + اثر ۶-۶: صفراء اصفری و یا غرا

اغبری ۷-۷: چ: ندارد ۸-۸: ب و چ: + من ۹-۱: ا: کنم

۱۰-۱۰: ب و چ: + این ۱۱-۱۱: چ: عقل ۱۲-۱۲: ب و چ: لیکن

الّا به دست یاری قدرت او دست ندهد. من رمایت^۱ این اندیشه از قوس کفایت آن عقرب توانم کرد، و جز به میزان امعان^۲ او، موازنه^۳ این نظر راست نیاید. تریاک این درد^۴، تعبیه در زهر او می بینم، و مرارت این غصّه جز در شربت لعابی که از نیش او آید، نوش نتوان کرد. عجین این عمل را اگر مایه سعی او باشد، به معجون عقربی مداوات^۵ این علّت نافع و ناجع آید، و الّا

شعر^۵

فَأَسْلَمَنِي إِلَيْنَا ثِيَابَ بَعَادَةٍ

كَمَا أَسْلَمَ الْعَظَمَ الْمَهِيضَ جَبَائِرُهُ

- پس آهنگ دیدن عقرب کرد، و چون بدو رسید، به انواع خدمت^{۱۰} و اتضاع و نمودن اشتیاق و نزاع پیش رفت، و حکایت حال مهمان که بر دست کدخدای هلاک شد^۶، باز گفت و شرح داد که مرا به وفات او و فوات سعادت الفتی که میان مامو کذب بود، چه تأثر و تحسّر حاصلست، و گفت: ای برادر، امروز چندانکه می نگرَم، از همه یاران به کار آمده از بهر یارانِ کار افتاده ترا می بینم که ازو چشم معاونت و مساعدت^{۱۵} شاید^۷ داشت، و از مخایل حسن شمایل او در تدارک چنین وقایع، توقع موافقتی توان [۱۵۷ الف] کرد. بحمدالله تو همیشه به اقامت رسوم مکارم میان^۸ بسته بوده ای، و جعبه حمیت^۹ دوستان،

۱-۱: نکایت ۲-۱: انعام ۳-۱: آن ۴-۲: ب و ج: +

۵-۲: ب و ج: ندارد ۶-۲: ب و ج: یافت ۷-۲: ب و ج: را

۸-۲: ب: کمر ۹-۲: ج: + به حمایت توان

مصراع^۱

پر تیر جفای دشمنان کرده

اگر امروز با من قاعده^۲ دوست^۳ پروری و دشمن^۴ شکنی، که
ترا عادت است، عادت کنی، و به اندیشه^۵ اقتصاص، قدم جرأت درپیش
نهی و دادِ آن مظلوم مرحوم ازو بستانی، و به اشافی فضلات خویش
تشفی^۶ این مصیبت رسیده حاصل کنی، و به اسلات سرنیش تسلی^۷ این
فراق زده بجویی، سر جمله^۸ حسنات را شاید، و شاید^۹ که ازین^{۱۰} تاریخ
روزگار سازند. عقرب گفت: هر چند مریخ^{۱۱} وار همه تن غضب شده
به خانه^{۱۲} خویش آمدی، آسوده باش که^{۱۳} اگر چه آینه^{۱۴} دل عزیزت به آه
اندوه زنگ برآورده ای، و گوشه^{۱۵} جگر به حرقت این آتش فرقت
کباب کرده^{۱۶}،

بیت^۶

بنشینم چون کار به نام آید و ننگ

بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

امید دارم^{۱۷} که چاره^{۱۸} خون خواهی آن^{۱۹} بیچاره بسازم، و به
ادراك^{۲۰} ثار^{۲۱} دست^{۲۲} برد خویش به زمرة^{۲۳} یاران و رفقه^{۲۴} دوستان نمایم، و
آنچه از برادران و خویشان درین باب آید تقدیم کنم، تا مصداق این
مثل^{۲۵} که گفته اند. الْأَقْرَبُ كَالْعَقَارِبِ، اینجا^{۲۶} پدید آید. پس موش و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : زید ۳- ب و ج : ازان

۴- ب و ج : ندارد ۵- ا : کردی ۶- ج : ندارد ۷- ب و

ج : امیدوارم ۸- ب : این ۹- ب و ج : + او ۱۰- ب و

ج : آن قول ۱۱- ا : آنجا

عقرب هر دو چون زحل و مریخ به اتفاق در يك خانه خبث قران^۱
 کردند، و در تجاویف سوراخ [۱۵۷ ب] موش^۲ گوشه‌ای که آنجا
 مطرح نظر مردم به هیچ وجه نبود، عقرب را بنشانند و سه عدد زر با
 سیم^۳ در کار هلاك كدخدای کرد^۴. و کدام سر که در چنبر سیم نمی آید
 و^۵ یا کدام گردن که از طوق زر بیرونست؟ زرست که ازار عصمت از
 گریبان جان مردم^۶ می گشاید. سیمست که سمت جهالت بر ناصیه عقل
 آدمی زاد می نهد. حرص بدین دو مشت خاك رنگین، دیده دانش^۷ را
 کور می تواند کرد. نیاز^۸ بدین دو پاره سنگ مموه، جام جهان نمای
 خرد را چون آبگینه خرد می تواند شکست^۹.

۱۰ ولی چو سیم به سیماب گوشت آگندست

ز من چگونه توانی تو این حدیث شنید

خیال زر چو فرو بست چشم عبرت^{۱۰} تو

تو این جمال حقیقت کجا توانی دید

فی الجمله موش عددی زر در^{۱۱} میانه خانه انداخت، و یکی

دیگر^{۱۲} به نزدیک سوراخ نهاد، و دیگری چنان به^{۱۳} کنار سوراخ استوار
 کرد که نیمه‌ای^{۱۴} بیرون و يك نیمه درون داشت. چون كدخدای را چشم

۱- ب : قرار ۲- چ : + به ۳- ب و چ : + سره ۴- ب

و چ : کردند ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب : ندارد ۷- ا :

ندارد ۸- چ : آرزو؟ ۹- ا : + یتان؛ ب : + یت ۱۰- ا :

غیرت ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب

و چ : بر ۱۴- ب و چ : يك نیمه

بر درست زرافتاد و آن فتوح ناگهان یافت، خیره شد و به دستی همه
نیاز و اهتزاز آن را بر گرفت. چون درست دوم بیافت، هر دو برابر^۱
دیده دل^۲ او آمد^۳، تا از مشاهده مکر موش و قصد عقربش^۴ حجابی تاریک
در^۵ پیش دیده بداشت. در آن تاریکی شب^۶، دست طمع^۷ دراز کرد
و به سوراخ^۸ برد. عقرب مَبْضَع نیش زهر آلود بردست او زد، و
خونی که از دست او در دل [۱۵۸ الف] موش هیجان گرفته بود، از
رگ جان او بگشود.

این افسانه^۹ از بهر آن گفتم تا بدانی که چون موش با همه صغار
و مهانت خویش از مشرع چنان کار^{۱۰} عظیم به در می آید، اولیتر که^{۱۱}
با این مکنت و مکانت چون دست در حبال توفیق زنیم و استعصام به
عروه تأیید آسمانی کنیم، جواب این خصم توانیم^{۱۲} داد، و به کوشش
و اجتهاد به جایی رسانید. اما هنوز مقام رسالتی دیگر باقیست که بدو
فرستیم، تا هم از آن ذوق^{۱۳} شربتی تلخ که به ما فرستاد، به مذاق او
رسانده^{۱۴} باشد. که چون مرهم لطف سود نداشت، داغ عنف سود
دارد. و آخِرُ الدَّوَاءِ الْکَیُّ. پس گرگ را به خدمت شیر حاضر کرد، و
این نامه^{۱۵} به شاه پیلان اصدار فرمود و افتتاح بدین تخویف نصیحت آمیز

۱- ب و ج : + دو ۲- ا : ندارد ۳- ب : آمدند ۴- ا :

«و قصد عقربش» ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب : + به سوراخ ۸- ب : «به سوراخ» ندارد ۹- ب و ج :

فسانه ۱۰- ب و ج : کاری ۱۱- ب و ج : + ما ۱۲- ب :

توان ۱۳- ج : ذواق ۱۴- ب و ج : رسانیده ۱۵- ب و

آمیز کرد^۱ که : ای برادر، بَصْرَكَ اللَّهُ بِعِيُوبِ النَّفْسِ وَ نَصْرَكَ عَلَي
جُنُودِهَا^۲.

مکن آنکه هرگز نکردست کس

بدین رهنمون تو دیوست و بس

۵ به‌مردی ز دل دور کن خشم و کین

جهان را به‌چشم جوانی مبین

تو چنگال شیران کجا دیده‌ای

که آواز روباه نشنیده‌ای

این معنی روشن است که علم شطرنج، دانشوران و هنرپیشگان

۱۰ هندوستان نهاده‌اند، که منشأ و منبت وجود شماس است. و موجب اشتهار

شطرنج [۱۵۸ ب] که در اقطار بسیط عالم بساط^۳ ذکر آن همه جای

گسترده‌اند، آنست که واضح آن عمل به‌اسرار جبر و قدر سخت بینا

بوده است، و از کار تقدیر آفریدگار و تدبیر آفریدگان آگاه. آن

را بنهاد و در نهادن آن فرا نمود که صاحب آن عمل تا غایت^۴ چابکی^۵

۱۵ و به‌بازی و زیرک^۶ دلی، اگر چه رخی یا فرسی بر خصم طرح دارد،

شاید که به‌وقت باختن از آن حریف کند دست بدباز نادان بازی‌ای

آید^۷ که دست خصم را فروبندد و در مضیقه افتد که هیچ چاره جز^۸

دست^۹ باز چیدن و به‌قائم ریختن ندارد^{۱۰}.

۱-۱ : ندارد ۲-۱ : + ایات ؛ ب : + یست ۳-۳ : چ : ندارد؟

۴-۴ : ب : به‌اعانت ؛ چ : با غایت ۵-۵ : ب و چ : چابک‌دستی ۶-۱ :

ندارد ۷-۱ : ندارد ۸-۸ : ب : ندارد ۹-۹ : ب : نداشته ؛ چ :

شعر^۱

عَلَىٰ أَذْنَىٰ رَاضٍ بِأَنَّ أَحْمِلَ الْهَوَىٰ

وَ أَخْلَصَ مِنْهُ لَا عَلَىٰ وَلَا لِيَا

همچنین^۲مرد را اگر^۳رویتی پیش^۴بین و بصارتی کامل و مهارتی

۵ در فنون دانش شامل باشد، چون در مباشرت کاری خوض کند، سالم
نماند. از آنکه بر خلاف اندیشه^۵ او شکلی دیگر از پسرده^۶ روز گار
بیرون آید، و او را در کاری مشکل افکنند که به سلامت مجرد از مدخل
آن رضا دهد.

شعر^۴

وَالَّذِ هُرُ يَعْنِسُ آمَالِي وَيَقْنَعُنِي

مِنَ الْغَنِيمَةِ بَعْدَ التَّكْدِ بِإِلْقَافِ

پس تو در شطرنج این هوس^۵ که بازی، نظر از بازی خصمبرمگیر^۶. مبادا که او فرزین بند احتیال چنان^۷ کرده باشد که تو^۸ به هزارپیل باز نتوانی گشود. [۱۵۹ الف] و چون از نیاکان تو بر رقه^۹ ممالک

۱۵ خویش هیچ پیل این پیاده^{۱۰} طمع فرو نکرده است. مبادا که بغل زنان

استهزاء مثل^۹: زَادَ فِي الشَّطْرَنْجِ بَعْلَتَهُ آخر الامر برزیادت جوینی توزفتند، و به آخر بدانی که شاه را رای ناصواب در خانه^{۱۱} مسات نشانده

۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : + اگر چه ۳- ب و ج : رایسی و

۴- چ : ندارد ۵- ب و ج : + می ۶- ب و ج : برمدار

۷- ب : + محکم ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج :

بود^۱، و رقعه حیات^۲ برافشانده^۳.

وَقَنَدَمُ حِينَ لَا تُغْنِي أَلْنَدَامَةُ

و صنعت استدلالی^۴ شنیع که در اثنای رسالات کرده بودی^۵، و
استخدام ما به طریق اهانت روا داشته، نشان کرم طبیعت و حسن خلقت
نبود. جهانیان دانند که ما هرگز^۶ طوق خدمت^۷ هیچ کس در گردن نگرفته ایم
و میان به نطق هیچ مخلوق نبسته. هرگز شکنجه خطام و زمام بر خرطوم و
خیشوم ما ننهاده اند، و تنگ و بند^۸ حلقه و حزام به جنایای حیزوم ما
نرسانیده اند^۹، در ملاعب صبیان پشت ما نردبان هوا نبوده است، و ساق
و ساعد ما را به عادت نسوان مسور و مخلخل نیافته اند. ما نواله اکل
و شرب از مذبح فریسه خویش خوریم، نه از فضاله مطبخ و هریسه^{۱۰}
دیگران^{۱۱}. مگر وقت آنست که سخط الهی از طایرات سهام عزیمت
ما تاختن^{۱۲} بر سر قومی آرد، و سر آیت^{۱۳}: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ
بِأَصْحَابِ الْفِيلِ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ در شأن طایفه ای آشکارا
گردد [۱۵۹ ب] و به منجنيق قوله تعالى^{۱۴}: قَرَّمْهُمْ بِحِجَارَةٍ مِّنْ

۱- ب و چ : نشاند ۲- ۱ : خیانت ۳- ب و چ : برافشاند

۴- ب و چ : استدلال ۵- ب : بود ۶- ب و چ : هرگز ما

۷- ب و چ : حکم ۸- ر ك : تعلیقات ۹- ب و چ : «اند» ندارد

۱۰- ب و چ : + ما همیشه از گردن گردان برده ایم نه از کودکان گردان

۱۱- ب و چ : تاختن ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب و چ :

«قوله...» ندارد

سَجِيلٌ* ایشان را سنگسار^۱ قهر ما گرداند. و الا^۲ اقتدا به اصحاب بغی و ضلال کردن و به^۳ قصد خانه‌ای که کعبه کرم و قبله همم و حرم امن امم باشد آمدن، و پرده مجاملت برداشتن و به مجاهرت^۴ روی به هدم و حطم آن نهادن، حاکم عقل چگونه فرماید، و در شریعت انصاف به چه تأویل درست آید؟^۵

شاه پیلان چون مضمون نامه بر خواند و بر مکنونِ ضمیرِ خصم وقوف یافت، هفت اعضای او از عداوت و بغضا ممتلی شد، و ماده سودایی که در دماغش متمکن بود، در حرکت آمد. خواست که خون فرستاده بریزد و صفرائی که در عروقِ عصبیتش به جوش آمد، بروی راند.^۶ پس عنانِ سرکش طبیعت باز کشید و به نص^۷ آیت و ما علی الرّسولِ إِلَّا الْبَلَاغُ^۸ که بتینِ عرامت^۹ طبع را باز مالید.^{۱۰} او را عفو فرمود و بر ظهر نامه نوشت^{۱۱}:

شعر^{۱۰}

وَرَبَّ جَوَابٍ عَنِ كِتَابٍ بَعَثْتَهُ

وَعُنْوَانُهُ لِيَسْأْظِرِينَ قَتَامُ

قَضِيْقُ بِهِ الْبَيْدَاءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ

وَمَا فَضَّ بِالْبَيْدَاءِ عَنْهُ خِتَامُ

۱- ب: سنگ ۲- ا: ندارد ۳- ب: مهاجرت؛ ج: مجاهدت

۴- ج: + جواب نوشتن نامه شیر و لشکر کشیدن پیل و در عقب رفتن جنگ

۵- ب و ج: پرو براند ۶- ا: ندارد ۷- ا و ب: غرامت

۸- ب و ج: + و ۹- ب و ج: بنوشت ۱۰- ج: ندارد

رسول را باز گردانید و بر عقب او^۱ لشکری، که اگر کثرت
 عدد آن در قلم آمدی، بیاضِ روز و سوادِ شب به نسخ آن وفا نکردی،
 همه آبگینه [۱۶۰ الف] رقتِ دلها بر سنگ زدند و در آهنِ صلابت
 از فرق تا قدم غرق^۲ شدند. همه در جوشن صبر رفتند و^۳ سپر سلامت
 از^۴ پس پشت انداختند^۵. صوارمِ عزیمت و نیالِ صریمت را به نفوذ
 رسانیدند^۶، سنان اسنان^۷ را آب دادند و عنان اتقان عزم را تاب. نقابِ
 تعامی بر دیده عافیت بین^۸ بستند، و سیمابِ تصامم در گوش نصیحت^۹
 نبوش ریختند. و بر همین نسق لشکر شیر با کمال اهبت و آیین ابّهت
 در لباس شوکت و سلاحِ صولت انتهاز کردند، و هر دو چون دو
 طود هایج و دو بحر مایج از جای برخاستند. مثل^{۱۰}: وَأَجْرَى مِنَ السَّيْلِ
 قَحَّتَ اللَّيْلُ به یکدیگر روان شدند، و صدای اصطکاکِ صخرتان^{۱۱} هنگام
 ملاقات ایشان از بسیط این عرصه مسدّس در محیط گنبد اطلس افتاد،
 و طنین ذیاب الغضب هیبت از وقع مقارعت^{۱۲} هر دو فریق^{۱۳} به گوش
 روزگار آمد. روباه گفت: ای ملک، بدان^{۱۴} که کار بعضی آنست که به
 شجاعت و مردانگی پیش شاید برد، و بعضی به دانش و فرزوانگی، و
 بعضی به شکوه و وقع و هیبت. و حمد الله تعالی ترا اسباب این سعادت جمله

۱- ب و چ : + با ۲- ۱ : ندارد ۳- ۱ : ندارد ۴- ب و

چ : ندارد ۵- ب و چ : + و ۶- ب و چ : + و ۷- ۱ :

ندارد ۸- ب و چ : عاقبت بین ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ب : اصطکاک صخرتان ؛ چ : اصطکاک صخرتین ۱۱- ۱ : مفارقت

۱۲- ب و چ : فریقین ۱۳- ب و چ : بدان ای ملک

متکاملست، و امداد این دولت متواصل. وقت آنست [۱۶۰ ب] که مردان کار نیابت فرق به قدم دهند^۱ و جواب خصم از سر شمشیر با زبان قلم نیفکنند. نیزه^۲ حرب اگر خود مار جان^۳ گزایست، به دست دیگران نگیرند؛ و^۴ لعاب این مار اگر خود شربت مرگست، اول چاشنی آن به مذاق خود رسانند. ۵

شعر^۳

عِبَالَةُ عَنْقِ اللَّيْثِ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ

إِذَا مَا دَهَاهُ الْخَطْبُ قَامَ دِنْفَسِهِ^۴

پس شیر مثال داد تا در دامن کوهی که پشتیبان شیران بود، ۱۰ جویهای متشابه در یکدیگر کنده^۵، و چند میل زمین هامون را شکستها^۶ در افکنده، آب دربستند، تا نم فرو خورد و زمین چون گل آغشته شد، و ایشان^۷ هم پشت و يك^۸ روی به پشته ای منیع پناهندند و بدان حصن همچون مُحْصَنی با عَفَّت از زخم^۹ حوادث در پناه عسافیت رفتند، و شیر پای در رکاب ثبات بفشرد^۹ و عنان اتقان^{۱۰} را^{۱۱} با دست گرفت. ۱۵ فَسَّالَ اللَّهُ قُوَّتَهُ وَ حَوْلَهُ وَلَمْ يَعْجَبْهُ الْخَصْمُ^{۱۲} وَ كَثْرَةُ أَلْمَلَا حَوْلَهُ. همه مراقب احوال یکدیگر و مترقب احکام قضا و قدر می بودند تا خود

۱- ب و ج : ندهند ۲- ب و ج : ندارد ۳- چ : ندارد

۴- چ : + مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل ۵- ب و ج :

کنند ۶- ب و ج : شکستگیها ۷- ب و ج : + همه ۸- ب

و ج : رجم ۹- ب و ج : بفشرد ۱۰- ب : ایقان ۱۱- چ :

رای ۱۲- چ : الحصن

- از کارگاه غیب چه نقش بیرون آید، و در ضرب^۱ خانه قسمت سکه^۲ اقبال^۱ کدام طایفه نهند، و از نصیب^۳ نصرت و خذلان، قرعه^۴ ارادت بر ایشان چه خواهد افگند. پس شجاعان^۵ ابطال و مبارزان قتال را رای بر آن قرار گرفت که [۱۶۱ الف] اوساط حشم و آحاد جمع لشکر چون شغال و گرگ و روباه^۶ و امثال ایشان درپیش افتادند و به مجاولت و مراوخت در آمدند، و از هر جانب می تاختند و پیلان را از فرط حرکت و دویدن به هر سوی خستگی تمام حاصل آمد، تا جبهه^۷ قوت و نشاطشان واهی گشت، و سورت^۸ اشواط به تناهی انجامیده^۹. لشکر شیر استدراج را باز پس نشستند و خود را مغلوب^{۱۰} شکل متفادی وار^{۱۱} به خصم نبودند، و در صورت تخاذل از معرض تقابل بر گشتند و روی به گریز نهادند^{۱۲}. شاه پیلان فرعون^{۱۳} وار به فر^{۱۴} خویش و عون بازوی بخت استظهار کرد، و جمعی را از فیل^{۱۵} آن قوم که جثه^{۱۶} هر یک^{۱۷} بر هفت ارکان اعضا چنان مبتنی بود و پیکر هر یک^{۱۸} بر دعایم^{۱۹} قوایم چنان ثابت و ساکن، که تحریک ایشان جز به کسری که از تأیید الهی خیزد ممکن نشدی بگزید^{۲۰}. و جمله را در پیش داشت، و جهت نتاج^{۲۱} فتح^{۲۲} و فیروزی، مقدمه^{۲۳} کبری انگاشت، و دفع صدمه^{۲۴} اولی را^{۲۵} صبر بر دل گماشت. میمنه و میسر^{۲۶} راست کردند و ندانست که یمن و یسر از اعقاب

۱- ب و چ: قبول ۲- ب و چ: روباه و گرگ ۳- ۱: حیات

۴- ب و چ: صولت ۵- ۱: و ۶- ۱: «وار» ندارد ۷- ۱:

+ و ۸- ۱: چند کلمه بعد در حاشیه است و مخدوش

۹- از «بر هفت ارکان...» از ب و چ افزوده شد ۱۰- ب و چ: چهار

۱۱- ب: ندارد ۱۲- ب و چ: نتایج ۱۳- ۱: ندارد

ایشان گسست و به نواصی و اذتاب خصم^۱ پیوست. قلب و جناح را^۲
 بیاراست وزان^۳ غافل که آن قلب، روز بازار فتح بر کار نرود، و آن
 جناح، به خفضِ مذلت در اقدامِ مقدّمان لشکر^۴ پی سپر خواهد شد.
 صف در صف تنیده و قلب در قلب [۱۶۱ب] کشیده، وزان^۵ بی خبر که چون
 شب اشتباه حال به سحر عافیت^۶ انجامد، کو کب سعادت از قلب الاسد
 طلوع خواهد کرد. آخر در پیش آمد، و بنا بر آن^۷ خیال^۸ که لشکر
 خصم را مهره در گشادِ انهزام افتاده است و سلك انتظام از هم رفته، با
 جمله حشم حمله کرد و به باد آن حمله، جمله چون برگِ خزان که از شاخ
 بارد، در آن جویهای کنده بر یکدیگر می باریدند، و خاک در کاسه تمنا
 کرده^۹ در آن مغاکها سرنگون می افتادند، تا فریاد اَلْهَدْمُ اَلْهَدْمُ وَاَلْدَمُّ
 اَلْدَمُّ^{۱۰} از ایشان بر آمد، و نظار گیان قدر که از پی یکدیگر تهافت آن
 قوم مطالعه می کردند و محصول و فذلک فضول ایشان می دیدند،
 می گفتند که: این آن^{۱۱} حفره های بغی و طغیانست که به معول^{۱۲} اکتساب
 شما کنده آمد^{۱۳}، مَن حَفَرَ بَشْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ. و همچنین :

شعر^{۱۴}

۱۵

قَالُوا إِذَا جَمَلٌ حَادَتْ مَنِيتُهُ

أَخْطَأَ بِأَلْبَشْرٍ حَتَّى يَهْلِكَ الْجَمَلُ

۱- ب : اذتاب خصمان؛ چ : اعقاب خصمان ۲- ب و چ : ندارد

۳- ب و چ : ازان ۴- چ : + شیر؛ تق هم دارد ۵- ب و چ :

ازان ۶- ب و چ : عاقبت ۷- ب و چ : «آن» ندارد ۸- ب

و چ : خیالی ۹- ا : ندارد ۱۰- ب و چ : الدم الدم والهدم الهدم

۱۱- ب و چ : «این آن» ندارد ۱۲- چ : معاول ۱۳- ا : آید

۱۴- چ : ندارد از «همچنین...»

پس سپاه شیر از جوانب در آمدند و زخمهای پیایی می زدند،
تا لباس وجود بر پیلان مخرق و ممزق کردند، که بزرگتر پاره از پیلان
گوش بود. و از آن گاو طبعان حماقت پیمای که تا به گردن در او حال
تبدل احوال متورط شدند، حدیقه معرکه چندان شکوفه احداق به
تیرباران حوادث بیرون آورد که به^۱ زبان مغنیان بزم^۲ ظفر و پیروزی و
منهیان^۳ بهار نوروزی، همه این^۴ گذشت:

بیت^۵ [۱۶۲ الف]

ز بس کش گاو چشم و پیل گوشست

چمن چون کلبه گوهر فروشست

چون همه را زیر^۶ پای قهر بمالیدند و لشکری را که فلك و سمک^{۱۰}
از رکضات و نهضات ایشان طبیعت جنبش و آرام بگذاشتی، در پای
آوردند و وهنی که روزگار، جبر مکاسر آن به دست جباران کامگار
و اکاسره روزگار^۷ نتواند کرد، بر ایشان فگندند^۸، و همه را علف
شمشیر اظفار و انیاب^۹ و طعمه حواصل نسر و عقاب و لقمه مشافر کلاب
و ذئاب گردانیدند. شهریار به^{۱۰} بارگاه دولت خرامید و^{۱۱} مشارع^{۱۵}
پادشاهی از شوایب نزاع منازعان پاک دید^{۱۲}، دامن اقبال از دست
تشبث طالبان^{۱۳} بیرون کرده، و خاک خزی و خسار و خاشاک خیبت و

۱- ب و چ: بر ۲- ا: ندارد ۳- ب و چ: + آن ۴- چ:

+ می ۵- ا: بیت ۶- ب و چ: به ۷- ا: روز

۸- ب و چ: افگندند ۹- ب و چ: اظافر؛ ا: «انیاب» ندارد

۱۰- ب و چ: در ۱۱- ب و چ: ندارد ۱۲- ب و چ: دیده

۱۳- ب و چ: طامعان

دمار^۱ که نصیب نگونساران باشد، در دیده امیدشان پاشیده. شکر تأیید ربّانی و توفیق آسمانی را سر بر زمین خضوع نهاده^۲، اکناف عرصه مملکت به نشر رایت عدل و طی^۳ بساط رحمت^۴ آیینی^۵ دگرگون بست، و اطراف عروس دولت را به زیوری نو از رأفت و احسان، بر رعایا و زیر دستان جلوه دیگر داد. ۵

شعر^۵

قَبَلَتْكَ الْإِيَّامُ عَنْ غُرَّةِ الدَّهْرِ
وَحَلَّتْ بِأَهْلِ الْبَغْيِ قَاصِمَةُ الظُّهْرِ
فِيَا لَكَ مِنْ فَتْحٍ عَدَا زِينَةَ الْعُلَى
وَوَاسِطَةَ الدُّنْيَا وَفَائِدَةَ الْعُمُرِ
إِذَا ذُكِرَتْ فَاحَ الْهِنْدِيُّ بِذِكْرِهَا
كَمَا فَاحَ أَذْكَى الْهِنْدِيِّ مِنْ وَهَجِ الْجَمْرِ [ب ۱۶۲]

پس از آنجا جهانیا را روشن شد که متابعت نفس خویش کردن و به خوش آمد طبع بر آمدن، هر آینه شربتی^۶ ناخوش مذاق به زهر ناکامی و بی فرجامی آمیخته بر دست نهد، و به هلاک انجامد^۷. ۱۵

گر از پی^۸ شهوت و هوا خواهی رفت
از مات خبر^۹ که بی نوا خواهی رفت

۱- ا: ندارد؛ ب: ختال ۲- ب و ج: نهاد ۳- چ: ظلم؟

۴- ب و ج: آذینی ۵- چ: ندارد ۶- ب و ج: شرابی

۷- ا: + رابعه؛ ب و ج: رساند، بیت ۸- ب: از پس ۹- ب

بنگر که کئی و از کجا آمده‌ای

می‌دان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت

تمام شد باب پیل و شیر بِحَمْدِ اللَّهِ وَ حُسْنُ قَوْفِیقَه^۱. بعد ازین یاد کنیم باب اشتر^۲ و شیر پارسا، و درو^۳ باز نماییم که ثمره سعایت و وشایت چیست، و عاقبت کید و بدسگالی سیما بر^۴ طریق بدایت چه ۵ باشد، و بهره خویشتن داران نیک^۵ کردار و حق شناسان نعمت خداوند گار از روزگار چه شاید^۵.

مصراع

وَلَرُبَّمَا عَدَلَ الْزَّمَانُ الْبَجَائِرُ

ایزد تعالی گلبن دوات^۶ خداوند، خواجه جهان را از خار ۱۰ خدیعت و وقیعت آسوده دارد، و سرو آمالش از برگ^۷ ریز انقلاب احوال آزاد. بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ^۷.

۱- ب و ج : از «بحمدالله...» ندارد ۱- ب و ج : شتر ۳- ب :

دران ۴- ب : به ۵- ب و ج : آید ۶- ب و ج : اقبال

۷- ب و ج : + الاخیار

باب هشتم

در داستان^۱ اشتر^۲ و شیر پارسا^۳

ملك زاده گفت: شنیدم که شیری بود پرهیزگار و خویشتن^۴
دار^۴ و حلال^۵ خوار^۵ و متورع^۶، و به لباس تعزز و تقوی متدرع.
باطنی مترشح از خصایص حلم و کم آزاری و ظاهری
متوشح به وقع شکوه شهریاری. آتش هیبت و آب رحمت
از يك جای انگيخته، و^۶ زهر عنف و تریساک لطف در هم ریخته.
متخبری محبوب [۱۶۳ الف] و متظری مرغوب. صورتی مقبول و
صفتی به شمایل ستوده مشمول. در نیستانی وطن داشت که آنجا گرگ
با^۷ میش چون نی با شکر آمیختی، و یوز و آهو چون خار و گل از
يك چشمه آب خوردندی. در حمای فضای^۸ او خرقة قصب از خرق

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : شتر ۳- ب و ج : پرهیزگار

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : + خویشتن دار ۶- ب : ندارد

۷- ب و ج : و ۸- ج : قصباء

ماهتاب ایمن بودی، و دامن ابر از دست تعرض آفتاب آسوده رسته
بازار وجود شحنة سیاستش راست کرده، گرگ به خرّازی^۱ چون کرم
به قزازی نشسته. آه^۲ و به عطّاری چون سگ به استخوان خواری^۳
مشغول گشته.

شعر^۴

۵

وَلِيَّ الْبَرِّيَّةِ عَدُوُّهُ فَتَمَّا زَجَتْ

أَصْدَادُهَا مِنْ كَثْرَةِ الْإِنْسَانِ

فَحَنُو عَلَى ابْنِ الْمَاءِ أُمُّ الْصَقَرِ بَلْ

يَحْمِي أَخُو الْقَصَبَاءِ أُخْتِ كِنَاسِ

۱۰

و در جوار این^۵ بیشه که اندیشه آدمی به کنه اوصاف آن نرسد،
از انواع فواکه و الوان ریاحین زمین چون دیبای مشجر، و هوا چون
حله زیبای مطیر به رنگ و بوی راحت دلها برآمده. چنین موضعی
متنزه و متفرّج او بود و بیشتر اوقات آنجا خیمه اقامت زدی. روزی
به عادت نشسته بود. خرسی از آن نواحی پیش او آمد و رسم خدمت
به جای آورد و بایستاد. شیر پرسید که از کجا می آیی و کجا می روی
و مقصود چیست و مقصد کدامست؟ خرس گفت:

شعر^۸

أَبَى الْمَقَامَ بَدَارِ الْتَذَلِّ لِي كَرَمٌ

وَهَمَّةٌ قَصِلَ التَّخْوِيدُ وَالْخَبَا [ب ۱۶۳]

۱- ج : خزازی. رك حاشية قزوینی ۲- ب و ج : آهوان ۳- ج :

استخوان کاری؟ ۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : آن ۶- ج : به

۷- ب : ندارد ۸- ب و ج : ندارد

و عَزَمَتْ لَأَقْزَالَ الدَّهْرِ ضَارِبَةً

دُونِ الْأَمِيرِ وَفَوْقَ الْمُشْتَرَى طُنْبًا

بقای خداوند منتهای اعمار باد. من بنده از فلان ناحیت می آیم.
آواز نوبت جهاننداری و آوازه مکارم و معالی تو شنیدم. بر مطیّه
شوق سوار شدم، و زمام صبر از دست رفته، اینجا تاختم. و از مکاره
ایّام بدین آستانه دولت پناهمیدم.

مصراع^۱

گر^۲ عشق تو نیستی من اینجا کیمی

اگر مَتْلِك سایه عاطفت بر کار من افکند، و عطفی از دامن
اقبال به دست من دهد، چون سایه ملازم این آستانه خواهم بود. مگر
چون دیگر^۳ بندگان، ذره وار به شعاع آفتاب نظرش با دید آیم، و به^۴
خدمتهای پسندیده روزگار خود را ذخیره گذارم، اگر قبول بدان
پیوندد.

بیت^۵

تا جامِ اجل در ندهد ساقی عمر

دستِ من و دامن^۶ تو و^۷ باقی عمر
شیر ازین سخن خرم^۸ دل و خندان^۹ روی گشت^{۱۰}. سرور و
شادمانی از اساریر پیشانی بنمود و گفت^{۱۱}:

•

۱- ب : ندارد ۲- ب و ج : ور ۳- ا : ندارد ۴- ج :

ندارد ۵- ب و ج : دامن ۶- ب و ج : تا ۷- ب و ج :

و+ ۸- ج : فرمود؛ ا : + رباعیه

دیدم مگسی نشسته در^۱ پهلوی شیر
گفتم چه کسی که سخت شوخی و دلیر
گفت ای سره خسرو ددان را چه زیان
کز پهلوی او گرسنه‌ای گردد سیر

مصرع^۲

۵

وَلْيَنْتَمِلْ مِنْ سُؤْرِ الْأَسْوَدِ نَصِيبُ

فارغ باش و بیگانگی و توحش از خاطر دور کن، که اسباب
تعیش و ترفه تو ساخته دارم، و ابواب تمتع زندگانی و ترفیع در
مدارج آمال و امانی برین درگاه فرمایم. [۱۶۴ الف] و ازین نمط
نواخت بسیار^۳ و مواعید لطفهای بی شمار فرمود، و از شعار شیوه خویش
چنانکه ترك گوشت حیوانات^۴ کردن و دست طمع از خون ایشان
شستن، خرس را آگاه کرد و وصیت^۵ فرمود که : البته^۶ به هیچ وجه
قصد هیچ جانور^۷ نکنی، والا به میوه افطار روا نداری، که اختیار
مطعموم^۸ نتیجه حرص جاهلان باشد، و همه ناز و نعمت طلبیدن، کار
کاهلان بود. ۱۵

بیت^۹

بد پسند از بدی بهره ترست
این مثل ز آفتاب شهره ترست

*

۱- ب و ج : بر ۲- ب : ندارد ۳- ب : یسار ۴- ب و

ج : حیوان ۵- ب و ج : نصیحت ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : جانور ۸- ب و ج : + بر مطعموم ۹- ج : ندارد

خرس دعایی که واجب وقت بود به‌ادا رسانید و گفت:

شعر^۱

بَقِيتَ مَدَى الدُّنْيَا وَ مَلَكْتَ رَاسِخٌ

وَ وَرَدَكَ مَوْرُودٌ وَ بَابُكَ غَامِرٌ

- ۵ پس مستظهر و واثق به‌بقای^۲ روزگار به‌رغبتی صادق به‌کار
بندگی و خدمات مرضی^۳ مشغول شد، و مراسم خویشتن^۴ داری
و وظایف^۵ نیکو^۶ خدمتی اقامت می‌کرد^۷. مدتی دندان^۸ حرص
از گوشت^۹ خواری بکند، و دهان^{۱۰} شره از خون^{۱۱} آشامی
در بست، و خبر^{۱۲} النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ نصی^{۱۳} متبّع و امری
منتفع دانست، و بدین وسایل و ذرایع، هر روز مقامی دیگر در
۱۰ بساط قربت به تازگی می‌یافت، تا قدم راسخ گردانید، و از جمله
مشیران^{۱۴} و محرمان و مجاوران و محاوران^{۱۵} گشت. روزی شیر با
لشکر^{۱۶} [۱۶۴ ب] به تماشای بیرون شد. اشتری^{۱۷} را دید که^{۱۸} از کاروان
باز مانده بود^{۱۹} و آنجا سرگشته و هائم می‌گردید. گرگ و پلنگ و
دیگر ددان^{۲۰} به حکم آنکه از آرزوی گوشت، کاردشان به‌استخوان
۱۵ رسیده بود، مخمصة^{۲۱} ضرورت ایشان را^{۲۲} بدانجا رسانیده^{۲۳} که اگر

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : وفا ۳- ب و چ : + و

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : + و مشاوران ۶- ب و چ :

ندارد ۷- ب و چ : + سباع ۸- ب و چ : شتری ۹- ب و

چ : ندارد ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : ددان دیگر جمله

۱۲- چ : «ایشان را» ندارد ۱۳- ا : رسانید

داستان خسرو با مرد زشت روی

۱- چ : ندارد ۲- چ : شتر ۳- ا : ندارد ۴- ب و چ :
ندارد ۵- ب و چ : دیدار ۶- ب و چ : + امروز ۷- ب
و چ : + از دیدار خسرو ۸- ب و چ : «از خسرو» ندارد ۹- ب
و چ : + بندگان ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : بدین
۱۲- ب و چ : آمد ۱۳- چ : دمسامت ۱۴- ب و چ : + را
۱۵- ب و چ : بفرمود ۱۶- ب و چ : خسرو ۱۷- ا : شکار

است و ندانسته که رشته گران فطرت را در کارگاه فلک^۱ تکوین بر تلوین
 يك سرسوزن خطانباشد. من اورا با^۲ سر رشته [۱۶۵ الف] راستی افکنم،
 تا از موقع^۳ این غلط متنبه شود، و بداند که قرعه آن فال بد به نام او
 گردانیده است^۴ و حوالت او^۵ به من افتاده. چون خسرو از شکارگاه
 باز آمد، شاهین همّت را پرواز داده و^۶ طایر و واقع گردون را معالّق زنان
 از اوج محلق خویش در^۷ مقلب طلب آورده. کلب اکبر را به قلاده
 تقلید و مجرّه^۸ تسخیر بر دب^۹ اصغر انداخته، پلنگ دو رنگ زمانه را
 به پالهنک قهر کشیده، آهوان شوارد امانی را یوزبند حکم بر نهاده،
 هر صید امل که فربه تر از فتراک ادرك در آویخته^{۱۰}.

۱۰ داده به قلم قرار دولت تیغ آمده یار غار دولت
 بگشاده گره زابروی بخت بر بسته ره^{۱۰} شکار دولت

اتفاقا همان جایگاه^{۱۱} رسید که آن مرد را یافته بود. مرد از دور
 آواز بر آورد که مرا سؤالیست در پرده نصیحت. اگر يك ساعت خسرو
 عنان عظمت کشیده دارد و از ذروه^{۱۲} کبریا قدمی فرو تر^{۱۳} نهد و سمع
 قبول بدان دهد، از فایده ای خالی نباشد. خسرو^{۱۴} اسب باز داشت و
 ۱۵

۱- چ : ندارد ۲- ب : به ۳- ب و ج : موضع ۴- ب و

چ : گردیدست ۵- ب و ج : حواله آن ۶- ا : ندارد ۷- ا : از

«معلق خویش...» ندارد ۸- چ : جره ۹- ب و ج : آویخته

۱۰ : + یتان؛ ب : + یت ۱۱- ب و ج : همه ۱۲- چ : همان

جایگاه ۱۲- ا : درون ۱۳- ا : فراتر ۱۴- ب و ج : +

گفت: ای شیخ، بیا تا چه داری؟ گفت: ای ملك، امروز تماشای
شكارت چگونه بود؟ گفت: هر چه به مرادتر و نيكوتر. گفت:
خزانه و اسباب كامرانيت^۱ برقرار هست؟ گفت: بلی. گفت:
از هیچ جانب خبری ناموافق شنیده ای؟^۲ گفت: خیر.^۳ گفت: ازین
[۱۶۵ ب] خیل و خدم که در ركاب^۴ تواند، هیچ یكی^۵ را از حوادث،
آسیمی رسید؟^۶ گفت: نرسید. گفت: پس مرا بدان اذلال و استهانت چرا
دور فرمودی کردن؟ گفت: زیرا که دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته اند.
گفت: بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم بوده باشد نه دیدار من
بر خسرو.^۷ خسرو از آنجا که کمال دانش و انصاف او بود، سخن^۸
تسلیم کرد و عذرها خواست. ۱۰

این افسانه^۹ از بهر آن گفتم تا دیدار من بر هر که آید، مبارك آید
و به میامن آن تفأل نمایند. پس شتر را زمام اختیار رها کردند تا به مراد
خویش می چرید و می چمید، و در آن ریاض راحت بی ریاضت هیچ
بار کلفت می بود، و با شیر الفت^{۱۰} می گرفت و سو گند عظیم به نعمت
او می خورد، تا قدم صدق او در طلب^{۱۱} مراضی شیر معلوم شد و مساعی
مشكور و مقامات مبرور، از نيك بندگی و پساك روشنی^{۱۲} او در راه
خدمت محقق آمد، و به حسن التفات ملك ملحوظ و به انواع کرامات
محظوظ گشت، تا به حدی که خرس را بر مقام تقدّم او رشك نیفزود.

۱- ب و ج: پادشاهیت ۲- ۱: شنیدی ۳- ب و ج: نشینیدم

۴- ب و ج: خدمت ۵- ب و ج: يسك ۶- ج: رسیده

۷- در تف: آمده است: ترى الرجل التحيف فتردیه * وفى الثوابه اسد هصور

۸- ج: ندارد ۹- ب و ج: فسانه ۱۰- ب و ج: به الفت شیر

پیوند ۱۱- ۱: ندارد ۱۲- ب: پاك روشنی

اما اظهار کردن صلاح ندانست و در آن فایده‌ای نشناخت. ظاهراً دست برادری بدو^۱ داد و با او صحبت و آمیختگی به تکلف و آمد شدی به تملق می کرد، و مداجاتی در پرده مدارات می نمود. [۱۶۶ الف] و چون او را^۲ فربه و آکنده^۳ بال و تمام^۴ گوشت می دید^۵ از نشاط در پوست نمی گنجید، خرس را دندان طمع تیز می شد و زیر زبان می گفت :
 أَخَلَّتِ الْبَعِيرُ أَسْلِحَتَهَا. تدبیر شکستن این اشتر^۶ چیست؟ و طریقی که مفصلی باشد به هلاک او کدام تواند بود؟ جز آنکه شیر را برو آغالم و سببی سگالم که بر دست او^۷ کشته شود، و بعد از قتل او خون و گوشتش^۸ خوردن تقریبی بزرگ باشد به خدمت شیر.

۱۰ آغاز مکایدتی که خرس با اشتر کرد^۹

خرس اشتر را گفت: ای برادر، مرا با تو راز است که مضرت و منفعت آن به نفس عزیز تو تعلق می گیرد^{۱۰}. لیکن^{۱۱} تسو شخصی ساده دلی و درونی که ودیعت اسرار را شاید نداری، و در آن حال^{۱۲} زبانت را^{۱۳} کلمه‌ای فراز آید، اندیشه بر حفظ آن گماشتن بر تو متعذر باشد. و گفته اند راز با مردم^{۱۴} ساده^{۱۵} دل و بسیار گوی و می خواره

۱- ب و ج : با او ۲- ب و ج : + چنان ۳- ب : + و ؛ چ :

+ که ۴- ب و ج : شتر ۵- ب و ج : شیر ۶- ب و ج :

گوشت او ۷- ب و ج : + پس روزی ۸- ب و ج : می دارد و

ثمره خیر و شر آن جز به خاصه ذات شریف تو باز نخواهد داد ۹- چ :

لکن ۱۰- ب : + اگر ؛ چ : + که ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب :

و پسران‌کنده صحبت مگوی، که این طسایفه از مردم به حفظ^۱ و
 کتمان^۲ قادر نباشند. مبادا^۳ که ناگاه از وعای خاطر او^۴ ترشچی پدید
 آید، و زبان که سفیر ضمیر است، بی‌دستوری او کلمه‌ای که نباید^۵،
 بیرون افکند و سبب هلاک قوم می‌گردد. وَكَمْ إِنْسَانٍ أَهْلَكَهُ لِسَانٌ وَكَمْ
 ۵ حَرْفٍ آدَى إِلَى حَتْفٍ. اشتر^۶ گفت: بگوی که بدین احتیاط محتاج
 نه‌ای. و اگر [۱۶۶ ب] اعتماد نداری، آن را به عتود سوگندهای عظیم
 بند باید کرد^۷ و مهر موافق عهد برو نهادن. پس معاهدتی^۸ در میانه^۹ برفت
 که هیچ کس را از دوست و دشمن بر آن سخن اطلاع ندهد^{۱۰}. و از
 آنجا به خلوت خانه‌ای رفتند و جای از نامحرم خالی کردند. خرس
 ۱۰ گفت: شك نیست که شیر به شعار دین و تحنّف و قناعت و تعفّف،
 که ملابس آنست، بر همه ملوک سباع فضیلت سابع^{۱۱} دارد، و عنسان
 دواعی لذات و شهوات با دست گرفته است، و بر شهوات آرزوهای
 نهانی^{۱۲} پای نهاده، و جموح طبیعت را به زواج شریعت بند کرده^{۱۳}.
 اما گفته‌اند اخلاق مردم به گردش روزگار بگردد و، به انتقال او منتقل
 ۱۵ شود. و هروقت و هر هنگام آن را در نفوس آدمی زاد به خیر و شر^{۱۴}
 تأثیری دیگرست و خاصیتی تازه نماید، و گویی احوال مردم را در

۱- ب : بر حفظ؛ چ : بر تحفظ ۲- ب و چ : + آن ۳- ب :

نبادا ۴- ب : تو ۵- ب و چ : + گفتن بگوید ۶- ب و

چ : شتر ۷- ب و چ : کردن ۸- ب و چ : معاهده‌ای

۹- ب و چ : میان ۱۰- چ : ندهند؟ ۱۱- ب و چ : شایع

۱۲- ب و چ : نفسانی ۱۳- ب و چ : + و

صرف^۱ زمان همان صفت است که آب را در اذاهای مختلف^۲. چنانکه گفت^۳:

در چشم توم سخن به نیرنگ بود

چون با دهن آیم سخنم تنگ بود

وین هم ز لطافت سخن باشد از آنک

۵

در هر چه کنی آب بدان رنگ بود

پس چنانکه او از گوشت خواری، که از^۴ مبدأ آفرینش بر آن^۵

تربیت^۶ یافته است و به جای شیر از پستان دایه فطرت، خون حیوانات

مکیده و ناف وجود [۱۶۷ الف] او بر آن بریده، خوی باز کرد و آن

عادت به جای گذاشته^۷، شاید که روزگاری^۸ دیگر آید که همان عادت

۱۰ را اعادت^۹ کند و باخوی اوّل شود.

شعر^{۱۰}

وَمَنْ يَقْتَرِفْ خُلُغًا سِوَى خُلُقٍ فَفَسِهِ

يَدَعُهُ وَتَرْجِعُهُ إِلَيْهِ أَلَرُّوَ اجْعُ

۱۵ و نیز تندی و گردنکشی از شیم پادشاهان و تلّون طبع از

ذاتیات اوصاف ایشانست. تواند بود که او را با تو برین^{۱۱} عیار

نگذارد^{۱۲}، و مرا به مشارکت تو التحاق ضرر آن توقع باید

۱- چ: ظرف؟ ۲- ب و چ: ملون ۳- چ: گفته اند ۴- ب:

ندارد؛ چ: در ۵- ب و چ: بدان ۶- ب و چ: تربی: ب در

حاشیه: تربیت ۷- چ: بگذاشت ۸- ب: روزگار ۹- ا:

از «به جای گذاشته...» ندارد ۱۰- چ: ندارد ۱۱- ب و چ:

بدین ۱۲- چ: نگذارند؟

- داشت^۱. پس می باید که^۲ به همه حال گوش به حرکات و خطرات خسود^۳
 داری، و از عثرات و زلات محترز باشی و از مساخط و مراضی^۴
 بیدار دل و هشیار. مبادا که ناگاه به اندك مایه سببی که فراز آید، از قرار
 حال بگردد، که گفته اند: مثل^۵، السُّلْطَانُ يَصُولُ صِيَالِ الْأَسَدِ وَ يَغْضَبُ
 ۵ غَضَبَ الصَّبِيِّ. اشتر از غایت سادگی و سلیم قلبی که بود، قلب عمل او
 بر کار گرفت و بدان سخن ملتفت شد و محل قبول داد و گفت:
 معلومست که هر چه می گویی الا^۶ از سر مهربانی و شفقت مسلمانی
 نمی گویی. و می دانم که مردم را چندانکه روزگار بسر آید، از^۷ مدت
 عمر بکاهد، و عادت^۸ تغییر پذیرد و مزاج صورت و صفت هر دو از
 ۱۰ قرار^۹ بگردد. شاید که شیر را^{۱۰} تشدید و تکلیفی که درین باب^{۱۱} ریاضت
 به امساك از مرغوبات و فطام از مألوفات^{۱۲} طبع بر خود نهاده است، و
 از مآكل و مطاعم لطیف و دلمخواه بر نبات^{۱۳} خوردن [۱۶۷ ب] اقتصار
 کرده، عاجز آید، و از قلّت غذا و هنی به^{۱۴} اعضاء او رسد و از طاقت
 فرو ماند. آنکه او بداعتدای خورش اصلی کوشد و بدگوشت محتاج
 ۱۵ گردد، و ناچار از بشاعت چاشنی میوه ها ذوق را تنفّری حاصل شود و

۱- ب و چ : کرد ۲- ب : «می باید که» ندارد ۳- ب و چ :

خویش ۴- ب و چ : + او ۵- چ : ندارد ۶- ا : «بر آید»

از» افتاده است ۷- ب و چ : عادات ۸- چ : + حال

۹- ب : + حال ۱۰- ب و چ : از ۱۱- چ : ندارد

۱۲- ا : مألوف ۱۳- ب و چ : + و میوه ۱۴- ب و چ :

به احماض گراید، و طبیعت^۱ بر آن انهاض نماید.

مصراع^۲

لِكُلِّ مِزَاجٍ عَادَةٌ يَسْتَعِيدُهَا

- خرس گفت: بحمدالله تواز همه نیکوتر دانی و به ارشاد دیگری
 محتاج نه‌ای. مثل^۳. إِنَّ أَلْعَوَانَ لَا قَعْلَمَ الْخِمْرَةَ. لیکن^۴ مرا حکایتی در
 ۵ تبدیل حالات و دست تصرّفی که، زمانه را در آن^۵ مسلم است، از حال
 جولاهه و مار^۶ یاد می‌آید. شتر گفت: چون بود آن داستان؟

داستان جولاهه با مار

- خرس گفت: آورده‌اند^۷ که مردی بود جولاهه^۸. زنی داشت^۹
 ۱۰ پاکیزه صورت آلوده صفت^{۱۰}. با یکی دیگر خاشا من یسمع عقد
 الفتی بسته بود و راه خیانت گشاده^{۱۱}. هرگاه^{۱۲} که شوهر را غیبتی
 اتفاق افتادی، هر دو را اجتماع میسر شدی. و چون جرم دوگانه با دام
 در يك پوست دوست وار رفتندی،

شعر^{۱۳}

- ۱۵ أَنَا مَنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا

فَحَنُّ رُوحَانٍ حَلَلْنَا بَدَنًا

۱- چ : + را ۲- ب : مثل ۳- ب و چ : ندارد ۴- ب :

اکنون؛ چ : لکن ۵- ب و چ : «در آن» ندارد ۶- ب و چ : مار

و جولاهه ۷- ب و چ : شنیدم ۸- ب و چ : + پیشه و

۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : + داشت ۱۱- ب و چ :

گشوده ۱۲- ب و چ : هرگاه ۱۳- چ : ندارد

برخواندندی، و این نوا در پردهٔ اتحاد برداشتندی.^۱

ای کرده یکی هر چه دوی با من تو

فرقی نگذاشتی ز خود^۲ تا من تو

این عشق مرا با تو چنان یکتا کرد

کاندر غلطم که تو منی یا من تو [۱۶۸ الف]

۵

آخر مرد از کار زن آگاه شد. روزی گفت: ای زن، مرا هفته‌ای

به فلان دیه به چند مهم می باید رفت^۳، تا باز آمدن من نگر که از خانه

بیرون نروی^۴. در استوار ببندی و بیگانه را به خود راه ندهی. زن گفت:

غم مخور. خانه‌ای که درو کدبانو من باشم و کدخدای تو، از قصر

بلقیس که همد به فرجهٔ دریچهٔ او راه نیافت، حصین تر باشد. ۱۰

بیت^۵

مرغ کاینجا^۶ رسید پر بنهد دیو کاینجا^۷ رسید سر بنهد

چه جای این اشتراط و احتیاطست. پس^۸ جولاهه بیرون رفت

و بر فور باز آمد و در خانه خزید، چنانکه زن خبر نداشت. و زیر

تخت پنهان شد. زن برخاست و دیگرچه‌ای طعام لطیف بساخت و بیرون ۱۵

رفت، تا از همسایه کسی را به طلب آن دوست فرستد. شوهر از زیر

تخت بیرون^۹ آمد و آنچه ساخته بود^{۱۰}، پاك بخورد^{۱۱} و باز زیر تخت^{۱۲}

۱- ا: + رباعیه؛ ب: بیت، رباعیه ۲- ا: با ۳- ب و ج:

رفتن ۴- ب و ج: + و ۵- چ: ندارد ۶- ب و ج: کاینجا

پرید پر بنهد ۷- ب و ج: کاینجا ۸- ب و ج: ندارد

۹- ب و ج: به در ۱۰- ب: «آنچه ساخته بود» ندارد ۱۱- ب

و ج: + دیگرچه نهی کرد، چ: + بیرون ۱۲- چ: از «باز زیر...» ندارد

شد. زن^۱ آمد و دیگری را^۲ تهی دید.

مصراع^۳

کراح آب فی کفیه طیبه

- گمان برد که مگر خون حمیت در رگ رجولیت شوهرش جوش زده باشد، و دیگر تدبیر خون ریختن او پخته. حالی چادری که از روی شرم انداخته بود، در سرگرفت و از خانه بیرون آمد. اتفاقاً آن روز در همه شهر مشهور بود که دوش پادشاه شهر خوابی دیده است و هیچ معبر^۴ نمی توان یافت که خواب او بگزارد. زن از غایت حقد^۵ به درگاه [۱۶۸ ب] رفت و به سمع پادشاه رسانید که شوهر من^۶ معبریست سخت حاذق و صاحب فراست. اما از غایت ضنّت در خواب گزاردن کاهل باشد، والاّ به زخم چوب و دشنام در کار نیاید، و تن در تعبیر ندهد. پادشاه کس^۷ فرستاد تا شوهرش را آوردند. با او گفت: دوش خوابی دیده ام و امروز شکل آن از لوح حافظه^۸ نمی توانم خواند، و به حقیقت نمی دانم که چگونه دیده ام. بگوی^۹ تا خود چه^{۱۰} بوده باشد؟ جولاهه گفت: ای پادشاه، من مردی جاهل و^{۱۱} جولاهه ام و خواب^{۱۲} گزارای مقام پیغمبران هم^{۱۳} نیست. قَوْلَهُ تَعَالَى^{۱۴}: وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ

۱- ب و چ : + باز ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب : معبری ۵- ب و چ : + شوهر ۶- ب و چ : شوهرش

۷- ا : ندارد ۸- ب و چ : + خود ۹- چ : نگر؟ ۱۰- ب

و چ : چگونه ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد

۱۳- ب و چ : ندارد

۵ **أَلَا حَلَامٌ دِمَعَالِمِينَ.**^۵ چه مرد این حدیثم؟ دست از من بدار. پادشاه بفرمود
 تا او را^۱ هزار چـ رب^۲ بزنند. مرد از بیم^۳ چوب تا سه روز مهلت^۴
 خواست. زمانش^۵ دادند. از آنجا^۶ بیامده^۷ و به هر گوشه می رفت و
 روی برخاک می نهاد و از خدای تعالی متخلص این^۸ واقعه می خواست.
 سیم^۹ روز در ویرانه ای می گشت. ماری از سوراخی^{۱۰} سر بیرون کرد
 و^{۱۱} باذن الله تعالی با او در^{۱۲} سخن^{۱۳} آمد که ای مرد، موجب این^{۱۴}
 خواهش و زاری^{۱۵} چیست؟ جولاهه حال بگفت. مار گفت: اگر من
 ترا خبر دهم که پادشاه چه خواب^{۱۶} دیدست، از آنچه^{۱۷} ترا دهد،
 نصیب من چه باشد؟ جولاهه گفت^{۱۸}: نیمی ترا باشد^{۱۹}. برین جمله قرار
 [۱۶۹ الف] دادند. مار گفت: پادشاه در^{۲۰} خواب چنان دید که از
 آسمان همه شیر و پلنگ و گرگ^{۲۱} باریدی. جولاهه خرم^{۲۲} شد و
 منتها پذیرفت و به خدمت پادشاه رفت و^{۲۳} خلوتی در خواست و گفت:

- ۱- چ : «او را» ندارد ۲- ب و چ : چوبش ۳- ب و چ : + زخم
 ۴- ب و چ : امان ۵- ب و چ : مهلتش ۶- چ : «از آنجا» ندارد
 ۷- ب و چ : بیامد ۸- ب و چ : آن ۹- چ : سیوم
 ۱۰- چ : سوراخ ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : به
 ۱۳- ب و چ : + در ۱۴- ب : ندارد ۱۵- ب : زاری و خواهش
 چ : زاری و ضجرت ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب و چ : + او
 ۱۸- چ : + همه ترا گفت نه ۱۹- چ : به من ده ۲۰- ب و چ :
 به ۲۱- ب و چ : + و مانند آن ۲۲- ب و چ : + دل
 ۲۳- ب و چ : ندارد

بقای^۱ دولت را^۲ پادشاه بیدار بخت به خواب^۳ دیده است که از آسمان همه شیر و پلنگ و گرگ^۴ باریدی. گفت: بلی، چنین^۵ دیدم. اکنون باز گوی تا تعبیر آن چه باشد؟ جولاهه را منهی اقبال این تلقین^۶ بر زبان راند^۷ که بدین زودی ترا خصمان قوی^۸ حال و جنگ^۹ جوی از اطراف ملک پدید آیند، و به آخر آتش فتنه^{۱۰} ایشان به آب شمشیر تو فرو میرد^{۱۱} و به خیر انجامد. پادشاه فرمود تا هزار^{۱۲} درهم از خزانه به وی^{۱۳} دادند. جولاهه از بشاشت زر چنان شد که در کسوت بشریت نمی گنجید. زر به خانه برد، شادمان و طربناک و خرم^{۱۴}. پس اندیشه کرد که ازین زر نیمی به مار نشاید داد^{۱۵}. و او^{۱۶} خود راضی نشود. و اگر ندهم لاشک^{۱۷} در کمین قصد من باشد و از آزار او ایمن نباشم. لیکن^{۱۸} اگر میسر^{۱۹} شود^{۲۰}، هیچ بهتر از کشتن او نیست. چوبی برداشت و به نزدیک سوراخ مار^{۲۱} رفت و او را آواز داد^{۲۲}. مار بیرون آمد. چوب در دست او دید، آهنگ گریختن کرد. سر چوبش بر دنب^{۲۳} مار آمد.

۱-ب: بقاو ۲-ب و ج: باد ۳-ب: + چنان ۴-ب و

ج: گرگ و شیر و پلنگ ۵-ب و ج: چنان ۶-ب و ج: + کرد

۷-ب و ج: از «بر زبان...» ندارد ۸-ا: می رود ۹-ب و ج:

+ دینار زر بدو ۱۰-ب و ج: از «درم از خزانه...» ندارد ۱۱-

ب و ج: + دل ۱۲-ب و ج: برد ۱۳-ب و ج: و بدین کمتر

۱۴-ج: لکن ۱۵-ب و ج: گردد ۱۶-ب و ج: ندارد

۱۷-ب و ج: از «و او را آواز...» ندارد ۱۸-ب و ج: دم

مار^۱ زخم خورده و دردناك [۱۶۹ ب] با سوراخ شد.

مصراع^۲

وَرَبِّ شَارِقٍ شَرِيقَ قَبَلِ رِبْقَةٍ^۳

- سال^۴ دیگر ملك خوابی دیگر بدیده^۵ و باز^۶ فراموش کرد. جولاهه
 ۵ را طلب فرمود^۷. چون حاضر آمد^۸، همچنان به قاعده مهلت خواست و
 و از آنجا به در سوراخ مار شد، و به زبان لطف مار را از سوراخ
 بیرون آورد^۹ و از گذشته عذرها خواست. مار گفت: اگر چه گفته اند:
 مثل^{۱۰}. مُسَاعِدَةُ الْخَاطِلِ قُعْدٌ مِنَ الْبَاطِلِ. اما این بار دیگر هم بیازمایم.
 پس عذر او را^{۱۱} قبول کرد و گفت: اکنون شرط آنست که مال جمله
 ۱۰ به من آری. جولاهه^{۱۲} سو گندهای^{۱۳} عظیم^{۱۴} یاد کرد که چنین کنم. مار^{۱۵}
 گفت: برو^{۱۶} و ملك را بگوی که در خواب چنان دیدی^{۱۷} که از آسمان
 همه شغال و روباه باریدی. مرد جولاهه به خدمت پادشاه آمد، و همچنانکه

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ۱ : کراخ آب

مکسور اتصال ۴- ب و ج : سالی ۵- ب و ج : دید

۶- ب و ج : ندارد ۷- ب و ج : حاضر آوردند ۸- ب و ج :

از «چون حاضر...» ندارد ۹- ۱ : آورده ۱۰- ب و ج :

ندارد ۱۱- ب و ج : «را» ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : سو گند ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج :

ندارد ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب و ج : دیده ای

از مار شنیده بود، بگزارد و تعبیر آن بگفت که ترا درین عهد خصمان^۱ مکتار و^۲ دوروی و مخادع با دید آیند، و آخر همه گرفتار کردار خود شوند، و اقبال^۳ و دولت تو سزای همه در کنار نهد. پادشاه فرمود تا هزار درم^۴ دیگر بدو دهند^۵. چون این هزار درم بدو دادند^۶، برگرفت و چون زر سرخ^۷ روی و قوی^۸ دل پشت به دیوار مکنّت و فراغت باز داد و گفت: مار از من بدان راضی باشد که قصد هلاک او نکنم^۹. وَ إِحْسَانُ الْمُسِيءِ أَنْ يَكْفَ [الف ۱۷۰] عَنْكَ آذَاهُ. مال بدو بردن عین سفه و سرف باشد. همچنین تا يك سال بر آمد. پادشاه^۸ دیگر بار^۹ خوابی دید و صورت آن از صحیفه مخیله او چنان محو گشت^{۱۰} که يك حرف باقی نماند. همه شب^{۱۱} مضطرب آن اندیشه می بود. بامدادان^{۱۲} ۱۵ که زنگی شب سر از بالین مشرق برگرفت، و دندان سپید از مباسم آفاق بنمود، به طلب جولاهه فرستاد. و چون از حال و خواب^{۱۳} و نسیانی که رفت^{۱۴} استطلاع کرد^{۱۵}، گفت: هر خواب^{۱۶} که نقش آن از

۱- ب و چ : + محال و ۲- ب و چ . + دزد ۳- ب و چ :

ندارد ۴- چ : دینار ۵- ب : + سیم ؛ چ : + جولاهه سیم

۶- از «چون این...» ندارد ۷- ب و چ : + اساءة المحسن ان يمنعك

جدواه ۸- ب و چ : ملك ۹- ب و چ : باره ۱۰- ب و

چ : گردید ۱۱- ۱ : + در ۱۲- ب و چ : بامداد ۱۳- ب :

خواب حال ؛ چ : حال خواب ۱۴- ب : افتاده است ؛ چ : رفتست

۱۵- ب و چ : رفت ۱۶- ۱ : جواب

عالم غیب باز خوانده‌ام^۱ و تعبیر آن بر وفق تقدیر نموده، جز به مدد اقبال و اقتباس نسور فراست از خطاطر ملک نبوده است، و اینچنین^۲ خواهم گفت هم بدین استمداد تواند بود. اما يك دو روز^۳ توقف و اندیشه خواهد^۴. و از آنجا به در سوراخ مار شد و آواز داد. مار بیرون آمد و گفت:

مصراع

ای^۵ امید من و عهد تو سراسر همه باد
دیگر بار آمدی تا از من چاره کار افتادگی خود جوینی.

مصراع^۶

آری به چه راحت به کدام آسایش

۱۵

در جمله از تسامحی که کرده‌ام و زیان تفاضح تو خورده و بدان منخدع شده، جز آنکه نقصان ایمان خود در آن معاملات باز یافتم، سودی بر سر نیامد^۷. چه در اخبار نبوی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ می‌آید^۸. لَا یُلَدِّغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حَجَرٍ مَّرْقَمٍ. و من امروز [۱۷۰ ب] از زمره آن طایفه‌ام. زیرا که دو سه^۹ نوبت بر در این سوراخ از^{۱۰} زخم چوب و رجم^{۱۱} زبان^{۱۲}، جوارح صورت و معنی را مجروح یافته‌ام^{۱۳}، و

۱۵

۱- ب : + آمد ۲- ب و ج : آنچه ۳- ب و ج : + در

۴- ب و ج : + ماند ۵- ب : ندارد ۶- ج : ندارد؛ ب : مصرع

۷- ب و ج : نیاوردم ۸- ب و ج : علیه الصلوة والسلام آمد دست

۹- ب و ج : «سه» ندارد ۱۰- ب : ندارد؛ ج : به ۱۱- ب : +

به زخم؛ ج : زخم ۱۲- ب و ج : + تو ۱۳- ب و ج : یافتم

هنوز سیم^۱ را متعرض می‌باشم. مَعَاذَ اللَّهِ.

شعر^۲

صَادِقُ خَلِيلِكَ مَا بَدَأَ لَكَ فُضْحُهُ

فَإِذَا بَدَأَ لَكَ غِشُّهُ فَتَبَدَّلْ

مرد را نه زبانِ اعتذار بود و نه روی استغفار. با همه سرزدگی^۵
و سیه رویی که از^۳ سپید کاری خویش داشت، گفت:

شعر^۴

قَبَسَتْنَا عَلَى الْأَثَامِ لَمَّا

رَأَيْنَا الْعَفْوَ مِنْ كُمَرِ الذُّخُوبِ

«فرو تو از جریمه من بیشتر^۵. این بار دیگر این افتاده را دست^{۱۰}
گیر.

بیت^۶

من آن کردم کز من بد عهد سزید

تو به ز منی همان کنی کز تو سزد

مار گفت: اکنون شرط آنست که هر جایزه‌ای که پادشاه^۷ دهد،^{۱۵}
ازین نوبت^۸ و هر چه بارهای دیگر^۹ گرفته‌ای، جمله^{۱۰} به من آری تا
به راستی قسمت^{۱۱} کنیم، و این بار خواب چنانی^{۱۲} دیگر نبینی، تا

۱- ب و چ : سیوم ۲- چ : ندارد ۳- ا : ندارد ۴- چ :

ندارد ۵- ب و چ : + است ۶- چ : ندارد ۷- ب و چ :

+ این بار ۸- ب و چ : «ازین نوبت» ندارد ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : قسم ۱۲- ب و چ : خیانتی

بگویم که ملك چه خواب دیده است، و عبارت از آن چیست. مرد
التزام نمود و بدان^۱ عقد معاهده‌ای به تازه بستند^۲. مار گفت: برو و
پادشاه را^۳ بگوی که^۴ به خواب^۵ دیدی که از آسمان همه^۶ گوسپند^۷ و بره
و امثال آن باریدی، و این معبرست بدان معنی که درین عهد به فقر
دولت و میامن معدلت^۸ و حسن سیاست ملك، جمله خلایق رنگ موافقت
گرفته‌اند و جنگ و مدافعت و کینه کشی و مسافعت از میان^۹ برداشته،
[۱۷۱ الف] و همه فرمان پادشاه را مطواع و منقاد گشته^{۱۰}، ملك و
ولایت بر سکون و امن^{۱۱} قرار گرفته، و فتور^{۱۲} و فتون زایل گشته. پس^{۱۳}
جولاهه به در سرای پادشاه رفت و هرچه مار تلقین کرده بود^{۱۴} باز گفت.
هزار درم^{۱۵} دیگر از خزانة به تمهید او فرمود، و پایه‌ای که به پای
جولاهگی بافته^{۱۶} نبود، از انعام و احترام^{۱۷} بیافت. با خود گفت: جمله
مال^{۱۸} این بار^{۱۹} بر مار ایثار باید کرد، و آثار نیک عهدی و عذری که
به قول تمهید کرده آمد^{۲۰}، به فعل به تأکید باید رسانید، که مرا در مشکلات

۱- ب و چ : بران ۲- ب و چ : بستند ۳- ب و چ : «پادشاه را»

ندارد ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : + چنان ۶- ب و

چ : ندارد ۷- ب و چ : گوسپند ۸- ا : عدل ۹- ب و

چ : میانند ۱۰- ب و چ : + و ۱۱- ب و چ : امن و سکون

۱۲- ا : ندارد ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : «بود» ندارد

۱۵- ب و چ : دینار ۱۶- ا : یافته ۱۷- ب و چ : +

پادشاه ۱۸- ب و چ : «جمله مال» ندارد ۱۹- ب و چ : + همه

۲۰- ب و چ : کرده‌ام

امور نامحصور از بازگشت بدو چاره نیست. پس هر سه هزار درم^۱ برگرفت و پیش مار برد. او^۲ را آواز داد. مار از سوراخ^۳ بیرون آمد. بریکدیگر سلام کردند^۴. پس مهر زر پیش او^۵ بنهاد^۶ و از گذشته عذرها خواست و گفت:

۵

شعر^۷

رِضَاكَ شَبَابٌ لَا يَلِيهِ مَشِيبٌ

وَسَخَطُكَ دَائٌ لَيْسَ مِنْهُ طَرِيبٌ

اینک نشان وفای عهد^۸ و تفصّی از عهده^۹ حقوق آن.بیت^{۱۰}

۱۰

تا ظنّ نبری که دورم از پیمان

آنجاست سرمن که خط فرمانت

مار گفت: اکنون بدان که ازینچه^{۱۱} آوردی منتی^{۱۲}، و بدانچهنیاوردی مطالبتی و مؤاخذتی^{۱۳} نه. که هر چه آمد، رنگ روزگارداشت. اوّل که آن^{۱۴} ضرر و الم به من رسانیدی، اهل زمانه همه شریرو حقود و فتنه^{۱۵} جوی بودند^{۱۶}، درپردۀ خواب [۱۷۱ ب] صورت

۱- ب و چ: دینار ۲- ب و چ: مار ۳- چ: «مار از سوراخ»

ندارد ۴- ب و چ: دادند ۵- ب و چ: ندارد ۶- ب و چ:

نهاد ۷- چ: ندارد ۸- ا: «عهد» ندارد ۹- چ: ندارد؛

ب: شعر ۱۰- ب و چ: آنچه ۱۱- ب و چ: + نیست

۱۲- ب و چ: مؤاخذتی و مطالبتی ۱۳- ب و چ: آنکه ۱۴- ب

و چ: + و

ایشان در^۱ کسوت سباع و درندگان می نمود^۲ . و دوم نوبت که مرا
 بفریفتی و در جوال زرق و اختداع تو رفتم، ابنای روزگار همه
 چاپلوس و پرفسوس^۳ بودند، و تبصص و مدالست بر طباع همه غالب.
 لاجرم افعال و اخلاق ایشان^۴ همه به صورت شغال و روباه از روی
 ۵ مشاکلت در خواب می نمود^۵. و اکنون که به گفته و پذیرفته^۶ خسویش
 وافی آمدی^۷، تجنّب و تجافی از خود دور کردی و توفّر بر حقوق
 عهد واجب دانستی، مردم زمانه را علی العموم خود همین صفت است.
 لاجرم پادشاه که آینه ذهن او صافی ترین اذهان خلق است، صورت
 موافقت و مطابقت اقوال و اعمال^۸ درو همه نقش گوسپند^۹ و میش و
 ۱۰ بره و مانند آن می نماید. چه اجناس این حیوانات از معرفت^{۱۰} فساد
 دورتراند، و^{۱۱} بر تسخر و انقیاد مجبول^{۱۲}. زر برگیر که بدان محتاج
 نه ام^{۱۳}.

این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا بدانی که شیر نیز ازین صفت که
 دارد، در عقل جایزست که بگردد، و از معرض عوارض حالات بیرون
 ۱۵ نیست^{۱۵}. خرس گفت^{۱۶}: چوق و قوف بر مغبه احوال ایّام و نقض و

۱- ب و چ : به ۲- ب و چ : می نمودند ۳- ب و چ : پر افسون

۴- ا : ندارد ۵- ب و چ : می نمودند ۶- ب و چ : پذیرفته

۷- ب و چ : وفا نمودی و ۸- ب و چ : + آدمی ۹- ب و چ :

گوسپند ۱۰- ا : معرفت ۱۱- ا : ندارد ۱۲- ب و چ : +

تر ۱۳- ب و چ : نیم ۱۴- ب و چ : افسانه ۱۵- چ : + و

۱۶- چ : «خرس گفت» ندارد

- ابرام او حاصل است^۱، و احتمال شری که اگر واقع شود، دفع آن در امکان دشوار آید قایم، قضیه عقل باشد. پیش از وقوع، چاره آن جستن و پشت به دیوار^۲ [۱۷۲ الف] حزم و احتیاط پناهندن. و مَنْ لَمْ تَقْدَمِمْهُ قَدْ رَقَهُ آخِرَهُ عَجْزُهُ. اشتر^۳ گفت: مرا چنان می نماید که ازین خطر گاه نقل کنیم^۴ و آرامگاهی^۵ دیگر طلبیم^۶ که از مساکن مردم دور باشد و دست تصرف آدمی زاد از آنجا کوتاه. چه این روزگار نشانه گاه موعِد آن^۷ خبرست که فرمود عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: يَا قَبِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يَسْلَمُ لِي دِينٌ دِينُهُ إِلَّا إِذَا فَرَّ مِنْ جَبَلٍ إِلَى جَبَلٍ وَمِنْ شَاهِقٍ إِلَى شَاهِقٍ. و معلومست که مرگ بر زندگانی نا مهنّا^۸ فضیلت دارد، و از آن^۹ تعیّش که نه به امن و فراغ رود، چه لذّت توان یافت. خرس گفت: هر جا که می^{۱۰} رویم، ناچار ما را خدمت سروری و سایه داری بیاید^{۱۱} کرد. چه بشریت^{۱۲} به عرضی است که به خود قایم نتواند بود. فخاصّه که ما^{۱۳} هر دو چون^{۱۴} نقطه در میان دایره آفت^{۱۵} مانده ایم. هر تیر که کار گر تر به نام من در جعبه نهند، و هر رسن که محکم تر از برای چنبر گردن تو تابند، و ما که^{۱۶} در پناه حمایت این^{۱۷} شیر آمده ایم

۱- چ : نیست؟ ۲- چ : به دیوار بست؟ ۳- ب و چ : شتر

۴- ب و چ : کنم ۵- ب و چ : آرام جای ۶- ب و چ : طلبم

۷- چ : این؟ ۸- ا : زندگانیها ۹- ب و چ : «آن» ندارد

۱۰- ب و چ : ما ۱۱- ب و چ : باید ۱۲- ب و چ : + آن

۱۳- چ : ما که ۱۴- ب و چ : + دو ۱۵- چ : آفات

۱۶- ا : ندارد ۱۷- چ : ندارد

و او را به معرفت شامل شناخته و چندین مقدمات نیکو خدمتی ثابت گردانیده، هنوز ازو درین اندیشه ایم. دیگری را که ندانیم و نشناسیم، ازو چه چشم وفا توان^۱ داشت؟ اما مردم^۲ که از خصمی^۳ قوی خائف باشند^۴، و لحظه فلحظه به تغییر نیستی و اندیشه اذیتی ازو بر حذر، [۱۷۲ ب] تسلی را از آن بلا و تخلی^۵ از چنگال آن ابتلا هیچ^۶ چاره جز در قصد کلتی ایستادن و زحمت وجود او از میانه^۷ برداشتن نتوانند. چنانکه مار کرد با مار افسای. اشتر^۸ گفت: چون بود آن داستان؟

داستان مار با مار افسای^۹

خرس گفت: شنیدم که وقتی ماری ارقم به الوان و اشکال مرقم، در پایان کوهی خفته بود. عقده راس بر ذنب^{۱۱} افکنده، تا آفتاب نظرها را از منظر کریه خویش پوشیده دارد. چشم باز کرد. مار افسایی^{۱۲} دید به^{۱۳} نزدیک او چنان تنگ در آمده که مجال گریختن خود نمی دانست. اندیشید که اگر بگریزم، در من رسد. و اگر در^{۱۴} سوراخ شوم^{۱۵}.

۱- ب و چ : شاید ۲- چ : مرد؟ ۳- ب و چ : خصم

۴- ب و چ : خایفت ۵- ب و چ : + را ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : میان ۸- ب و چ : + بود ۹- ب و چ : شتر

۱۰- ب و چ : داستان مار افسای و مار ۱۱- ب و چ : ذنب بر راس

۱۲- ب و چ : + را ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- چ : به

۱۵- ب و چ : روم

منفذ بگیرد. مگر خود را مرده سازم؛ باشد که از من درگذرد. خنک
 زنده دلی که ازدهای نفس امّاره را^۱ به زندگی بمیراند، یعنی صدّیق وار
 اماتت صفت^۲ بشریت در جوهر^۳ خویش پدید آورد^۴. پس زبانِ
 نبوت از آن عبارت کند که : مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَمِيَّتٍ يَمْشِي عَلَى
 وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ. تا به آب حیات سعادت، زنده ابد
 ۵ گردد.

بیت^۵

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

۱۰ القصّه مار افسای نیک به تأمل^۶ درو نگاه کرد و او را^۷ مرده
 پنداشت. گفت: دریغ، [۱۷۳ الف] اگر این مار را زنده بیافتمی،
 هیچ^۸ ملواحی دامِ مخاریقِ دنیا را به از آن^۹ ممکن نشدی، و بدان
 بسیار کسب^{۱۰} کردمی. لیکن^{۱۱} ازین شکل و هیأت، استدلال می توان
 کرد که مشعبدِ روزگار ازین حقّه زمردین مهره ای برده باشد و در قفای
 او پنهان کرده. آن را بیرون گیرم که ذخیره تمامست. مار با خود گفت: ۱۵
 اکنون^{۱۲} مرا یقین شد که مرگ^{۱۳} در قفاست و^{۱۴} گریختن سود ندارد.

۱- ب : + چنان ۲- ب و چ : صفات ۳- ب و چ : گوهر

۴- ب و چ : آرد ۵- چ : ندارد ۶- ب : به تأمل نیک

۷- چ : «او را» ندارد ۸- ا : ندارد ۹- ب و چ : ازین

۱۰- ا و ب : ندارد ۱۱- چ : لکن ۱۲- ب و چ : ندارد

۱۳- ا : ندارد ۱۴- ب و چ : ندارد

اما^۱ اگر به قصد استخراج مهره نزدیک^۲ من آید، چنانکه زخمی
توان انداخت، اولتر آنکه^۳ مهره تسلیم باز نچینم، تا کام^۴ خویش
برانم. مار افسای دست فراز کرد^۵ تا مار را برگیرد. زخمی کارگر بر
دست او زد و بر جایش^۶ هلاک کرد.

۵ این افسانه^۷ از بهر آن گفتم که مرد دور^۸ اندیش باید^۹ که از
پس و پیش کارها چندان بنگردد که وقت تدارک کارش فایت گردد^{۱۰}.
بل که در آنچه مصلحت بیند، عزم را بی تهاون به انفاذ باید^{۱۱} رسانید^{۱۲}

شعر^{۱۳}

إِذَا صَلَّيْتُ لَمْ أَتْرُكْ مَصَالًا لِفَاقِكَ

وَأِنْ قُلْتُ لَمْ أَتْرُكْ مَقَالًا لِعَالِمٍ ۱۰

وَالْأَفْحَا فَنَتَمِّي الْقَوَافِي وَعَاقِبِي

عَنْ أَجْنِ عَبِيدِ اللَّهِ ضَعْفُ الْعَوَائِمِ

اشتر^{۱۴} گفت: مرا دواي^{۱۵} ناجع و تدبیر^{۱۶} نافع در علاج این
دای معضل مشکل آن می نماید که خود را به فراز آمد بخت و پیش
آورد قضا خرسند گردانم، چنانکه آن مرد برزگر کرد با گرگ و مار. ۱۵

۱- ب و چ: ندارد ۲- ب و چ: سوی ۳- ب و چ: اولتر که

من ۴- ب و چ: کار ۵- ب و چ: فرا آورد ۶- ب

و چ: برجای ۷- ب و چ: فسانه ۸- چ: نباید؟ ۹- ب و

چ: در ۱۰- ب: + و ۱۱- ب و چ: ندارد ۱۲- ب و

چ: رساند ۱۳- چ: ندارد ۱۴- چ: شتر ۱۵- چ: دواي

۱۶- ب و چ: تدبیری

خرس گفت: چون بود آن داستان؟ [۱۷۳ ب]

داستان برزگر با گرگ و مار

اشتر^۱ گفت: شنیدم که مردی تنها به راهی می رفت. در طریق مقصد هیچ رفیقی جز توفیق سیرت نیکو و اعتقاد صافی^۲ نداشت. و دفع اذای قاصدان را هیچ سلاحی^۳ جز دعا و اخلاص با او نبود. ۵ گرگی ناگاه پیش چشم او آمد. اتفاقاً درختی آنجا بود. بر آن درخت رفت. نگاه کرد. بر سر^۴ درخت ماری خفته بود^۵. اندیشید که اگر از اینجا بانگی بر گرگ^۶ زنم، این فتنه از خواب بیدار شود^۷ و در من آویزد؛ و اگر فروروم، مقام مقاومت گرگ ندارم. بحمدالله درخت ایمان قویست. دست در شاخ تو کتل زنم، و به میوه قناعت که ازو می چینم، روزگار^۸ ۱۰ می برم.

مصراع^۹

تا خود چه شود عاقبت کار آخر

وَ أَكْثَرُ أَسْبَابِ النَّجَاحِ مَعَ الْيَأْسِ

چون این اندیشه^{۱۰} بر خود گماشت، همی^{۱۱} ناگاه برزگری از ۱۵ دشت در آمد، چوب دستی که کوب^{۱۲} ماران گرز و گرگان ستنبه را

۱- ب و ج: شتر ۲- ب و ج: + که داشت ۳- ب و ج: سلاح

۴- ب و ج: شاخ ۵- ب و ج: دید ۶- ج: «برگرگ» ندارد

۷- ب و ج: گردد ۸- ب و ج: + به سر ۹- ب: مصرع

۱۰- ب: خود اندیشه ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و ج:

شایستی، در دست. گرگ از نهیب او روی به گریز نهاد. مرد فرو^۱ آمد
و سجده^۲ شکر بگزارد و روی به راه نهاد^۳.

این افسانه^۴ از بهر آن گفتم تا^۵ دانی که با نرم و درشت عوارض
ایام ساختن و دل بر داده^۶ تقدیر نهادن، هر آینه مود^۷ی به مقصود باشد؛
و با خادم و مخدوم به هر نیک و بد سازگاری کردن^۸ و در پایه^۹ زیرین
[۱۷۴ الف] مساهلت نشستن و به منزل تحامل فرو^{۱۰} آمدن و به رفیق و
تحمّل سفینه صحبت را به کنار آوردن، عاقبتی حمید و خاتمتی مفید
دارد^{۱۱}.

آسود دلی که با غم^{۱۲} یار بساخت

کاسد نشد آنکه با خریدار^{۱۳} بساخت ۱۰

مه نور از آن گرفت کز شب نرمید

گل بوی بدان یافت^{۱۴} که با خار بساخت

خرس گفت: سره می گویی. اما عاقلان که عیار^{۱۵} عبرت کارها
گرفته اند و حقایق امور به ترازوی خبرت بسر کشیده، چنین گفته اند:
۱۵ أَلَمْ تَأْنِي فِي عِلَاجِ الدَّاءِ دَعْدَانُ عَرَفَ وَجْهَ الدَّوَاءِ كَمَا لَمْ تَأْنِي فِي إِطْفَاءِ النَّارِ
وَقَدْ أَخَذْتُ بِحَوَاشِي ثِيَابِهِ. هر کرا دردی پدید آید که وجه مداوات

۱- ب و چ : فرود ۲- ب و چ : آورد ۳- ب و چ : فسانه

۴- چ : که ۵- چ : سازگار بودن ۶- چ : فرود ۷- ب و

چ : + ان الاناس كاشجار نبتن لنا * منها المرار و بعض المرما كول. ا : +

رباعیه ۸- ب و چ : بختش یارست هر که با... ۹- ب و چ :

بردارد کام هر که با کار... ۱۰- ۱ : گل بوی از آن گرفت...

- آن شناسد و به تعلل روزگار برد، و به اصلاح بدن و تعدیل مزاج مشغول نگردد، بدان کس ماند که همه اعطاف و اطراف جامه او^۱ آتش سوزان فرو گیرد، و او متفکر و متأنی، تا خود دفع آن چگونه تواند کرد. و هر که حدیث پیش^۲ بینان نشنود، اگر پس از آن پشیمانی خورد^۳، سزاوار باشد. مثل^۴ : ^۵ أَطْعِمَ أَخَاكَ تَمْرَةً فَأَنْ أَبَى فَجَمْرَةً. ۵
- اشتر گفت: به دام صعوه مرغایی نتوان گرفت. مرا با درفش پنجه شیر تپانچه زدن، وقاحتی شنیع باشد؛ و اگر نیز توانایی آن داشتی، هم سلاح قدرت در پای عجز ریختن و با او [۱۷۴ ب] نیاویختن اختیار کردمی، و تعرض کسی که گوشت بر^۶ استخوان و خون در رگ از مدد نعمت و ماده تربیت او دارم روا نداشتی. و چون ذات البین بندگی ۱۰ و خداوندی این صورت گرفت، آن به که پیش از خرده حرکتی که در میان آید و به جان غرامت باید کشید، با سر خرقة اول روم و این لقمة چرب را^۷ بگذارم؛ و به همان آرد مجرّد، که از اجرت عمل راتب هر روزه من بود، قانع شوم؛ و آنچه به مزد چهار حمال قوایم^۸ بستانم، وجه کفاف سازم. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: ^۹ إِنَّ أَطْيَبَ مَا يَأْكُلُ ۱۵ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبٍ يَدِهِ. و گفته اند هر که زندگانی به آسانی کند، مرگش هم به آسانی باشد. وفي المثل: الْمُعَاشِرَةُ قَرْنُكَ الْمُعَاسِرَةُ. و ای برادر، آن هنگام که^{۱۰} در آرام گاه کنام با برادران صحبت هم خور و هم خواب

۱- ب و ج : + شعله ۲- ب و ج : + بدان ۳- ب و ج : ندارد

۴- ا : و ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : اخفاف ۷- ب

و ج : از «قال.» ندارد ۸- ب و ج : بود ۹- ب و ج : + من

بودم، روز خار می‌کندم و شب بار می‌باردم، و به‌الحان خسار کنی از
 حدای حادیان، وقت خویش خوش^۱ می‌داشتم^۲، پهلوی بر بستر امن و
 آسایش می‌نهادم و پای در دامن آن^۳ گلیم که به‌اندازه^۴ خویش بسود
 می‌کشیدم، خوش می‌خوردم و در مرا بفض طرب می‌چمیدم^۵ و بر مضاجع
 فراغت می‌غلتیدم، نه اندیشه^۶ بدی مواکل^۷، نه هراس ددی موکل^۸

بیت^۹ [۱۷۵ الف]

خارم اندر گردِ دامن خوبتر بود از سمن

سنگم اندر زیر پهلوی نرم‌تر بود از حریر

و امروز که جواذبِ هم‌ستم از مجالستِ آحاد به‌مُثافت^{۱۰} اکابر
 کشیده^{۱۱} و از محاورتِ اوغاد به‌مکالمتِ ملوک آورد^{۱۲}، و به‌حکم آنکه
 سعادت منظوری و شرف مذکوری به‌خطابِ أَفَلَا يَنْظُرُونَ^{۱۳} حاصل
 داشتم. نظر از نحاسِ مراتبِ امور بر عوالی نهادم، و چون سعادت
 محسوبی در زمره^{۱۴} وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ^{۱۵} یافته بودم، بر اندیشه^{۱۶} ترقی
 از آن منزلِ سفالت کوچ کردم و بدین کعبه^{۱۷} معالی شتافتم. خود بدین
 دامیه^{۱۸} دهیا مبتلا شدم و در خبطِ عشواء حیرت به‌عشوه^{۱۹} سراب بسادیه^{۲۰}
 امانی افتادم.

۱- ا : ندارد ۲- ب و ج : + و ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : می‌چریدم ۵- ا : موکل ۶- ج : ندارد

۷- ب و ج : منافقت ۸- ا و ب : کشید ۹- ج : ندارد

۱۰- ج : + الی‌الابل ۱۱- ا : «حیرت به‌عشوه» ندارد

* - سورة غاشیه (۸۸)، آیه ۱۷ ** - سورة حج (۲۲)، آیه ۲۷

شعر^۱

إِذَا ذُكِرَ الْقَلْبُ الْمُعْتَبُ فِي الْهَوَى

زَمَانًا لَنَا أَرْخِيتُ فِيهِ عِنَانِي

فَكَمْ زَفَرَاتٍ لِي بِغَيْرِ قَرَأْبٍ

۵ وَ كَمْ عَبْرَاتٍ لِي بِغَيْرِ قَوَانٍ

فَلَوْ أَبْصَرْتَ عَيْنَاكَ مَا أَنَا بَعْدَكُمْ

عَلَيْهِ مِنَ الْبَلَوَى لَقُلْتَ تَوَانِي

اگر عیاذاً باللّه عیارِ اخلاص با شیر بگردانم و خلافِ او که از

مذهب من دورست و در شرع حقوق خادمِ مخدومی ممنوع و محظور،

۱۵ پیش گیرم؛ اگرچه در ظاهر پوشیده دارم، چون همه باطنم^۲ بدان مستغرقباشد، ناچار سلسلهٔ طبیعت او را نیز^۳ بجنباند. چه^۴ ضمایر و نفوس[۱۷۵ ب] به نیک و بد^۵ یکدیگر خبرند و به منافات و مصافات یکدیگربصیر. اگر او^۶ روزی مثلاً سر^۷ من از اسره^۸ پیشانی بخواند، مرا پیشانی

آن مکابره هرگز کجا باشد که پس از آن پیش او تردیدی کنم؟

شعر^۸

۱۵

عَيْنَاكَ قَدْ حَتَمْتَ مَبِيتَكَ كَيْفَ كُنْتَ وَ كَيْفَ كَانَا

وَ لَسُرَّ بَّعَيْنٍ قَدْ أَرَقَّكَ مَبِيتَ صَاحِبِهَا عَيْنَا

۱- چ: ندارد ۲- ب: باطن ۳- چ: «را نیز» ندارد؛ ب:

او نیز ۴- ب: + بر ۵- ب و چ: + از ۶- ب و

چ: ندارد ۷- ا: سره ۸- چ: ندارد

بیت

دردی^۱ چه نهان دارم کز تخته^۲ رخسارم

هر کس که مرا بیند چون آب فروخواند

مگر موشی در مجاورت ایشان خانه داشت و^۳ حاضر بسود.

۵ مفاوضات هر دو بشنید و به تمامی استراق کرد، و در سمع دل^۴ گرفت

و مهر مکاتمت^۵ برو نهاد و با هیچ نامحرم^۶ آن راز به صحرا نیاورد.

اشتر^۷ همه روز^۸ در آن خوف و تفکر به آتش سودا روح حیوانی را

تحایل می داد، و از توهم آن خلل چون خلال می گذاخت^۹، و از امتلای

این^{۱۰} غصه چون هلال روی به تراجع می^{۱۱} نهاد^{۱۲} تا اثر^{۱۳} لاغری و

۱۵ ضعف بر بنیت^{۱۴} اعضا و اطراف^{۱۵} او سخت ظاهر شد^{۱۶}. و شیر از

تغیّر حال^{۱۷} او تعجبی می نمود که آیا این بیچاره^{۱۸} را چه رسیدست.

گویی در آن وقت که مسافر اقطار اقالیم^{۱۹} بود، مخالفت آب و هوای

اسفار درو اثر کردست و دست و پای چنین باریک گشته^{۲۰}، یا

۱- ب و چ : رازی ۲- ب و چ : صفحه ۳- ب و چ : ندارد

۴- ۱ : ذکر ۵- ۱ : مکالت ۶- ۱ : نامحرم؟ ۷- ب و چ :

شتر ۸- ب و چ : همه روزه ۹- چ : باریک می شد؟ ۱۰- ب

و چ : آن ۱۱- ۱ : «می» ندارد ۱۲- ب : + مآثر

۱۳- ب : «تا اثر» ندارد ۱۴- ب و چ : بنیت بر ۱۵- چ :

اطراف و اعضا ؛ ب : «اعضا» ندارد ۱۶- ب و چ : پدید آمد

۱۷- ب و چ : ندارد ۱۸- ب و چ : مسکین ۱۹- ب و چ : عالم

۲۰- ۱ : «گشته» ندارد

رشته ایست که در بخار آتش جمع آمد^۱ و همه را بر^۲ ثفات زانو بر هم پیچید^۳. [۱۷۶ الف] یا دق^۴ که از مصر به سرباری رنجه^۵، و قَحْمِلُ اَثَقًا تَكْمُ* با خویشتن آورد. گمان می برم که بیرون آمدن محبوسان عذاب را از شهر بند دوزخ به شرط حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ مَوْعِدُ خلاص نزدیک آمد، که از غایت ضعیفی هودج کوهانش به دروازه سَمِ الْخِيَاطِ ۵ به آسانی^۶ به در خواهد شد^۷.

شعر^۶

مَنْ كَانَ مَرَعَى عَزْمِهِ وَ هُمُومِهِ

رَوْضَ الْأَمَانِي لَمْ يَزَلْ مَهْزُولًا

- ۱۰ تا روزی زاغی^۸ که از هم نشینان و امینان خز این اسرار داشت^۹ ازو^{۱۰} پرسید که این اشتر^{۱۱} را چه افتاده است؟ چون ما گوشت خواره نیست که از آن خوی باز کرده باشد و ریاضت گیاه خوردن کشیده و از غذای اصلی باز مانده. مگر همّت بر کاری بعید المال^{۱۲} گماشته است که بدان دشوار توان رسید، یا از خصمی می هراسد که تاب مقاومت او ندارد. می خواهیم که ازو بررسی و بازدانی^{۱۳} تا او را از حوادث احوال ۱۵ چه حادث شده است، و از کیفیت کار او مرا آگاهی دهی. زاغ رفت

۱- ب و چ : آمده ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و چ : پیچیدند

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : رفت ۶- چ : ندارد

۷- ب و چ : + را ۸- چ : بود ۹- چ : ندارد ۱۰- ب

و چ : شتر ۱۱- ب و چ : بعید المال ۱۲- چ : بررسی و بدانی؛

ب : ... بدانی

و بر وفق فرمان شیر با شتر مقدمات دوستی و مبانى صحبت آغاز نهاد،
و یکچندی طلبه فہم و جاسوس نظر را بر مدارك حس و مسالك
عقل نشانند، تا از حقیقت حال او خبری بازگیرد و^۱ به حضرت [۱۷۶]
ب [ملك] انها کند. سود نداشت^۲. تا روزی زاغ بر کنار جویباری به
تماشا نشسته بود و راز دل اشتر^۳ از غایت نیافت در آب طلب می کرد.
۵ اتفاقاً اشتر^۴ را داعیہ آب خوردن آنجا آورد. زاغ خود را در پس
سنگی پنهان کرد^۵. اشتر^۶ ساعتی در آب نگاه کرد. ماهیان را دید که بر
روی آب گذر می کردند. نفسی سوزناك بر کشید و گفت: خنك شما را
که نه از سروران بیمی دارید و نه از همسران^۷ اندیشه ای، گستاخ بر
۱۰ روی این^۸ آب می روید و دامن عِرَضَتان به هیچ عارضه ای از عوارض
تہمت و سوءظنّت تر نمی شود. بیچاره من کہ سفینہ سینه بر دریای
اندوه بی پایان افکنده ام. نمی دانم^۹ به ساحل مخلصی^{۱۰} رسد یا به گرداب
هلاک فرو رود؟

شعر^{۱۱}

لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدَّ بَدَأَ لِي ۱۵

فِي مَرَاغِي الْحَشِيشِ أَرَعِيَ الْحَشِيشَا

زاغ این سخن بشنید. به خدمت شیر رفت و بازرسانید. شیر از

۱- ب و چ : تا ۲- ب : «سود نداشت تا» ندارد؛ چ : و دلیلی به دستش

نیفتاد ۳- چ : شتر ۴- ب و چ : شتر ۵- ب و چ : گردانید

۶- ب و چ : شتر ۷- ۱ : آن ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب

و چ : + که به سلامت ۱۰- ب و چ : مخلص ۱۱- چ : ندارد

- جای بشد و اندهگن^۱ گشت^۲. با خود گفت: چون عصمت کلتی نگهبان احوال مردم نیست و بوا در قول و صوا در فعل چنان در قید اختیار نه، که نشاید که^۳ از مردم هیچ حرکتی مذموم که بدان ملوم شود، صادر آید^۴؛ جایزست که از من خبری یافته باشد و از آن اندیشه ناکست^۵ و آن را از [الف ۱۷۷] مساعت^۶ من به جانب خویش شمرده و در^۷ من بد گمان شده. وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي عَنْكَ الْحَقُّ شَيْئًا^۸. اگر ازو پژوهش^۹ و استعلام کنم^{۱۰}، ترسم که خوف و خشیت او زیادت گردد، و اگر نکنم، همچنین^{۱۱} پریشان و بی سامان و غمگین^{۱۲} می باشد. آخر از هر دو اندیشه متعارض این مرجح پیش خاطر او آمد که مثال داد تا چند کس از معتبران و نزدیکان خدم به خدمت حاضر آمدند، و اشتر^{۱۳} را ترحیبی و تبجیلی که معتاد بود ارزانی داشت، و بی واسطه سفیر و مشیر و صاحب^{۱۴} و وزیر زبان بگشود و گفت^{۱۵}: با آنکه دست قدرت و رای همه دارم و به بازوی صولت پیل مست را در پای آرم، ایزد تعالی مرا به صفت^{۱۶} داد و دهش و خصلت دین و دانش مخصوص عنایت گردانیده است و آن هدایت داده که به خلاف امثال خویش دست تشبث از خون و

۱- چ: اندوهگین ۲- ب و چ: + و ۳- ب: شاید که؛ چ:

«نشاید که» ندارد ۴- چ: نیاید ۵- ب و چ: اندیشناك گشته

۶- چ: + نظر؟ ۷- چ: + باب ۸- ب: + کنم ۹- ب:

و اعلام دهم ۱۰- ب و چ: همچنان ۱۱- ب و چ: ندارد

۱۲- ب و چ: شتر ۱۳- ب و چ: حاجب ۱۴- ب و چ: + که

من ۱۵- ب: نصف

گوشت^۱ جانوران کوتاه کرده ام^۲، و دامن از آرایش آن^۳ معصیت در کشیده^۴، و جوامعِ همّت را از مطامع^۵ دنی و مشارع و بی به^۶ تحرّز و خویشتن^۷ داری مقصور گردانیده^۸. امروز از شما می خواهم که اگر عیبی بسیار و اندك در نهاد من می بینید، یا^۹ به سهو و عمد از من فعلی می آید که عقلاً او عرفاً او شرعاً او رسماً پسندیده نیست، آن را بر من عرضه دارید و تحفه ای بزرگ نزدك^{۱۰} من شناسید؛ که بهترین موجودات و پاکترین گوهر کاینات چنین [۱۷۷ ب] فرمود^{۱۱} که: مَنْ عَشَا فَلَيْسَ مِنَّا. یعنی هر که در ذات مبارك ما نشانی از عیب یافت و با ما نگفت و نمود، از رقم اختصاص ما بیرونست^{۱۲}، و اگر کوتاه دیده ای را در خیال گذرد^{۱۳} که حوالت عیب به جانب جناب^{۱۴} نبوت چگونه توان کرد^{۱۵}، خطاب آنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ خود به مصداق این معنی ناطقست و ازین تلویح معلوم، که به نسبت با ذات واجب الوجود جمله ذوات ممکنات از فرش خاک تا فلک و از آدمی تا جوهر ملك به نقصان حدوث گرفتارند. و راه^{۱۶} نواقص اوصاف^{۱۷} تبع آن^{۱۸} به همه آفریدگان گشاده است و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : کردم ۳- ب و ج : این

۴- ب و ج : در کشیدم ۵- ب و ج : مطامع ۶- ب و ج : در

۷- ب و ج : گردانیدم ۸- ا : از «از شما می خواهم...» افتاده است

۹- ج : به نزدك ۱۰- ب و ج : فرمودست ۱۱- ب و ج :

بیرونست ۱۲- ب و ج : آید ۱۳- ا : ندارد ۱۴- ب :

تواند کرد ۱۵- ب و ج : + دیگر ۱۶- ج : + که ۱۷- ج :

+ است

نهادِ عالمِ صغری و کبری برین نهاده؛ و ازین دو مقدمه نتایج مبدعات چنین زاده. اکنون^۱ رخصت است که اگر از عیوب و ذنوب گفتار و کردار من هیچ چیز که انگشت اشارت بر آن توان نهاد می‌یابید، از من پوشیده ندارید^۲، تا از ان توبه کنم و به تطهیر اخلاق خویش مشغول شوم. و اگر کسی از من ضرری یا از آتش خشم من شرری در مستقبل ۵ حال تخیل می‌کند، آشکارا گرداند و بگوید تا او را ایمن گردانم. و اگر از کسی زلّتی پنهان از من صادر آمده است^۳، تا به ذیل تجاوز آن را بپوشانم.

شعر^۴

۱۰

الِسْتَرُ دُونَ الْفَاحِشَاتِ وَلَا

يَلْقَاكَ دُونَ الْخَيْرِ مِنْ سِتْرٍ [۱۷۸ الف]

۱۵

حاضران به يك زبان دعا و ثنایی که فراخور وقت بود به‌ادا رسانیدند و گفتند: معاذالله، حاشا که بر حاشیة خاطر یکی از حواشی دولت و خدم حضرت هرگز از شهریار غبار آزاری نشسته باشد، یا از گلزار لطف او سرِ خاری به دامن احوال کسی^۵ در آویخته. ما همه در پناه دین داری و کنف کم آزاری تو پرورده‌ایم^۶ و جهان را به روی چون تو جهان‌داری روشن دیده. چه جای این حدیث است.

۱- چ : + شمارا ۲- ب : مدارید ۳- چ : + [ظاهر سازد]

۴- چ : ندارد ۵- ب و چ : کس ۶- ب و چ :

بیت^۱

روز گارت همه خوش باد که در خدمت^۲ تو

روز گار و سرو کار^۳ همه خوش می گذرد

خرس چون تفصیل و جمل این حکایت بشنید^۴، دانست که^۵

ناقه و جمل او^۶ در آن^۷ میان است^۸. اندیشه کرد که مَلِک بر صفحات

احوال^۹ شتر امارات تشویش یافت، و این همه^{۱۰} تفحص و تفتیش فرمود.

اگر از احتیال و اغتیال من آگاه شود، همانا به عاقبت عقوبتی سخت باید

کشید. رای آنست که من اشتر^{۱۱} را در خلایب واقعه کشم و در مقلب

عذاب افکنم، تا^{۱۲} بار این گناه بر گردن اشتر^{۱۳} نهم و او را جَنَّة

جنایات خویش گردانم، تا هر تیر خطا و صواب که از قبضه رضا و

سخط آید، برو آید. پس روی سوی شیر^{۱۴} کرد و گفت: بدان می ماند

که کسی را از شهریار صورتی به بد اندیشی نشسته باشد و^{۱۵} و همی

به^{۱۶} باطل افتاده، و آن الا از خبث دخلت و غایله ضمیر آن کس

نتواند بود [۱۷۸ ب] که نقش عقیدت خود^{۱۷} در آینه جمال^{۱۸} شهریار

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : دولت ۳- چ : سرکار ۴- ب

و چ : + و ۵- ب و چ : «دانست که» ندارد ۶- ب و چ : خویش

۷- ب و چ : + می دید ۸- ب و چ : «میان است» ندارد ۹- ب

و چ : حال ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : شتر

۱۲- ب و چ : و ۱۳- ب و چ : شتر ۱۴- ب و چ : شتر^{۱۹}

۱۵- ا : ندارد ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب و چ : + و

۱۸- ب : حال ؛ چ : رای

به خیال بیند، و اگر نه از شهریار که سیرت او خیرِ خالص و رافتِ محض و رحمت صرف است، چه بدی صورت^۱ توان کرد. و هرچه^۲ من ازین قبیل بر سبیلِ تسامع کلمه‌ای چند شنیدم، نخواستم که اعلام دهم. چه ندانستم که بدین درازی کشد و همّت بزرگوارِ ملک این کار را چنین بزرگ نهد. اکنون که^۳ التفاتِ خاطرش نقش به تکشف^۴ این مقام ۵ دارد، من^۵ هیچ وجه پوشیده ندارم. پس شیر فرمود تا جای خالی کردند و خرس را به جهت استکشاف^۶ حال پیش خواند. خرس گفت: ای ملک، گفته‌اند که^۷ دانا به چشم نادان حقیرتر از آن بود^۸ که نادان به چشم دانا. این اشتر^۹ معرفتی ندارد که بدان ترا شناسد، و آن شناسایی همیشه هیبت و حشمت ترا برابر خاطر او دارد^{۱۰}. و آنچه داناترین ۱۰ خلق از خود خبر می‌دهد که گفت: خبر^{۱۱}: أَنَا أَعْرِفُكُمْ بِاللَّهِ وَآخِشَاكُمْ عَنِ اللَّهِ، اشارتست به همین معنی. یعنی چون مرا مقامِ قهرِ الهی معلوم باشد که تا کجاست، از وقعِ آثار آن ترسناک تر از شما باشم که از مطالعه آن در حجاب جهالت باشید^{۱۲} حَيْثُ قَالَ تَعَالَى^{۱۳}. إِنَّمَا يَخْشَى

۱- چ: تصور؟ ۲- ب و چ: هر چند ۳- ۱: ندارد ۴- ب

و چ: خاطر شریفش بکشف آن ۵- ب و چ: + به ۶- ب و

چ: + این ۷- ب و چ: ندارد ۸- چ: باشد ۹- ب و

چ: شتر ۱۰- ب و چ: + و از جرأت و چیرگی بر افعال نکوهیده

او را باز دارد ۱۱- ب و چ: از «که گفت...» ندارد ۱۲- ب و

چ: + و نص تنزیل عزّ من قائل ازین حکایت می‌کند ۱۳- ب: از

«حیث من...» ندارد؛ چ: «تعالی» ندارد

اللّٰهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^۳. ملك اين اشتر^۱ را نواختی زيادت از اندازه او فرمود و مقامی فراتر^۲ از پایه [۱۷۹ الف] استحقاق او داد. لاجرم طعمه پيل در حوصله بنجشك^۴ نگنجيد^۵، و مقدار شربت چون فراخور مزاج نبود، به فساد انجاميد^۵. پنداشت كه باعث ملك بر آنچه كرد، ضرورتی
 ۵ حالی يا حاجتی مالی بوده است، يا به خطی كه از اين دولت يافت پشيمان شد، و به حط^۶ منزلتی و نزول^۷ مرتبتی كه او يافت، رضا خواهد داد. اين اندیشه برو غالب شد تا از آنجا كه جلافت^۸ طبع و سخافت^۹ رای اوست، فرصتی ديگر می جويد كه صريح گفتن از ادب بندگی دور باشد^{۱۰}، والا اظهار كردمی.

شعر^۲

۱۰

وَلَوْ حَيَّرَ الْحِفَاطُ بَغِيرَ لُبِّ

قَجَنْبَ عَنْقٍ صَيَّقَلِهِ الْحُسَامُ

شهریار چون اين^۱ فصل بشنيد، خرس را باز گردانيد و به طلب زاغ فرستاد. حاضر آمد^۹. ازو پرسيد كه خرس را درين نقل چو
 ۱۵ می بينی؟ زاع جواب داد كه رای ازهر و ضمير انور ملك چهره گشای پوشيدگان پرده غيب است. برو خود نپوشد. ليكن مرا به شواهد^{۱۰} عقلی^{۱۱} و ادله حسّی^{۱۲} معلومست كه از ادله خواضع خدمت، هيچ كس

۱- ب و چ : شتر ۲- ب : فروتر ۳- ب و چ : گنجشك

۴- ب و چ : ننگنجد ۵- ب و چ : آورد ۶- ب و چ : افتد

۷- چ : ندارد ۸- ا : ندارد ۹- ب و چ : + و ۱۰- ب :

شوارد ۱۱- ب و چ : عقل ۱۲- ب و چ : حس

را این فروتنی و فرهختگی و سلامتِ نفس و سماحتِ طبع نیست که
 اشتر^۱ راست، و احتشامی که اوازشکوه شهریار دارد، کس ندارد^۲. اگر
 خود را مجرم دانستی، هرگز او را آن [۱۷۹ ب] قوتِ دل نبودی که
 گردِ جنابِ حشمت تو گشتی و قدم بر آستانهٔ انبساط این خدمت نهادی،
 ولابد^۳ منزعج و مستشعر شدی و آنکه : مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ^۴،
 ۵ روی به مأمنی دیگر نهادی. خصوصاً که نه بندی بر^۵ پای دارد و نه
 موکلی بر سر. و حقیقت می‌دانم که شهریار را نیت و طویّت با او^۶
 بر قرار^۷ اصلست، و البته هیچ توحش و تنفر به^۸ طبع کریمش راه
 نیافته. چنان می‌نماید که این خار، خرس نهاده است^۹ و آثار^{۱۰} این غبار
 وحشت او کرده^{۱۱}. دریغ باشد به‌وشایتِ صاحبِ غرض و سعایتِ
 ۱۰ بدسگال چنان خدمتگاری پاك^{۱۲} سرشت را آلوده دانستن و متوحش^{۱۳}
 گذاشتن. اگر ملك او را بخواند و تشریف مشاهده^{۱۴} ارزانی دارد و به
 لفظ شریف خود^{۱۵} بحث فرماید، خود از صدقِ لهجهٔ او مصدوقهٔ حار،
 روشن شود. شهریار اشتر^{۱۶} را به خلوت^{۱۷} حاضر کرد و گفت: بدان که
 ۱۵ ترا بر من حقوق نيك خدمتی ثابت است و همیشه بر طاعت اوامر من
 اقبال نموده‌ای و از نواهی امتناع کرده و هرگز قدمی از محجّت مراد^{۱۸}

- ۱- چ : شتر ۲- ب و چ : + و ۳- چ : در ۴- ب و چ :
 «با او» ندارد ۵- ب : برتر از ۶- چ : بر ۷- ب و چ :
 «است» ندارد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : برانگیخته
 ۱۰- ب و چ : مستوحش ۱۱- ب و چ : مشافهه ۱۲- ب و چ :
 اشرف ازو ۱۳- ب و چ : شتر ۱۴- ب و چ : + خانه
 ۱۵- ب و چ : + من

فرا تر نهاده؛ و حق شناسی و کهرداری^۱، و طریق اشفاق و اشبال من
 بر احوال عموم خدمتگاران ترا مصوّر. فخاصّه تو که بدین همه^۲
 مقامات مرضی و مساعی مشکور اختصاص داری، [۱۸۰ الف] بگویی
 که موجب این^۳ تغیر و تکسّر چیست؟ اگر گناهی کرده‌ای و از باز
 ۵ خواست آن^۴ می‌اندیشی، قدر که هر چه عظیم‌ترست، از همه صغایر
 و کبایر در گذشتم. و اگر از جانب من کلمه‌ای موحش و مشوش گفته
 آمده است^۵ و خیالی نشانده^۶، پنهان مدار^۷. فقال^۸ نکال را به دست من
 باز ده و تو مرفّه الحال و فارغ‌البال بنشین. آنت مینی بین اذکی و
 عاقیقی. اشتر^۹ اندیشید که اگر از^{۱۰} آنچه صورت حالست شمه‌ای^{۱۱} بنمایم،
 ۱۰ انتقاض عهد و انتکاث آن عقد کرده باشم^{۱۲} که^{۱۳} با خرس بسته‌ام^{۱۴}، و
 وزیر آن در گردن من^{۱۵} بماند. و اگر به گناهی که ندارم اعتراف کنم،
 ملک هر چند قلم صفح در کشید^{۱۶} و صحیفه جرم را ورق بساز کرد^{۱۷}،
 چهره عفو او را به‌خال عصیان خویش موسوم کرده باشم و روی حال
 خود را به‌سواد خجالت سیاه گردانیده و در زمره گناهکاران منحصر شده.

۱- ب و چ : کهرداری ۲- چ : ندارد ۳- ب : ندارد

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : گفته‌اند ۶- ب و چ : نشانده‌اند

۷- ب و چ : + و ۸- ب : + و ۹- چ : شتر ۱۰- ب

و چ : ندارد ۱۱- ا : ندارد ۱۲- ب و چ : «کرده باشم» ندارد

۱۳- ب و چ : + من ۱۴- ب و چ : + لازم آید ۱۵- ب و

چ : ندارد ۱۶- چ : در کشد ۱۷- چ : باز نکند؟

لیکن همان بهتر^۱ که این شین بر روی کار خویش نشانم و گماه او بر خود بندم تا رفیقی که بر حسن سیرت و احکام سریرت و وفای عهد موافقت و ابقای حق^۲ مراقت^۳، اعتماد داشته باشد، گرفتار نگردد.

شعر^۴

۵ كَذَا الْمَجْدُ يَحْمِلُ أَثْقَالَهُ

قَوِيُّ الْعِظَامِ حَمُولُ الْكُلْفِ [ب ۱۸۰]

عَلَى كَاهِلِ الشُّكْرِ مِنْ فَضْلِهِ

يَدُ كَاهِلِ الْأَرْضِ مِنْهَا أَخَفُ

پس گفت: ای ملک^۴، از بس که در بدایت و نهایت کارها^۵

۱۰ نگرم و برچپ و راست احوال چشم اندازم و غوامض امور بازجویم، همیشه فکور و رنجور باشم، و آثار آن فکرت بر ظواهر من پدید آید. شك^۶ نیست که بدین^۶ اندك مایه سوء الظنی^۷ به جانب تو داشتم. اگر بدین قدر مؤاخذه‌ی فرمایی، حکم، حکم شهریارست.

شهریار^۸ گفت: نيك آمد. اکنون بگوی که^۹ این بدگمانی از فعل

۱۵ ما بود یا از قول دیگران. اشتر اینجا فرو ماند و سر در پیش افگند. زاغ گفت: ای برادر، درین مقام جز راست گفتن سود ندارد. و اگر^{۱۰} نگویی، ملک به تجسس رای و تفرس خاطر^{۱۱} معلوم کند و نام تو از

۱- ب و چ: + است ۲- ب و چ: + من ۳- چ: ندارد

۴- ب و چ: + من ۵- چ: کار ۶- ب و چ: + سبب

۷- ب و چ: سوء ظنی ۸- ب و چ: شیر ۹- ب و چ: تا

۱۰- ب: اکنون تو؛ چ: اگر تو ۱۱- ب و چ: + خود

جریده^۱ راست گویان محو شود. مگر خارپشتی درین حال به گوشه‌ای
 نشسته بود و^۲ سر در گریبان تغافل کشیده. این سخن اصغا کرد و^۳ از
 آنجا پیش خرس رفت و او را از مجاری کار و ماجرای حال آگاهی
 داد. خرس همان زمان به نزدیک شیر آمد و اشتر^۴ را سرافکننده و خاموش
 و متوقّف ایستاده دید. اندیشه کرد که خاموشی او^۵ دلیلست بر آنکه
 افشای سر^۶ من خواهد کرد. رای آن است که گوی مخالست این [۱۸۱-
 الف] فرصت من از پیش ببرم. روی با^۷ شتر کرد^۸ که چرا این مهر
 سکوت آن روز برزبان نهادهی که عرض ملک^۹ عرضه مساوی و مخازی
 گردانیدی و قصد جان عزیز او اندیشیدی؟ شیر از آن مکابرت عجب
 بماند و بر آتش غیظ مثابرت^{۱۰} را کار فرمود، تا خود اشتر چه جواب
 گوید^{۱۱}، که مقام شبهتی بزرگ افتاده است. مثل^{۱۲}: *اِخْتَلَطَ الْخَائِرُ*
بِالْزَّيَّادِ. اشتر^{۱۳} گفت: ای نامنصف ناپاک و ای اثم^{۱۴} سفاک، من این
 اندیشه^{۱۵} در حق ملک با تو^{۱۶} در میان نهادم یا با کسی دیگر، غیر تو^{۱۷}
 گفته‌ام؟ اگر به^{۱۸} غیر تو نیز گفته‌ام^{۱۹}، آن کس باید که همچو^{۲۰} تو

- ۱- ب و چ : «و» ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : شتر
 ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : به ۶- ب و چ : آورد
 ۷- ب و چ : + را ۸- ب و چ : مصایرب ۹- ب و چ : جواب
 اشتر (چ : شتر) چیست ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ :
 شتر ۱۲- ب و چ : + افك ۱۳- ب و چ : + بد ۱۴- ب
 و چ : + تنها ۱۵- چ : + نیز ۱۶- ب و چ : یا ۱۷- ب
 و چ : گفته باشم ۱۸- چ : همچون

این^۱ گواهی^۲ در روی من بدهد^۳. و اگر جز تو کسی^۴ نشنید، چرا هم
در حال که وقوف یافتی، بندگان این خدمت به جای نیاوردی و آنچه
دانستی بر رای ملكِ اینها نکردی و در تنبیه چنین غدری اهمال روا
داشتی، و حفیظی ای^۵ که منشأ آن حسنِ حفاظ باشد، دامت نگرفت؟
اما داستان تو^۶ به داستان آن^۷ درودگر ماند. شهریار گفت: چون
بود آن داستان؟

داستان درودگر با زن^۸

اشتر^۹ گفت: شنیدم که درودگری^{۱۰} در صنعت و حذاقت چنان
چابك دست بود^{۱۱} که جان در قالب چوب [۱۸۱ ب] دادی، و نگاریده^{۱۰}
اندیشه و تراشیده تیشه او بر دست او آفرین کردی. زنی داشت
چنان نیکو روی و^{۱۲} خوب پیکر، که این^{۱۳} دویست غزل^{۱۴} سرایانِ خاطر
در پرده^{۱۵} حسب حال او سراییدندی^{۱۶}
ای^{۱۷} شکسته به نقش رخسارت
سر پرگار و هم در کارت

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : گواهی ۳- ب و چ : دهد

۴- ب و چ : کس ۵- ب و چ : حفیظی ۶- ب و چ : + با من

۷- ب و چ : زن ۸- ب و چ : + خویش ۹- ب و چ : شتر

۱۰- ب و چ : + بود ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ :

ندارد ۱۳- ۱ : ندارد ۱۴- ب و چ : سرایند ۱۵- ب :

همه صورت گران چین بسایند

تا بچینند ورد^۱ رخسارت

والحق^۱ اگر چه نقش نگارخانه خوبی و جمال بود، نقش بندی

حیل زنان^۲ هم به کمال دانستی و از کارگاه عمل صورتها بانگیختی^۳

۵ که در مطالعه آن چشم عقل خیره شدی. القصه، هر شب به هنگام آنکه

درو دگر سردر خواب غفلت نهادی و دیده بان بصرش در دو لختی اجفان

را به سلسله مؤگان محکم بستی و آن ساده يك لخت^۴ خوش بختی؛

زن را سلسله عشق دوستی دیگر، که بسا او پیوند داشت^۵، بجنبیدی،

آهسته از در بیرون رفتی، و تا آنگاه^۶ که غنودگان طلایع روز سراز

۱۰ جیب افق بیرون کنند، با خانه نیامدی.

درو دگر را کار به جان رسید و کارد به استخوان^۷. اندیشید که

من^۸ این نابکار را بدینچه می کند، رسوا گردانم^۹ و طلاقش دهم، که

میان اقران و اخوان چون سفره خوان عرض [۱۸۲ الف] من دست مال

ملامت شد، و خود را مضغه هر دهنی و ضحکه هر انجمنی ساختم.

۱۵ او را رها کنم^{۱۰} و از خانه^{۱۱} صیانت و خدر دیانت^{۱۲}، پوشیده ای را در

۱- ب و چ : درد ۲- ا : زبان ۳- ب و چ : انگیختی

۴- ب : لختی ۵- ب و چ : پیوندی داشتی ۶- ب و چ : آنکه

۷- ب و چ : «کارد به استخوان» ندارد ۸- ب : + تا ۹- ب و

چ : کنم ۱۰- ا : «او را رها کنم» ندارد ۱۱- ب و چ : خاندان

۱۲- ب و چ : + سر

حکم تزویج^۱ آرم^۲ که بدو سرافراز و دراز زبان^۳ شوم. مثل^۴: وَ مَنْ
 لَمْ قَحْنُهُ نِسَاؤُهُ قَتَلَتْ بِلْمٍ فِيهِ. ناشبی که متناوم^۵ شکل سر در جامه
 خواب کشید، زن به قاعده گذشته برخاست و بیرون رفت. شوهر در
 راه استوار بیست، تا آنکه که زن بر درآمد. در بسته دید. شوهر را
 آواز داد که در باز کن. درودگر گفت: از اینجا باز گرد، و اگر نه
 بیرون آیم و تیشه‌ای که چندین گاه از دست تو برپای خود زده‌ام، بر
 سرت زنم. مگر چاهی عمیق به نزدیک در کنده بود. زن گفت: اگر در
 باز نکنی، من خود را درین چاه اندازم تا فردا شحنه شهر به قصاص
 خون^۶ من، خون تو بریزد. پس سنگی بزرگ به دست آورد و در آن
 چاه انداخت، و از پس دیواری پنهان شد. درودگر را آواز سنگ به
 گوش آمد. بیرون دوید^۷ تا بنگرد که حال چیست. زن از جانبی دیگر^۸
 در خانه جست و در بیست و مشغله و فریاد بر آورد. همسایگان جمع
 آمدند و پرسیدند^۹ که چه افتاد؟ گفت: ای مسلمانان، این شوهر من
 مردی درویش است و^{۱۰} من

مصراع^{۱۱} [۱۸۲ب]

با فاقه خویش و فقرا و می‌سازم

و با^{۱۲} هر نامرادی دامن موافقت او^{۱۳} گرفته‌ام، و او شکرانه

۱- ب و چ : تزویج ۲- ب : آرم ۳- ب و چ : زبان دراز

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : آمد ۸- چ : جائی؛ ب و چ : «دیگر» ندارد ۹- ب

و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : ندارد

۱۲- ب و چ : + او به ۱۳- ب و چ : ندارد

چنین نعمتی که مرا حق تعالی در کنار او نهاد، بدین حرکت می‌گزارد^۱ که هر شام^۲ از خانه بیرون رود^۳ و هر صبح^۴ باز^۵ آید. مرا بیش ازین طاقت تحمل نیست. شوهر از افترا^۶ و اجترأ^۷ او^۸ بغایت متعجب شد^۹. قرار بر آن افتاد که هر دو پیش حاکم شرع روند و این حال مرافعت کنند. رفتند و به‌داوری نشستند. زن آغاز کرد و صورتی که نگاشته خدیعت و فسرا داشته هوا و طبیعت^{۱۰} او بسود، باز گفت. پس شوهر حکایت حال راست و درست^{۱۱} در میان نهاد. زن را حکم تعزیر و تحدیدی که در شرع واجب بود^{۱۲} بفرمود^{۱۳}.

این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا ملک بدانند^{۱۵} که مرد را چسبون انوئت غالب آمد^{۱۶} و رجولیت مغلوب، کار مردان کمتر کند، و^{۱۷} هر وقت با صفت زنان گراید و بدین روی پیش آید.

بیت^{۱۸}

زبان چرب و گویا و دل پردروغ

بر مرد دانا نگیرد فروغ

۱- چ : می‌گذارد؟ ۲- ب و چ : شبانگاه ۳- ب و چ : شود

۴- ب و چ : صبحدم ۵- ب و چ : در ۶- ب و چ : + او

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : بدان غایت عاجز بماند ۹- ب

و چ : هوای طبیعت ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : آید

۱۲- چ : بفرمودند؟ ۱۳- ب و چ : فسانه ۱۴- ب و چ : داند

۱۵- چ : آید ۱۶- چ : + به ۱۷- چ : ندارد

زاغ به نزدیک شیر شد^۱ و آهسته گفت: علامات حیل و مخالت
 درین معاملت بر خرس پیدا است، و دلایل مکاید او بر گنه کاری خویش
 و بی گناهی اشتر^۲ گواهی می دهد. و گفته اند: پادشاه نشاید که کار با
 عامه خلق به حجّت کند و سخن نباید که به معارضه^۳ گوید که آنکه به
 چشم ایشان خوار [۱۸۳ الف] گردد و گستاخ شوند و به جایی رسد که تمشیت
 حق با ایشان دشوار تواند^۴ کرد، فکیف تسویت باطل. شهریار رفت^۵
 و فرمود که هر دو را به حبس باز داشتند، و روباهی^۶ که جادو نام بود
 بر محافظت ایشان گماشت.

شعر^۸

۱۰

قَمْنَمِتَ اَنْ تَحْيِيَ حَيَاةً شَهِیَّةً

وَ اَنْ لَا تَقْرَى طُولَ الزَّمَانِ بِلَا بِلَا

فَهَبَّاتَ هَذَا الدَّهْرُ مِجَنٍّ وَقَلَمًا

يَمُرُّ عَلٰی الْمَسْجُونِ يَوْمٌ بِلَا بِلَا

۱۵

پس آن موش که از کار اشتر^۹ آگاهی داشت و مخاطبات ایشان
 شنیده^{۱۰} بود، رفت و از جادو پرسید که: کار اشتر^{۱۱} و خرس به چه
 انجامید؟ گفت: هر دو پیش من محبوس اند تا آن گاه^{۱۲} که وجه نجاتی
 مطلق پدید آید. موش گفت: توقع دارم که به هر جانب که خشم و

۱- ب و چ: آمد ۲- ب و چ: شتر ۳- ب و چ: معارضت

۴- ب: شاید ۵- ب و چ: ندارد ۶- ب و چ: تا ۷- چ:

+ را ۸- چ: ندارد ۹- ب و چ: شتر ۱۰- ب و چ:

شنوده ۱۱- چ: شتر ۱۲- ب و چ: آنکه

رضای^۱ ملك غالب بینی با من بگوئی تا بدانم که از هر دو فرجام کار کیست^۲ که نیکو^۳ گردد، و بدی^۴ و شومی به کدام جهت بازگردد^۵. جادو گفت: بوی این حدیث از میان کار می آید. اگر آنچه^۶ دانی بر من اظهار^۷ شیوه^۸ دوستانه^۹ و یاران یگانه کنی^{۱۰}، غریب ننماید. موش گفت^{۱۱}: می خواهم که هر دو مشمول عاطفت شهریار و مرموق نظر عنایت او بیرون^{۱۲} آیسند و خاتمت به خیر پیوندند. و نیز شنیدم^{۱۳} که گویند سخن^{۱۴} به نیک و به^{۱۵} بد در کار پادشاه^{۱۶} تا توانی^{۱۷} مگوی، و خود را از آن^{۱۸} [ب ۱۸۳] محترزدار. جادو^{۱۹} گفت: سخن بساید که نیکو و بهنجار عقل و شرع رود، تا هر که گوید ازو پسندیده آید؛ و بدان انگین خالص ماند که^{۲۰} از هر ظرف^{۲۱} که بیرون گیری، اگر مثلاً از زر زده باشد^{۲۲} یا از^{۲۳} سفال کرده، همه ذوقها را بهره^{۲۴} حلاوت یکسان دهد؛ و دانش به قطرات باران ماند که بر هر زمین که بارد اثری

۱- ب و چ : رضا و خشم ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : خورد ۶- ب و چ : + می

۷- ب و چ : + کنی از ۸- ب و چ : دوستان ۹- ب و چ :

ندارد ۱۰- ب و چ : + من ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب

و چ : شنیده ام ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : ندارد

۱۵- چ : «در کار پادشاه» ندارد ۱۶- ب : «تا توانی» ندارد؛ چ : +

در کار پادشاه سخن ۱۷- ب و چ : «ازان» ندارد ۱۸- ب و چ :

ندارد ۱۹- ا : ندارد ۲۰- ب : دو طرف ۲۱- ب و چ :

+ و اگر ۲۲- چ : «یا از» ندارد

از آثار منفعت بنماید؛ و مرد زیرك طبع با کفایت و درایت چون در^۱ کار خداوندگار خویش صلاحی طلبد، و اگرش^۲ خود به جان خطر باید کرد، از پیش برد و تحصیل آن باز نماند^۳، چنانکه ایران جسته^۴ کرد با خسرو^۵. موش گفت: چون بود آن داستان^۶؟

۵ داستان^۷ ایران جسته^۸ با خسرو^۹

روباه گفت: شنیدم که خسرو زنی داشت پادشاه زاده، درخدر عصمت پرورده و از سراپرده ستر به سریر مملکت او خرامیده. در خوبی^{۱۰} رخس^{۱۱} فرسی بر آفتاب انداخته^{۱۲}، و عارض^{۱۳} در خانه مات، ماه را شاه داده. خسرو برادر و پدرش را کشته بود و^{۱۴} سروبوستان امانی بر^{۱۵} جویبار جوانی فرو شکسته، و آن غصن دوحه شهریار^{۱۵} را بر ارومه کامکاری به خون پیوند کرده. خسرو اگر چه در کار عشق او سخت زار بود، اما از کارزاری که با ایشان کرده بود^{۱۶}، همیشه اندیشه [الف ۱۸۴] ناک بودی و گمان بردی که مهر برادری و پدری روزی او را بر کینه شوهر محرض آید، و هرگز یاس عزیزان از گوشه

۱- ب و چ : به جهت ۲- ب و چ : اگر ۳- ا : نماید

۴- ب و چ : ایراجسته ۵- ب : «با خسرو» ندارد ۶- ب و چ :

ندارد ۷- ا : موش با ۸- ب و چ : ایراجسته ۹- ا :

«با خسرو» ندارد ۱۰- ب و چ : «در خوبی» ندارد ۱۱- ب : در

خوبی ؛ چ : از خوبی ۱۲- تف : رانده ۱۳- ب و چ : عارضش

۱۴- ا : دو ۱۵- ب و چ : را از ۱۶- ب و چ : کرد

خاطر او نرود. وقتی هر دو در خلوت^۱ خانه^۲ عشرت بر تخت شادمانی
 در مداعبت و ملاعبت آمدند. خسرو از سرِ نشوت و نشاط دست شهوت
 به انبساط دراز^۱ کرد تا آن خرمن یاسمین را به کمند مشکین تنگ^۲ در
 کنار خویش^۳ کشد و شکری چند از پسته^۴ تنگ^۲ و بادام فراخش به نقل
 ۵ برگیرد. معصومه نگاه کرد. پرستاران^۵ استار حضرت و پردگیان حرم
 خدمت^۶ اعنی کنیزکان ماه منظر و دختران زهره^۷ نظر را دید بر^۸ یمین
 و یسار تخت^۹، چون بنات نعش^{۱۰} و پروین به گرد مرکز قطب صف در
 صف زده^{۱۱}، از نظاره^{۱۲} ایشان خجالتی تمام برو^{۱۳} افتاد و همان حالت پیش
 خاطر او نصب عین آمد که^{۱۴} انوشیروان را^{۱۵} به وقت آنکه به مشامده^{۱۶}
 ۱۰ صاحب جمالی از منظوران فراش عشرت جاذبه^{۱۷} رغبتش صادق شد.
 نگاه کرد در آن خانه نرگس^{۱۸} دانی در میان سقاهای ریاحین نهاده دید.
 پرده^{۱۹} حیا در روی مروّت مردانه کشید و گفت: *إِنِّي لَأَسْتَحْيِيَّ أَنْ أَبْأَضَعَ*
فِي بَيْتٍ فِيهِ النَّارُ جِسُّ لَأَتَّبِعُا قَشْبَهُ الْعَيُونُ النَّظَارَةُ. با خود گفت^{۲۰}:
 [۱۸۴ ب] چون او^{۲۱} با همه عذر مردی از حضور نرگس، که نایبای
 ۱۵ مادر زاد بود، شرم داشت؛ اگر من^{۲۲} به^{۲۳} حضور یاسمن^{۲۴} و ارغوان

۱- ب و چ : فراز ۲- چ : ندارد ۳- ا : + بر ۴- ا :

ندارد ۵- چ : به ؛ ب : ندارد ۶- ب و چ : + ایستاده

۷- ب و چ : «نقش» ندارد ۸- ب و چ : کشیده ۹- ب و چ :

بروی ۱۰- ب و چ : + کسری ۱۱- ا : ندارد ۱۲- ب و

چ : + که او ؛ ا : از «بسا خود...» ندارد ۱۳- ب و چ : ندارد

۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و چ : با ۱۶- ب و چ : یاسمین

که از پیش من بر^۱ رسته‌اند و از نرگس در رقبت^۲ احوال من دیده-
 و رتر، مبالات ننمایم و در مغلالات بضاعت مبالغتی نکنم، این
 سمن عذاران بنفشه موی^۳، سوسن و از زبان طعن در من دراز کنند.
 و اگر چه گفته‌اند: مثل^۴: جَدَعَ الْجَلَالُ أَنْفَ الْغَيَّرَةِ. مرا طاقت این
 تحمل و روی این آزمون نباشد. در آن حالت دست^۵ بر افشانند، چنانکه^۶ ۵
 بر روی خسرو خورد^۷ و^۸ از کنار تخت در افتاد. در خیال آورد که
 موجب و مهیج این حرکت، همان کین برادرو پدرست^۹ که در درون
 او تمکین یافته است^{۱۰}، و هروقت به بهانه‌ای سر از گریبان فضول بر
 می‌زند. و این خود مثل است که: بدخواه را^{۱۱} در خانه نباید داشت،
 فخاصة زن. پس ایران جسته^{۱۲} را که وزیر و مشیر^{۱۳} بود بخواند، و ۱۰
 بعدما که سبب خشم بر منکوحه خویش بگفت، فرمود که او را ببرد و
 هلاک کند. دستور در آن^{۱۴} وقت که پادشاه را سورتِ سخط چنان در
 خط برده^{۱۵} بود که^{۱۶} الا سر بر خط فرمان نهادن روی ندید. او را در
 پرده حرمت به سرای خویش برد و میان تأخیر [۱۸۵ الف] آن کار و
 تقدیم اشارت ملک متردد بماند. معصومه بر زبان خادمی به دستور ۱۵

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ترقب ۳- ب : بنفشه بوی

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : دستی ۶- ب و چ : «چنانکه»

ندارد ۷- ب و چ : آمد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ :

پدر و برادرست ۱۰- ا : باقیست ۱۱- ب و چ : ندارد

۱۲- ب و چ : ایراجسته ۱۳- ب و چ : + ملک ۱۴- ا : + سر

۱۵- ا : خط پرده ۱۶- ب : و؛ چ : ندارد

پیغام فرستاد که : مَلِک را بگوی^۱ اگر من گنه کارم، آخر این نطفهٔ پاک که در شکم دارم^۲ از صلب طهارت تو^۳، گناهی ندارد. هنوز آسی بسیط است، با^۴ اجزای خاك آدم که آلودهٔ عصیانست، ترکیب نیافته. برو این رقم مؤاخذت کشیدن و قلم این قضا را ندن، لایق نیست. آخر این طفل که از عالم غیب به دعوت^۵ خانهٔ دولت تو می آید، تو او را خواننده ای و به دعاهای شب قدرم او خواسته ای و به اوراد متبرک^۶ و رود او را^۷ استدعا کرده. بگذار تا در آید. و اگر اندیشه کنی که این مهمان^۸ را مادر طفیل است، از روی کرم، طفیلی مهمان را دست منع پیش نیارند.

مصرع^۹

۱۰

مکن فعلی که بر کرده پشیمان و خجل باشی^۹

دستور به خدمت خسرو آمد و آن حامل بار امانت را تا به^{۱۰} وقت وضع حمل امان خواست. خسرو نپذیرفت و فرمود که: برو و این مهم به قضا و این مثال به امضا رسان. دستور باز آمد و چندانکه در روی کار نگاه^{۱۱} کرد، از مفتی عقل رخصت آن^{۱۲} فعل نمی یافت، و می دانست که روزی هم^{۱۳} در درون او، که به دود آتش غضب مظلوم و تاریک^{۱۴}

۱۵

۱- ب و چ : + که ۲- ب و چ : «شکم دارم» ندارد ۳- ب و

چ : + در شکم دارم ۴- چ : به ۵- چ : ندارد؟ ۶- ب و

چ : ندارد ۷- ب و چ : + طفل ۸- ب : مصرع ۹- ب

و چ : پشیمان باشی ای دلبر ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ :

نگه ۱۲- ب و چ : این ۱۳- ب و چ : هم روزی ۱۴- ب

و چ : ندارد

شدست، مهر فرزندی بنابد و به^۱ کشتن او که^۲ سبب [۱۸۵ ب] کشتن^۳
 روشنایی چشم او شود^۴، پشیمانی خورد، و او را^۵ واسطه آن فعل داند.
 صواب چنان دانست^۶ که جایگاهی از نظر خلق پنهان بساخت که جز^۷
 آفتاب و ماهتاب از رخنه دیوار او را ندیدی. عصمت را به پرده داری
 و حفظ را به پاسبانی آن سراچه که مقام گاه نظر^۸ او بود بگماشت،
 و هر آنچه بایست از اسباب معاش من کُلِّ مَا يَحْتَاج إِلَيْهِ ترتیب داد، و
 بر وجه مصلحت ساخته گردانید. چون نه ماه^۹ بر آمد، چهارده ماهی از
 عقده کسوف ناامیدی روی نمود^{۱۰}. نازنینی از دوش دایگانِ فطرت
 در کنارِ قابله دولت آمد، و همچنان در دامن حواضِ بخت
 می پرورید، تا به هفت سال رسید.

روزی خسرو به شکار گاه می گردید. میشی بسا بره و نر^{۱۱} میشی
 در^{۱۲} صحرا پیدا آمد. مرکب را چون تند بادی از مهیبِ مَرَح^{۱۳} و
 نشاط برانگیخت و به نزدیک ایشان دوانید. همه^{۱۴} را در عطفه کمری
 پیچید. یا سیجی بر کشید و بر پهلوی بره^{۱۵} راست کرد. مادر^{۱۶} در پیش

۱- ب و ج : از ۲- ا : ندارد ۳- ب و ج : ندارد ۴- چ :

است؟ ۵- ب و ج : مرا ۶- ب : چنانست ۷- چ : ندارد؟

۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + تمام ۱۰- ب و ج : بنمود

۱۱- ب و ج : از ۱۲- ا : موج ؛ ب : فسرَح ۱۳- چ : هر سه

۱۴- ب و ج : بچه ۱۵- ب و ج : مادرش

آمد تا سپر آفت شود. چون تیر بر مادر^۱ راست کرد، نر^۲ میش در پیش
آمد تا مگر قضا^۳ گردان^۴ ماده شود. خسرو از آن حالت انگشت^۵ تعجب
در دندان گرفت. کمان از دست بینداخت و از صورت^۶ حال^۷ [۱۸۶]
الف] زن و هلاک کردن او با فرزندی که در شکم داشت^۸ یاد آورد و با
خود گفت: جایی که جانوری^۹ وحشی را این مهربانی و شفقت باشد
که خود را فدیة^{۱۰} بچه^{۱۱} خویش گرداند، و نر را بر مساده این دلسوزی
و رقت^{۱۲} آید که بلا را استقبال کند تا بدو باز نخورد، من چرا^{۱۳} جگر
گوشه^{۱۴} خود را به دست خود خون ریختم، و بر جفتی که به خوبی صورت
و پاکی صفت از زنان عالم طاق بود، رحمت نکردم. من مساخ ایمن
غصه و مرهم داغ این قصه از کجا طلبیم؟

بیت^{۱۵}

کسی را سر از راست پیچان شود

که بر^{۱۶} کسردۀ نخود پشیمان شود

چون از شکار باز آمد، دستور را به خدمت خود خواند و حکایت
شکاریان و شکایت جراحاتی که به دل او از تذکر^{۱۷} زن و فرزندی^{۱۸} و تحسیر
برفوات ایشان رسید^{۱۹}، از سر گرفت. دستور گفت: جز صبر دست گیری^{۲۰}
نیست^{۲۱}. برخاست و به خانه رفت^{۲۲} و شاهزاده را از فرق تا قدم

۱- چ : ماده ۲- چ : + به ۳- ب و چ : جانور ۴- ب

و چ : فدای ۵- ب و چ : رفت ۶- ب و چ : ندارد

۷- چ : ندارد ۸- ب و چ : از ۹- ا : «و فرزندی» ندارد

۱۰- ب و چ : رسیده با او ۱۱- ب و چ : دست آویزی ۱۲- ب

و چ : + پس ۱۳- ب و چ : آمد

ترتیبی^۱ رایق و حلیتی فایق و^۲ فراخر لباسهای لایق بیاراست. و همچنان
جهتِ مادرش رزمه‌های دیبا و تخته‌های جامه‌زیبا با مضافات دیگر
از^۳ پیش^۴ کشهای مرغوب و^۵ ملبوس و مرکوب و غیر آن جمله مرتب
کرد و بد خدمت خسرو آمد. ضاحکاً مستبشراً و عن وجه الصباحه مسفراً

۵

بیت^۵

این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت

نهرنگ توان نمود و^۶ نه بوی نهفت

ای خداوند، آن روز که فرمودی تا آن صدف را با^۷ در بشکنید^۸

و آن غنچه را با گل^۹ در خاک افکنید^{۱۰} و آن پیوند میان مادر و فرزند^{۱۱}

به قطع رسانید^{۱۲}، من از ندامت شاه و غرامت خویش اندیشه کردم، و

آن فرمان^{۱۳} را تا به^{۱۴} وقت وضع حمل در توقّف داشتم. بعد از نه

ماه، فرزندی که فرزینی از دورخ بر همه شاهزادگان جهان طرح دارد،

به فال فرخنده و اختر سعد به وجود آمد. همان زمان منجم طالع

ولادت او را رصد کرد. اینک تاریخ میلاد و طالع مولود. این^{۱۵} پادشاه و^{۱۶}

مادری را^{۱۷} که چنین فرزندی بسی نظیر آورد، هلاک کردن پسندیده

نداشتم. اینک هر دو را به سلامت باز رسانیدم. مشک را با نافه و شاخ

۱- چ : بزیتی ۲- ب : به ۳- ب و چ : ندارد ۴- ب و

چ : از ۵- چ : ندارد ۶- چ : ندارد ۷- ب و چ : بشکنند

۸- چ : گل را با غنچه ۹- ب و چ : افکنند ۱۰- ب و چ : پدر

۱۱- ب و چ : رسانند ۱۲- ا : فرزند ۱۳- ب و چ : ندارد

۱۴- ب و چ : وای ۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- ب و چ : ندارد

را با شکوفه به حضرت آوردم. خسرو از شنیدن و دیدن این^۱ حالت^۲ چنان بیهوش و مدهوش^۳ شد که خود را در خود گم کرد و ندانست که چه می شنود. و چون از غش^۴ حالت^۵ با خویشتن آمده، گفت.

شعر^۶

۵
أَهْلًا وَ سَهْلًا بِإِلَّتِي جَسَدَتْ عَلَيَّ بَعْلَتِي
أَهْلًا بِهَا وَ بَوَصَّلِيهَا مِنْ بَعْدِ طَوْلِ الْبَحْرَةِ
أَدِرِ الْمَدَامَ وَ غَمَّتِي أَهْلًا وَ سَهْلًا بِإِلَّتِي

پس از دستور، منتی که مقابل چنان خدمتی باشد^۷، بپذیرفت و هرچه [۱۸۸ الف] ممکن شد، از تکریم جانب حرمت و تنویه جاه و منزلت او کرد آنچه کرد^۸، و رای او را صورت^۹ آرای عروس دوات و مشکل^{۱۰} گشای بند محنت و ذخیره و دَفِیْنَه^{۱۱} روز حاجت گردانید.

این افسانه^{۱۲} از بهر آن گفتم تا اگر بدین خدمت استادگی^{۱۳} نمایی و این صورت واقعه از حجاب ریبت و اشتباه بیرون آری، و انتباه او از موقع اغالیط خیال و تخالیط وهم حاصل کنی، نتیجه احسان شهریار از آن چشم توان داشت، و در موازات آن هرچه به حسن مجازات

۱۵

۱- ب و چ : آن ۲- ب و چ : حال ۳- ب و چ : مدهوش و

بیهوش ۴- ب : حال ۵- ا : از غش حالت باز آمد

۶- چ : ندارد ۷- ب و چ : بود ۸- ب و چ : «آنچه کرد» ندارد

۹- ب : ندارد؛ چ : قنیه ۱۰- ب و چ : فسانه ۱۱- ب و چ :

باز گردد، هیچ دریغ نخواهد بود، و از آن خدمت به ترفیع^۱ مرتبتی
 سنی^۲ و تمتع از عیشی هنی زود توان رسید. موش گفت: راست
 می گویی و عقل را در تحقیق این سخن هیچ تردد نیست، لیکن^۳ مَنْ
 أَنَا فِي الَّرَفْعَةِ. من از آن جمله که در عقد موالی و خدم آیم و از
 موالیان خدمت باشم، یا^۴ مثلاً به شرف مثول درین آستانه مخصوص^۵
 که باشم و به دالت کدام آلت و به ارشاد کدام رشاد، این مقام طلبم،
 و به اعتداد چه استعداد درین معرض نشینم؟ مثل^۶: إِنَّكَ لَا تَجْنِي
 مِنَ الشَّوْكِ أَعْنَب. سالهاست تا درین کُنْجِ خمول، پای در دامن عزلت
 کشیده ام و دامن از غبار چنین اطماع فشانده^۷. [۱۸۸ ب] به روز از
 طلب مرادی که طالبش نبوده ام آسوده ام^۸، و به شب از نگاه داشت^۹
 چیزی که نداشتم خوش خفته. من هرگز به پادشاه شناسی اسم خود^{۱۰}
 را^{۱۱} علم نکنم، و این معرفه^{۱۲} بر نکره نفس خویش در چنین واقعه نکرا
 و داهیه دهیا ترجیح نهم، و کاری که از مجال وسع من بیرونست و
 از قدر امکان من افزون، پیش نگیرم.

۱۵

شعر^{۱۱}

وَمَ أَطْلُبُ مَدَاهُ وَ مَنْ يُحَاوِلُ

مَنَاطُ الشَّمْسِ يَعْزُضُ لِدَسْقَاطِ

۱-۱: توقع ۲- چ: ولکن ۳- ب و چ: تا ۴- ب و چ:

+ شوم ۵- ب: ندارد؛ چ: ع ۶- ب و چ: افشاند

۷- ب و چ: آسوده ۸- ب و چ: خویش ۹- ب و چ: ندارد

۱۰-۱: معرفت ۱۱- چ: ندارد

و گفته اند صحبت پادشاه و قربت جوار او به گرمابه گرم ماند که هر
 که بیرون بود، به آرزو خواهد که اندرون شود، و هر که ساعتی درون او
 نشست و از لدغ^۱ حرارت آب و ناسازگاری هوا^۲ متأذی شد، خواهد
 که زود بیرون آید. همچنین نظارگیان که^۳ دور حضرت پادشاه و رونق
 حاضر^۴ بینند، دست در وسایط^۵ و حایل آویزند^۶ و وسایل و اسباب^۷
 طلبند، تا خود به چه حیل و کدام وسایل در جماعه ایشان منحصر شوند، و
 راست که غرض حاصل شد و مطلوب در واصل آمد، به الطاف
 الوجوه فاضلی جویند که میان خدمت پادشاه و ایشان حجاب بیگانگی
 افتد^۸. لیکن^۹ چون ترا تعلق خاطر و تعلق اندیشه درین کار می بینم،
 این راز با تو بگشایم. اما باید که اسناد آن به من حواله^{۱۰} نفرمایی،
 [۱۸۹ الف] و این روایت و حکایت از من نکنی. روباه رعایت آن
 شرایط را عهد^{۱۱} کرد. پس موش همان فصل که خرس با اشتر^{۱۲} رانده
 بود، به تفصیل باز گفت، و مهارش خرس در فساد انگیزی و مناقشه اشتر
 در صلاح طلبی، چنان که رفت، در میان نهاد و نمود که چندانکه آن
 سلیم^{۱۳} طبع سلس القیاد را خار تسویل حیل و مغیلان غیلت در راه
 انداخت، با همه سادگی^{۱۴} به یک سرموی درو اثر نکرد، و موارد صفای

۱- چ : لدغ ۲- ب و چ : هوای او ۳- ب و چ : + از

۴- ب و چ : حاضران ۵- چ : ندارد ۶- چ : و وسایط اوژندب : اوژند

۷- ب و چ : اسباب و وسایل ۸- ب و چ : افگند ۹- چ : لکن

۱۰- ب و چ : حواله ۱۱- ب و چ : عهد ۱۲- ب و چ : شتر

۱۳- ب و چ : ساده دلی

- او از خبثِ وساوسِ آن شیطانِ مارد تیره نگشت، و ماده الفتش به صورتِ باطل انقطاع پذیرفت. روباه چون این فصل از موش مفصل و مستوفی بشنید، خوش^۱ دل و شادمان به خدمت شهریار رفت و گفت: دواتِ دو جهانی ملّیک^۱ به بقای جاودانی متصل باد. چندین روز که من بنده از خدمت این آستانه محرومم و از جمال این حضرت محجوب،^۵ تفحصِ کار خرس و اشتر^۲ و تصفّح^۳ حال ایشان می کردم. آخر از مقام تحیر و توقف بیرون آمدم، و برحقّ و حقیقتِ مکایدت و مجاهدت هر دو اطلاع تمام یافتم. اگر اشارت ملک بدان پیوندد و از مخبرِ اصل باز نجوید و نپرسد^۴، تا اعلام دهم. شیر گفت: [۱۸۹ ب]
- بحمدالله، تا بوده‌ای در مسّار و مضار اخبار از روات ثقات بوده‌ای،^{۱۰} و ما را سماع قول مجرد تو در افادت یقین بر تواتر جماعات^۵ راجح آمده و از بحث مستغنی داشته. روباه این^۶ ماجرای احوالِ مِنْ اَوَّلِهِ اِلَى آخِرِهِ به گوشِ ملّیک رسانید و چهرهٔ اجتهاد از نقابِ شبهت بیرون آورد. چنانکه ملّیک جمال^۷ یقین^۸ در آینهٔ خبر مشاهدت کرد^۹. پس ملّیک روی به زاغ کرد^{۱۰} که اکنون سزای خرس و جزای افعال نکوهیده^{۱۵} او چیست و چه می باید کرد؟ زاغ گفت: رای آنست که ملّیک فرمان دهد تا مجمعی غاصّ^{۱۱} به اصنافِ خلق از عوام و خواص و صغار و کبار و اوضاع و اشراف بسازند، و شهریار بر تخت پادشاهی^{۱۱}

۱- چ : + را ۲- ب و چ : شتر ۳- ا : تصنع ۴- چ :

بجوید و پرسد ۵- چ : اجماعات ۶- چ : ندارد ۷- ا و ب :

ندارد ۸- ب و چ : عیان ۹- ب : مشاهدت کردند

۱۰- چ : آورد؛ ب : + و گفت ۱۱- ب و چ : «بر تخت پادشاهی» ندارد

بنشینند و این جمله مردم را بار دهد. پس بفرماید تا^۱ در^۲ بساط حضرت^۳ هر کس^۴ آنچه داند^۵، فراخور استحقاق بد^۶ کرداران^۷ بگوید و کلمه حق^۸ باز نگیرد، تا به هر آنچه فرماید معذور باشد و محق. آن روز بدین تدبیر و اندیشه به سر بردند. روز دیگر که شکوفه انجم به باد صبحگاهی فرو ریخت، و خانه خدای شیر ازین مرغزار بنفشه گون روی بنمود، شیر در بارگاه حشمت چون بنفشه طبری و کاکبرگ طری تازه روی بنشست. در عبارت به الماس شقاشق^۹ [الف ۱۹۰] لهجت سفتن^{۱۰} و چون بهار به شقایق بهجت شکفتن گرفت و^{۱۱} آغاز کرد و گفت: اشارت^{۱۲} نبوی چنین است^{۱۳}: قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^{۱۴}. لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ^{۱۵}. بحمدالله شما همه^{۱۶} از امت نکوکار^{۱۷} و پرهیزگار و درملت خدای ترسان و حق پرستانید، و جمله برطاعت خدای و رسول و تبعات من که از^{۱۸} اولو الامر تبعیت ورزیده اید و^{۱۹} بر منهج^{۲۰} اثر^{۲۱}: النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلِكِهِمْ سِيرَدَه، اینک همه مجتمع اید

- ۱- چ: از «و این جمله مردم...» ندارد ۲- چ: و در پیش ۳- ب: از «بنشینند و این...» ندارد ۴- ب: هر يك ۵- ب: «آنچه داند» ندارد ۶- ب: + سخنی ۷- ا: شقایق ۸- ب و چ: + گرفت ۹- ب و چ: «گرفت و» ندارد ۱۰- ب و چ: لفظ ۱۱- ب و چ: + که ۱۲- ب و چ: از «قال صلی...» ندارد ۱۳- ا: + و: ب: + پس ۱۴- ب و چ: + متورع ۱۵- ب: و چ: از «از امت...» ندارد ۱۶- ا: ندارد ۱۷- ب و چ: + طریق ۱۸- ب و چ: «بر منهج» ندارد ۱۹- ب و چ: ندارد

- بگویند و بر کلمه حق يك زبان باشید^۱ که آنکه با برادر هم دم بر يك
 طریق معاشرت مدتها قدم زده باشد و در راه^۲ و داد همه^۳ اتحاد نموده،
 و نطق خلطت و عناق^۴ صحبت چنان تنگ گردانیده که میان ایشان هیچ
 ثالثی در اسرار دوستی و دشمنی نگنجیده، ظاهر را به حلیت و فاق^۵
 آراسته و باطن را به حشو حلیت و نفاق آگنده، و خواسته که به تعبیه
 احتیال و تعمیه استجهال او را در ورطه ای افکند و به دام عملی گرفتار
 کند که گردش گردون به هیچ افسون بند ابرام و احکام آن باز نتواند
 گشود، یا^۶ مطلقاً ترا^۷ فرماید که^۸ قصد جان خداوندگار مشفق و مخدوم
 منعم می باید کرد^۹ و فرصت هلك^{۱۰} او طلبید، و چنان [۱۹۰ب] فرا^{۱۱}
 نماید که اگر نکنی، داعیه قصد او سبق گیرد، و^{۱۲} تا در نگری خود را
 بسته بند قضا و خسته چنگال بلای او بینی؛ چه تغییر خاطر او با تو
 نه به مقامیست که در مجال فرصت توقف کردن او در هلاك تو هرگز
 صورت نبندد^{۱۳}. و چون عقل توفیقی و بصیرت غریزی، زمام انقیاد
 آن نیکو خصال پسندیده^{۱۴} خلال سلیم سیرت کریم طینت از دست
 آن خبیث خوی مفسدت^{۱۵} جوی^{۱۶} بستاند و به راه سداد و سبیل
 رشاد کشد، یا^{۱۷} روی قبول از سخن او بگرداند و پشت اعراض بر

۱- ب و چ : شوید ۲- ب و چ : + او همه ۳- ب و چ : و

۴- ا : عنان ۵- ب : وفا ۶- چ : تا ۷- ب و چ : ندارد

۸- ب و چ : + ترا ۹- ب و چ : اندیشید ۱۰- ب و چ : هلاك

۱۱- ا : فرمان ۱۲- ا : ندارد ۱۳- چ : بندد؟ ۱۴- ا :

ندارد ۱۵- چ : تا

کار او کند^۱. و چون^۲ اختراع و افسون^۳ اختداع او در نگیرد، پریشان
و پشیمان شود و ترسد که پرده بر روی گیرد^۴ و انداخته^۵ او دریده شود،
و بخیه^۶ دو درزی نفاق او بر روی^۷ افتد، و مخدوم یا به تفرس^۸ ذهن
یا به تجسس از نیک^۹ خواهان^{۱۰} مخاص و مشفقان^{۱۱} مخالفین^{۱۲} از خیانت^{۱۳}
او آگاهی یابد، آن میشود مرجوم لعنت کَالْمُهْجُومِ عَلَى الظَّنِّ به ندیم
تجاسر پیش آید، و کَالْمُهْدَرِ فِي الْعُنْتِ روی مکابره در خصم نهد،
و سگالیده فعال و شوریده مسکر خویش برو قلب کند. مثل^{۱۴}؛ و کَم
حُجَّتِهِ قَاتِلِي عَلَى سَهْبَةٍ. هرگز پیش خاطر نیارد، به چه نکال سزاوار
بود و مستحق کدام زخم و^{۱۵} سیاست شاید [الف ۱۹۱] که باشد؟
حاضران محضر^{۱۶} آواز بر آوردند که هر که به چنین غدري موسوم شد
و انگشت^{۱۷} نمای چنین صفتی نام محمود گشت، اولتر آنکه از میان
طوایف بندگان دولت بیرون رود، تا بوی^{۱۸} مکیدت و^{۱۹} رنگ حقیقت
او در دیگران نگیرد، و به بلای گفتار آلوده و کردار ناستوده^{۲۰} او گرفتار^{۲۱}
نشوند. و آنکه تلف^{۲۲} نفس پاك^{۲۳} پادشاه اندیشد، و به ذات کریم او
لحوق ضرری جانی خواهد و حقوقی بدین صفت پیش گیرد، جنایت
۱۵

۱- ب و چ : + راست که دم ۲- ب و چ : «و چون» ندارد

۳- چ : فسون ۴- ب و چ : کرده ۵- ب و چ : گسرد

۶- ا : «بر روی» ندارد ۷- ا : تفرق ۸- ب : خالص

۹- ب و چ : خیانت ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : «و»

ندارد ۱۲- ب و چ : + همه ۱۳- ب : + اظهار

۱۴- ب و چ : مبتلی ۱۵- چ : ندارد؟

او را هیچ جزایی جز تیغ که اجزای او را از هم جدا کند نشاید بود^۱،
و جز به آب شمشیر، چرك وجود او از اعراض دوستان این دولت
زایل نکرده. و هر يك از گوشه‌ای شراره قدح در آن سوخته خرمن
می‌انداختند و تیر باران ملامت و قصده^۲ از جوانب بدو روان کردند.

شعر^۳

۵

وَمَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى ذِمَّةِ

ذِمَّتِهِ بِالْحَقِّ وَالْبَاطِلِ

مَقَالَةِ السُّوءِ إِلَى أَهْلِهِ

أَسْرَعَ مِنْ مُنْخَلِرِ سَائِلِ

- پس گفتند: نمی‌دانیم که کدام شوم^۴ اختر بد^۵ گوهر تیره^۶ رای^{۱۰}
خیره^۷ روی بی بصر را این خذلان در راه افتاد و حواله^۸ گاه این خزی
و خسار کدام خاکسار آمد؟ روباه گفت: اگر چه مجرم خرس است،
[۱۹۱ ب] و برهان^۹ جرایم او به‌ضمایم^{۱۱} حجت که از اقاویل^{۱۲} معتمدان
شنیده‌ایم، روشن^۴؛ اما این موش^۵ شخصی است که^۶ به نيك محضری
و راست‌گویی^۷ و خرسندی^۸ و هنرپسندی معروفست، و اگر چه در^{۱۵}
عداد خدمتگاران خاص نیامدست و از جمله^{۱۳} ایشان محسوب نبوده،
اما میان اقران^۹ خویش به‌انواع محامد و مآثر شهرتی در چه شایع‌تر

۱- ا: «بود» ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- چ: ندارد

۴- ب و ج: + شد ۵- ب و ج: + که ۶- ب و ج: «است»

که» ندارد ۷- ب و ج: نیکو محضر و به... ۸- ب و ج: ندارد

۹- ب و ج: + جنس

داشتست، اینک حاضر است. آنچه داند، بگوید و باز نگیرد. موش^۱
گفت: گواهی می‌دهم که این هیون هیئن و این جمل مومن^۲ نهاد موم^۳
سرشت لیئن را گناهی^۴ نیست، و نقشی که خرس بر آن موم می‌نهاد،
می‌پنداشت که مگر بر حاشیه خاطر^۵ آن^۶ ناقه صالح، نقش الحجر
۵ خواهد شد. و قبل ما که ملک به چشم حدس و فراست آن نقش از
صفحات حال اشتر خوانده بود، من دانسته بودم، و لیکن^۷ به فر^۸
دولت او و ثوق داشتم که آن خود پوشیده نماند. عنان زبان فصول از
حکایت آن فصول باز کشیدم و گفتم: تا ملک نرسد ازین^۹ کلمات
گفتن نه اندازه من است و این تصدی نکنم^{۱۰}.

کَنَاطِحِ صَخْرَةٍ بِحِجَابِ رَأْسٍ^۹

۱۰

خرس چون^{۱۱} گواهی موش^{۱۲} بر خود بشنید، دست و پای قوت
و حرکت او از کار برفت و گفت: من ترا هرگز^{۱۳} ندیدم [الف ۱۹۲]
و نشناخته، و با تو در معاهد و مشاهد ننشسته. این شهادت زور بر من
چگونه روا می‌داری؟ موش گفت: راست می‌گوییم. لیکن^{۱۴} من در
۱۵ گوشه آن حجره که با اشتر خلوت ساخته بودی، خانه‌ای دارم. هرچه

۱- ب و ج : + را جر راست گفتن و سرکار آشکارا کردن چساره نبود

۲- ۱ : پناهی ۳- ۱ : ندارد ۴- ب : ندارد ۵- ۱ : او

۶- ج : لکن ۷- ب و ج : + باب ۸- ب و ج : از «ایین

تصدی...» ندارد؛ ا و ب : + شعر ۹- ب : + فان النار با لعودین

تذکی * و ان الشر مبداه کلام ۱۰- ب و ج : + این ۱۱- ب

و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : هرگز ترا ۱۳- ج : لکن

آن روز در^۱ میان شما از مقاولات و مفاوضات رفت، جمله بشنیدم^۲، و بر منکرات کلام چون تو معروفی که از معارف مملکت و اعیان دولت بوده‌ای، منکر می‌شدم^۳. با مخدومی که در توقیر حظوظ نعمت^۴ و توقیر جانب حشمت تو این همه دست سوابق مکرمات بر تو دارد و ترا از منزل خساست بدین منزلت رسانید، چگونه جایز می‌شمردی ۵ در تمهید سببی که متضمن هلاک او باشد^۵ کوشیدن، و با کسی که در همه ابواب بر تو معول کند، به معول فریب و خداع، بنیاد حیات او برکنند. وَلَيْلَهُ ذَرَّ الْقَائِل

شعر^۶

۱۰ فَلَا زَالَ أَصْحَابِي يُسَيِّئُونَ عِشْرَتِي
وَيَجْهَوْنَنِي حَتَّى عَذَرْتُ الْأَعَادِيَا
فَوَا أَسَفًا حَتَّامَ أَرَعَى مُضِيعًا
وَأَمْنُ خَوَانًا وَ اذْكُرْ نَاسِيَا

چون موش از اداء شهادت پرداخت و از عهده واجب ۱۵ خویش^۷ به درآمد، ملک مثال داد تا وحوش و سباع جمع آمدند^۸ و به عذابی هرچه عظیم‌تر و قتل‌ی هر چه الیم‌تر، پس از زخم زبان لعن و سنان طعن [ب ۱۹۲] به اسنان و انیاب، خرس را اعضا و جوارح از

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : شنیدم ۳- ب و چ : + تا

۴- ب و چ : خدمت ۵- ا : «او باشد» ندارد ۶- چ : از «ولله...»

ندارد ۷- ب و چ : خود ۸- ب و چ : شدند

هم جدا کردند، و بر کباب جگر^۱ خون او را^۲ از شراب خوشتر^۳ باز
 خوردند، و اشتر^۴ میان سروران دولت و گردنان^۵ مملکت به وجاهت
 و رفعت و نباهت، سر و گردنی^۶ بیفزود. اینست حاصل بی خوردان غادر
 که بر قصد^۷ خداوند گاران^۸ مبادر باشند، و با دوستان، زهر نفاق در
 جام شکر مذاق صحبت پراکنند، و ثمره خردمندان امین کسه حقیق^۵
 احسان و مبرّت به حسن معاملات نگاه دارند. وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

تمام شد باب اشتر^۹ و شیر پرهیزگار. بعد ازین یاد کنیم باب
 کبکان و عقاب. ایزد تعالی موارد^{۱۰} انعام خداوند، خواجه جهان را
 از ورود ناسپاسان کفور و ناحق شناسان^{۱۱} کنود آسوده دارد، و دیده
 حقوق حسود از ملاحظت جمال حضرتش در مراقب غفلت تا صبح
 قیامت غنوده. بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَخْيَارِ وَصَحْبِهِ الْأَجْرَارِ^{۱۲}.

۱- ب و چ : + او ۲- ب و چ : ندارد ۳- ا : ندارد

۴- ب و چ : شتر ۵- ب : گردنکشان ۶- ا : سرگردانی

۷- ب و چ : به قصد ۸- ب و چ : خداوندگار ۹- ب و چ :

شتر ۱۰- ب و چ : مورد ۱۱- ب و چ : حق شناسان

۱۲- ب و چ : ... آله الطاهرین

باب نهم

در داستان^۱ عقاب و آزاد چهر^۲ و ایرا

ملك زاده گفت: شنیدم که در حدود آذربایگان^۳ کسوهی است
 به بلند^۴ نامی و به انواع نبات و نوامی مشهور. اجناس وحوش و طیور
 از فضای هوا و عرصه^۵ هامون در معطف دامن او چریده^۶، و گریبان
 از دست غریم حوادث در کشیده. در آن^۷ مراتع و مراتع میان ناز و
 نعیم پرورده، و از مجاورت نیاز [۱۹۳ الف] و ناکامی رخت اقامت^۸
 به ساحت آن منشأ خصب و راحت آورده. ره^۹ نشینان شام و سحر به نام^{۱۰}
 منابت خاکش طبله^{۱۱} عقاقیر گشوده. پاك دهانان^{۱۲} صبا و شمال به بوی
 فتوحات هواش^{۱۳} نافه^{۱۴} از امیر شکافته. خضر از چشمه^{۱۵} حیوان چاشنی

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : آزاد چهره ۳- ب و چ :

آذربایجان ۴- ب و چ : خزیده ۵- ب : «آن» ندارد

۶- ا : ندارد ۷- ا : بام ۸- چ : ناك دهان ؛ ب : ناك دهانان

۹- چ : هوايش ۱۰- ب : + سر

زالال انهارش گرفته. ادریس از سایه طوبی به ظلال اشجارش آرزو مند گشته^۱.

شعر^۲

أَرْقَاكَ يَسَدُ الْمُنُونِ أَكْثَارَهَا

وَ أَخْصَرَجَتْ الْأَرْضُ أَسْوَارَهَا

۵

هِيَ الْخَلْدُ تَجْمَعُ مَا كَشَتَبِي

فَنَزَّرَهَا فَطُوبَى لِمَنْ زَارَهَا

مگر جفتی کبک در آن کوهسار آشیان داشتند. یکی را^۳ آزاد

چهر نام بود^۴ و دیگری^۵ را^۶ ایرا. هر سال به هنگام بهار که خون ریاحین

در عروق زمین به جوش آمدی و گوش آفاق از زمزمه مرغان در پرده^{۱۰}

عشاق به خروش، عقابی که^۷ بر کوه قارن متوطن بود و بر مرغان آن

نواحی پادشاه^۸، برخاستی و به عزم تنزه و تفرج، شکارکنان با کوکبه

جوارح طیور و کواسر عقبان بدان کوه آمدی، و بچهگان نوزاده

این دو^۹ کبک در آن میان شکار کردی، و ایشان همه ساله در^{۱۱} فسراق

جگر گوشگان، خونین^{۱۲} دل و دیده^{۱۳}، سو کوار در کنج احزان خویش^{۱۵}

افتاده بودندی^{۱۴}، لباس اطلس ملو^{۱۵}ن چون پلاس تیره^{۱۶} غراب به جامه ماتم^{۱۷}

۱- ب و چ : شده ۲- چ : ندارد ۳- ب و چ : ندارد

۴- ب و چ : یکی ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب : + هر سال ۸- ا : ندارد ۹- ب و چ : + را ۱۰- ب

و چ : به ۱۱- ب و چ : + و ۱۲- ب و چ : + و ۱۳- ب

و چ : پیراهن

زدگان بتدل کرده، در آعه خارای مخطّط را تا [۱۹۳ ب] دامن چاک
زده^۱، و^۲ چون زه گریبان طاوس به رنگ لاجوردی بر آورده، به جای
قهقهه نشاط و طرب که در مزاج غریزت ایشان مرکوز باشد، روز و
شب گریه زار و ناله زیر می کردند و می گفت^۳:

۵ صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا

تا به هر يك خویشتن بر خویشتن بگریستی

تنگ دل مرغم گرم بر باب^۴ زن کردی فلک

بر من آتش رحم کردی باب^۵ زن بگریستی

روزی هر دو به تدبیر کار خویش^۶ بنشستند و گفتند: ما را سال

۱۰ عمر بر آمد و پر و بال نشاط شکست^۷، و هر سال که بیضه می نهیم و

بچه گان را به بلوغ پرواز می رسانیم، این عقاب ایشان را از پیش چشم

ما بر می دارد و در امکان ما نه که^۸ هیچ گونه دفع او کنیم^۹. نزدیکست

که نسل دوده ما بر افکند و خان و مان امید^{۱۰} ما به دود دل سیاه گرداند،

و عقب^{۱۱} ما از زخم چنگال^{۱۲} این عقاب به انقطاع انجامد. و اگر چه

۱۵ ما از وقع صدمه^{۱۳} او در وقایه تحرّز حالی را مصون می مانیم، و ایزد

تعالی دیده دل های ما را به کحل بیداری و هشیاری روشن می دارد تا

از مغافصه قهر او متنّبه می باشیم، اما چون قضا نازل شود و^{۱۴} چشم

۱- ب: کرده ۲- چ: ندارد ۳- ب و چ: می گفتند. ۱: + بیتان؛

ب: + یست ۴- ب و چ: + با یکدیگر ۵- ب و چ: بشکست

۶- ب و چ: + به ۷- ب و چ: + اندیشیم ۸- چ: او مید

۹- ب و چ: اعقاب ۱۰- ب و چ: چنگل ۱۱- ب و چ: صولت

۱۲- چ: ندارد

حزم بسته ماند و ما را نیز اسیر چنگال و کسیر شاه^۱ ببالِ صولت
 خویش گرداند، از^۲ تَبَقُّظ چه فایده. آزاد چهر گفت. صواب آنست
 که ازین [۱۹۴ الف] مقام مخوف به مأمنی پناهیم که ما و فرزندان ما
 از عوارض امثال این حادثات آنجا آسوده تر توانیم بود^۳. چه جمع
 آورده و اندوخته خود را در کنار دیگران نهادن که نه از شعب اصول
 و فروع^۴ تو باشند، کاری صعب است.

شعر^۴

تَوَدَّ بِهِ مَذْمُومًا إِلَى غَيْرِ حَامِدٍ

فَيَأْكُلُهُ عَفْوًا وَ أَنْتَ دَفِينُ

و بی فرزندان، که عمده زندگانی و ثمره درخت امانی اند و
 هر مویی از^۵ ایشان رگی است^۶ با جان پیوند^۷ گرفته، خوش زیستن
 امکان چگونه پذیرد؟

شعر^۸

وَ ذَاكَ لِأَنَّ الْمَرْءَ يَحْيَى بِلَايِدٍ

وَرَجُلٍ وَلَا قَلَمَاهُ يَحْيَى بِلَاكِبِدٍ

ایرا گفت: راست است این سخن، و ما در صفت این محنت و
 نعمت به هم مشارکیم و در عین واقعه یکدیگر منغمس و هر دو به یک

۱- ب و چ : + آن ۲- ب و چ : زیست ۳- ب و چ : اصل و

فرع نسل ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب

و چ : + که پیوند ۷- ب و چ : ندارد ۸- چ : ندارد

داغِ بلا مبتلا. مثل^۱: وَلَمْ يَعْرِفْ مَرَارَةَ التَّكْلِ الْأَمْنِ ذَاقَهُ. من هرگز ازین اندیشه که تو کرده‌ای، خالی نبوده‌ام، که^۲ اندیشه‌های راست از اربابِ دانش همه بریک نسق متوافق آید، و سهامِ اوهامِ خردمندان از گشادِ فکرت همه بریک نشانهٔ اصابت متتابع رسد، و گفته‌اند: عقل به کوهی حصین منیع المنال پرمفعت ماند. هر که^۳ به طلب منافع درو ۵ راه جوید، ازیک طریق وصول تواند یافت، و قدم معاملات و معاشرت در مسالك دوستی و دشمنی و مناهج بیم و امید^۴ [۱۹۴ ب] و مذاهبِ لطف و عنف با عاقلان زدن همین صفت دارد. چه سر رشتهٔ رضا و سخط ایشان یکی بیش نیست، و ازین جهت آسان به دست توان آوردن. به خلاف جاهلان که دواعی^۵ طبعِ خلیع^۶ العذار ایشان را ضابطی نباشد، ۱۰ و عنانِ خواطر فاسد و هواجسِ پریشان ایشان^۷ را هیچ صاحب کفایت فرو نتواند گرفت.

شعر^۷

إِنِّي لَأَمْنٌ مِنْ عَدُوِّ عَاقِلٍ
وَأَخَافُ خِلًّا يَعْتَرِيهِ جُنُونُ ۱۵
فَالْعَقْلُ فَنٌ وَاحِدٌ وَطَرِيقُهُ
أَدْرِي وَارْصُدْ وَالْجُنُونُ فُنُونُ

لیکن^۸ نهال^۹ محبت که در^{۱۰} مغارس وطن دست^{۱۱} نشان ایمانست، قلع کردن آن دشوار دست دهد، و به حکم آنکه آشیانهٔ ما از میان

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : و ۳- چ : هر کو ۴- ب :

و چ : او مید ۵- ا : داعی ۶- ا : ندارد ۷- چ :

ندارد ۸- چ : لکن ۹- ا : نهاد ۱۰- ا : ندارد

مرغانِ شکاری و فتنه^۱ جویانِ ضواری به کناره‌ای افتادست^۲، و ما درین
 گوشه از مصادمات^۳ تعرض^۴ ایشان رسته‌ایم و از ملاطمت^۵ تعدی
 آسوده، هم اینجا ساختن اولیتر. چه می‌ترسم که اگر ازین تربت نقل
 کنیم، هوای غربت ما را نسازد^۶، از مسقط الرأس^۷ خویش^۸ دور شویم
 و به توهم سود ده چهل رأس المال عاقبت^۹ نیز^{۱۰} زیان کنیم. کسه نقش
 انگیخته تقدیر بیش^{۱۱} از آنست که در قالب انداخت^{۱۲} ما نشیند^{۱۳}، و از
 مقدمات اغراض جز حرمان نتیجه‌ای نمی‌آید.

بیت^{۱۴}

ممکن نبود که با دغای تو

ما را ز دو پنج يك چهار آید

۱۰

چون [۱۹۵ الف] قوتی درین بیغوله هست^{۱۱} پی غولانِ ضلال
 رفتن و دعوتِ خیالِ نفس خوردن و آرزوی ناممکن و محال^{۱۲} پختن،
 نشان خامی و دشمن کامی باشد.

مصراع^{۱۳}

چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه‌ای

۱۵

و چنانکه مزاجِ علیل از عقابیل علّت آنگه نیک شود و روی

۱- ب و چ : اوفتاده است ۲- ۱ : صدمات ۳- ب و چ : + و

۴- ب و چ : مسقط راس ۵- ب و چ : خود ۶- ۱ : عاقبت

۷- ۱ : ندارد ۸- ب و چ : بیشتر ۹- ۱ : نمی‌نشیند

۱۰- چ : ندارد ۱۱- ۱ : است ۱۲- ۱ : خیال ۱۳- ب و چ :

به بهی نهد، که نظر از مشتیهات طبع برگیرد و در حمیت آرزوها
 به^۱ حمیت مردانه پیش آید^۲. آزادمرد که نسبت مروّت به خود درست
 کند، از تنگ و بند^۳ این قبض و بسط آنکه بیرون آید که^۴ قدمی از مراد
 خویش فراتر نهد. و مثل^۵: *الْحَرِيَّةُ فِي رَفْضِ الشَّهَوَاتِ*، برخواند. و^۶
 اما محنت واقعه فرزندانی که هر سال تازه می شود، یکی از وقایع^۷
 روزگار گیریم که ناچار به مردم رسد. که^۸ ماهمه عرّضة آسیب آفات
 و پای مال انواع صدمات ایم^۹، و نفوس ما منزل حوادث و محل^{۱۰}
 کوارث^{۱۱}. و هرگاه^{۱۲} که ماگستن از علایق و بریدن از عشایر و نقل
 کردن از منشأ و مولد یاد کنیم، رنج فراق اولاد بر ما سهل گردد. و
 چون جهان به حوادث آبستن است و هر لحظه به حادثه ای زاید، پنداریم^{۱۳}
 که زادن بچگان ما و خوردن عقاب یکی از آنهاست که از آن چاره
 نیست. و خود این مادر نامهربان^{۱۴} را تا بود عادت چنین بود. *قَطَعَمْ*
أَوْلَادَهَا وَ تَأْكُلُ مَوْلُودَهَا. و معلومست که فرزند از مبدأ ولادت [۱۹۵]
 ب[تا منتهای عمر جز سبب رنج خاطر مادر و پدر نیست. چه او تا
 در مرتبه طفولیت است، يك چشم زخم بی مراقبت احوال و محافظت^{۱۵}
 بر دقایق تعهد او نتوان بود؛ و چون به منزل بلوغ رسید، صرف همّت
 همه به ضبط مصالح او باشد و ترتیب امور معاش او بر همه مهمّات

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : آرد ۳- ا و ب : نيك و بد

۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : چه ۸- ب و ج : اویم ۹- ج : + او ۱۰- ب

و ج : هرگاه ۱۱- ۱ : مهربان

راجع دانند. و اگر، و العیاذُ بِاللّٰهِ او را واقعه‌ای افتد، آن زخم را
 مرهم و آن زهر را تریاک خود ممکن نیست. پس از اینجا می‌توان دانست
 که بزرگتر^۱ شاغلی از شواغل، دریافتِ سعادت، و هوسِ ترین
 قاطعی از قواطع راه آخرت ایشانند. قَالِ اللّٰهُ تَعَالٰی^۲، إِنَّمَا
 ۵ أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ*. بیان این معنی است که شرح دادیم^۳. اگر
 سمعِ حقیقت^۴ شنو فرا این کلمات دهی که زبان وحی بدان ناطقست
 بدانی^۵ که وجود فرزندان در نظر حکمت همچون^۶ دیگر آرایشهای
 مزور از مال و متاع دنیا که جمله زیور عاریتست^۷ بر ظواهر حال آدمی زار
 بسته، هیچ وزنی ندارد. و میان آن^۸ کودکی نادان خیال پرست که
 ۱۰ با لعبتی از چوب تراشیده به الف و پیوند دل عشق بازی کند، و میان
 آنکه دل خود^۹ از دیگر مطلوبات به بقای فرزندان و جمال ایشان خرم
 و خرسند گرداند، هیچ فرق^{۱۰} نمی‌نهد، تا بدین صیغت^{۱۱} عبارت می‌-
 فرماید: [۱۹۶ الف] إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ
 بَيْنَكُمْ وَتَكَاكُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ. و چنانکه آن طفل ناممیز تا
 ۱۵ مشغوف آن لعبت است، از دیگر آداب نفس^{۱۲} باز می‌ماند؛ ترا^{۱۳} تا

- ۱- ب و چ : بزرگترین ۲- ب و چ : «قال...» ندارد ۳- ب و
 چ : + در ۴- چ : داده آمد ۵- چ : دانی ۶- ب و چ :
 همچو ۷- ب : عاریتست؛ چ : عاریتست که ۸- ب و چ : ندارد
 ۹- ب و چ : + را ۱۰- ب و چ : فرقی ۱۱- ب : + از آن
 چ : صفت از آن ۱۲- ب : ادب، «نفس» ندارد ۱۳- ب و چ :
 مرد را

- همّت مصروف^۱ به کار فرزند و دل مشغولی به احوال اوست، به هیچ تحصیل^۲ از اسباب نجات در حالت حیات و ممات نمی‌رسد، و از مطالعه جمال حقایق در کارها و وقوف بر دقایق اسرار باقی و فسانی محروم و محجوب می‌دارد^۳. و آنجا که می‌فرماید^۴، آیه^۵. **الْمَالُ وَالْأَنْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا***، خود اشارتی مستأنف است بدانچه مقرر کرده آمد. و **الْبَاقِيَّاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا***، صریح یانی^۶ و ساطع برهانی^۷ است بر آنچه طالبان سعادت جاودانی را آنچه ذخیره عمل شاید که باشد، و در عرض گاه آیت^۸ **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ**** در پیش شاید آورد، چیزی دیگرست نه اعلاق سیم و زر و علایق دختر و پسر^۹. و ای فلان، هرگاه که مارا^{۱۰} از عذاب و عنای صحبت‌های ناآزموده و تحمل جور بیگانگان و اخلاق ناستوده ایشان و خواب و خورد^{۱۱} نه به اختیار و حرکت و سکون نه به قاعده و هنجار که از لوازم غربت است یاد آریم، اینچه^{۱۲} [۱۹۶ ب] داریم دولتی تمام و اسبابی به نظام دانیم. و اگر این عزم به نفاذ رسانی و بدان مقصد که روی نهی بررسی، تواند بود که هم از آن نظرگاه امید^{۱۳} که^{۱۴} در پیش^{۱۵}

۱- چ : ندارد؟ ۲- ب و چ : تحصیلی ۳- چ : می‌ماند

۴- چ : از «و آنجا که...» ندارد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و

چ : «ثوابا» ندارد ۷- ب و چ : برهانی ۸- ب و چ : یانی

۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : پسر و دختر؛ ب : «علایق» ندارد

۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : خواب و خور ۱۳- ب و

چ : آنچه ۱۴- چ : امید ۱۵- چ : + تو

نهاده باشی و همه عین راحت چشم داشته، محنتی نابیوسان سر برزند،
و نعمتی از دست رفته و به^۱ پای استنکاف مالیده را عوض نبینی.

شعر^۲

كَمْ نَارٍ عَادِيَةٍ سَبَتْ لِغَيْرِ قَبْرِی

عَلَى بَفَاعٍ وَ كَمْ دَوْرٍ بِلَاكُمِرِ

هَوْنٌ عَلَيْكَ أَمْوَرًا أَنْتَ قَسَرَهَا

فَالدَّهْرُ يَأْتِي بِأَلْوَانٍ مِّنَ الْغَيْرِ

آزاد چهر^۳ گفت: اینچه^۴ می گویی همه خلاصه خرد و مایه دانش
و معاصل تجربت^۵ ایامست، و به اشارت^۶ عقل و احکام شرع موکد.
لیکن خود را در خوابِ ذهول نتوان کرد و از طسوارقِ آفات و
خوارقِ عادات روزگار که^۷ پس پرده قضا همه بازیهای نادر و نادیده
آرد، ایمن نتوان بود. چه هرگز نازله دهر پیش از آمدن خویش رسولی
نفرستد که از وقت نزول او با خبر باشی.

شعر^۸

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ

إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَّ أَسْحَارًا

و اگر عیاذا بالله این عقاب^۹ روزی یکی را از ما هر دو درر بایدا،

۱-۱ : ندارد ۲-۲ : ندارد ۳-۳ : ب و چ : آزاد چهره

۴-۴ : چ : آنچه ۵-۵ : ب و چ : تجربه ۶-۶ : ب و چ : اشارات

۷-۷ : ب و چ : + از ۸-۸ : چ : ندارد ۹-۹ : ب و چ : + این عقاب

۱۰-۱۰ : ب و چ : «این عقاب» ندارد ۱۱-۱۱ : ا : دریابد

آنکه باقی ماند از بقای خویش در فوات دوستی حق گزار و مونس
انده گسار چه لذت یابد؟

شعر^۱ [۱۹۷ الف]

مَا حَالُ مَنْ كَانَ لَهُ وَاحِدٌ

۵ يُوْخَذُ مِنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ

و چون در حبس^۱ خانه وحدت افتاد، هزار ساله^۲ انس صحبت
یاران گذشته با يك ساعته وحشت تنهایی چگونه مقابل کند؟ و پنداری
حکایت همین^۳ حال^۴ گفت آنکه گفت^۵:

نالنده کبوتری چو من طاق از جفت

۱۰ كز ناله او دوش نخفتم و نخفت

او ناله همی کرد و منش می گفتم

او را^۶ چه غمی بود که بتواند گفت

و مباد آن روز که ما را با^۷ ساز چنین سوزی باید ساختن^۸ و

نوای ناله فراق نواختن، و می باید دانست که هر که پشت استظهار

۱۵ با قدر دهد و دست از طلب بازگیرد، یا تکیه اعتماد همه بر طلب

زند و روی از قدر بگرداند^۹، بدان مرد مکاری ماند که بار خر یکسو

سبك کند و یکسو سنگی^{۱۰}. ناچار پشت بار گیر ریش گردد و بار

۱- چ : ندارد ۲- ۱ : هزار سال ۳- ب و چ : چنین ۴- ب

و چ : حالی ۵- ۱ : + رباعیه؛ ب : + بیت ۶- ۱ : آن را

۷- ۱ : ندارد ۸- ۱ : ساخت ۹- ب : + تا

۱۰- تق : سنگین

نابرده بماند. چه طلب و قدر را هر دو در میزان تعدیل نظیر و عدیل
یکدیگر نهاده‌اند و هم تنگ و^۱ هم سنگ آفریده، بل که دو برادرند
در طریق مراقت چنان دست در دست نهاده و عنان در عنان^۲ بسته که
این بی حضور آن هرگز از آستانِ عدم در پیشگاه وجود قدم ننهد، و
آن بی وجود این هرگز از مرحله قوت به منزل فعل رخت فرو نگیرد.
پس ما را پیش از آنکه کار از حد تدارك بگذرد و در [۱۹۷ ب]
مضیق اضطرار پیچیده شود، ساخته و بسیچیده باید بود رفتن را به
مقامی^۳ دیگر. چه هنگام بیضه نهادن و بچه کردن فراز آمد^۴. ناچار تدبیر
مسکن و آشیان و ترتیب^۵ احتضان ایشان باید کرد.

مصراع^۶

۱۰

دَمَّتْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ الْتَوَمِ مُضْطَجِعًا

ایرا گفت: هر چه می‌گویی بر قواعد عقل مبنی است و در مقاعد
سمع قبول، تقریر آن جای گیر. لیکن^۷ طالبان^۸ دنیا و مراد جویسان
عاجل را هر يك در اقتناص^۹ مرادات و تحصیل اغراض قانونی دیگر
و اصلی جداگانه است. بعضی را بخت کشش کند و بی واسطه کوشش
به مقصود رساند، و بعضی را تا کوشش نباشد از کشش هیچ کار نیاید^{۱۰}
چنانکه بسیار^{۱۱} از تسويف کتسل بی بهره ماندند، و بسیار در عثار

۱-۱: «هم تنگ و» ندارد ۲-۱: «در عنان» ندارد ۳-ب و

ج: مقامگاه ۴-ب و ج: آید ۵-ب و ج: + اسباب

۶-ب: ندارد ۷-ج: لکن ۸-۱: ندارد ۹-۱: اقتناص

۱۰-ج: + و ۱۱-ج: + کس

عَجَل به سر در آمدند. و از بادیۀ خون^۱ خوارِ امل بیرون^۱ نرفتند^۲.

شعر^۳

بِالْحَرِصِ فَوَقَّعَنِي دَهْرِي فَوَائِدَهْ

فَعَلَّمَا اَزْدَدْتُ حَرَصًا زَادَ قَفْوِيَتَا

- ۵ ما را با عقاب کوشیدن و طریق دفع او اندیشیدن، سودایی
 باشد که ازو بوی خون آمده^۵. چه پروازِ قوت او از روی نسبت در
 اوجِ ثریاست، و مقامِ ضعف ما در حضيضِ ثری. مثل^۶: وَأَيْنَ أَثَرِي
 مِنْ أَثَرِيَّاتَا. و گفته اند^۷ هر که با خصمانِ قوی حال و بالا دست روی
 به مقاومت نهد، هم بردست [۱۹۸ الف] او منکوب آید، و مثل این
 صورت بدان مورچه^۸ ضعیف^۹ بنیت زده اند که چون پر بر آرد، داعیه^{۱۰}
 انتهازش از زوایای مطموره^{۱۱} مظلومه^{۱۲} خویش برانگیزد^{۱۳} و بیرون آید.
 پندارد که بدان پر که او دارد، پرواز توان کرد. هر حیوان که^{۱۴} بدو
 رسد، او را^{۱۵} طعمه^{۱۶} خویش^{۱۷} گرداند. مثل^{۱۸}: إِذَا أَرَادَ اللَّهُ إِهْلَاكَ خَلْقٍ
 أَكْبَتَ لَهَا جَنَاحَيْنِ. اکثر^{۱۹} آنچه در طی^{۲۰} مکامن^{۲۱} غیب^{۲۲} پنهانست و به

۱- ب : ندارد ۲- ب : برستند ۳- ج : ندارد ۴- ب و

ج : و ۵- ب و ج : آید ۶- ب و ج : ندارد ۷- ب و ج :

+ که ۸- ب و ج : حقیر ۹- ب و ج : ظلمت ۱۰- ب و

ج : برانگیزاند ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : + اول

۱۳- ب و ج : «اورا» ندارد ۱۴- ب و ج : خودش ۱۵- ب و

ج : ندارد ۱۶- ج : ندارد ۱۷- ۱ : + من

مظهر مکتونات^۱ فردا خواهد آمد، امروز کس نداند. و این آسپای جهان^۲
 فرسای بر سر ما و بر سر این عقاب، که مارا در عقابین بلا کشیده است،
 ازینک مدار می گردد^۳. هر کرا نظراً^۴ دقیق باشد، چون در گردش آسیا^۵
 نگردد، داند که او را نیز همچون^۶ ما خرد می ساید و او بی خبر. و
 ۵ دوز این جائز و جور این ضائر هم به پایانی رسد. و شاید بود که کار
 او به مقطع انتها انجامد و مخلص حال ما ازو پدید^۷ آید.

شعر^۲

مَهْلًا أَبَا الصَّقَرِ فَكَمْ طَائِرٍ
 خَرَّ ضَرِيعًا بَعْدَ تَحْلِيْقِ
 زَوَّجَتْ نَعْمَى لَمْ تَكُنْ كَفَوُهَا

۱۰

آذَنَهَا اللَّهُ بِتَطْلِيْقِ
 آزاد چهر^۸ گفت: این اندیشه از تدبیر خردمندان کار دیده و
 نحوی روزگار آزموده دور نیست. لیکن^۹ کفالت وفای عمر به نیل
 مقاصد که می کند و ضامن [۱۹۸ ب] روزگار از غدر کامن او که
 ۱۵ می باشد؟

بیت^{۱۰}

وفای یار پذیرفت روزگار مرا
 ز بهر^{۱۱} عمر گرانمایه کو پذیرفتار؟

- | | | | |
|-------------|-----------------------|------------------|-----------|
| ۱-۱: ملوئات | ۲-۲: چ + و | ۳-۳: ب و چ: نظری | ۴-۴: ب |
| و چ: + این | ۵-۵: ب و چ: همچو | ۶-۶: ب و چ: پیدا | ۷-۷: چ: |
| ندارد | ۸-۸: ب و چ: آزاد چهره | ۹-۹: چ: لکن | ۱۰-۱۰: چ: |
| ندارد | ۱۱-۱۱: چ: مرا به؟ | | |

رای^۱ آنست که ما روی به مملکت عقاب نهیم و آنجا هر چه وقت اقتضا^۲ کند، در استیمان و استنجاح خویش از جناح رحمت او پیش گیریم. که او اگر چه خون خوار و خلق^۳ شکارست، اما صفت ملوک دارد که به علو^۴ همت و بخشایش با^۵ ضعفای خلق گراید و عفو از سر کمال قدرت^۶ فرماید. و اگر چه او را از امثال ما^۷ مدد استظهاری نباشد و افتخاری به مکان ما نیفزاید، آنجا که در عرصه گاه^۸ بندگان تکثیر سواد حشم خواهند^۹، ما نیز دو نقطه بر آن حواشی افتاده باشیم^{۱۰} که روزی هم در دایره خط بندگی او^{۱۱} راه توانیم یافت و خود را در جمله اوساط ایشان ارتباطی با دید آورد^{۱۲}. ایرا گفت: ای فلان، در عجبم از تو که وقتی صواب سهم الغیب فکرت همه برصمیم غرض^{۱۳} اندازی، و وقتی خوافی^{۱۴} خاطر به هر جانب پراکنده کنی.

شعر^{۱۵}

قَلَوْنَتْ حَتَّى لَسْتُ أَدْرِي مِنْ أَلْعَمَى

أَرِيحُ جَنُوبٍ أَنْتَ أَمَ رِيحُ شَمَالٍ

ما را این همه رنج و محنت از يك روزه ملاقات عقابست. تو خود را و مرا به سلاسل جهد و حبائل جد^{۱۶} بدو می کشی، هیچ عاقل روا دارد^{۱۷}؟ [۱۹۹ الف]

۱- ب و ج : + من ۲- ۱ : تقاضا ۳- ب و ج : بر ۴- ب

و ج : قدرت ۵- ۱ : ندارد ۶- ب : عرصه گاه ۷- ب و ج :

خواهد ۸- ج : + باشد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ۱ : آرد

۱۱- ج : خواطی ۱۲- ج : ندارد ۱۳- ب و ج : از «هیچ

عاقل...» ندارد

مصراع^۱

شَكْوَى الْجَرِيحِ إِلَى الْغُرْبَانِ وَ آثَرِ حَمِيمٍ

بیت^۲

داور من تسوی و چون باشد

اینکه^۳ بیدادگر بود داور

۵

لیکن^۴ داستان تو در ارتکاب این خطر به داستان^۵ ماهی^۶ خوار^۷ماند و ماهی^۸. آزاد چهر گفت: چون بود آن داستان؟داستان ماهی خوار و ماهی^۹ایرا گفت: آورده اند^{۱۰} که مرغکی بود از مرغان ماهی^{۱۱} خوار.۱۰ سال^{۱۲} خورده و علو^{۱۳} سن^{۱۴} یافته، قوت^{۱۵} حرکت و نشاط^{۱۶} در انحطاط

آمده و دواعی شکار کردن فتور پذیرفته. يك روز مگر غذا نیافته بود.

از گرسنگی بی طاقت شد. هیچ چاره ندانست جز آنکه به کنار^{۱۷}جویباری^{۱۸} رفت و آنجا به ترصد^{۱۹} واردات رزق^{۲۰} بنشست، تا خوداز کدام جهت صیدی از سوانح غیب در دام مراد خود اندازد^{۲۱}.

۱- ب و چ : ندارد ۲- چ : ندارد ۳- چ : آنکه ۴- چ :

لیکن ۵- ب و چ : + ماهی و ۶- ب و چ : + نيك می

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : ماهی و ماهی خوار ۹- چ :

ندارد ۱۰- ب و چ : نشاط ۱۱- ب و چ : کناره

۱۲- ب و چ : جویبار ۱۳- چ : مترصد ۱۴- ب : صید زدن

۱۵- ب و چ : ناگاه

ماهی‌ای برو بگذشت و^۱ او را چنان^۲ نژند و دردمند^۳ یافت. توقفی^۴
و تلطفی در پرسش و استخبار^۵ صورت حال با^۶ او به کار آورد. ماهی^۷
خوار گفت: آیه^۸: «وَمَنْ فُعِمَّرَهُ فَنَنْتَسُهُ فِي الْخَلْقِ»^۹. هر کرار روزگار
زیر پای حوادث بمالد و شکوفه شاخ^{۱۰} شباب او را انقلاب خریف
عمر پژمراند، پیری و سال^{۱۱} خوردگی و وهن اعضا و ضعف قوای
بشری بر بشره او این آثار نماید. و ناچار ارکان بنیت تزلزل گیرد و
[۱۹۹ ب] اخلاط طبیعی تغییر پذیرد، و زخم^{۱۲} منجنیق حوادث که
ازین^{۱۳} حصار بلند متعاقب می آید، اساس حواس را پست گرداند.
چنانکه^{۱۴} آن زنده دل گفت^{۱۵}:

در پشت من از زمانه تو می آید

۱۰

وز من همه کار نانکو می آید

جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو

گفتا چکنم خانه فرو می آید

و بدان که چون سفینه عمر به ساحل رسید و آفتاب امل بر سر

دیوار فنا رفت، مرد را جز تبطل و طاعت و توبت^{۱۶} و انابت، و طلب

۱۵

قبول متاب و بازگشت به حسن مآب، هیچ روی نیست، و جز غسلی

از جنابت جهولی و ظلومی بر آوردن و روی سیاه^{۱۷} کرده عصیان را

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ۱ : درد ۴- ب

و چ : + نمود ۵- ب و چ : + از ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : ندارد ۸- چ : + شرح ۹- تق : رجم

۱۰- ب : «این» ندارد ۱۱- ۱ : چنانچه ۱۲- ۱ : + رباعیه؛ ب:

+ بیت ۱۳- ب و چ : توبه

به آبِ اعتذار و استغفار که از نایره^۱ حدقه گشاید فرو شستن چاره‌ای نه .

شعر^۲

وَمَا أَقْبَحَ التَّفَرُّدِطِ فِي زَمَنِ الصَّبِيِّ

فَتَكَيْفَ بِهِ وَالشَّيْبُ فِي الرَّأْسِ شَامِلٌ

۵ مقصود ازین تقریر آنکه امروز مرکبِ هوای من‌دندان نیاز بیفگند^۳ و شاهین شوکت را شهپر آرزوها فرو ریخت. وقت آن در گذشت که مرا همّت بر حطام دنیا مقصور بودی، و بیشتر از ایّامِ عمر در جمع و تحصیل آن صرف رفتی^۴.

کو دل که ازو طرب پرستی خیزد

۱۰ بر صیدِ مراد چیره^۵ دستی خیزد [۲۰۰ الف]

در ساغرِ عمر کار با جرعه فتاد

پیدا است که از جرعه چه مستی خیزد؟

۱۵ هنگام آنست که به‌عذرِ تقاعدهای گذشته قیام نمایم. امروز به نیّت^۶ آن آمده‌ام تا از ماهیان این نواحی، که هر وقت بر اولاد و اتراب ایشان از قصد من شبیخونها رفته است و بارِ مظالم و مغارم ایشان برگردن من مانده، استحلّالی کنم؛ تا اگر از راه مطالبات برخیزند، هم ایشان به درجه^۷ مثنویت عفو در رسند، و هم ذمّت من از قید مآثم آزاد گردد و امید^۸ سبکباری^۹ به‌وفا رسد. ماهی چون این فصل بشنید، یکباره طبیعتش بسته دامِ خدیعت^{۱۰} او گشت. گفت: اکنون مرا چه

۱-۱ : نایره ۲- چ : ندارد ۳- ۱ : نیفگند ۴- ۱ : +

رباعیه؛ ب : + بیت ۵- ب و چ : + و اندیشه ۶- چ : او امید

۷- ب و چ : + و رستگاری

می فرمایی؟ گفت: این فصل که از من شنیدی به ماهیان رسان و این سعی در بیخ مدار، تا اگر به اجابت پیوندد، ایشان از اندیشه ترك تاز. تعرضات من ایمن در مساکن خود ساکن^۱ بنشینند، و ترا نیز فائده امن و سکون از فتور و فتون روزگار در ضمن آن حاصل آید. آیه^۲:
 ۵ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى. ماهی گفت: دست امانت به من ده و سوگند یاد کن که بدین حدیث وفا نمایی، تا اطمینان^۳ من در صدق این قول بيفزاید و اعتماد را شاید. لیکن^۴ پیش از سوگند، مصافحه من با تو [۲۰۰ ب] چگونه باشد؟ گفت: این گیاه بر هم تاب و زرخ دان من بدان^۵ ببند تا فارغ باشی. ماهی گیاه برگرفت و نزدیک رفت تا آن عمل به جای آورد^۶. ماهی خوار سر فرو برد^۷ و او را از میان آب ۱۰ بر کشید و فرو خورد. مثل^۸: وَ رَبِّ شَارِقٍ شَرِيقٍ قَبْلَ رِدْقِهِ.
 این افسانه^۹ از بهر آن گفتم تا دانی که ما را در قربت عقاب و مجاورت اوبس^{۱۰} مصلحتی نیست.

أَنْفَاسُهُ كَذِبٌ وَ حَشْوُ ضَمِيرِهِ دَغْلٌ وَ قُرْبَتُهُ سَقَامُ أَلْرُوحِ
 ۱۵ آزاد چهر گفت: باد وقتی مطرا گری حله بهاران کند و وقتی خرقه کهنه خزان از سر برکشد. آتش وقتی از نزدیک، خرمن مجاوران خود سوزد^{۱۱}، وقتی از دور، سرگشتگان ره

۱- چ: ندارد؟ ۲- ب و چ: ندارد ۳- ب و چ: + ایمان

۴- چ: لکن ۵- ب و چ: + استوار ۶- ب و چ: تمام کند

۷- ب و چ: آورد ۸- ب و چ: ندارد ۹- ب و چ: فسانه

۱۰- ب و چ: ندارد ۱۱- ب و چ: سوزاند

گم کرده را به مقصد خواند. آب گاه سینه^۱ جگر^۲ تشنگان را تازه دارد،
و گاه سفینه را چون لقمه در گلوئی امید^۳ مسافران شکند. خاک در همان
موضع که سر سنان خار تیز کند، سپر رخسار گل مدور گسرداند. و
بدان که رضا و سخط^۴، قبض و بسط^۵، قهر و لطف^۶، حلم و غضب^۷،
خشونت و دماثت جمله از عوارض حال مردم است و خمیر مایه^۸
فطرت انسانی ازین اجزا و اخلاط که گفتم مرکب است. امکان دارد
و در عقل گنجد^۹ که عقاب با همه درشت خوئی [۲۵۱ الف] و خیره^{۱۰}
رویی، چون ضعف ما بیند و قوت^{۱۱} خویش، و تذلل ما نگردد و تعزز
خود^{۱۲}، به خفض جناح کرم پیش آید و قوادم و خوافی رحمت بر ما
گستراند و سوء اخلاق به حسن معاملات بدل^{۱۳} کند. ۱۵

مصرع^{۱۱}

لَيْلٌ كَرِيمٌ عَادَهُ يَسْتَعِينُهَا

ایرا گفت^{۱۴}: می ترسم که از آنجا که خوی شتاب کاری و جان
شکاری عقابست، چون ترا بیند، زمان امان خواستن ندهد و مجال
استمهال بر تو چنان تنگ گرداند که تا در نگری خود را در چاه ندامت
بسته و اوصال سلامت به چنگال او از هم گسسته بینی. چنانکه^{۱۵} راسو
را با زاغ افتاد. آزاد چهر گفت: چون بود آن داستان؟ ۱۵

- | | | | |
|-----------|------------------|----------------|-----------|
| ۱-۱: شیشه | ۲- چ: او مید | ۳- ب و ج: + و | ۴- ب و |
| چ: + و | ۵- ب و ج: + او | ۶- چ: + و | ۷- ب و ج: |
| جایز | ۸- ب و ج: قدرت | ۹- ب و ج: خویش | ۱۰- ب |
| و چ: مبدل | ۱۱- ب و ج: ندارد | ۱۲- ب: + که | ۱۳- ب |
| و چ: + آن | | | |

داستان زاغ و راسو^۱

ایرا گفت: آورده‌اند که در مرغزاری که صباغِ قمر در رسته
 رنگِ رزانِ ریاحینش دکانی از نیل و بقم نهاده بود^۲ عطارِ صبا در
 میان بوی فروشانِ یاسمن و نسترنش نافه‌های مشکِ ختن^۳ گشاده، زاغی
 بر سر درختی آشیان کرده بود که در تصحیحِ شجرهٔ نسبت به اصول طوبی^۴
 ۵ انما^۵ و به فروعِ سدره انتسابی داشت. چون بلندِ رایانِ عالیِ همّت
 به هیچ مقامی از معارجِ علو^۶ سر در نیاورده، و چون کریمِ طبعانِ تازه^۷
 روی، پیش هر متناولی گردن فرو نداشته^۸، و [۲۰۱ ب] چون بزرگان
 و الامنش از سایهٔ خود خستگان را مایه‌های آسایش داده^۹.

۱۰

شعر^۸

يَلْتَدُ جَانِيهِ بِأَنْعَمِ مَقْطَفٍ
 مِنْهُ وَ سَاكِنُهُ بِأَكْرَمِ مَعْظَفٍ
 وَالْوَرَقُ بَيْنَ مُحَلِّقٍ فِي جَوْهٍ
 طَرَبًا وَ مَنْحَطٍ عَلَيْهِ مَرْفَرٍ

۱۵ روزی راسویی در آن نواحی بگذشت و^۹ چشمش بر آن مقام
 افتاد. از مطالعهٔ آن خیره بماند و^{۱۰} دلش همان جایگاه^{۱۱} خیمهٔ اقامت
 بزد، و اوتادِ رغبات به زمینِ آن موضع فرو برد و در بنِ آن^{۱۲} درخت

۱- ب و چ : داستان راسو و زاغ ۲- ا : بودند ۳- ا : ریاحین؛

ب : چین ۴- ا : ندارد ۵- چ : انتمایی ۶- ا : داشته

۷- ا : ندارد ۸- چ : ندارد ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب

و چ : ندارد ۱۱- چ : همان جایگاه ؛ ب : ندارد ۱۲- ب و چ :

خانه‌ای بنیاد کرد و دل بر توطن نهاد و با خود گفت:

بیت^۱

پایگه یافتی به پای مزن دستگه یافتی ز دست مده

بسیار در پی آرزوی پراگنده رفتن و چشم تمنّا از هر جانب

۵ انداختن، اختیار عقل نیست، در روضه این نعیم مقیم باید بود. مثل^۲:

إِذَا أَعَشَيْتَ فَأَذْرِلْ. آخر بنشست و دواعی طلب^۳ را از اندرون^۴ دل فرو

نشاند. زاغ را از نشستن او دل از جای برخاست و اندیشه مزاحمتش

گرد خاطر بر آمده. گفت: اکنون مرا طریق از عاج این خصم و

ارتاج^۵ ابواب اقامت او از پیرامن این وطن گاه که در^۶ محصول

۱۰ امانی و منحول عمر و زندگانی دارم

شعر^۸

بِلَادِهَا نِيَحْتُ عَلَيَّ قَمَائِمِي

وَأَوَّلُ أَرْضٍ مَسْجِدِي قُرَابُهَا [۲۰۲ الف]

می باید اندیشید. و هر کرا دفع دشمنی ضرورت شود، اوّل

۱۵ قدم در راه انبساط باید نهادن و تردد و آمیختگی آغازیدن، و راه

تألف و تعطف بازگشادن^۹، تا^{۱۰} معیار اختبار و محك اعتبار عیار کار

او شناخته گردد و دانسته آید که مقام ضعف و قوت او با دوست و

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ۱ : ندارد ۴- ب

و چ : درون ۵- چ : + و ۶- ۱ : ارتاج؛ ب : از تیاج

۷- ب و چ : ندارد ۸- چ : ندارد ۹- ب و چ : بازگشودن

۱۰- ب و چ : + به

دشمن تا کجاست، و خشم و رضای او در احوال مردم، فیما یرجع
إلی الْمَصْلَحَةِ وَالْمَفْسَدَةِ چه اثر دارد. بدین اندیشه از درخت فرو
پرید و به نزدیک راسو رفت، و^۱ سلام کرد و تحیتی به آزم به جای
آور. راسو اندیشید که این زاغ به بدگوهری و ناپاک محضری ولیم^۲
ظفری^۳ موصوفست، و ما همیشه بر یکدیگر دندانِ مباحضت افشوده ایم
و سبیل دشمنایگی^۴ و مناقضت در پیش آمده همه اغراض سپرده^۵، و به دیدار
یکدیگر هرگز^۶ ابتهاج ننموده ایم و الفت و ازدواج از^۷ جانبین
صورت نپذیرفته. لاشک به عزیمت قصدی و سگالش کیدی آمده
باشد. و^۸ اگر من از مناهزت فرصت غافل مانم، مباد^۹ که تدبیر او بر
من کارگر آید، و انتباه من بعد از آن سود ندارد. مثل^{۱۰} : إَحْفَظْ مَا فِي أَلْوَعَاءِ
بِشَدِّ أَلْوَعَاءِ. طریق^{۱۱} آنست که حالی را دست و پای قدرت او از قصد
خویش فرو بندم و بنگرم تا خود چه کار را ساخته [۲۰۲ب] بوده است. پس
از جای بجست و چنگال در پر و بال زاغ محکم^{۱۲} کرد. زاغ گفت:
جوانمردا، من از سر مخالفت^{۱۳} به مجالست تو رغبت نمودم^{۱۴} و

۱۵

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : لئیم طبعی ۳- چ : دشمنانگی؛

ب : بی نقطه ۴- ا : از «آمده همه...» ندارد ۵- ب و چ : ندارد

۶- ب و چ : در ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : مبادا

۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : + اولی ۱۱- ب و چ :

استوار ۱۲- ب و چ : مخالفتی تمام ۱۳- ا : ندارد

بر^۱ اعتماد نیک^۲ سگالی و خوب^۳ خصلتی تو اینجا آمدم و گفتم : این اجتماع را هیچ مکروهی استقبال نکند، و این مقارنه را انصراف به هیچ محذوری نباشد.

شعر^۲

وَكُنْتَ جَلِيسَ قَعَقَاعٍ بَنٍ شَوْرٍ ۵

وَلَا يَشْقَى بِقَعَقَاعٍ جَلِيسٌ

چون در میانه سبب^۳ عداوتی سابق نیست و مشرع صحبت که هنوز لقیه^۴ او هست، به شایبه ضرری لاحق^۴ مکدر نی، موجب این قصد و آزار چیست؟ راسو گفت: ای زاغ، راست می گویی ولیکن^۵

بیت^۶ ۱۰

چون هر چه تو می کنی مرا معلومست

خود را به غلط چگونه دانم افکند!

اندیشه ضمیر هر کسی سمیر احوال دوست و دشمن باشد، و خاطر من از سر^۷ درون تو آگاهست. چنانکه آن پیاده^۸ از سر^۸ درون^۸ سوار آگاه^۹ بود. زاغ گفت: چون بود آن داستان؟ ۱۵

داستان سوار و پیاده^۹

راسو گفت: شنیدم که وقتی مردی جامه فروش، رزمه جامه در

۱- ب و چ : به ۲- چ : ندارد ۳- ا : ندارد ۴- ا :

+ و ۵- ب و چ : از «ای زاغ...» ندارد ۶- چ : ندارد

۷- ب و چ : + را ۸- ب و چ : دل ۹- ب و چ : ندارد

۱۰- ب و چ : پیاده و سوار

بست^۱ و بر دوش نهاد تا به دیهی^۲ برد فروختن را. سواری اتفاقاً با او همراه افتاد. مرد از کشیدن پشتواره به ستوه آمد [۲۰۳ الف] و خستگی درو اثر کرد. به سوار گفت: ای جوانمرد، اگر این پشتواره من ساعتی در پیش گیری چندانکه من پاره ای بر آسایم^۳، از قضیت کرم و قوت دور نباشد^۴. سوار گفت: شك نیست که تخفیف کردن از متحملان بار ۵ کلفت در میزان حسنات وزنی تمام دارد و از آن به بهشت باقی توان رسید. آیه^۵: فَأَمَّا مَنْ كَفَلَتْ مَوَازِينَهُ فَبُهِتَ فِي عِشَّةٍ رَاضِيَةٍ^۶. اما این بارگیر که^۷ من دارم^۸، دوش را تب هر روزه جو تمام^۹ نیافته است و تیمار به قاعده ندیده. امروز آن قوت ندارد که او را^{۱۰} به تکلیفی^{۱۱} زیادت^{۱۲} شاید رنجانید^{۱۳}. در میانه^{۱۴} خرگوشی برخاست. سوار اسب^{۱۵} در پی او برانگیخت و بدوانید. چون میدانی دو و سه^{۱۶} برفت، اندیشید^{۱۷} که اسبی چنین دارم، چرا جامه های آن مرد نستم و به^{۱۸} گوشه ای بیرون نرفتم؟ والحق جامه فروش نیز از همین اندیشه خالی

۱- ا: پشت ۲- ب: دهی ۳- ب و چ: یاسایم ۴- ب:

+ شعر: کذی المجد يحمل اثقاله * قوى العظام حمول الكلف ۵- ب

و چ: ندارد ۶- ب و چ: ندارد ۷- ب و چ: ندارد

۸- ب و چ: ندارد ۹- ب: ندارد ۱۰- ب و چ: تکلیف

۱۱- ب: + او را ۱۲- ب: رنجانیدن ۱۳- ب: در میان؛ چ:

در این میان ۱۴- ب و چ: + را ۱۵- ب و چ: دو سه

۱۶- ب و چ: از ۱۷- ب و چ: اندیشه کرد

نبود، که اگر^۱ سوار جامه^۲ من برده بودی و دوانیده، به گردش کجا رسیدمی؟ سوار^۳ نزدیک او باز آمد و گفت^۴: جامه‌ها به من ده تا لحظه‌ای بر آسایی^۵. مرد جامه^۶ فروش گفت: برو^۷ که از^۸ آنچه تو اندیشیده‌ای، من نیز^۹ غافل نیستم^{۱۰}. راسو^{۱۱} این بگفت^{۱۲} و زاغ را فرو شکست و بخورد.

این افسانه^{۱۳} از بهر آن گفتم تا تو از جهت [۲۰۳ ب] عقاب همه نیکو نیندیشی، و از خطفه^{۱۴} صواعق صولت^{۱۵} او ایمن نباشی، و رفتن بدان مقام و دریافت^{۱۶} آن مطلب چنان سهل المأخذ ندانی که نصیبه^{۱۷} هر قدمی از آستان^{۱۸} قصر^{۱۹} تمنی^{۲۰} جز قصور نیست.

شعر^{۱۸}

۱۰

يَعْدُ مِنْ أَجْمِ الْأَقْلَاقِ مَوْطِنَهَا

لَوَ أَذْهَ كَانَ تَجَرِّي فِي مَجَارِيهَا

آزاد چهر گفت^{۱۹}: بزرگ منشی و اصالت محتد و علو همت

۱- ب و چ : + این ۲- ب و چ : جامه‌ها ۳- ب و چ : + به

۴- چ : + هلا ۵- ب و چ : بیاسایی ۶- ا : و ۷- ب

و چ : ندارد ۸- چ : من هم ازان ؛ ب : من ازان ۹- ب و چ :

نبوده‌ام ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب : گفت ۱۲- ب و

چ : فسانه ۱۳- ا : خطیه ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب

و چ : دریافتن ۱۶- ا : آشیان ۱۷- ب و چ : + این

۱۸- چ : ندارد ۱۹- ب و چ : + پادشاهی و

و کرم نجاد و تأثّل^۱ نژاد این عقاب در چند مقام مقرر کرده ایم، و آن^۲ تقریر بارها مکرر شده و نموده^۳. از آنجا که مقتضای این اوصافست، هرگز روا ندارد که^۴ بر کسی که آستین برخان و مان و اهالی و اوطان افشانده باشد و دامن اقبال او گرفته و از دست تعرض آفات^۵ به جناب او پناه آورده، زنهار خورد و سیمت این دناعت بر^۵ ناصیه^۶ همّت خویش نهد، بل که تمکین و تکریم فرماید و به جانب ما^۷ از گوشه چشم عظمت هم^۸ نگاه نکند^۹. قخاصّه که من به شرط خضوع و افکندگی و خشوع و بندگی پیش روم، و آنچه از واجبات ادب حضرت و مراسم خدمت باشد، به جای آرم. و دانی که سر^{۱۰} بزرگ در خاصیت سخن پنهانست که به وقت تأثیر^{۱۱} در طباع مردم^{۱۲} پدید^{۱۰} آید^{۱۳}. و^{۱۴} مرا بحمدالله آلت این استعداد هرچه کاملترست و مایه این اهلّیت هر چه وافرتر^{۱۵}. رای آنست که ما هر دو [۲۰۴ الف] به خدمت او رویم، و بعد ما که طریق رسیدن به دست^{۱۶} بوس میسر شده باشد و آن سعادت به حسن اتفاق دست داده، فصلی در باب خویش و

۱- ا: از «و کرم...» ندارد ۲- چ: این ۳- ب و چ: + که

۴- ب و چ: ندارد ۵- ب و چ: + مخافات ۶- ب و چ:

ناصیت ۷- چ: + هم ۸- چ: ندارد ۹- چ: کند

۱۰- چ: سری ۱۱- تق: + آن ۱۲- چ: ندارد ۱۳- ب

و چ: + چنانکه مار مبرقش نفاق را از سوراخ کمون نفس بیرون آرد و به

الماس نکته های سرتیز آهن صلب مزاجها را بسنبد. کمالان متن السیف والحد

قاطع ۱۴- ب و چ: ندارد ۱۵- ب و چ: تمام تر

حکایت حال^۱ به وجهی که قبول مستقبل آن شود و عسافقت و رأفت
ردیف آن گردد، فرو گویم.

شعر^۲

فَأَوْجَرَ نَيْتَهُ لَا يَخِلُّ وَأَطْنَبَ لَيْتَهُ لَا يَمِيلُ

- ۵ فی الجملة چون ایرا این سخنها^۴ به سمع مصلحت بشنید، عنان
استرسال به دست اختیار او داد و گفت: اکنون که جمانب رفتن را
ترجیح نهادی و تجنیح سهام عزم^۵ واجب دیدی، بسم الله. وَإِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ^۶. امّا بدان که چون اختصاص این^۷ قربت تمام^۸
یافته شد و چهره^۹ مراد^۹ وصال از زلف^{۱۰} مشکین امید^{۱۱} آراسته گشت،
۱۰ به چند خصلت متعلّی شدن و چند بار کلفت را متحمل بودن واجب
آید. اول: تقدیم فرمان پادشاه بر جمله مقاصد^{۱۲} لازم دانسی؛ دوم:
اوامر او را در صورت شکوه و وقار نگاه داری؛ سیم^{۱۳}: تحسین و
تزیین فرموده و کرده او به وجهی کنی که اتباع افعال پسندیده و
امتناع از اخلاق ناستوده درو^{۱۴} بيفزاید؛ چهارم: صیانت عرض خویش
۱۵ از^{۱۵} وصمت خیانت^{۱۶} کنی؛ پنجم: خدمت خویش همیشه از حقوق

۱- ا: ندارد ۲- چ: ندارد ۳- ب و چ: ندارد ۴- ب و

چ: + او ۵- ب و چ: عزیزست ۶- ا: «علی الله» ندارد

۷- ب و چ: آن ۸- ب و چ: ندارد ۹- ب و چ: + به زلف

۱۰- ب و چ: آن زلفت ۱۱- ب و چ: «مشکین امید» ندارد

۱۲- ب و چ: + واجب و ۱۳- چ: سیوم ۱۴- ب و چ: دروی

۱۵- ا: او ۱۶- چ: رعایت

نعمت او قاصر دانسی؛ ششم: اگر خطایی که کس را از آن عصمت
 کلتی مسلم [۲۰۴ ب] نیست صادر آید، زود به عذر آن قیام نمایی و
 نگذاری که آن قاذورات مزبله گردد که دفع و ازالش ناممکن باشد؛
 هفتم: پیش او ترش روی و تلخ گفتار نشینی؛ هشتم: با دشمن او
 به هیچ تأویل دوستی نپیوندی؛ نهم: هر چند ترا بیشتر برکشد، تو خود
 را فروتر نهی و قدم از پیشگاه تقدّم باز پس ترگیری؛ دهم: به وقت
 آنکه ترا مهمتی فرماید، ازو هیچ نخواهی و روی نیکوی خدمتی^۲
 ناکرده^۳ به شادخه طمع مشوه^۴ نگردانی. و آیینی که خسروان فارس^۵
 هر سال فرمودند، هم ازین جهت بود که هر کس مرتبه خویش بیند و
 قدر نعمت و مقام همت پادشاه بشناسد و بدان متعظ^۶ شود. آزاد چهر
 ۱۰ گفت: چگونه است^۷ آیین ایشان؟

شرح آیین خسروان فارس^۸

ایرا گفت: شنیدم که صاحب اقبالی^۹ از خسروان فارس^{۱۰} که
 خصایص عدل و احسان بر وفور دین و عقل او برهانی واضح بود.
 پادشاهی پیش بین و نکو آیین و نیک اندیش و دادگستر و دانش پرور.
 ۱۵ یک روز بفرمود تاجشنی بساختند و اصناف خلق را از اوساط و اطراف
 مملکت شهری و لشکری، خواص و عوام، عالم و جاهل، مذکور و

۱- ب و چ: از ۲- ب و چ: نیکو خدمتی ۳- ب و چ: ندارد

۴- ب: مشوش ۵- چ: پارس ۶- ا: متورط ۷- چ:

بودست ۸- ب و چ: پارس ۹- چ: + بود ۱۰- ب و

خامل، صالح و طالح دور و نزدیک^۱ در^۲ مجمع جمع آوردند و
هر يك را مقامی معلوم و [۲۰۵ الف] رتبی مقدّر کردند، و همه را
۵ عَلَى اَخْتَلَفِ الطَّبَقَاتِ صَفٌ در صف^۳ بنشانند، و هر چه مشتهای طبع
و منتهای آرزو بود از الوان اباها بساختند، و چندان اطعمه خوش
مذاق و اشربه نوش گوار^۴ ترتیب و ترکیب کردند و در ظروف لطیف
و اوانی نظیف پیش آوردند که اکواب و اباریق شرابخانسه خسله را
ازان^۵ رشك آمد. چندان بساط بر بساط و سماط در سماط بگسترده،
۱۰ که زلالی مفروش و زرایی مبثوث را از صحن و صفة مهمان سرای فردوس
بر آن حسد افزود. خوانی که گوش شنوندگان مثل آن نشیده^۶ و چشم
بینندگان نظیر آن ندیده بنهاد^۷، و از اهل دیوان طایفه ای^۸ گماشتگان ملك
و دولت از بهر عرض مظالم خلق زیر خوان بنشستند، تاجزای عمل هر يك
بر اندازه رسوم و حدود شرع می دادند، و بر قانون عرف با هر يك خطابی
۱۵ بسزا می کردند. خسرو در صدر و^۹ مسندشاهی بنشست و مثال داد تا منادی
به جمع بر آمد که^{۱۰}: حاضران حضرت^{۱۱}، همه^{۱۲} در مرتبه فرو دست خویش

۱- ب و چ : + جمله در صحرایی به يك ۲- ب و چ : ندارد

۳- ب و چ : خوشگوار ۴- ا : ندارد ۵- ب و چ : + بود

۶- ب و چ : بنهادند ۷- ب و چ : + که ۸- ب و چ : ندارد

۹- ب و چ : + ای ۱۰- ب و چ : + جمله دیده بصیرت بگشاید و

هر يك از اصل خوان و حاضران دیوان ۱۱- ب و چ : ندارد

نگرید و درجهٔ ادنی ببینید^۱ و نظر بر اعلی منهید، تا هر آنکه^۲ دیگری را دون مرتبهٔ خویش بیند، بدانچه^۳ دارد خرسندی نماید و شکر^۴ [۲۰۵ ب] مقام خود^۵ بگزارد، تا جملهٔ خلائق از صدر و پیشان^۶ محفل تا پایان و^۷ پای ماچان همه در حال یکدیگر نگاه کردند، و همه به چشم اعتبار علو^۸ درجهٔ خویش و نزول پایه^۹ دیگران مطالعه کردند، تا به ۵ آخرین صف که موضع اهل ظلمات بود. از آن طوائف نیز هر که در معرض عتابی و مجرد خطابی بود، در آن کس نگاه کرد که سزاوار زجر^{۱۰} و تعزیر آمد، و او در حال آنکس که به مثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار^{۱۱} شد، و او^{۱۲} حال کسانی می دید^{۱۳}، عَوْذاً بِاللَّهِ که ایشان را صلب می کردند و گردن می زدند و انواع سیاستها بر ایشان می راندند. ۱۰

شعر^{۱۴}

قَسَمْتُ يَدَاهُ عَفْوَهُ وَ عِقَابَهُ

قِسْمَيْنِ ذَا وَبَلًا وَ ذَاكَ وَبِيلًا

۱۴ این عادت از آن عهد^{۱۵} باز^{۱۶} معهود شدست و این قاعده مستمر ۱۵

۱- چ : ببینید ۲- ب و چ : هر که ۳- ب و چ : بر آنچه

۴- ب و چ : + ایزدی بر ۵- ب و چ : خویش ۶- ب و چ :

صدر نشینان ۷- چ : ندارد ۸- ب و چ : منزلت ۹- ۱ : چه

۱۰- ب و چ : + بود و آنکه به چنین عقوبتی گرفتار شد ۱۱- ب و

«شد و او» ندارد ۱۲- چ : می دیدند؟ ۱۳- چ : ندارد

۱۴- ب و چ : و ۱۵- ب و چ : + ملوك پارس را ۱۶- چ : ندارد

مانده.

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم تا تو به همه حالی^۲ از آن رتبت^۳ که داری، سپاس خداوند به جای آری و از منعم و منتقم بدانچه بینی تراضی باشی و حق بندگی را راعی. والسلام.

۵ آزاد چهر گفت: أَنْتَ لِعَلَّ قَوْمٍ هَادٍ وَبِعَلَّ نَادٍ لِدَحَقٍ مَنَادٍ وَ حَقِيقٌ عَلَيَّ أَنْ أَقْتَدِيَ بِأَخَارِكَ وَ أَهْتَدِيَ بِأَفْوَارِكَ. هر آنچه فرمودی و نمودی از سر غزارت دانش و نصارت^۴ بینش بود، و زبده جوامع کلمات با فصاحت و عمده قواعد خرد و حصافت^۵. [۲۰۶ الف] فرمان پذیرم و منت دار و^۶ امیدوار^۷ که محل قابل اندیشیده^۸ آید و قبول مستقبل^۹ منّا شود، و وصول مقصد با حصول مقصود هم عنان گردد. ۱۰ پس هر دورا رای بر آن قرار گرفت که روی به راه نهادند وَأَصِلَ السَّيْرَ بِالسَّيْرِ وَ مُسْتَبْدِلَ السَّيْرِ بِالسَّيْرِ. بساط هوا و بسیط هامون می سپردند تا آنگاه^{۱۰} که به حوالی کوه قارن رسیدند به جوار عقاب^{۱۱}.

رسیدن آزاد چهر به مقصد و طلب مرغی^{۱۱} کردن که او را^{۱۲} ینه خوانند^{۱۳} و احوال خود^{۱۴} با او گفتن ۱۵

۱- ب و چ : فسانه ۲- ب و چ : حال ۳- ب و چ : ترقیب

۴- ا : بصارت ۵- ا : مصافت ۶- ب و چ : منت دارم

۷- ب و چ : اومیدوار ۸- ب و چ : اندیشه ۹- ب و چ : آنکه

۱۰- ب و چ : «به جوار عقاب» ندارد ۱۱- ب و چ : ندارد

۱۲- ب و چ : «که او را» ندارد ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب

و چ : ندارد

آزاد چهر ایرا را به جایگاهی^۱ بنشانند و خود به طلب یهه، که اگر چه به صورت خُرد بود، مثبت^۲ بزرگان دولت داشت، و به خرده شناسی کارها از میان کاردانان ملک متمیز بود^۳ و به انواع هنر و دانش متبرز^۴، می گردید تا او را بیافت. چون بدو^۵ رسید، از آینه منظرش همه محاسنِ مخبر در مشاهدت آمد^۶. تحیت و سلام که از وظایف^۵ تبرعاتِ اسلام بود بگزارد^۷. چون دو همراه به خلوت خانه سلوت راه یافتند و چون دو هم آواز^۸ پرده محرمیت ساخته، چین از پیشانی امانی بگشودند و به دیدار یکدیگر شادمانیها نمودند. یهه پرسید که : مولد و منشأ تو از کجاست^۹ [۲۰۶ ب] و مطلب و مقصود^{۱۰} کدام^{۱۱}؟ رکابِ عزیمت از کجا می خرامد و متوجه نیت و اندیشه چیست^{۱۲}؟^{۱۰} آزاد چهر گفت:

شعر^{۱۳}

فَفِي سَمَرِي مَدُّ كَهَجْرِكَ مَفْرُطٌ

و فِي قِصَّتِي طَوْلُ كَصَدْعِكَ فَاحِشُ

۱- ب و چ : + معین ۲- چ : منانت؟ ۳- ب و چ : ندارد

۴- چ : مبرز؟ ۵- ب و چ : به او ۶- ب و چ : + و

۷- ب و چ : بگزاردند ۸- ب و چ : ا : + از، چ : + در ۹- ا :

کدامست ۱۰- ب و چ : مقصد تو ۱۱- ب و چ : + است و

۱۲- ا : ندارد ۱۳- چ : ندارد

بیت^۱

با تو بنشینم و بگویم غمها

در حجره عشق^۲ تو بر آرم دمها

بدان که مولد من^۳ کوهیست از کوههای آذربایگان، بغایت

خوش و خرم، از متبسم اوایل جوانی خندان تر، و از موسم نعیم
زندگانی تازه تر^۴.

ز خورشید و سایه زمین آبنوس

همه دم طاووس و چشم خروس

همه ساله با طفل گل مهد او

مطرا همه جامه عهد او

چون گردش روزگار حال بر ما بگردانید و عادت نامساعدی اعادت

کرد، من از پیش صدمات حوادث برخاستم و در پس کنج بی نامی به انواع

نامرادی و ناکامی بنشستم و با جفتی که داشتم پای در دامن صبر کشیدم، و

از همه این طاق و رواق مرّوق دنیا و طمطراق مزور و^۵ مطوّق او به

گوشه‌ای قانع شدم و گوش فرا حلقه قناعت دادم. مرا با مؤانست او

از او انس حور چهرگان چین وختن^۶ فراغنی بود، و به مجالست او^۷

از مجالس ملوک و سلاطین شام و یمن اقتصار^۸ کرده بودم، و در پرده

ساز و سوزی که یاران را [۲۰۷ الف] باشد، مرا از اغارید قدسیان،

۱- ب و چ : ندارد ۲- چ : وصل ۳- ب و چ : + به

۴- ا : + بیتان ؛ ب : + بیت ۵- ب و چ : ندارد ۶- ا : ندارد

۷- ا : ندارد ۸- ا : اختصار

زمزمهٔ اناشید او خوشتر آمدی، و در آن سماع به^۱ مکان او از همه
 اخوان زمان شادمان تر بودمی. بدانچه از دیوان^۲ مشیت رزق قلم تقدیر
 راندند و بر او راقِ رواتب قسمت ثبت کردند، راضی گشتم. ثَلَاثَةُ تَحْمِي
 الْعَقْلَ وَالنَّفْسَ الزَّوْجَةَ الْجَمِيلَةَ وَالْأَخَ الْمُؤَانِسَ وَالْكَفَافَ مِنَ الرِّزْقِ
 پیش خاطر داشتم. چه این هر سه مراد که اختیارات عقلاء جهان در آن
 محصورست و نظر از همهٔ فواضل و زواید حاجت بدان مقصور، به
 حضور او حاصل داشتم. امّا به حکم آنکه همه ساله در مصایدِ مرغان
 می بودم^۳ و در مصائب ایشان به مصیبت خویش شریک، و هر گاه^۴ که
 ما را فرزندی آمدی و از چراغ مهر^۵ قرۃ العینی برسیدی، یا از باغ
 عشق ثمرۃ الفؤادی پدید شدی، ناگاه از قواصفِ قصد^۶ صیادان، تند^۷
 بادی^۸ به شبگیر شبیخون بر^۹ سر ایشان^{۱۰} آمدی و امیدهای^{۱۱} ما در دل و
 دیده^{۱۲} شکستی. مرا طاقت این^{۱۳} محنت برسید. صلاح حال و کار^{۱۴}
 در آن دیدم^{۱۵} که به صواب دیدِ جفت خویش، خانه و آشیانه بگردانم،
 و گفتم: مثل^{۱۶}: الْأَمْرُ مِنْ حَيْثُ يُوجَدُ لَا مِنْ حَيْثُ يَوْلَدُ. از معرض
 این آفت که تصوّن و توقّی از آن ممکن نیست، تحویل کنم و به
 جایی روم که از آنجا چشم خلاص توان داشت. هر چند این معنی با

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : دیوار ۳- چ : می بودیم ۴- ب

و ج : هر گاه ۵- ب : + او ۶- ۱ : ندارد ۷- ۱ : ندارد

۸- ب و ج : در ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : او می دهد

۱۱- ب و ج : دیده و دل ۱۲- ب و ج : آن ۱۳- ب و ج : کار

و حال ۱۴- ب و ج : شناختم ۱۵- ب و ج : ندارد

او تقریر می‌دادم، رای او را عنانِ موافقت به^۱ صواب نمی‌گردید و
امضای^۲ اندیشه^۳ من نمی‌کرد، و معارضات بسیار [۲۰۷ ب] درین معنی
میان ما برفت^۴، تا هر تیر نزاع که ماهر دو را در ترکش طبیعت
سرکش بود، در آن مناضلت به یکدیگر انداختیم. دست آخر که من
از راه تسامح و تفادی مثل^۵: آخِر مَا فِی الْجَعْبَةِ، بر وی^۶ خواندم و او
از سر انصاف و رجوع از اصرار و تمسادی، مثل^۷: أَعْطَيْتُ الْقَوْسَ
بَارِيَهَا، بر من خواند و زمام مراد از قبضة عناد به من^۸ داد و عنان
اختیار مرا^۹ به ارخا^{۱۰} و تسلیم در شدت و رخا واجب دید. فی الحال
هر دو خیمه ارتحال بیرون زدیم و این ساعت که به سعت جلال این
جناب کرم و سده مکرّم پیوستیم^{۱۱}، چندین روزگارست تا به قدم قوادم
و خوابی روز و شب بساط فلوات و فیافی می‌سپردیم^{۱۲}. از هزار دام
خداع بجستیم^{۱۳} و صد هزار دانه طمع به جای بگذاشتیم^{۱۴}. اینک
آمدیم^{۱۵}.

شعر^{۱۶}

وَجَدْنَا مِنَ الدُّنْيَا كَرِيمًا نَوْمُهُ ۱۵

لِدَفْعِ مُلِمٍّ أَوْ لِنَيْلِ خَرِيلِ

- ۱- ب و ج : + صوب این ۲- ب و ج : + این ۳- ب و ج :
+ اقتضا ۴- چ : رفت ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج :
بر او ۷- ب و ج : ندارد ۸- ا : ما ۹- چ : را
۱۰- ا : ندارد ۱۱- ا و ب : پیوستم ۱۲- ا : می‌سپردم : چ :
می‌سپریم و ۱۳- ا : بجستم ۱۴- ا : بگذاشتم تا اینجا رسیدیم
۱۵- چ : ندارد ۱۶- چ : ندارد

و اگر چه در خدمت تو هیچ سابقه جز آنکه در متعارف ارواح
به معهد آفرینش رفته است و در سابق حال به مؤتلف جواهر فطرت
افتاده، دیگر چیزی نداریم. اما واثقیم^۱ به همان آشنایی عهد اولیت
که ما را به خدمت شاه مرغان رسانی، و اگر چه جناب رفعت او نه
به اندازه پرواز اهلیت ماست. دُونَهُ بَيْضُ الْأَنْوَقِ. لیکن^۲ تو بدین
بزرگی و کهنتر نوازی قیام نمایی و^۳ مقام ما در^۴ [۲۵۸ الف] جوار
اقبال او از جواهر دیگر^۵ پرندگان شکاری و شکنندگان ضاری^۵ معمور
گردانی. بهه گفت:

بیت^۵

عهد من و تو بر آن قرارست که بود

۱۰ وین دیده همان سرشك^۶ بارست که بود

بحمدالله^۷ نگرش ضمائر از هر دو جانب است و بر سرایر
یکدیگر اطلاع حاصل. شاد آمدی، فتح الباب سعادت کردی، فتوح
روح آوردی. آن انتقال فرخ^۸ و این نزول مبارك^۹ باد. چون تمسك^{۱۰}
به حبل^{۱۰} اهتمام ما نمودی، فارغ البال^{۱۱} باید بودن و خواطر^{۱۲} از همه
شواغل آسوده داشتن، و امید^{۱۳} در بستن که زمین این متحول متبیت
۱۵

۱- ب : ندارد ۲- چ : لکن ۳- ا : + در ۴- ا : «مادر»

ندارد ۵- چ : ضواری ۶- چ : ندارد ۷- ب و چ : + این

۸- ب و چ : + بود ۹- ب و چ : + و ۱۰- ب و چ : حبال

۱۱- ب و چ : + می ۱۲- ب و چ : خاطر ۱۳- ب و چ :

لاله^۱ دولتی تازه و مسقط سلاله^۲ سعادت^۳ نو شود^۴. چه این پادشاه، اگر
 چه پادشاهی کوه^۵ نشین و میوه^۶ سایه پروردست^۷، از کثافت و نحاسی
 خالی نباشد، اما از آفت حیل^۸ و فساد ضمیر که از کثرت مخالطت
 مردم و مواصلت ایشان خیزد، دور ترك تواند بود. و هرگاه^۹ که التجای
 ۵ ضعیفان و ارتجای^{۱۰} حاجتمندان به خدمت خویش بیند، رحیم و رؤوف
 و کریم و عطوف گردد، و عنان عنایت زود معطوف گرداند، و خود
 چنین شاید. و سنت^{۱۱} آفریدگار تعالی و تقدس^{۱۲} اینست^{۱۳} که ضعفا در
 دامن رعایت اقویا پرورند، و اصاغر در سایه اکابر نشینند. [۲۰۸ ب]
 بیض قَطَا یَحْضُنُهُ أَجْدَلُ. اکنون فرصت آن ساعت که ترا به خدمت او
 ۱۰ شاید برد^{۱۴}، انتهاز باید کردن^{۱۵}. چه در همه حالی به پادشاه نزدیک
 شدن از قضیه عقل دورست، که ایشان لطیف مزاج اند.

مصراع^{۱۶}

لطیف زود پذیرد تغیر احوال

۱۳ آب سلسال لطف که صلصال^{۱۷} انای غریزت ایشان بدان معجون
 ۱۵ کرده اند، هر لحظه به نوعی دیگر ترشح کند، از ورود اندک^{۱۸} مایه
 نائبه ای تکدر گیرد، و از مجاورت کمتر شائبه ای تغیر فاحش پذیرد.

۱- ب و ج : لالی ۲- ۱ : سعادت ۳- ب و ج : باشد

۴- ب و ج : + و ۵- ۱ : جنگ ۶- ب و ج : هر که

۷- ا و ب : انجای ۸- ب و ج : «و تقدس» ندارد ۹- ج : است

۱۰- ب و ج : آمدن ۱۱- ب و ج : کرد ۱۲- ب و ج : ع

۱۳- ب و ج : آن

و سرّ حدیث پیغامبر علیه الصلوة و التحیّة^۱: جاور مَلِئاً اَوْ بَحْرًا،
 اینجا روشن می شود که طبع دریا و ش^۲ پادشاه تا از غوایل آسوده
 ترست، سفینه صحبت ایشان به سلامت با کناری توان بردن و سود ده^۳
 چهل طمع توان^۴ داشت. و چون شوریده گشت و مضطرب شد، اگر
 پای مجاور در آن حال از کمال تمکین بر شرف افلاکست، او را بر
 شرف هلاک باید دانست.

مصراع^۵

حَظٌّ جَزِيلٌ بَيْنَ شِدْقِي ضَيْغِمٍ

و بدان که از علامات قبض و بسط شاه، این صفتی چند است
 که بر تو می شمارم تا^۶ تو بدانی و مراقب خطرات و حرکات و مواظب
 آن اوقات باشی که از آن حذر باید کرد. اکنون هر وقت که از شکار
 بیرون^۷ آید، بر صید مرادها ظفر یافته و حوصله حرص را به غذا آکنده
 [۲۵۹ الف] و بواعث شره که مایه سفه است، از درون نشانده؛ ناچار
 چون پیشانی کریمان به گاه سؤال پر وبال گشاده دارد، و چشم همت از
 مطامح پرواز نیاز بسته. جمله مرغان رنگین^۸ خوش آواز را بخواند و
 با هریک به نوعی از سر نشاط انبساطی^۹ کند. و هر وقت که سر در
 گریبان شهر کشیده دارد^{۱۰} و^{۱۱} گردن برافراخته و آثار بی قراری و

۱- ب و ج : از «پیغامبر علیه...» ندارد ۲- ب : دور باش ۳- ب :

و ج : ندارد ۴- ب و ج : داشتن ۵- ب : ندارد ۶- ا :

ندارد ۷- ج : پیروز؟ ۸- ب و ج : + و ۹- ب و ج :

انبساط ۱۰- ب و ج : باشد ۱۱- ج : یا

تشویش بر شمائل او ظاهر، لاشک^۲ عنان عزیمت شکار را تاب خواهد
دادن و سنان مخلص و منقار را آب. وقت آن باشد که به یک جولان،
میدان هوا را از مرغان بلند پرواز خالی گرداند، و غیاث مستنبرات
بغاث از مواقع هیبت^۱ به گوش نسر طائر و واقع رسانند^۳.

۵ چنین گفت با من یکی هوشمند^۴

که مغزش خرد بود و رایش بلند^۵

که شیر^۶ آن زمان پیچد از کین خویش

که نخجیر بیند به بالین خویش

باید که در^۷ حضرت فصلی گسویی که لایق حال و موافق وقت

۱۰ باشد، و صغو طبیعت^۸ پادشاه به اصغای آن زیادت شود. آزاد^۹ چهر

گفت: شبهت نیست که هر کرا زبان که سفیر ضمیر و ترجمان جنانست،

سخن نه چنانی گوید^{۱۰} که اسماع شنوندگان را در مقاعد قبول^{۱۱} گیرد،

و مرصعات الفاظ و معانی او را چون طوق و گوشوار از گوش و

گردن انقیاد در آویزند^{۱۲}، [۲۰۹ ب] اولیتر که شکوه ناموس دانایی

نگاه دارد، و بازار سخن^{۱۳} فروشی به آیین خموشی تزیین دهد.

۱- ب و ج : + او ۲- ۱ : + یتان؛ ب: رسد. یت: ج : رسد

۳- ب و ج : تیز هوش ۴- ب و ج : سروش ۵- ب و ج : پلنگ

۶- ب و ج : + آن ۷- ج : ندارد ۸- ب و ج : نه چنان

۹- ب و ج : راند ۱۰- ب و ج : + جای ۱۱- ۱ : در آویزد

شعر^۱

وَإِنْ لَمْ تَصِبْ فِي الْقَوْلِ فَاسْكُتْ فَإِنَّمَا

سُكُوتُكَ عَنْ غَيْرِ الصَّوَابِ صَوَابٌ^۲

در سخن در بیادیت سفتن

۵ ورنه گنگی به از سخن گفتن

کرد عقلت نصیحتی محکم

که نکو گوی باش یا ابکم

به توفیق خدای عزوجل و مدد تربیت و معاونت تمشیت تو

و ثوق دارم^۳ که از شرایط آداب^۴ حضرت در سخن پیوستن و حاجت۱۰ عرضه داشتن و اندازه مراسم^۵ توقیر و تحقیر محافظت کردن، هیچفروتر^۶ نرود، وَاللّٰهُ الْمُسْتَهْلُ لَذٰلِكَ، یهه از آنجا به خدمت عقاب رفت و

برفور بازگشت و آزاد چهر را با خود ببرد

صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود^۷چون آنجا رسید، چشمش بر کوهی افتاد به بلندی^۸ چنانکه حس

۱۵ باصره تا به ذروه شاهقش رسیدن، ده جای در مصاعد عقبات آسایش

دادی، و^۹ دیده بان و هم در قطع مراقی علوش عرق از پیشانیبچکانیدی، کمند نظر از کمر گاهش نگذشتی^{۱۰}، نردبان هوا به گوشه

۱- چ : ندارد ۲- ب : + بیت؛ ا : + یستان ۳- چ : واثقم؟

۴- ا : شرط ادب ۵- چ : مواسم ۶- ب و چ : فرو نرود

۷- چ : + و شرح مجلس او ۸- ب و چ : + و تندی ۹- ا :

ندارد ۱۰- ا : بگذشتی

بام رفعتش نرسیدی. فَلَکَ البروج از رشکش به جای منطقه جوزا، زَنَار
بر میان بستی. خَرشید را چون قمر به جای خوشه ثریا آتش حسد در
خرمن افتادی.

بیت^۱ [۲۱۰ الف]

۵

وهم ازو افتان و خیزان رفتی ار رفتی برون

عقل ازو ترسان و لرزان دادی ار دادی نشان

وَ خَرَفَاءَ قَدْ قَاهَتْ عَلٰی مَنْ یُرُومُهَا

بِمَرْقَبِهَا الْعَالِی وَ جَانِبِهَا الصَّعْبِ

یَزُرُّ عَلَیْهَا الْجَوُّ جِیْبَ غَمَامِهِ

وَيُلْبِسُهَا عِقْدًا بِأَنْجُمِهِ الشَّيْبِ

۱۰

إِذَا مَا سَرَى بَرْقٌ بَدَتْ مِنْ خِلَالِهِ

كَمَا لَاحَتْ أَلْعَدَائُ مِنْ خِلَالِ الْحُجْبِ^۲

یهه به رسم حجابت در پیش افتاد، و آزاد چهره^۳ به شرط متابعت

از پس می رفت و می گفت^۴:

۱۵

شعر^۵

لِكُلِّ إِمَامٍ أَسْوَةٌ یَقْتَدِی بِه

وَأَنْتَ لِأَهْلِ الْمُكْرَمَاتِ إِمَامٌ

تا از مدارج و معارجش بر گذشتند^۶ و چون پای^۷ بر سطح اعلی

۱- چ : ندارد ۲- ۱ : سه بیت را ندارد ۳- ب و چ : آزادچهره

۴- ب : «و می گفت» ندارد ۵- چ : ندارد ۶- ب و چ :

+ و اوج آفتاب را در حضیض سایه او باز گذاشتند ۷- ب و چ : +

نهادند، شاه مرغان سلیمان^۱ وار نشسته بود^۱. بزم و بارگاهی چون
 نزهتگاه خلد آراسته. شاهین که امیر سلاح دیگر جوارح الطیور بود،
 کله^۲ زر کشیده در سر کشیده، و قزاگند منقط^۳ مکو کب پوشیده، از
 نشیمن گاه دست سلاطین برخاسته^۴ بالای سر او به تقناخر ایستاده.
 ۵ طاووس مِروحه^۵ بافته از زر رشته^۶ اجنحه بر دوش نهاده. سقا در بغلطاق
 ادیم ملمّع آمده، بند سقای حوصله گشوده، ساحت بارگاه را در آب
 و گلاب گرفته. زاغ، آتش رخساره^۷ تذرو دمیده^۸، روی خود را به
 دود اندوده^۹. در آج کارد و کباب و طبق خواسته، چنگ منقار بلبل
 چون موسیقار چکاوک نوای غریب نواخته. موسیجه زخمه^{۱۰} طنبور با
 ۱۰ شاخشانه زرزور بساخته. صغیر الحان هزارستان هنگامه^{۱۱} لهو و طرب
 گرم کرده. خروس را صدای اذان به آذان صدر^{۱۲} [۲۱۰ ب] نشینان صفه^{۱۳}
 ملکوت رسیده. طوطی دامن صدره^{۱۴} خارای فستقی در پای کشیده، به
 شکر افشان عبارت، حکایت عجائب^{۱۵} هندوستان آغاز کرده. هدهد
 که پیک حضرت بود، قباچه^{۱۶} حریر مشهر^{۱۷} پوشیده. نبشته مضمونش
 ۱۵ به زبان مرغان در^{۱۸} سر زده. عقق سفیر^{۱۹} وار با قبای اطلس رومی^{۲۰}
 کردار از آفاق جهان خبرهای خیر آورده. حاضران به زواج الطیر
 فالهای فرخ برگرفته. مجلسی^{۲۱} بدین خرمی آراسته. یهه به قاعده

۱- ب و ج : + و ۲- ب و ج : کلاه ۳- ب و ج : + و

۴- ب و ج : رخسار ۵- ب و ج : + و ۶- ب و ج : برانوده

۷- ا : سدره ۸- ب و ج : + البحر ۹- ب : شهب

۱۰- ج : بر ۱۱- ب و ج : مجلس

گذشته اندرون رفت و حال آمدن آزاد چهر^۱ به خدمت درگاه درلباسی
هرچه زیباتر عرضه^۲ داد و نمود که شخصی پسندیده و خدمت^۳ ملوک
را آفریده، نکو^۴ گوی و رسم شناس و کارگزار و هنرور از مسافت
دور آمده است. میخ^۵ مؤالفت از مسکنی^۶ که داشت بر آورده، موطن
و^۷ مولد گذاشته^۸، و از تاب هواجر احداث روزگار به جناح این
دولت استظلال کرده و به استدرای این^۹ جناب رفیع پناهیده. اگر ملک
مثال دهد، در آید و به شرف دست بوس مخصوص گردد. شاه را داعیه
صدق رغبت بجنبید و^{۱۰} مثال فرمود که در آید.

آمدن آزاد چهر^{۱۱} به خدمت شاه و مکالمتی که

میان ایشان رفت^{۱۲}

آزاد چهر^{۱۳} [۲۱۱ الف] در آمد. مرقعی چون سجاده بی ترتیب
صوفیانه از فوطه شابوری و عتایی نیسابوری^{۱۴} چست در بر کرده^{۱۵}،
متحلی به تأدیب ذات و تهذیب صفات، چون عقل ملخص و روح
مشخص در نظرها آمد و به دست بوس رسید^{۱۶}. از بار وقار حضرت

۱- ب و چ : آزاد چهره ۲- ب و چ : عرض ۳- ب و چ : +

کاری ۴- ب و چ : نیکو ۵- چ : بیخ ۶- ب و چ : آن

مسکن ۷- ا : ندارد ۸- ب و چ : بگذاشته ۹- ب : ندارد

۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب : آزاد چهره ۱۲- چ : اتصال

آزاد چهره به خدمت پادشاه و مکالماتی که... ۱۳- ب و چ : آزاد چهره

۱۴- ب و چ : شابوری ۱۵- ا : «بر» ندارد ۱۶- ب و چ : رسیده

متأثر و در اذیال دهشت متعثر. به مقامی که تخصیص^۱ رفت، بایستاد و گفت:

شعر^۲

وَفَوْقَ السَّرِيرِ ابْنُ الْمُلُوكِ إِذَا بَدَا
يَخِرُّ لَهُ مِنْ فَرْطِ هَيْبَتِهِ النَّاسُ
وَأَذَا كَانَ مَقَامٌ لَا تُؤْفِقُهُ حَقَّتْهُ
إِذَا لَمْ يَنْبُ فِيهِ عَنِ الْقَدَمِ الرَّاسُ

یہہ به رسم پای مردی و دستیاری زبان بگشود و جهت گستاخ شدن آزاد چهر^۳ و فراخ کردن مجال تبسّط آواز بر آورد و گفت:

بیت^۴

هر چه پوشی خوبت آید همچو از^۵ طاووس پر
هر چه گویی نفزت آید چون نوا از عندلیب
بحمدالله هر آنچه^۶ فرمایی و نمایی، قدوة عقل و قبله عقلای
جهان باشد. و اگر وصیتی و نصیحتی^۷ که شاه بشنود و در تعدیل امور
و تقویم صحّت احوال جمهور همیشه دستور خویش گرداند، داری؛
دریغ مدار. و هر چه پیش خاطرست، از کشف بلوی و بث شکوی و
شرح ظالامات و عرض حاجات، بسی تحاشی بگویی، که مجال امید^۸

۱- چ : تخصص ۲- چ : از «گفت ...» ندارد، ب : «وگفت» ندارد

۳- ب و چ : آزاد چهره ۴- چ : ندارد ۵- ب و چ : بر

۶- ب و چ : هر چه ۷- ب و چ : نصیحتی و وصیتی ۸- ب و چ :

واسع است و سِجَالِ کرم فایض. آزاد چهر گفت^۱: [۲۱۱ ب]

ای که ز انصاف تو صورتِ منقار کبک

صورتِ مقراض شد بر پر و بال عقاب

عقل ندارد شگفت گر شود از عدل تو

دانه^۲ انجیر زرد^۳ دام گلوی غراب

۵

من بنده را دیر گاهست تا اشتیاق نعل در آتش فراق این حضرت

نهاده است، و خیالِ خدمتِ شاه^۴، که پیوسته مفر^۵ آوارگانِ حوادث

و مفر^۶ خستگانِ مکاره باد، پیش دیده^۷ دل متمثل دارم، بل که دل به

پیش آهنگی کاروانِ صورت، خود سالهاست تا به منزل رسیده است و اینجا

فرو^۸ آمده. و امروز که صورت نیز مرحله در مرحله خیال^۹ برید، و بعد از طی^{۱۰}

مسالك و قطع مهالك^{۱۱}، با معنی مشارکت یافت و درین بندگی هر دو

به هم اندو ایزد عز^{۱۲} شأنه^{۱۳} و تعالی ما را از مُسَف^{۱۴} صحبتِ بسوم^{۱۵}

صفتانِ شوم^{۱۶} دیدار به مطار^{۱۷} همّت این همای مبارک^{۱۸} سایه رسانید،

عرصه^{۱۹} امید^{۲۰} منفسخ است که شفاء همه علتهای و سد همه خلتهای

بدین سُدّه منیف و عتقوه^{۲۱} شریف کنم، و از شر^{۲۲} مکاید و آفتِ مصاید^{۲۳}

در حوزه^{۲۴} احتمای این حرم کرم آسایش بینم و فارغ نشینم، که گفته اند:

رعیت به اطفال نارسیده ماند و پادشاه عادل به مادر مهربان، که از آب

۱- ب: + بیت؛ ۱: + یستان ۲- ب: انجیر رز؛ چ: انجیر و رز

۳- ب و چ: شهریار ۴- ب و چ: فرود ۵- ب و چ: جبال

۶- ب و چ: ممالك ۷- ب و چ: اسم ۸- ب: مطالعه

۹- ب و چ: اومید ۱۰- ۱: اجتماع

و آتش روزگار هیچ حافظ و رقیب ایشان را چون خویشتن^۱ نداند.

شعر^۲

بَنُو مَطَرٍ يَوْمَ الْفِقاءِ كَأَنَّهُمْ

أَسُودٌ لَهَا فِي غِيلِ خَفَّانِ أَشْبِلُ

۵ هُمْ يَحْفَظُونَ أَلْجَارَ حَتَّى كَأَنَّمَا

لِجَارِهِمْ فَوْقَ السَّمَاكِينِ مَنَزِلُ

شاه گفت: آرمیده و آسوده باش، و چون بعد از گزاردن

عقبات^۳ عقوبات^۲ به متکای استراحت و ملتجای این ساحت پیوستی،

ثابت و امتعه و مکنون^۴ و مد^۵ خر از محمولات^۵ ائقال و منقولات^۶ احمال^۶

۱۰ خانه جمله به جایگاهی که اختیار افتد^۷، نقل باید کرد^۸. آزاد چهره^۹ گفت.

شعر^{۱۰}

حَيْثُمَا سِرْتُ لَا أُخْلَفُ رَحَلًا

مَنْ رَأَيْتِي فَقَدْ رَأَيْتِي وَ رَحَلِي

۱۵ ضعف^{۱۱} من بنده ضعیف هنوز معلوم رای عالی^{۱۲} نیست. خانه

من همیشه بر گذرگاه سیل حدثان بوده است و در معرض طوفان ظلم و

۱- چ: خود ۲- چ: ندارد ۳- ب و چ: عقوبت ۴- چ:

مکنون ۵- ا: مجهولات ۶- ا: ندارد ۷- ب و چ: از

«که اختیار...» ندارد ۸- ب و چ: کردن که اختیار افتد ۹- ب و

چ: آزاد چهره ۱۰- چ: ندارد ۱۱- ب و چ: + حال

۱۲- ا و ب: «رای عالی» ندارد

طغیان^۱. و آنکه که پناه^۲ بدین جودی کرم و جود شاه^۳ آوردم و بدین
 حصار عصمت تسنّع ساختم و از مضیق آن عسر و نامرادی به فضای
 این یسر و کامیابی آمدم^۴، ظلمه روزگار خانه فروش^۵ استظهار من زده
 بودند، و من از دست نهب و نهیب تساراج ایشان، مثل^۶؛ و لیس فی
 ۵ أَلْبَيْتِ سَوَى الْبَيْتِ بر خوانده. بلی، جفتی که مادر اطفال است، جگر
 به داغ فراق^۷ ایشان تافته و چندین چشم و چراغ را پیش چشم مرده و
 کشته یافته، با خود [۲۱۲ ب] آورده ام و در گوشه ای نشانده، تا اشارت
 حضرت از خواندن و^۸ نواختن و انداختن بر چه جمله^۹ رود، و طالع
 تحویلی که کرده ایم، ازین مطلع آفتاب جلال چه تأثیر نماید. شاه گفت:
 ۱۰ همه تا اینجا بود، خوش باش و جفت مساعد را که از بهر معصم و^{۱۰}
 مساعد عیش هیچ زیوری زیاتر از ایشان نیست، آنجا که خواهی در
 حرم^{۱۱} امن و استقامت و ستار^{۱۲} عفت و عافیت^{۱۲} بنشان، کسه ستاره
 محنتها^{۱۴} را دور جور به پایان رسید، و روزگار آشفته را^{۱۵} فرجام
 خوب^{۱۶} انجام پدید آمد^{۱۶}.

۱- ب و چ : طغیان ظلم ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : پناه

۴- چ : + دیری بود تا ۵- ا : خانه فروش ۶- ب و چ : ندارد

۷- چ : ندارد؟ ۸- ب و چ : + راندن و ۹- ب و چ : جملت

۱۰- ا : ندارد ۱۱- ب و چ : حریم ۱۲- چ : ستاره؛ ب : ستر

۱۳- ب و چ : عافیت و عفت ۱۴- ب و چ : محنت ۱۵- ا : آشفته

ندارد ۱۶- ا : ندارد

مصراع^۱

وَإِنَّ أَلْبَلَايَا إِنَّ قَوَّالْتَ قَوَّالْتَ

- آزاد چهر^۲ خدمت کرد و زمین را^۳ نماز برد و دعایی که واجب وقت آمد بگفت و بازگشت، و به نزدیک ایرا شد و حکایت حال بأسرها^۴، هر چه رفته بود، بدو رسانید و شرح داد که چون به بارگاه ۵ ملك بار^۵ یافت، مورد او را به کدام تبجیل تلقی کرد^۶، و به ورود و تلاقی او چه مایه اهتزاز نمود و مقدمش را چگونه مغتنم داشت، و بر نزول و وصول او چه ابواب و فصول به تقریر رسید. ایرا از استماع آن سخن و استبشار آن حالت و استظهار بدان دالت که حاصل آمد، محصول زندگانی گذشته باز دید، و نظر بر باقی نهاد که در خدمت آستانه میمون^۷، صحبتی^۸ مأمون بگذراند. و آنگه آزاد چهر^۹ [۲۱۳] ۱۰ الف] و ایرا هر دو^{۱۰}: بِأَيِّرَاءِ زَنْدٍ مِّنَ الْعَزِيمَةِ لَا يَكْبُو أَوَارُهَا وَ إِرْهَافِ سَيْفٍ مِّنَ الصَّرِيمَةِ لَا يَنْبُو غِرَارُهَا. بر آن قرار گرفتند و^{۱۱} در معاطف کنف عاطفت و دولت شاه مسکن و مأوی ساختند، و در آن مأمن دل بروطن نهادند.

رجوع آزاد چهر^{۱۲} به خدمت شاه و ایراد نصایح ۱۵

- ۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : آزاد چهره ۳- ب و چ :
 «زمین را» ندارد ۴- ب و چ : + از ۵- ب و چ : راه
 ۶- ا : ندارد ۷- ب و چ : + او ۸- ب و چ : + از حوادث
 ۹- ب و چ : آزاد چهره ۱۰- ب : + شعر ۱۱- ب و چ : که
 ۱۲- ب و چ : آزاد چهره

آزاد چهره^۱ روز دیگر به خدمت پیوست. صبیح الوجه، نجیح
السعی، وضحی^۲ المنظر، مقضی^۳ الوطر. بساط نشاط^۴ بگسترانید و دعا
به آسمان اجابت رسانید و گفت:

بیت^۵

روز گارت همه خوش باد که در خدمت تو
روز گار و سر و کار همه خوش می گذرد^۶
أَلْآنَ صَارَ لِي الزَّمَانُ مُسَاعِدًا
وَصَلَّتْ فِيكَ حَبَائِلُ الْأَمَالِ
فَبَلَّغْتَ غَايَاتِ الْأَمَانِي دُونَكُمْ

و آرحت من حظ و من قر حال^۷ ۱۰

پس شاه استعطافی تازه و ترحیبی نو^۸ ارزانی فرمود^۹، و جای از
حضور اغیار خالی کرد و با او گفت: اگر چه یهه ندیمی قدیم و منادمی ملازم
و مناجی ای منجی و کافی به همه خیرات مکافی باشد، و من از همه
خلصای دولت جز به آثار مقامات^{۱۰} او خرمی نیفزایم، و از جمله
جلسای حضرت جز به محاضرات او راغب نیاشم، لیکن^{۱۱} چون میان
شما نسبت ذات البین متحابین^{۱۲} چنین متأکّد است و ما را بر جلیّت

۱- ب و ج: آزاد چهره ۲- ۱: رضی ۳- ج: ثنا ۴- ج:

ندارد ۵- ب: بیت را ندارد ۶- ۱: دویست عربی را ندارد

۷- ب و ج: بدو ۸- ب و ج: داشت ۹- ب و ج: + حمیده

۱۰- ۱: متحابین ۱۱- ج: لیکن

کمال^۱ و اهلیت^۲ حال^۳ تو وقوف حاصل شد و توقّف برخاست، و آنچه از صلاح^۴ جویی و صواب^۵ اندوزی^۶ تو در همه بابی شنیده بودیم، دیدیم^۷،

جَاءَ الْغَيَّانُ فَأَثْوَى بِالْأَسَانِيدِ

- ۵ اکنون می‌خواهم که کلمه‌ای چند از ضوابط امور مصلحتی [۲۱۳ ب] فِيمَا يَتَعَلَّقُ بِمَنَازِمِ الْيَدِينِ وَ الْدُنْيَا وَ مَعَاصِمِ الْآخِرَةِ و الأولی، بگویی، تا آن را کار بندم و بدان منتها پذیرم.

وصیت آزاد چهر و داستان خسرو با باغبان^۸

- آزاد چهر^۹ گفت: حق را عز اسمه و تعالی دو کار فرمایست بر عمارت دو سرای گماشته. یکی عقل و دیگر شرع. اگر خواهی که هر ۱۰ دو سرای معمور باشد، زیر دست و مطواع ایشان باید بودن. عقل که این کار گاه به حکم اوست، همه در ترتیب معاش این جهانی کوشد، و رنج بردن در کار اسباب فرماید. چنانکه آن مرد باغبان گفت با خسرو. شاه گفت: چون بود آن داستان^{۱۱}؟

۱۵ داستان مرد باغبان با خسرو^{۱۲}

آزاد چهر گفت: شنیدم که روزی خسرو به تماشای صحرا بیرون شد^{۱۳}.

۱- ب و ج: حال ۲- ب و ج: کمال ۳- ۱: صواب اندازی

۴- چ: + ع ۵- ب و ج: وصیت آزاد چهره و ختم کتاب ۶- ب

و ج: آزاد چهره ۷- ۱: از «آزاد چهر گفت: حق...» ندارد

۸- ۱ و چ: از «داستان مرد...» ندارد ۹- ب و ج: رفت

باغبانی را دید. مردی پیر سال^۱ خورده. اگر چه شهرستان و جسودش روی به خرابی نهاده بود و آمد شد خبر^۲ گیران^۳ خبیر از چهار دروازه باز افتاده، و سی و دو آسیا همه در پهلوی یکدیگر از کار فرومانده. لیکن^۴ شاخ املش در خزان عمر و برگ^۵ ریزان عیش، شکوفه^۶ تسازه بیرون می آورد، و بر لب چشمه^۷ حیوتش بعد از رفتن آب^۸ طراوت خطی سبز می دمید. اعنی^۹ در آخریات مراتب پیری درخت انجیر می نشاند. خسرو گفت: ای پیر، جنونی که از شعبه^{۱۰} شباب و^{۱۱} موسم صبی خیزد، در فصل مشیب بیرون آوردی^{۱۲}. وقت آنست که یسخ^{۱۳} علایق ازین منبت خبیث برکشی^{۱۴} و درخت درخرم آباد بهشت نشانی. چه جای این هوای فاسد و هوس باطل است؟ درختی که تو امروز نشانی، میوه آن کجا توانی خورد؟ پیر گفت: دیگران نشانند و^{۱۵} ما خوردیم، ما بنشانیم تا^{۱۶} دیگران خورند. چنانکه روشن^{۱۷} دلان گفته اند:

بیت^{۱۸} [۲۱۴ الف]

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند

چو بنگری همه برزیگران یکدگریم
خسرو را^{۱۹} از وفور دانش و حضور جواب او شگفتی تمام

۱- چ : لکن ۲- ۱ : + و ۳- ب و چ : ندارد ۴- ب و

چ : در ۵- ب و چ : آغاز نهادی ۶- ب و چ : برکشی

۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب و چ : از

«چنانکه روشن...» ندارد ۱۰- چ : ندارد ۱۱- ب و چ :

ندارد

افزود^۱. گفت: ای پسر، اگر ترا چندان درین^۲ سرای کون و فساد بگذارند که ازین درخت^۳ به من تحفه ای آری^۴، خراج این باغستان ترا دهم. القصّه امید^۵ به وفا رسید. درخت میوه آورد و تحفه به پادشاه برد و وعده به انجام پیوست.

- این افسانه^۶ از بهر آن گفتم که تا آنکه^۷ معماری این مزرعه به تو^۵ مفوض است، نگذاری که بی عمارت گذارند، و خزانه را جز به مدد ربّعی که از زراعت خیزد، معمور دارند. و چون پادشاه برین سنت و سیرت رود، و انتهاج^۸ سبیل او برین وتیرت باشد، لشکر و اتباع را جز اتباع مراسم او کردن، هیچ چاره دیگر نتواند بود. پس رعیت، ایمن؛ و ملک، آبادان؛ و خزانه، مستغنی ماند. و پادشاه را خرج از کیسه^۹ مظلومان نباید کردن^{۱۰} و ملوم و مذموم در افواه خلق افتادن. مثل^{۱۱}: بیدِ خاطیّه و بیاخری عاّطیّه. و اما شرع که آن^{۱۲} کارگاه دیگر بدو سپرده اند، غم کار این مزرعه و خرابی و عمارت آن کمتر می^{۱۳} خورد. و اگر همه^{۱۴} دنیا و مافیها بدو دهند یا ازو بستانند، به گوشه چشم همّت به آن^{۱۵} بازنگرد. چیزی ننهد که دیگران [۲۱۴ ب] برند، و ذخیره ای نگذارد که دیگران خورند. و مصطفی صلوات الله و سلامه

۱- ب و چ : نمود ۲- ب و چ : + بستان ۳- ب و چ : + میوه

۴- ب : + چندانکه ۵- ب و چ : او مید ۶- ب و چ : فسانه

۷- ب و چ : آنکه که ۸- ب : انتهاج ۹- ب : + مال

۱۰- ب : کرد ۱۱- ب و چ : ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد

۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و چ : بدان

علیه چنین می فرماید: الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ ذَرَكَ عِيَالَهُ بِخَيْرٍ وَ قَدِيمٍ
 عَلَى رَبِّهِ بِشَرٍّ . و آنچه پیش نهاد اندیشه^۱ و غایت طلب اوست، جز
 لذت باقی از مطالعه عالم قدس و بهجت دایم از قرب جوار جبروت
 نیست. زینهار^۲ ای پادشاه^۳، اینجا که نشسته ای گوش به خود باز^۴ دار، که
 ۵ اگر چه بر قلعه ای متمکنی که ربض او با قلعه گردون مقابل است، قاروره
 دعوتی که سحر گاه اندازند باز ندارد. مثل^۵: وَ اتَّقُوا مِنْ مِّجَانِيقِ الضُّعَفَاءِ
 تنذیر و تحذیر است که ساکنان اعالی معالی را می کنند. اگر وقتی
 شهباز سلطنت را زنگل نشاط بجنبند و شست چنگل در قبضه کمان
 شکار^۶ انداز سخت کند، و به طالع فرخنده و طایر میمون به شکارگاه
 ۱۰ خرامد^۷، که چاوشان موکب عزیمت را وصیت^۸ اهل خلوا مساکنکم^۹،
 فراموش نباشد، تا بچگان خرد پرندگان^{۱۰} که در بیضه ملک تو هنوز
 پروریده اند و زیر اجنحه حمایت^۹ تو نبالیده اند^{۱۰}، از مواطی لشکر
 و مخاطی^{۱۱} حشر، پای مال قهر نگردند. و اگر چه گوشت آن ضعیف
 بیچاره که عصفورست، ماده شهوت و مدد قوت تناسل نهاده اند، از
 ۱۵ برای قضای يك شهوت، خون ایشان در گردن گرفتن و تشنیع و فقیر^{۱۲}
 لسان [۲۱۵ الف] العصافیر^{۱۳} در دیوان عرض شنیدن روا ندارد. قال

۱- ا: ندارد ۲- ب و ج: زینهار ۳- ب و ج: شاه ۴- ب

و ج: ندارد ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب: ندارد ۷- ب و

ج: + باید ۸- ب و ج: + را ۹- ا: کمایت ۱۰- ب و ج:

«اند» ندارد ۱۱- ا: مخاطر ۱۲- ج: تعبیر ۱۳- ب و ج:

+ که در خبر صحیح آمده است: من قتل عصفورا عبثا جاء يوم القيامة و له

صراخ عند العرش يقول يا رب سل هذا من قتلني من غیر منفعة

النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ. مَنْ قَتَلَ عَصْفُورًا عَبَثًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَلَهُ صَرَخٌ عِنْدَ الْعَرْشِ يَقُولُ يَا رَبِّ سَلْ هَذَا لِي قَتَلَنِي مِنْ غَيْرِ مَنْفَعَةٍ^۱.
و بدان که غیرت الهی^۲ کثرت توالد را نصیب^۳ ذریت ضعاف ایشان
کرده است^۴، و اعقاب متغلبان قوی^۵ حال را^۶ به خنجر عقوبت بریده^۷.

۵

شعر^۷

بَعَثَ الطَّيْرَ أَكْثَرَهَا فِرَاحًا

وَأُمُّ الصَّقْرِ مَقْلَاتٌ فَزُورُ

و پادشاه را از حیازت پنج خصلت غافل نباید بود، تا ده خصل
با هر که بازد، از پادشاهان^۸ پیش نشیند. اوّل آنکه جود و امساک به
اندازه کند، چنانکه ترازوی عدالت از دست ندهد. دوم آنکه رضا و
خشم را هنگام و مقام نگاه^۹ دارد و از نقصان و ضَعِ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ
مَوْضِعِهِ، عِرْضِ خود را صیانت کند. سیم^{۱۰} آنکه صلاح^{۱۱} خویش
بر صلاح عام^{۱۲} ترجیح نهد. چهارم آنکه لشکر را دست استعلا در همه
حالی^{۱۳} بر رعیت گشاده نگرداند. پنجم آنکه دانش نزدیک او از همه

۱- ب و چ : از «قال النبي عليه...» ندارد ۲- ب و چ : + خود

به عکس آنچنانکه در افواه مشهورست ۳- ب و چ : + ضعیفان می کند

۴- ب و چ : از «ذریت ضعاف...» ندارد ۵- ب و چ : ندارد

۶- ب و چ : + می دارد ۷- چ : ندارد ۸- ۱ : پادشاه

۹- ب و چ : نگه ۱۰- چ : سیوم ۱۱- ب و چ : + خاص

۱۲- ب و چ : «در همه حالی» ندارد

چیزی مطلوب‌تر باشد، و او دانا را از همه کس^۱ طالب‌تر^۲.

چو دارد ز هر دانشی آگهی

بماند جهاندار با فره‌ی

بدانگه شود تاج خسرو بلند

۵ که دانا بود نزد او ارجمند [۲۱۵ ب]

ز هر چ آن به کف کردی از روزگار

سخن مانند اندر^۳ جهان یادگار

چو پیوسته گردد سراسر سخن

سخن نو کند داستان کهن

۱۰ بد و نیک بر ما همی بگذرد

نباشد دژم هر که دارد خسرد

روان تو دارنده^۴ روشن کناد

خرد پیش جان تو جوشن کناد

چون سخن بدین^۵ مقام و موضع^۶ رسانید، ملک مثال داد تا آزاد-

۱۵ چهر^۷ زمام تصرف و تدبیر^۸ دیوان و درگاه با دست کفایت

خویش گرفت^۹، و کافّة کفایه و رعایه ملک و دولت، وزیر و دستور
ممالک او را شناختند.

۱- چ : کسی ۲- ۱ : + ایات، ب : + بیت ۳- ب و چ :

سخن مانند و بس در... ۴- ب و چ : راننده ۵- ب و چ : + بقطع

۶- ب و چ : «مقام و موضع» ندارد ۷- ب و چ : آزاد چهره

۸- ۱ : ندارد ۹- ۱ : «خویش گرفت» ندارد

شعرا

فِيَا حَسَنَ الزَّمَانِ فَقَدْ تَجَلَّى

بِهَذَا الْيَمْنِ وَالْأَقْبَالِ صَدْرُهُ

فَقُلْ فِي النَّصْلِ وَافَقَهُ نِصَابُ

۵ وَ قُلْ فِي الْجَوِّ أَشْرَقَ مِنْهُ بَدْرُهُ

ایزد تعالی شانه^۲ خدایگان عالم، پادشاه بنی آدم، اتابک اعظم،

مظفر الدنیا والدین، ازبک بن محمد بن ایلدگز را از اندیشه‌های خوب

در کار دین و دولت ممتنع داراد^۳، که سر^۴ ضمیرش رَبِّ أَشْرَحَ لِي صَدْرِي،خوانده بود؛ و دعای وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَرُونَ آخی^۵ کرده؛ تا۱۰ از جلوس خداوند^۶ خواجه جهان، ریب الدنیا والدین، معین الاسلامو المسلمین، ابوالقسم هرون بن علی^۷ در صدر وزارت آن^۸ دعا [۲۱۶]الف] به اجابت پیوست، و آن عقد اخوت که در ازل بسته بودند^۹، با

تفویض این وزارت از مشیمه مشیت قدرت توأمان آمد. اَللّٰهُمَّ اشْدُدْ

بِهِ اَزْرَهُ وَ حَظَّ عَنْهُ وَ زَرَّهُ^{۱۰}. بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ^{۱۱}.

۱۵

ذیل الکتاب

۱۰ می باید دانست^{۱۱} محققان راست گوی را نه متأملان عیب -

۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : سایه ۳- ا و ب : دارد ۴- ب

و چ : ندارد ۵- چ : + و ندان ۶- چ : این ۷- ب و چ :

بسته اند ۸- ب و چ : + والحمد لله حمدا كثيرا والصلوة على محمد و

آله ۹- ب و چ : از «بالنبي محمد...» ندارد ۱۰- ب و چ :

اکنون ۱۱- ا : + که

جوی را، وَ تَأْمَلُ الْعَیْبَ عَیْبٌ، که این دفاثر که در عجم ساخته اند
 بیشتر، فخاصّه کلیلّه، اساسیست بر یک سیاق نهاده و سخنی بر یک
 مساق رانده؛ و اگر چه منشی و مبدع آن را به فضل تقدّم بل به تقدّم
 فضل، رجحانی شایع است؛ امّا آن به حدیقه‌ای ماند که درو اگر چه
 ۵ ذوقها را معسول^۱ و طبعها را مقبول باشد، جز یک میوه نتوان یافت؛ و
 بدان بستان ماند که اگر چه مشامها را معطر و دماغها را معبر می‌آورد،
 درو جز به روح^۲ نسیم یک ریحان^۳ نتوان رسید. و ساخته^۴ این بنده
 مشتملست بر چند نمط از اسالیب سخن پردازی و محتوی بر چند شیوه
 از اصناف^۵ سخن آرای و عبارت پروری. و این به جنتی مانسد پیر از
 ۱۰ الوان از اهیر معنی و اشکال رباحین الفاظ و اجناس فوا که نکت و
 انواع ثمار اشارات^۶. هر حسّی را از افراد آن بهره‌ای و هر ذوقی
 را از آحاد آن [۲۱۶ ب] نصیبی. ^۷ فیها ما تشبیه الأفعس و
 قلد الأعیین^۸. و بدین خصایص که یاد کرده می‌آید، از جملة آن کتب
 منفرد است. اول آنکه از شوارد^۹ الفاظ و بوارد تازیهای نسامستعمل
 ۱۵ کما یمجّه السّمع و قأ بآه النفس، درو هیچ نتوان یافت. دوم آنکه از
 امثال و شواهد اشعار تازی و پارسی که دیگران در کتب ایراد کرده‌اند
 چنان محترز بوده که دامن سخن به ثفل خاییده و مکیده ایشان بساز
 نیفتاده، والاّ علی سبیل النّدرة به گلهای بوییده و دست^{۱۰} مالیده دیگران

۱- ۱: معسول ۲- ب و چ: ندارد ۳- ۱: روع ۲- ب و

چ: + بیش ۵- ۱: فاخته ۶- چ: از «سخن پردازی و ...»

ندارد ۷- ۱: اشارت ۸- ۱: انت ۹- ۱: ندارد

اشتمام^۱ نکرده. سیم^۲ آنکه^۳ يك^۴ موضوع^۵ معنی^۶ را بعینه درمواضع بسیار گفته‌ام و به وصفهای گوناگون جلوه‌گری چنان^۷ کرده که^۸ کلمه‌ای الا ماشاء الله از سوابق کلمات مکرر نگشته، و دیگر خاصیت‌های جزوی که بالغ^۹ نظران باریک^{۱۰} بین را به وقت مطالعه از^{۱۱} دقایق آن معلوم شود^{۱۲}، و اگر کسی از خوانندگان اندیشه بريك^{۱۳} دو مقام گمارد و باقی ۵ فرو گذارد، و به مطالعه مستوفی من صدره الی عجزه^{۱۴} فرا نرسد، بسا نوادر نکت و صوادر نتف از کرایم خدر خاطر و لطایم عطر عبارت که ازو درگذرد.

مصراع^{۱۲}

۱۰ حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ

آمدیم با^{۱۳} سر مقصود. باعث تحریر [۲۱۷ الف] این فصل که آستین مفاخر کتاب از آن مطرز است^{۱۴}، و ترتیب این وصل که دامن اواخر کتاب بدان مفروز می‌گردد، آنست تا موجب تأخیری^{۱۵} که در راه پرداختن این^{۱۶} خدمت و بندگی^{۱۷} آمده بود و گره تعسری که بر

۱- چ : استشمام ۲- ب و چ : سیوم ۳- ۱ : ندارد ۴- چ :

ندارد ۵- ب : موضع ۶- چ : معینی ؟ ۷- ۱ : ندارد

۸- ب و چ : + هیچ ۹- چ : ندارد ۱۰- ب و چ : + خود

بسیار توان یافت ۱۱- ب و چ : من الصدر الی العجز ۱۲- ب :

ندارد ۱۳- چ : بر ۱۴- ب و چ : می‌شود ۱۵- ۱ : چیزی؛

ب: تأخیری ۱۶- ب و چ : آن ۱۷- ب و چ : «خدمت و بندگی»

اتمام^۱ آن^۲ افتاده، باز نمایم؛ این عذر از زبان املاء^۳ حال به ابلاغ رسانیم؛ و آن آنست که چون خداوند خواجه^۴ جهان، ربیب الدنیا والدین، معین الاسلام و المسلمین عزّ قَصره و وقیّ من شَیرِ الْعَصْرِ عَصْرَهُ که توفیق همیشه داعی^۵ راه مساعی او بوده است و در هر منزل که قدم سیر^۶ زده، گشادنامه^۷ آیه^۸ : وَ مَنْ يَذُقْ شَحَّ ذَنْبِهِ فَاولئك هم المفلحون^۹ با خود داشته و^{۱۰} دانسته کسه هیچ خلفی گرامی تر و هیچ مخلفی نامی تر از تقرّبی الی الله تعالی^{۱۱} که نقش محامد آن^{۱۲} بر صحایف ذکر نگارند نتواند بود. وَ ذَهَبَ الْمُتَارِمُ إِلَّا مِنْ آلِدَفَا قَرِ . و بی شبهت شناخته که جاهلان مسرف^{۱۳} و کاهلان متوقّف را تأجیل اعمال با تعجیل حوادث احوال بر نیاید^{۱۴}.

بسرود روزگار ازیشان^{۱۵} زود

گر در آن هیچ روزگار برند

لاجرم خلاصه^{۱۶} نیّت و طویّت بر آن گماشت که در جریسته محاسن اعمال، بزرگترین مبرّتی و فاضلترین حسنتی ثبت کنند و حجّتهای [۲۱۷ ب] آخرت بدان مسجّل گردانند. آخر جوامع اندیشه مبارکش بر جامع تبریز مقصور آمد تا دارالکتابی درو وضع فرمود.

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب : ندارد؛ ج : + کار ۳- ب : ابلاغ

۴- ب و ج : رفیق ۵- ا : قدس؟ ۶- ب و ج : ندارد

۷- ج : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب : آن محامد

۱۰- ج : مستوف ۱۱- ا : + یتان؛ ب : + بیست ۱۲- ب و

ج : «از» ندارد ۱۳- ب : خاصه؛ ج : حاله

مثلاً^۱: كَوْنَاءِ مَلِيٍّ لُّطْفًا وَظَرْفٍ حُشْيٍ ظَرْفًا. چنان روح پیوند
 رَوْحَانِ و مزین به حسن ترتیب^۲ مبانی، که اگر گویی ساکنان
 رواق بیت المعمور تحسین عمارت آن می زنند^۳، ازین عبارت استغفاری
 لازم نیاید. فَمَا تَلْقِيهَا إِلَّا ذُو مَقَامٍ كَرِيمٍ وَلَا يَلْقِيهَا إِلَّا ذُو حِظٍّ عَظِيمٍ.
 و اگر چه دیگر گذشتگان به همین موضع ازین جنس در عهود متقدم
 تبرعی تقدیم کرده اند و مخازن کتب ساخته، لیکن^۴ چون معابد آن
 نظم واهی بود و شرایط آن شمل نامرعی، دست تطاول روزگار زود به
 تفریق و تبدیل آن رسید.

مصراع^۵

وَ كَذَلِكَ عَادَ إِلَى الشَّتَاتِ جُمُوعُهَا

چنانکه امروز از موات آن خیر جز رمیم و رفات نمانده
 ۱۵ است، و رفوگران این بساط غبر^۶ و شادروان خضر^۷ اجزای مخرق
 آن را جز به نسج عنكبوت فراهم نیاورده^۸. بحمدالله و منه هر
 نسخه ای ازین نسخ جعلها الله من الباقيات فی صالحات اعماله،
 به حقیقت حلیت چهره آن عواطل است و بیاض غره آن منسوخات
 ۱۵ باطل.

شعر^۹

وَصَفَّتْكَ فِي قَوَافٍ سَائِرَاتٍ

وَقَدْ بَقِيَتْ وَإِنْ كَثُرَتْ صِفَاتُ [۲۱۸ الف]

۱- ب و ج : ندارد ۲- ندارد ۳- تة : می کنند ۴- چ :

لکن ۵- ب : شعر ۶- چ : اغبر؟ ۷- چ : اخضر

۸- چ : + و ۹- چ : ندارد

أَفَاعِيلُ الْوَرَى مِنْ قَبْلُ دَهُمُ

وَفِعْمَلُكَ فِي فِعَالِهِمْ شَيْئَاتُ

- والحق درین حظیره انس لابل حذیقه قدس، همه غرر و اوضح
تصنیفات جمع آورده اند و حشر ارواح تألیفات کرده. و شعب کل
۵ علوم و افنان جمله فنون، که خواص و عوام خلق به افادت و استفادت
آن محتاج اند، درو کشیده. اول از عربیت و اقسام آن مشتمل بر
مرکبات و مفردات و نحو و تصریف که جز بدان به هیچ تازیانه
مرکب تازی را^۱ رام و مسخر^۲ نتوان کرد، و انواع براعت و بلاغت
نظماً و نثراً که در قالب هر صنعت^۳ از آن سبکی دیگرگون داده اند،
۱۰ و آویزش هر^۴ ذوقی و آمیزش هر طبعی با هر يك به نوعی دیگر خاص
افتاده، و در مذهب که مدار مصلحت عالمان بر آنست و حکام شریعت
را انتماء احکام به فروع و اصول آن ثابت^۵، و میان متغلبان فضول
جوی^۶ به هنگام فرق حق از باطل، شمشیری^۷ فاضل، و در علم کلام
که اثبات وجود صانع و قدم ذات اوست، مع کونه فاعلاً مختاراً،
۱۵ به خلاف ما یقول الظالمون تعالی عنه علواً کبیراً^۸، و تقریر بعثت
انبیا به واسطه جبریل و ارسال او به وحی و تنزیل و اقامت [۲۱۸ ب]

۱- ب و ج : + ریاضت ۲- ب و ج : « رام و مسخر » ندارد

۳- ب و ج : صیافت ۴- ا : ندارد ۵- ا : ندارد ۶- ج : + و

متغلبان راست گوی ۷- ا : شمشیر ۸- ب و ج : + و بیان حدوث

براهین و حجج بر حشر اجساد و احوال معاد^۱، و از علم احادیث و تفاسیر^۲ که منقول است از نقل شریعت و حکمت و حمله عرش از عظمت و سالکان بادیه طلب حق را جز به مصاییح هدایتی^۳ که ازین دو^۴ مشکاة باز گیرند، در ظلمات اوهام و خیالات راه بیرون بردن ممکن نیست^۵، و از علم طب^۶ که زبان نبوت نیز به فضیلت آن ناطق است، کما قال صلی الله علیه وسلم: ^۷ الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَ عِلْمُ الْأَدْيَانِ. و مدبران عالم صغری را هیچ دستوری جز قانون این علم نیست، و کدخدای عقل را در هفت ولایت اعضا و جوارح هیچ تصرف^۸ جز به استقامت مزاج^۹ درست نیاید، و استقامت آن^{۱۰} الا به اقامت این صناعت میسر نگردد، و از علم نجوم که منفعت آن به عموم خلق^{۱۱} عایدست، و در شناختن مواضع ستارگان و تأثیرات نظر از^{۱۲} عداوت و مودت ایشان^{۱۳} محتاج الیه^{۱۴}. چه نقش این کارگاه کون و فساد در عالم علوی بسته اند و هر چه اینجا پدید آید، به اجرای

۱- ب و ج: + که عقول و نفوس به قدر نوری که در ظلمت خانه فطرت بر

نهاد ایشان فیضان کرده است جوایز معرفت آتند. ب: + و بر همه واجب که

قدر ما لا بد عنه از ادله این علم بخوانند و بدانند ۲- ب و ج: تفاسیر

و احادیث ۳- ا: هدینی ۴- ا: ندارد ۵- ب و ج: + و

استخلاص از مفاوز شبهت بی استضاء نور آن صورت پذیر نه ۶- ب

و ج: علیه السلام ۷- ا: تصرفی ۸- ب و ج: + بر جد اعتدال

۹- ب و ج: او ۱۰- ج: خلائق ۱۱- ج: ندارد ۱۲- ب

و ج: + بدان احتیاجی هر چه تمامتر ۱۳- ب و ج: «محتاج الیه» ندارد

سنت و قدرت^۱ از اجرام فلکی متولد شود. پس همچنانکه طیب
 به وقت صحت و سقم معالجه اشخاص کند، منجم نیز^۲ به هنگام سعادت
 و نحوست باید که^۳ معالجه احوال کند؛ و همچنین از انواع رسایل
 [۲۱۹ الف] و دواوین اشعار و اسمار و تواریخ دین و دول و مجاری
 احوال ملک و ملل و سفینه های مشحون به فوائد و فرائد از افراد روزگار که
 بحر همتش از سواحل آفاق کشش کرده بود و دواعی طلبش از
 اقطار و زوایای شام و عراق بیرون آورده، قریب^۴ هزار مجلد، که ذکر
 کریمش بدان مخلد باد، درو منضد کرده و طلب بواقی^۵ در ذمت
 کرم^۶ گرفته، و آنکه چندین جامع از مصاحف معتبر چون عقود دُرر
 منثور هر یک^۷ به خطی زیباتر از جعد و طره حور، که اعشار و اخماس
 کواکب از حواشی هفت پاره افلاک در مشاهده جمالشان سجده تبرک
 کنند^۸؛ همچون تاج مرصع برفرق آن عرایس نهادند و روی آن اعلاق
 و نقایس در زیور و زینت آن جلوه دادند. و چون این اتفاق علی
 احسن حال^۹ و ایمن فال^{۱۰} دست داد، و این شجره طیبه عمل در آن
 بقعه مبارکه^{۱۱} به مقام ادراک ثمرات رسید، و ده نساخ رامونت انتساخ
 کفایت کرد و اسباب فراغ^{۱۲} ایشان ساخته فرمود تا بردوام علی مرور
 الایام ملازم آن موضع شریف می باشند، و از هر سواد که مسرح

۱- چ: + همه ۲- ب و چ: ندارد ۳- ب و چ: «باید که» ندارد

۴- ب و چ: + دو ۵- چ: باقی؟ ۶- ب و چ: ذمه همت

۷- ب و چ: یکی ۸- چ: کند ۹- ب و چ: نظام ۱۰- ب

و چ: حال ۱۱- ب و چ: مبارک ۱۲- ب و چ: فراغت

نظر ایشان باشد، نسخه‌ها^۱ برمی گیرند و صیت مآثر و مکارم او
[۲۱۹ ب] از ده زبان قلم^۲ به گوش اکابر و اصاغر عالم^۳ می‌رسانند.

شعر^۱

وَ كُنْ حَدِيثًا حَسَنًا ذِكْرُهُ فَأَتَمَّا الدَّهْرُ أَحَادِيثُ

- درین حال تمامی مرزبان‌نامه نیز از طی کتم امکان به‌م‌ظاهر
وجود آمد. معلوم شد که تعبیه تقدیر در تعویق و تأخیر آن همین بود
تا خاتمت آن با فاتحت چنین توفیقی که خداوند خواجه جهان را به
تحقیق مقرون شد، هم عنان آید، و این بضاعت مزجاة در مصر جامع
تبریز با آن^۵ ذخائر سعادت مضاف شود، و فریاد زنان اوفی لنا آلکیل^۶
را از خشک سال کرم به صاع اصطناع نصاب هر نصیبی کامل گرداند،
بل که این پیوند دل و فرزند جان که یوسف^۷ وار بند عوایق روزگار
خورده^۸، از زندان بیت‌الاحزان خاطر بیرون می‌آید^۹، مشتاقان روی
و منتظران سرکوی وصالش نشسته^{۱۰}، هزار دست و قلم تیز کرده، تا
بعد ماکه در حیرت مشاهده رخسارش دست و ترنج^{۱۱} بریده باشند،
قصه جمال و سرگذشت احوال او نویسند. اگر در حضرت خداوند
خواجه^{۱۲} جهان اعظم الله شانه که عزیز وقت است، ناصیه اقبالش به
داغ مقبولی موسوم گردد و از تمکین آیه^{۱۳}: إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ^{۱۴}

۱- ب و ج : نسختها ۲- ب و ج : از «از ده زبان...» ندارد

۳- ب و ج : ندارد ۴- ج : ندارد ۵- ا : این ۶- ج :

+ بود ۷- ا : می‌آمد؛ ب و ج : + و ۸- ب و ج : + و

۹- ب و ج : + برهم ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد

*- سورة يوسف (۱۲)، آیه ۸۸ **- ایضاً، آیه ۵۴

ممکن شود؛ شکرانه آن [۲۲۰ الف] قبول و رونق^۱ را سنت آیه^۲؛
وَرَفَعَ أَبْوِيَهُ عَلَى الْعَرْشِ^۳ نگه دارد. اعنی اگر لطف خداوند خواجه
جهان دام لطیفاً بعباده در همه این اوراق يك لطیفه را محل ارتضا و
سزاوار ملاحظت به عین رضا^۴ بیند، باقی عشرات را در کار او کند.
مثلاً^۵؛ فَإِنَّ الْجَوَادَ قَدْ دَعَّشُرُ، چه کرام گذشته^۵ نام کرم بر خداوند گذاشته،
به يك نکته کمینه ده خزینه بخشیده اند.

بیت^۶

در زمانه کجاست محمودی

ورنه هر گوشه ای و عنصری ای است

قَمَّ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ فِي الشَّامِيِّ وَالْعَشْرِينَ مِنْ شَهْرِ
شوال سنه اثنین و أربعین و سبعمائة على يد
العبد الضعيف النحيف المحتاج الى رحمة
الله تعالى و تخفاته محسن بن محمد بن محمد بن محمود
ابی العباس الیزدی حامداً لله تعالى وحده^۷

- ۱- چ: رفعت؟ ۲- ت و ج: ندارد ۳- ب و ج: عین الرضا
۴- ب و ج: ندارد ۵- ا: + و؛ ج: + که ۶- ج و ب: ندارد
۷- ب: تم الكتاب بحمد الله وحسن توفيقه والصلوة والسلام على نبيه خير خلقه
محمد وآله وعترته الطيبين والطاهرين وسلم تسليماً كثيراً في شهر النبی شعبان
المعظم سنة اثنی ستین و سبعمائة حرره العبد الاصحغر المحتاج الى رحمة ربه الوهاب
فتح الله بن شهاب احسن الله عواقبه فی الدارين؛ ج: از «بعوان الملك...» ندارد.